

**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**

S.No. 4634  
B29-1

30/4/82



Call No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

CENTRAL LIBRARY  
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



شرح جنگ و تاریخ

# زندگانی ساه اسماعیل صفوی

تألیف

رحیم زاده صفوی

با اهتمام: یوسف پور صفوی

ناشر

کتاب فروشی خیام

۱۳۴۱



✓

515

<b>J &amp; K UNIVERSITY LIB</b>
Acc No. 66296
Date 28.9.68

8 for  
gnd

92(SS)  
5a172

دو هزار نسخه از این کتاب در تاریخ شهریورماه ۱۳۴۱  
در چاپخانه پیروز بطبع رسید



## مقدمه ناشر

سالی چند پیش از این که تحقیقاً بخاطر ندارم و شاید در حدود ۴۵ سال قبل باشد در آن ایام من جوانی بودم که پس از ترك تحصیل بحکم توارث در رشته کتاب و کتابفروشی اشتغال داشتم.

روزی بر حسب تصادف در تیمچه حاجب الدوله ضمن صحبت با کتابفروشها و همکارانم بجوانی که دارای عمامه سیاهی بود و چهره درخشانش از هوش سرشار و نهفته ای حکایت میکرد برخورد، پس از تحقیقات و مذاکرات معلوم شد که ایشان برای ادامه تحصیلات خود از مشهد بطهران آمده اند.

در آن مجمع ایشان بواسطه جذبه کلام و تسلط وافر که در سخن و سخنوری از خود نشان دادند باعث اعجاب همگان شد. در این ملاقات کوتاه بنده مفتون کمال ایشان شدم که چطور جوانی با این سن کم در گفتار چنین قدرت و مهارت بزرگی بخرج میدهد.

پس از این ملاقات دوستی و رابطه ما قطع نگردید و رفته رفته مرحوم رحیم زاده یکی از مصاحبین دائمی بنده در کتابخانه بودند.

در همین ایام ایشان مشغول ادامه تحصیل و فرا گرفتن زبانهای فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامبولی بودند و بعد از مراجعت از سفر اروپا علاقه ایشان بمطالعه و تحقیقات در ریاضیات و نجوم و تواریخ جلب شد و بواسطه تسلطی که



بزبانهای اروپائی داشتند مدتها در تاریخ اروپا کار میکردند و تاریخ جنگهای صلیبی که یکی از تألیفات محققانه آن مرحوم بوده بهترین شاهد زنده است . بعد از آن در سفریکه بترکیه رفته بودند در کتابخانه ملی اسلامبول بکتابی برمیخورند که شرح جنگهای شاه اسمعیل صفوی با ترکان عثمانی در آن مندرج بود ، و با اطلاع مبسوطی که ایشان در تاریخ صفویه داشتند تصمیم به تدوین و شرح جنگها و زندگانی شاه اسمعیل میگیرند و چندین سال هم باین کار اشتغال داشتند ولی متأسفانه در اواخر کتاب که شاید بیش از چند صفحه از خاتمه کتاب باقی نمانده بود در اثر عارضه سکته قلبی جهان را بدرود گفتند و مرگ ایشان واقعاً ضایعه‌ای اسفناک برای دوستان آن مرحوم و اهل علم بود .

پس از چندی بعد از فوت ایشان آقای یوسف پور صفوی که برادر زاده آن مرحوم بودند نزد بنده تشریف آورده و اظهار داشتند که چون شما دوست چندین ساله مرحوم رحیم زاده بودید و از طرفی هم بنده علاقمندم که این کتاب که آخرین یادگار عمومی من است بطبع برسد بهتر دیدم که انتشار این کتاب را بشما واگذار کنم بنده هم با کمال میل و اشتیاق این پیشنهاد را پذیرفتم و مبادرت بطبع این کتاب کردم ، امیدوارم انتشار این کتاب باعث شادی روح آن مرحوم گردد و معرف مقام علمی این نویسنده و مورخ بزرگ باشد .

محمد علی ترقی . مدیر کتابفروشی خیام



## مختصری از شرح حال مصنف این کتاب

دانشمند فقید سلطان علی اصغر مشهور به رحیم زاده صفوی از نواده های سلطان مرتضی فرزند شاه سلیمان صفوی است که شرح حال مفصل خانواده او بقلم آن مرحوم در پایان کتاب سرگذشت سه اختر تابناک ایران (ابن سینا - سعدی - حافظ) برشته تحریر در آمده است .

فقید سعید از اوان جوانی و شباب عشق و علاقه عجیبی بمطالعه و داستانها و سرگذشتهای و روایات و قصص تاریخی داشت و در حینی که باشدت مقدمات عربی را میخواند و بفرا گرفتن زبانهای روسی و فرانسه و انگلیسی و ترکی اسلامی مشغول بود آنی از مطالعه تاریخ غفلت نداشت . بعدها آنچنان شد که در مسائل تاریخی همچون يك قاضی عادل و دانا و پرمغزی فتوی میداد و قضاوت او هر چه بود مورد پسند علماء و دانشمندان این علم قرار میگرفت .

وقتی (در سالهای ۱۹۲۵-۱۹۲۶) در اکادمی علوم فرانسه با حضور جمع کثیری از فضلا و دانشمندان آخرین نتایج بررسیهای علمی خود را راجع بگذشته ایران بیان میکرد همه برای او بشدت دست زدند و جراید پاریس باتفاق نوشتند که صفوی دانشمند مشهور ایرانی مطالبی از تاریخ گذشته کشورش روشن ساخت که در نظر خیلیها تا آنروز تاریک و مبهم بود .

وی جداً باین گفته امری نف معتقد بود که ( عالیترین مقام و درجه در فرهنگ بشری شناسائی بشریت است و هنگامیکه مورخ زمانهای گذشته را



احیاء میکند علاقه و همدلی او با آن وقایع ، به نسبت حادثات تلخ و شیرینی که خود بچشم دیده است شدیدتر میشود عدل و ظلم ، خردمندی و حماقت . ظهور و افول . عظمت و جلال احساسات او را برمی انگیزد گوئی این همه در برابر دیدگان وی بوقوع پیوسته است ) و نیز بارها میگفت که هر قدر نسل معاصر واقف بر گذشته پرماجراى کشور خود شود و بواسباب و علل سقوط حکومتها و یا بعوامل پیشرفت و ترقیات ملتها پی برد نتیجه اش آرزو اهد بود که مجموعه این دانستنی ها و اطلاعات مایه بزرگ تجربتی میشود که میتوان با چنین سرمایه عظیم پایه های محکم ترقیات آینده ایران را استوار ساخت ...

استاد فقید در مدت عمر خود دچار محرومیت های زیادی شده و غالباً در حبس و فشار و تبعید بسر میبرد و با وجود تحمل رنجها و مشقتها مع هذا تا آخرین لحظات عمر دلش میخواست که نام ایران و گذشته پرافتخار آنرا همیشه با احترام یاد کنند و مردم جهان همینکه باسم ایران میرسند سر تعظیم و تکریم فرود آرند زیرا معتقد بود که تمدن و فرهنگ جهان امروز اگر بطور کلی مدیون فرهنگ و ادب قدیم ایران نباشد لا اقل تاحدی باو بدهکار است .

نظرات و پیش بینی های مرحوم صفوی در مسائل سیاسی و اقتصادی بقدری صائب و جالب بود که غالباً مورد توجه و استفاده مقامات مؤثر مملکتی واقع میشد . وی در علم نجوم و رمل و اسطرلاب و جفر مطالعات عمیقی داشت و در نگارش مقالات گوناگون که بزبانهای فرانسه و انگلیسی در رشته های مختلف اقتصادی و سیاسی و اجتماعی مینوشت مهارت عجیبی از خود نشان میداد .

در کتاب طلائی تا گور شاعر معروف هند مقاله بسیار جالبی بزبان انگلیسی دارد که شایسته است جوانان تحصیل کرده و روشن فکر ما آنرا مطالعه کنند زیرا فقط از ایران تنها او بود که مقام هنری تا گور را ستوده و یک چنین اثر نفیسی در آن کتاب بیادگار گذاشته است .

فقید سعید در این اواخر پیوسته باضعف بنیه و نقاهت مزاج روزانه ده ساعت کار میکرد . او خیال داشت که تاریخ جامعی از گذشته پانصد ساله ایران تا او ان شاهنشاهی محمدرضا شاه پهلوی برشته تحریر در آورد و آخرین تحقیقات و تتبعات



علمی و تاریخی خود را با سنجش و مقایسه نظرات مورخین خارجی و داخلی در این کار  
بزرگ بگنجانند. ولی افسوس که اجل مهلت نداد و حتی وی قادر نشد که وقایع سالهای  
اخیر حیات شاه اسماعیل را تحریر کند زیرا ساعت دو بعد از ظهر روز دوشنبه ۱۴  
آذرماه ۱۳۳۸ غفلتاً دچار سکنه مغزی شد و دار فانی را وداع گفت.

بناچار مدتی گذشت تا ما توانستیم از روی اسنادی که در دسترس داشتیم  
وقایع سالهای ۹۲۸ تا ۹۳۰ هجری را که منتهی بمرگ شاه اسماعیل اول شد بطور  
ایجاز و اختصار نوشته و بچاپ برسانیم بدیهی است نویسنده این سطور اعتراف  
میکند که نتوانستیم آرزوی قلبی دانشمند فقید را آنطور که او از خلال نوشته‌های  
تاریخ و سرگذشتهای نیاکان خود درک کرده بود برآورده نمایم و بهمین جهت نام  
تاریخ معاصر ایران را بنام تاریخچه حیات شاه اسماعیل صفوی تغییر داده و آنرا  
منتشر ساختیم و از فضلا و دانشمندان و خوانندگان گرامی پوزش میطلبیم و تمنادارم  
هر جا که در تحریر این کتاب قصوری رفته با چشم خطاپوش از آن بگذرند و روح  
نویسنده آنرا که با زحمت زیاد ورنج وافر در عین ضعف مزاج با تفرس و تفحص  
نکات تاریکی از گذشته ایران را روشن ساخته بدعای خیر شاد سازند.

تهران دهم خرداد سال ۱۳۴۱

یوسف پور صفوی



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



## بنام خدای دانای بزرگ

خوانندگان گرامی توجه داشته باشند که این کتاب جلد اول از تاریخ معاصر ایران است که از عهد صفویه آغاز و بعصر جدید یا عصر پهلوی که اکثر وقایع آن چشمدید نویسنده بوده است؛ پایان میپذیرد.

مطالب این کتاب با آنچه در کتابهای دیگر راجع به تاریخ ایران چه در داخله و چه در خارجه نوشته شده است فرق دارد زیرا در این تألیف بیشتر به بیان احوال ملت ایران توجه داشته‌ایم و وضع اجتماعی و آداب و رسوم و طرز تشکیلات و تأسیسات حکومتی و ملی و ترقی و تنزل افکار عمومی و بسیاری از مسائل دیگر بتفصیل یا اجمال مورد بحث مؤلف واقع شده تا هر جا که مدرک و سندی بدست آورده‌ایم در نکته‌های مزبور سخن رانده‌ایم.

در این تاریخ نسبت به حوادث ایران از آغاز عهد صفویه تا نادر شاه افشار علاوه بر نوشته‌های اروپائی و ایرانی از مؤلفات عربی و ترکی استانبولی و اوزبکی و جغتائی مطالب بسیاری اقتباس کرده‌ایم و از دوران نادر بعد، نسبت به زمینه‌های سیاسی و اقتصادی، نوشته‌های فرنگی را تا هر جا درست یافته‌ایم سند قرار داده‌ایم.

و نیز در هر موردی که مورخان دیگر با شرح و تفصیل زیاد سخن رانده‌اند ما به اختصار پرداخته‌ایم و نخواسته‌ایم تکرار مکررات شود اما نسبت به آنچه



در کتابهای دیگر نیامده است بقدر کفایت حقیقت را یاد نموده ایم .  
در قسمت مربوط به عصر پهلوی نیز خوانندگان گرامی را اطمینان میدهیم که  
که چیزی از مجامله و مداهنه نخواهند یافت زیرا روال زندگی مؤلف در گذشته  
و حال بر همگان معلوم است که هیچگاه به آن خوی و روش مایل نبوده است بعلاوه  
خدماتی که در عصر مزبور به این آب و خاک شده است و مقایسه‌ئی که میان اوضاع  
دوران بعد بادوران پیش از آن بعمل آید برای نشان دادن صداقت و صراحت مؤلف  
کفایت مینماید .

بطوریکه در روی جلد هم یاد شده در این تألیف دشوار برادر زاده‌ام یوسف  
پورصفوی دستیار مؤثر نویسنده بوده خدایش مزد نیک دهد .



## بخش اول - نگاهی به اوضاع عمومی

برای ادراك اين معنى كه چگونه مشايخ و پيشوايان تصوف و عرفان در دوران سلطنت مغول داراى نفوذ خارق العاده شدند و اينكه علت پيدائش اين نفوذ و علت توسعه و دامنه يافتن آن چه بوده است بر ما لازم ميآيد كه نگاهی به اوضاع و احوال اجتماع در آن دوره بياندازيم زيرا بطوريكه ميدانيم تمامي مورخين و كسانيكه وقايع و حوادث گذشتهي اين مملكت را ضبط و ثبت كرده اند بهيچروى نخواسته اند كه در احوال عمومي و در چگونگي معاش و زندگاني مردم بحث نمايند و شايد علت اين بي اعتنائى كه نسبت به وضعيات اجتماعي از طرف مورخين بوقوع پيوسته اين باشد كه گمان ميبرده اند احوال و اوضاع اجتماعي و معاش عمومي بر خوانندگان هميشه مشهود و پديدار است و اصلاً تصور اينكه شايد تغييرات و تبدلات عظيمي در آداب و رسوم مردم دست دهد و شايد كار بجائي رسد كه چيزهاي مكشوف و بديهي در دوره ئي از دوره هاي آينده نامفهوم و معما جلوه كند در ذهن نويسندگان و مورخين قديم ما خطور نميكرده است بهر حال نويسنده ميخواهد در ايران نخستين مورخي باشد كه در اين موضوع بسيار مهم بررسي كرده حقايق اوضاع گذشته را براي معاصرين خود روشن نمايد و تا جائيكه ممكن است اجمالاً راجع به آداب و عادات و قوانين و قواعد و عرفيات دوران گذشته بحث كند زيرا هر گاه يك چنين بحثي بميان نيايد براي خوانندگان تاريخ ايران از عهد صفويه ببعد كه در حقيقت مبداء تاريخ ايران نوين و بنياد تشكيل كشور كنوني ماست بسي دشوار خواهد بود كه واقعاً بدانند چگونه يكتنفر صوفي زاده و مرشد زاده توانسته است كشوري بعظمت ايران صفويه بوجود آورد و ملتي مانند ملت قزلباش با آن درجه عالي از يكرنگي و اتفاق و ايمان و ثبات قدم و فداكاري و جان نثاري در راه حفظ ميهن و دفاع از آن، در عرصه گيتي پديد آورد و پرورش دهد. و ما طي چند فصل اين بخش را روشن خواهيم نمود.



## فصل نخستین = امنیت اجتماعی

مکرر از طرف آشنایان تاریخ ایران این نکته اظهار شده است که ای کاش هجوم طوایف مغول به ایران با همان قتل عامها و ویراینها که در آغاز امر بعمل آوردند پایان میافت یعنی میزدند و میکشیدند و میسوختند و میبردند اما خودشان هم از این سرزمین رخت بر بسته میرفتند زیرا استیلای مغولان بر ایران و دوام سلطنت و بقای فرمانروائی آنان در این کشور مصیبتهای عظیمی از جنبه‌ی اخلاقیات و معنویات و از حیث قواعد و آداب بوجود آورد که باعث انحطاط مادی و معنوی ملت ایران شناخته میشود.

یکی از مفسد فرمانروائی مغول در این کشور نابودی امنیت اجتماعی و فردی بود. کارهای زشت مغولان و جنبه‌های مخربی که در ملک داری بظهور آوردند بیش از آنست که یکایک را بشرح و تفصیل بتوان بیان نمود اما بلحاظ اینکه خوانندگان ما بدانند که بیچاره مردم این کشور در آن دوره با چه منوالی روز و شب میگذرانیدند تذکر این چند نکته کافیست.

**بانوان و ایلچی‌ها**  
اول آنکه تمامی آقایان و خانمهای محترم مغول بخود حق میدادند که برای اقدام بهریک از کارهای خصوصی خود در شهرهای دوردست يك هیأت سفارت بفرستند و این هیأت سفارت بنام ایلچی نامیده میشد. همانطور که مرحوم خواندمیر در حبیب السیر به تفصیل نگاشته گاه میشد که يك خانم مغول میخواست مثلاً به زر گر ماهری که مقیم هرات بود دستور ساختن يك گوشواره یا انگشتر بدهد.

**الاغ سیاه**  
برای این کار خانم، ایلچی میفرستاد هر یک نفر ایلچی به اندازه‌ی اهمیت آقایان و خانم فرستنده‌ی خود ندیمان و نوکران و چاکران و انواع مردم اسلحه دار و مهتر و میراخور و مکاری همراه میبرد زیرا



خرج ایلچی در رفتن و آمدن طبق اصطلاح آن زمان به «الاغ سیاه» موسوم بود مقصود از الاغ سیاه (بیگاری) است ایلچی محترم که گروه بزرگی از او باش و اشرار و کوچه گردهای مراغه و تبریز در مو کب وی جمع شده بودند تمام وسایل حمل و نقل و تمام مخارج شام و ناهار و هزینه‌ی هر گونه تفریح و تفنن خود و همراهانش بر عهده اهالی دهات عرض راه بود.

بقول مرحوم خواندمیر وقت بود که تادو هزار نفر از مردم قلاش و کلاش در مو کب ایلچی مجتمع بودند و گاه بود که ایلچیان از میزبانان بینوا و سیه بخت خود در دهات عرض راه (عرق ختائی)<sup>۱</sup> و رقاصه ختنی میطلبیدند.

و نیز بطوری که مورخین «از جمله خواجهرشید در جامع التواریخ و خواندمیر مینویسند گاه میشد که در یک دهکده چندین هیأت ایلچی فرود میآمد و با تازیانه و شمشیر و بانواع شکنجه ها از مردم بدبخت پذیرائی و مهمان نوازی درخواست می کردند.

از طرفی وضع قضاوت خانه ها چنین بود که بعد از وقوع قتل

**قاضی شیاد**

عامها و بعد از آنکه در یکعه از شهرهای ایران حا کمان مغول گماشته شدند اشخاصی از شیادان لباس روحانی پوشیده با نهادن عمامه های کوه آسا بر سر و پوشیدن نعلین زرد و ریش و پشم انبوه بر حکمران مغول وارد شده خود را با اسامی عجیب عربی معرفی مینمودند، مثل «ابوشمراخ حجاج بن علقمة الاسدی المکی الرازی» و سرکردگان مغول که هیچگونه اطلاعی از اسلام و اسلامیت نداشتند فقط بهمان قیافه و اسم اعتماد کرده از همکاری جناب مولانا با خود خوشحال شده زمام قضاوت و دادرسی خلائق را بکف وی میسپردند

۱- مقصود از عرق ختائی همین نوشابه‌ی عرق است که اکنون در ایران رواج دارد، و در این کشور پیش از هجوم مغول انواع عرق و مشروبات تند جز برای دوا معمول نبوده است یعنی صد و هجده رقم شراب با ترکیبیات و مواد معطر و گوناگون رواج داشته اما جوهر شراب که دارای الکل بیش از سی درجه میباشد معروف نبوده است.



و پرواضح است که اینگونه قضات شاید با مردم بینوا چه میکردند. چنانکه کار رسوائی قضاوت بجائی رسید که هیچکس به صحت اسناد و قبالة ها اعتماد نداشت و بسیاری از دزدان و کلاهبردان با ساختن بنجاق جعلی و درست کردن مهر و سجلات علمای قدیم؛ املاك و دارائی مقتولینی را که در قتل عام ها تباه شده بودند غصب میکردند و وارثان حقیقی کشته شدگان که به نقاط دیگر گریخته بودند و اینک برمیگشتند تا حق مشروع خود را تحصیل کنند بر اثر همدستی آنگونه قضات با شیادان و غاصبان دستشان بجائی نمیرسید و از حقوق مشروع خود محروم میماندند.

بعد از آنکه غازان خان بدین اسلام گروید و به اصلاح مفاسد گذشته پرداخت البته با كمك وزرای دانشمند ایرانی و علمای حقیقی امر قضاوت را تا حد زیادی سروسامان داد و شیادان و کلاه برداران را از ورود بحوزه های علمی و روحانی ممنوع ساخت و قضات دانشمند و صالح در همه جا گماشت و برای ریشه کن کردن اسناد مجعول، (تاس عدل) درست کرد تا هر چه از آنقبیل اسناد و قبالات در دادگاه عرضه میشود قاضی بگیرد و بیدرنگ در تاس عدل بشوید و نابود گرداند. اما با وجود کوشش های غازان خان و برادرش سلطان محمد خدا بنده و با آنکه البته بهبودیهائی در اوضاع عمومی پدیدار آمد با اینوصف نفوذ امیران و سرداران مغول در مظاهر مختلف معیشت مردم پیوسته باقی بود و از پیدایش امنیت قضائی و فردی مانع میگشت

چنانچه مثلا وقتی مابین دو نفر دعوای کلانی بوجود میآمد

### تهدید قاضی

و یکی از آندو نفر خود را به پناه یکی از بزرگان مغول

میکشید، روز محاکمه گروهی از مغولان مسلح در دادگاه میریختند و با جار و جنجال و تهدیداتی که بزبان ترکی و با حرکات و سکنات عجیب خود بعمل میآوردند امر دادرسی را از مجرای خود خارج میکردند و قاضی و طرف دیگر دعوا از بیم وهراس مقهور خصم میشدند. وای اگر هردو خصم بدو امیر مغول توسل میجستند که البته در آنصورت جنگ و جدال و خونریزی نیز بوقوع میپیوست.



راجع به ایلچیان، غازان خان بشت آن حرکات را ممنوع ساخت ولیکن اهالی دهات یعنی دهقان و روستائی بازهم روی آسایش ندیدند زیرا همیشه دسته هائی از سپاهیان یا از همراهان بزرگان و سرکردگان که از شهری بشهری سفر میکردند همینکه بدهی میرسیدند بی پروا بخانه ها میریختند هرچه مییافتند میربودند و هر که را مییافتند میزدند و اشخاص را که سراغ توانگری در آنها داشتند زیر شکنجه کشیده سیم و زر میطلبیدند و میگرفتند.

در تاریخ مغول میخوانیم در شهرهای مختلف بقدری بر مردم فشار آوردند که مردان دختران و زنان خود را به کنیزی میفروختند و بهای آنها بمأمورین مغول میدادند چنانچه در شهر قزوین فشار و آزار تاجائی رسید که مرحوم شیخ جمال الدین گیلانی موجودی خانقاه خود را که از طرف خلیفه بغداد برای معاش درویشان آن خانقاه فرستاده میشد ناگزیر به دژخیمان مغول داد تا گروهی از مردم را آزاد سازند. در تواریخ مختلف و از جمله در کتاب صفوت الصفا که صدها داستان مختلف و حکایات تحقیقی و درست را نقل کرده است می بینیم که هر جا صحبتی از عبور جمعی از سپاهیان بمیان می آید بلافاصله از غارت و یغمای دهات بدست ایشان تفصیلاتی میدهد. از آنجمله در صفحه ۱۰۱ از قول پیر خضر گوید که چون لشکر از طرف خراسان می آمد تمامی دهاتی که سر راه آن لشکر بودند به یغما شدن اموال خود یقین داشتند از آنجمله حوزه گرم رود بود. در جای دیگر راجع بعهد سلطنت سلطان ابوسعید جانشین سلطان محمد مینویسد :

### فوج ملخ یا لشکر

«دسته ئی از لشکریان از آنجا میگذشتند و ده برنیک را بباد غارت دادند» از همین کتاب و کتب دیگری که در آن

عصر نگارش یافته این حقیقت را در مییابیم که در طول سلطنت مغول و در سلطنت کورکانیه چون افراد سپاهی دارای حقوق و تنخواه معین نبودند و غالباً از عشایر مختلف مغول بوده تابع رئیس عشیره و فرمانبر وی محسوب میشدند همینکه از



شهری قدم بیرون مینهادند در صد برمیآمدند علاوه بر آنچه که برای گذران روزانه خود لازم دارند برای تأمین معاش چندین سال آینده نیز از دهات و آبادیها و از قوافل و کاروانها بجبر و زور و با عنف و غارت نقد و جنس هر چه میسر شود تحصیل کنند. در اینجا باید یادآوری نمائیم که البته هر گاه کسی میتواند خود را به اردو یعنی اقامتگاه پادشاه برساند و میتواند که بشخص پادشاه از تعدی غارتگران شکوه ببرد ممکن بود که اگر مال او از چنگال غارتگران استرداد نشود لااقل از خزانهای پادشاه غرامتی دریافت دارد اما کی و کجا و چگونه برای يك دهقان و يايك روستائی چنین موفقیتی میسر میشد؟ در حالیکه در همین کتاب صفوت الصفا میخوانیم که مولانا شیخ شمس الدین نبیره شیخ زاهد گیلانی با وجود شهرت و حرمتی که بمناسبت فرزند شیخ زاهد در نظر خلایق داشت مدت یکسال در اردوی شاهانه در ولایت قره باغ سرگردان میگشت و بیش از سه هزار دینار طلا صرف کرده بود و هنوز بدیدار «امیر دمشق خواجه» پیشکار پادشاه ابوسعید موفق نشده بود. وقتی اوضاع واحوال برای شیخ شمس الدین چنین باشد دیگر حال مردم فرومایه تر معلوم است که چه خواهد بود.

هنگامیکه غازان خان بدین اسلام وارد گردید صد هزار خانوار مغول که با هلاکوخان به این سرزمین آمده زاد و ولد کرده بودند نیز مسلمان شدند و پادشاه برای اقامت این مغولان نومسلمان از حدود خمسه زنجان گرفته تا حدود قره باغ یورت ها و دهاتی که آب فراوان و زمین حاصلخیز داشت مقرر فرمود و بدین مناسبت است که اهالی شهر زنجان با آنکه امروزه خودشان بزبان ترکی سخن میرانند اما فقط اهالی دهات را بنام ترك مینامند و وقتی میخواهند بگویند دهاتیها آمدند یا رفتند میگویند ترکها چنین و چنان کردند، البته این مغولان مسلمان شدند اما مسلم است که هیچگاه میسر نبود که این تازه مسلمانان با تمامی قوانین و آداب و رسوم اسلامی آشنا شده راه و روش و عمل خود را طبق دین جدید مجرا سازند.



از طرفی بطوریکه اشاره شد نظر بمداخله شیادان و کلاهبرداران و در آمدن آنان بلباس روحانیت طبقه فقیهان و مفتیان آنطوریکه بایست و شایست در دیده نو مسلمانان حرمت حقیقی و نفوذ معنوی نداشتند بنا بر این هر گاه میبایست که این طوایف تا حدی با ایمان و اسلام و با آداب و رسوم مدنیت آشنا شوند و هر گاه میبایست که رفتار و کردار آن مردم نیمه وحشی بصورتی در آید که بتوانند با دیگر هم میهنان و مردم بومی ایران مماشات و حسن معاش پیدا کنند البته راهی مناسب تر و طریق تازہ تر برای تربیت آنان ضرورت داشت آنچنان راهی که روح و قلب آنان را جلب کند و معنویات ایشان را پرورش دهد و پیدایش این راه محتاج توجهات معنوی اولیای اسلام و کوشش و تدبیر دانایان و مسلمانان واقعی آن عهد بود و این واقعیت در طریقه‌ی تصوف شیخ صفی‌الدین بظهور رسید که در فصل مخصوص بعنوان خاتقاه صفویه شرح آنرا میخوانیم . بالجمله با اشاراتی که بچند نکته از حقایق تاریخی نمودیم همینقدر روشن میشود که امنیت فردی و اجتماعی و امنیت قضائی در عصر مغول و بعد از آن در مدتی که آداب و رسوم مغولان در ایران بکار میرفت وجود خارجی نداشته است .



## فصل دوم = تشکیلات دینی و سیاست دینی مغول

نخست این نکته را برای مردم عصر خود که کمتر به آداب و رسوم گذشته آشنا هستند باید توضیح دهم که امور قضائی و محاکمات در تمام ممالك اسلامی تا پیش از برقراری حکومت مشروطه و دموکراسی بدست روحانیون و فقهای اسلام بود. (۱) بعد از این تذکر علاوه مینمائیم که تا پیش از هجوم مغول اداره‌ی جمیع امور دینی مربوط بمقام خلافت بود.

خلیفه عباسی یکی از فقهای بزرگ را بعنوان قاضی القضاات معین میکرد و قاضی القضاات قاضیان ولایات را معین نموده صلاحیت ایشان را بعرض خلیفه میرسانید و فرمان خلافت صادر میشد که فلان را بقضاوت فلان شهر مقرر فرمودیم.

گذشته از امور قضائی ریاست مدارس بزرگ و مدرسی مدارس نیز بسته بتصویب مقام خلافت بود و اداره موقوفات عامه هم از شعبه‌های امور روحانی بود که گاهی در دست قضاات و گاهی بدست‌های دیگر سپرده میشد.

يك مقام روحانی دیگر در عصر خلافت بنی عباس عبارت بود از مقام نقابت که متصدی آنرا نقیب‌الاشراف مینامیدند تا زمانی که خلفای بنی عباس بسیار قوی بودند نقیب‌الاشراف برای اشراف عباسی و اشراف علوی یعنی سادات عباسی و سادات علوی یکتفر بود.

اما در دوران قدرت آل بویه که خلفا ضعیف بودند منصب نقابت اشراف علویه

---

۱- چنانچه در اروپا هم تا پیدایش دموکراسی قضاوت بدست کشیشان بود و هنوز هم لباس مخصوص و رسمی قضاات در ممالك متجدد و از آن جمله در ایران خودمان عبارت از لباس رسمی کشیشان کاتولیک میباشد که در وزارت مرحوم علی اکبر داور مقرر گردید.



از عباسیه جدا شد و این منصب بزرگ راجع به سادات علوی درخاندان دو برادر سید رضی و سید مرتضی قرار گرفت. جمیع موقوفات خاصه‌ی علویه و جمیع نذورات و وجوه مخصوص این طبقه نزد نقیب‌الاشراف تمرکز میافت و چندین طبقه و تیره‌ی دیگر نیز کارهایشان با نقیب‌الاشراف بود از آنجمله عرفا و صوفیان و درویشان جهانگرد و عباد و زهاد و ابنای سبیل یعنی کسانی که در غربت زاد سفرشان تمام شده و از برگشتن بوطن خود ناتوانند و امثال اینها غالباً به نقیب‌الاشراف مراجعه میکردند و سادات علویه که میخواستند برای سیادت خود سندی بدست آورند قبلاً می‌بایست صحت نسب خویش را نزد نقیب‌الاشراف روشن گردانند و شجره‌ی خود را بعرض وی برسانند تا او معرفی نامه‌ی نوشته بدست ایشان بدهد.

نقیب مرکزی در هر يك از ولایات اسلامی یکی از سادات

### منصب نقابت

محترم محل را بمنصب نقیب‌الاشرافی منصوب میساخت و

در آن زمان کسانی که بصورت سادات علویه خود را میآراستند و وارد شهری میشدند میبایست قبلاً نزد نقیب‌الاشراف رفته معرفی نامه خویش را ارائه نمایند و هرگاه چنین نمیشد نقیب‌الاشراف نمیتوانست کسانی را که ناشناس بودند و بصورت علویه درآمده بودند احضار کند و در کیفیت و احوال ایشان بازرسی نماید.

در آن عهد سادات علوی گیسوانی مینهادند که از دو جانب

### گیسوان سادات

شانه کرده بروی دوش میآویختند و عمامه سبز بر سر و

غالباً شمشیری بکمر می‌بستند. علاوه بر این طبقات، کاراصناف و پیشه‌وران شهرهم با نقیب بود. در حوزه خلافت فاطمیه و ممالک ایشان نیز از مراکش گرفته تا عربستان و حجاز و یمن و شام و دیار بکر هر چند مادامیکه فاطمیه برقرار بودند فقه شیعه و مذهب شیعه رواج داشت با اینوصف اداره امور روحانی شبیه بغداد بود و جز در موارد جزئی اختلافی در میان نبود.

بعد از آنکه هلاکو خلافت بغداد را برانداخت انتظام تشکیلات روحانی و قضائی اختلال پذیرفت و از حدود شام و دیار بکر که به تصرف مغول درآمده بود



رو بمشرق برای طبقهٔ علما و روحانیون دیگر مرکزیت سابق وجود نداشت و از اینرو بسیاری از اهل علم از این خاکها بجانب شام و مصر هجرت کردند و آنها که برجا ماندند هر گاه از شدت جور و ظلم و تجاوزات مغولان دق نکردند و از پای نیافتادند لااقل منزوی شده، خود را به کوهستانها و نقاط دور دست کشیدند و کسانی در کار قضاوت و روحانیت باقیمانده که بدین وایمان خود دلبستگی نداشتند بالاخره پس از آنکه غازان اسلام آورد و در صدد اصلاح روحانیت برآمد خود را دچار مشکل بزرگی میدید زیرا دولت مغول با دولت مصر در جنگ بود و این جنگ سالیانی بطول انجامیده بود و حال آنکه خلافت مجدد عباسیان در مصر برقرار شده شخص خلیفه زیر حمایت سلطنت مصر بوظایف روحانی خود تمپیر داشت.

مغولان با آنکه لشکر کشیهای مکرر بجانب سوریه کردند  
**شکست مغول از مصر**

و با آنکه پولهای هنگفت و نفوس فراوان بر سر تصرف آن خطه‌ها از کف دادند کاری از پیش نبردند و این ناکامی مغول معلول چند علت بود. نخست آنکه در حدود دو قرن میگذشت که مردم شامات و مصر دایم باملل اروپا در جنگ بودند زیرا جنگهای صلیبی و هجومهای عظیم و مکرر اروپائیان از سال ۴۹۰ بعد پیوسته جریان داشت و میتوان از روی قطع و یقین دعوی نمود که عموم مردم سوریه و فلسطین و مصر طی مدت دراز مزبور به اصول جنگ و پیکار و فنون حمله و دفاع کاملاً آشنا گردیده در نبرد با دشمن و در صبر و ثبات و تحمل درشداید بخوبی ورزیده شده بودند و باین علت بود که هر گاه فرضاً در میدان جنگ از مغولان شکست میخوردند بلافاصله با ایوار و شبگیر و شبیخون و انواع تشبثات گوناگون دیگر که طی مدت دویست سال آموخته بودند دشمن را راحت نگذارده بتدریج از پا در میآوردند.

علت دوم این بود که جمیع مسلمانان ایران با نارضائی و برخلاف احساسات قلبی خود بمیدان جنگ میرفتند و بنابراین میتوان گفت غیر از مغولان کافری که



در سپاه مغول بودند احدی از روی میل بر ضد لشکر شام و مصر نمی جنگید بلکه برخلاف با آنان روابط محرمانه برقرار کرده اسرار جنگی را پنهانی به خصم خبر میدادند.

علت سوم ناکامی مغول این بود که اکثر دلاوران و شجاعان و مردم لایق ایران و نقاط دیگر آسیا که از سلطه‌ی مغول

### دلیران ایران در شام

گریخته بودند در حدود شام و مصر اجتماع کرده بدولت اسلامی آنجا کمک میدادند و حتی بعد از آنکه مغولان مسلمان شدند باز هم نفرت موروثی ایرانیان از قوم مزبور باقی بود و گذشته از مسلمانان سنی حتی شیعیان نیز قلباً راضی نبودند که مغول بر مصر و شام غلبه یابد زیرا مردم شیعه نیز همواره جهت جامعه اسلامی را در هر عصری رعایت میکردند چنانچه در همین عصر خودمان .

وقتی مصطفی کمال آتاتورك در اناطولی بر ضد متفقین قیام

نمود و برای تحصیل استقلال ترکیه میکوشید ملت شیعه‌ی

### یاری شیعیان به آتاترك

ایران بیش از سایر ملل اسلامی بهواخواهی وی ابراز

احساسات مینمودند و اعانه‌های هنگفت میفرستادند . بالجمله دولت مصر یکی از

شاهزادگان بنی عباس را بنام خلیفه نامیده بطوریکه اشاره شد در آن کشور مسند

خلافت را بار دیگر برقرار ساخته بود و در تمامی ممالك اسلامی که زیر سلطه‌ی مسلمانان

بود خلافت و ریاست روحانی خلفای مصر بر سمیت شناخته شده خطبه بنام خلیفه عباسی

آنجا میخواندند .

غازان خان فکر میکرد که هر گاه مذهب سنت و جماعت را ترویج نماید ناچار

میباید نفوذ معنوی خلیفه مصر را در کشور خود بپذیرد و حال آنکه با دولت مصر

در جنگ بود بنابراین بعد از آنکه مغولان به اسلام گرویدند سعی کردند که مذهب

شیعه را ترویج نمایند چنانچه غازان خان در حضور گروهی از علما و مفتیان بزرگ

صریحاً اظهار داشت :



### شیع غازان

من باشیخین و خلفای اهل سنت نظر بدی ندارم اما چون حضرت رسول را در خواب دیدم که فرمود اولاد مرا حرمت بگذار و دوست بدار ناگزیر بدوازده امام ارادت میوررم و نام آنان را در خطبه وسکه میآورم. ۱

### تشکیلات روحانی عهد مغول

غازان خان تشکیلات جدیدی برای روحانیت برقرار ساخت بدینصورت که یکنفر را بعنوان صدر بزرگ معین نمود و صدر، قضاات ولایات را به قضاوت منصوب میکرد و هم چنین تعیین امامان جماعت و مدرسان مدارس و اوقاف عمومی کشور در دست صدر بود در طول سلطنت غازان خان و سلطان محمد غالباً شخص صدر از سادات بزرگ انتخاب میشد ولیکن در تعیین قضاات ولایات و مدرسین و غیره مذهب مورد توجه نبود و سنی و شیعه بمناسبت وضع هر ولایت ممکن بود به قضاوت منصوب شوند. پادشاهان مغول هر چند خیلی میل داشتند که بتوانند مذهب شیعه را در ایران کاملاً استیلا دهند اما بنا بر آنکه سابقه اسلام نداشتند و تازه مسلمان بودند و بنا بر آنکه با بزرگترین دولت مسلمان سنی در جنگ بودند با وسایل دولتی نمیتوانستند مقصود خود را پیش ببرند از اینرو آرزومند بودند يك وسیله معنوی درست شود که بخودی خود مقصود ایشان را عملی سازد زیرا میدانستند که هر گاه فشار و اجبار حکومت بمیان آید نه فقط هیچکس مذهب خود را ترك نمیکند بلکه بیشتر احساسات مردم بلجاج و عناد معطوف خواهد گشت.

از طرفی هوشمندان مغول با مشورت وزرای هوشمند ایرانی بتدریج دریافته بودند که طریقه اهل تصوف و عرفان راهیست که بر قلوب و ارواح معتقدین آن طریقه نفوذ میکند و یکنفر پیر یا قطب و مرشد و شیخ وقتی بمسند پیشوائی میرسد دارای گروهی از فدائیان جان نثار و سربازان ثابت قدم میشود و يك شیخ چون پیر تصوف



شد و بمقام شیخی رسید اگر صد مرید دارد و اگر صد هزار مرید بر آنها نفوذ کلمه دارد و در حقیقت يك سپاه متشکل و يايك حزب قوی با انتظام و ترتیبی بی نظیر و قواعدی بی مانند زیر فرمان شیخ قرار میگیرد و حال آنکه امام جماعت یا قاضی یا بزرگترین مفتی یا مجتهد اگر فرضاً بر مردم نفوذی داشته باشد اما نیروئی متشکل و حزبی منظم در اختیار ندارد ادراك این معنی بود که غازان خان را وادار میساخت به جستجوی یکی از مشایخ بزرگ صوفیه بر آید بشرطی که آن شیخ مذهب شیعه داشته باشد .

غازان خان خیلی زود بمقصد خود رسید زیرا شنید که شیخ ابراهیم زاهد گیلانی که در نقطه‌ئی مابین آستارا و لاهیجان خانقاه دارد البته مانند جمیع مردم گیلان شیعه و پیرو مذهب جعفری میباشد و در عین حال مریدانی جان نثار و فداکار دارد .

غازان خان به زیارت شیخ زاهد رفت و بحضرتش سرسپرد اینک حکایتی چند از بعضی از ملاقاتهای سلطان غازان و شیخ زاهد نقل میکنیم ( از کتاب صفوت الصفا چاپ بمبئی صفحه ۶۰ )

حکایت : يك بار دیگر سلطان غازان بحضور شیخ زاهد  
**بندر گشتاسفی** به گشتاسفی رسید ( گشتاسفی بندری بوده است نزدیک  
 لنگران و آستارا در دریای خزر ) شیخ زاهد و شیخ صفی الدین بر يك تختینه کوچک  
 که باصطلاح اهل گیلان آنرا ( لم ) گویند نشسته بودند و سلطان غازان بالای آن  
 آمد و هر سه بنشستند و جا برای شخص چهارم تنگ بود و شیخ زاهد به کلمات و مواعظ  
 دلپذیر مشغول شد ناگاه قاضی حسن گشتاسفی بدانجا آمد و در اطوار کلمات شیخ  
 او نیز آغاز کرد که در فلان کتاب آورده اند .... ( هنوز این سخن را نگفته ) چون  
 این قدر سخن بگفت سلطان پرسید این چه کس است ؟



### قاضی حسن یا بولحسن

شیخ صفی الدین گفت: این قاضی حسن گشتاسفی است سلطان  
(البته بلهجه استهزا) گفت قاضیان را نام یا حسن باشد یا  
بولحسن پس گفت قاضی رها کن تا شیخ سخن وفایده فرماید  
که از این انواع سخن شما بسیار شنیده ایم پس گفت که سخن امثال اینها (اشاره  
به قاضی) همچنانست که سوزن در نمد سیاه زنند هیچش اثری پیدا نباشد و سخن  
شیخ همچنانست که تیری در عضوی زنند که هم درد کند و هم جراحت کند و هم  
نشانش پیدا باشد.

حدیثی کان به لفظ دل بر آید

چه جان دلگیر و خوب و دلبر آید»

### میل مغول به تصوف

از حکایت بالا علاوه بر آنکه می بینیم که چگونه سلطان  
غازان در ترویج مقام شیخ میکوشد این نکته نیز دریافت  
میشود که نسبت به قضات و مفتیان و فقها هیچگونه اعتماد و وثوقی نداشته است.

### سپهبد گیلان و غازان خان

حکایت: (بار دیگر ملاقات سلطان غازان با شیخ زاهد  
به سبب شفاعت ملك احمد اسپهبد گیلان بود و حال چنان  
بود که ملك احمد با شیخ زاهد طریقه‌ی وهن اعتقاد  
بنیاد نهاد و بعضی را از مریدان شیخ به اجبار پیش دیگر پیران میبردی چون شیخ  
زاهد را از این معنی خبر شد اندکی غیرت فرمود (یعنی روحاً رنجید) ملك احمد  
بدست سلطان غازان گرفتار شد و کسان وی از شیخ زاهد استدعای شفاعت و استخلاص  
او کردند شیخ زاهد متوجه اردو شد و اردو درمغان بود و چون نزدیک رسیدند شیخ  
صفی الدین پیشتر برفت و در بارگاه سلطان غازان خان رفت سلطان را دید که سر  
در صندوقی برده و (درست‌های) سرخ را بزرگ از کوچک جدا میکرد (درست یعنی  
سکه) چون شیخ صفی الدین را دید پرسید و گفت چرا آمده‌ئی گفت که شیخ زاهد  
آمده است حالی سلطان بیرون آمد و سوار شد و به استقبال شیخ زاهد رفت و زیارت



دریافت و پرسید که شیخ وجود مبارك چرا رنجه فرموده است شیخ گفت بشفاعت ملك احمد گیلان ، سلطان غازان گفت توقع از شیخ آنست که پنج طایفه را شفاعت نفرماید که قبول نتوان کرد باقی هر چه شیخ فرماید مبذول و مقبول است .

اول - کسی که بر پادشاه خود بیرون آید شفاعت در حق او مقبول نباشد چو در آن فساد ملك است .

دوم - قاضی که در دین و شریعت خلط کند شفاعت در حق او قبول نیاید چو در آن فساد دین است .

سوم - در حق کسیکه او سکه قلب زند که در آن فساد دنیا است .

چهارم - در حق فرزندی که بر مادر و پدر عاق گردد شفاعت قبول نتوان کرد چون در آن فساد حق نسبت آقائی و ادنائی است یعنی بزرگی و کوچکی .

پنجم - در حق غلامی که بر خواجهی خود عاصی گردد که فساد در حق مالکی و مملو کی در آید و این ۵ طایفه را بضرورت بیاید کشتن .

شیخ زاهد چون این کلمات بشنود استحسان فرموده گفت این کس بجزای خود گرفتار شده است این يك کس را بمن بخش و از باب چنان کسان شفاعت نکنم پس سلطان غازان ملك احمد را بحضور شیخ فرمود آوردند و در دست و پای شیخ انداخت بهوی گفت گوشت ترا بسیخ خواستم زدن و در خورد تو دادن لیکن این نوبت به شیخت بخشیدم .

ما اشاره نمودیم که چون مشایخ و پیران صوفیه در حقیقت دارای حزب متشکلی بودند و تشکیلات حزبی آنها در نهایت دوام و استحکام بود پادشاهان مغول یقین داشتند که با جلب عطوفت و محبت يك شیخ متنفذ در حقیقت گروه مریدان وی را به پشتیبانی خود جلب نموده اند و بدین طریق افکار ملی و عمومی را بحمايت خود برانگیخته اند .

در اینجا باید یاد آوری نمائیم که دولت مغولی ایران تنها يك دشمن نداشت



که عبارت از دولت مصر باشد زیرا دشمن بزرگتر و نیرومندتر از مصر در جانب مشرق وجود داشت که همانا دولت خاقان مغول یعنی خاقان چین بود. تفصیل قضیه این است که بعد از گرویدن غازان خان و جمیع مغولان ایران بدین اسلام خاقان مغول که چین را هم مسخر کرده در شهر خان بالغ یعنی پکن کنونی می نشست سخت برنجید و نیروهای بزرگی برای سرکوبی خاندان ایلخان که عنوان سلسله‌ی هلاکو بود مأمور ایران نمود.

در آن هنگام مغولان ایران باردیگر خود را به پشتیبانی ملت ایران وامداد و مساعدت مادی و معنوی مردم نیازمند دیدند و حتی برای تهییج احساسات عمومی عنوان موروئی جنگهای ایران و توران را بمیان آورده در احکام و فرامین که خطاب به بزرگان ولایات ایران زمین نوشتند این مطلب را تصریح نمودند که اینک جنگهای تورانیان و ایرانیان آغاز شده است.

خلاصه آنکه پادشاهان مغول از آن تاریخ ببعد پیوسته میکوشیدند که نیروهای متشکل و منظمی از طبقات مختلف ملت در هواخواهی و پشتیبانی خود داشته باشند از اینرو بعد از آنکه غازان خان به شیخ زاهد گیلانی سرسپرد هم خود او و هم اخلافش که به پادشاهی رسیدند پیوسته در تعظیم و اجلال خانقاه شیخ زاهد و در تکریم و ترویج شیخ صفی الدین که بجای شیخ زاهد نشست و در رونق دادن و ترغیب مردم بجانب شیخ صفی الدین و فرزندان غفلت نورزیده کوتاهی ننمودند. از آنجمله حکایات زیر مثبت حقایق بالا میباشد حکایت (صفحه ۱۵ صفوت الصفا) امیر ملک اشرف چوپانی که به سلطنت رسید گفت که با پادشاه سعید ابوسعید و بغداد خاتون و اعظم مملکت بحضرت شیخ رسیدیم (صفی الدین) و شرف حضور دریافتیم و نوادگان امیر چوپان غلبه حاضر بودند و من طفل بودم شیخ از آن میان نظر بمن فرمود و مرا پیش خود خواند و بوسه بر پیشانی من داد و پادشاه ابوسعید گفت پادشاه این طفل را نیکو نگاه دار که دولت در سر اینست پادشاه نیز گفت بلی دولت در سر او مینماید



اکنون من از شیخ آن کرامات پیشین دیدم و این بخشایش یافتم که از جهان هر چه میخواستم و میخواهم میسر میگردد و این دولت و عظمت پادشاهی از نظر او یافتم ۱۰

امیر حسین جلایر فرزند خود شیخ حسن را باتاشته سور که نیابت

### حکایت

مطلق او را داشت بخدمت شیخ فرستاد و گفت این طفل را به دامن

مبارک شیخ انداز و بگو که برای خدا این طفل را بفرزندی قبول فرما - تاشته سور امیر شیخ حسن را بحضرت شیخ آورد و درپای مبارک شیخ انداخت و گفت پدرش امیر حسین التماس میکند که شیخ برای خدا طفل را قبول فرماید و گفت شیخ نشانی بر این طفل فرماید شیخ دستار چه و طاقیه (کلاه) بوی داد آن روز امیر شیخ حسن رفت دیگر روز پدرش امیر حسین پیش شیخ آمد و امیر شیخ حسن دست پدر بگرفت و پدر را میکشید تا بحضرت شیخ رسانید و گفت شیخ پدر را آوردم و چون امیر حسین دست بوسی شیخ دریافت گفت شیخ عادت امرا چنان باشد که چون از کسی توقع پادشاهی باشد که باید بیادشاهی رسد هر يك از امر افرزندی را بخدمت او نامزد کنند و ملازم او گردانند تا چون او پادشاه گردد این فرزندان پیش او صاحب جاه و مقام گردیده و حمایت پدران و خویشاوندان خود کنند اکنون من نیز این فرزند خود شیخ حسن را بحضرت از برای آن فرستادم تا ملحوظ نظر عنایت گردد و ما را در قیامت و آخرت حمایت کند چه از دنیوی بحمد الله احتیاجی نیست .

چون امیر شیخ حسن به نظر لطف شیخ ملحوظ شد و شرف قبول یافت علو رتبتش در امارت و فرماندهی بد آنجا رسید که رسید و هیچ آسیب دوران تا به امروز (تا روز تألیف کتاب) بدو نرسیده و از ابنای جنس او کسی به آن کبر سن و پیری نرسیده و در این وقت هر گز نمازی از وی فوت نشود ...

حکایت دیگر ، از دانشمند امین الدین تبریزی است که او

### پادشاهی و درویشی

گفت از وزیر غیاث الدین محمد رشیدی شنیدم که او گفت

پادشاه ابوسعید گفت : « پادشاهی را درد دل من وقتی نمانده است گفتم چرا گفت از



برای آنکه آن روز که بزیارت شیخ رفتم چون زاویه‌ی بزرگ را دیدم از آجر و بازینت ساخته دردل فکری کردم که زهد در اینجا کمتر گنجد چون در زاویه رفتم خود را در عالمی دیدم که صد هزار خلق آنجا درهم موج میزدند و مرا در آن عالم بقدرگاهی نمی‌سنجیدند.

در آن میانه گفتم نه من پادشاه ابوسعیدم گفتند بلی اما پادشاهی تو در اینجا نگنجد از آنکه در اینجا چیزی دیگر میباید تاویرا وزنی نهند.

پس زمانی در آمد دیدم که شیخ «گوئی فکر مرا خوانده بود» مرا در کنار گرفته و گفت فرزند زهد پیش ما چکند زاهد شمائید که سر بمتاع اندك (قل‌متاع الدنيا قليل) فرود آورده‌اید اما همت این طایفه (صوفیان) بر آنست که سر بدنیا و آخرت فرود نیارند تا بمطلوب نرسند.

پس زاهد شما باشید نه ما پس من بی اختیار دست شیخ ببوسیدم و شیخ بمن گفت که آنچه دیدی از دولت و سعادت تو بود و نیز شاه گفت آنچه من آنجا دیدم بدین عالم نمیماند از آنجهت این پادشاهی بر دلم سرد شده است.

**بانوی ستیزه‌گر** همچنین امین‌الدین گفت در زاویه‌ی شیخ نشسته بودم ناگاه

بغداد خاتون (معشوقه و همسر پادشاه ابوسعید) پیامد شیخ روی

بگردانید و او را گفت در خانه برو پیش زنان اما فایده نداشت او در آمد و بطرف دیگر به نشست شیخ پشت با او کرد و روی با وزیر کرد و چون سفره در آوردند شیخ يك لقمه به سلطان ابوسعید داد و يك لقمه به وزیرش غیاث‌الدین - بغداد خاتون نیز التماس کرد و شیخ التفات نمی‌کرد پادشاه با وزیر به اشارت التماس می‌کرد که شیخ لقمه‌ئی به بغداد خاتون دهد پس بناچار شیخ بدست چپ يك لقمه از پس پشت بداشت تا به بغداد خاتون دهند آنگاه روی مبارك به سلطان ابوسعید کرد و فرمود فرزندانم گرترا گناهکاری در زندان باشد آن گناهکار شفاعت دیگری را تواند کردن شاه گفت نه شیخ گفت اکنون خدای تعالی گفته است که به روی نامحرم نظر کردن حرام است و خدمت سلطان پیش



ما بدان آمده است که دعائی کنم از بهر شما و چون من بنامحرم نظر کرده و گناهکار باشم دعای گناهکار چگونه مستجاب آید .»

برای روشن شدن مفهوم این حکایت باید توضیح دهم که خاتونان و بانوان مغول حجاب و روگیری نداشتند و بعد از آنکه بدین اسلام گرویدند بازهم خانم ها کمتر به حجاب توجه نمودند خصوصاً بغداد خاتون که چون معشوقه و صنم دلربای سلطان ابوسعید بود و سلطان ویرا بارنج و کوشش فراوان از شوهر نخستین مطلقه گردانید و به ازدواج خویش درآورد و تمام مهمات کشور را بکف وی نهاد ، بغداد خاتون علاوه بر حکمرانی کشور بر نفس پادشاه نیز فرمانروا بود و در هر حال يك لحظه شاه از بانوی نامبرده دور نمیشد و قدمی بر خلاف میل او بر نمیداشت بادر نظر گرفتن چنین احوالی البته اهمیت رفتار شیخ و بی اعتنائی وی را نسبت به بغداد خاتون درست تر میتوان تصویر نمود .

در کتاب صفوت الصفا داستان دیگری می بینیم که مفهومی چنین است برخی از اهل حسد و غرض نزد وزیر غیاث الدین رشیدی از شیخ صفی الدین سخنانی نقل میکردند حاکی بر اینکه شیخ بر ضد وزیر چیزهائی در مجالس خود گفته است وزیر غیاث الدین در پاسخ آنان گفت اگر شیخ صفی الدین بر ضد من مطلبی فرموده باشد به آن نمی ارزد که من خود را بمخالفت و عناد با وی معرفی نمایم تا دست کم صد هزار نفر از مریدانش از من برنهند و در حق من دعای بد نمایند .

این روایت شمهائی از مدعای ما را به ثبوت میرساند که وجود يك جمعیت متشکل و پر عدد زیر فرمان شیخ برای ارباب و اندیشناك ساختن اولیای دولت وقت عاملی بزرگ بوده است و طبعاً هر پادشاه یا هر وزیری که میخواست بر مملکت مستولی شود ناگزیر میبود که يك چنان جمعیت متشکل و نیروی منظم معظمی را بیشتیبانی خود جلب نماید .



## فصل سوم = شیخ صفی الدین و طریقت وی

داستان ریاضت ها و جهانگردیهای شیخ صفی الدین برای پیدا کردن مرشدی کامل در حبیب السیر نگارش یافته است .

اینک ما در اینجا بصورت اجمالی و مختصر مهمترین نکات حیات ویرا یادآوری مینمائیم . شیخ صفی الدین نامش اسحق بود و پدرش سید امین الدین جبرئیل است جبرئیل فرزند صالح فرزند قطب الدین احمد فرزند صلاح الدین رشید فرزند سید محمد فرزند سید عوض خواص فرزند فیروز شاه است که نسب ایشان را مورخان به ابوالقاسم حمزه فرزند امام موسی کاظم امام هفتم شیعه میرسانند اینک صفویه همه جا خود را حسینی معرفی مینمایند از آن باب است که جمیع سادات بنی فاطمه دو رشته بیشتر شمرده نمیشدند یک رشته حسنی ، دیگری حسینی اما بعد از عهد مغول نسبت دادن سادات به یکی از امامان بزرگوار بعنوان موسوی یار ضوی نیز رسم شد و این رسم جدیدیست که در عهد قدیم معمول نبوده است .

پدران شیخ صفی الدین از عهد فیروز شاه به اردبیل آمدند و تفصیل این مهاجرت چنانست که اهالی آذربایجان و قفقاز تا قرن پنجم و ششم هجری غالباً پیرو دین مسیح از کلیسای ارمنی، گرجی و نستوری یا پیروان دین زردتشت بودند .

در اوایل قرن ششم هجری گروهی از اکراد سنجار زیر فرمان امیر ادهم به آذربایجان تاختند و بر آنجا استیلا یافتند و مسلمانی را آنها در سرزمین مزبور رواج کامل دادند فیروز شاه از بزرگان آن قوم بود که از سنجار آمدند و بعد از تصرف آذربایجان حکومت اردبیل یافت بعد از وفات وی فرزندان او که صاحب مزارعی در اطراف شهر اردبیل بودند در ده کلخوران که دو کیلومتری شهر است اقامت جستند و همت خود را صرف امور کشاورزی نمودند . سالی چند پیش از ولادت شیخ صفی گروهی از



اهالی گرجستان بجانب اردبیل تاختند و بقتل عام و غارت آن حدود پرداختند در آنواقع سید قطب الدین بدست گرجیان سخت مجروح شد و تمامی اموال وی مانند سایر مردم بغارت رفت اما سید قطب الدین عاقبت از آن جراحت شدید که بر گردنش وارد شده بود نجات یافت و بار دیگر همت به عمران و آبادانی گماشت و فرزندوی امین الدین جبرئیل نیز همان راه و روش پدر را تعقیب نمود اما شیخ صفی از اوان کودکی حالی دیگر و ذوقی دیگر داشت چنانچه در خانه شب و روز را بعبادت و ریاضت میگذراند و چون در نهایت زیبائی و جمال بود پدر و مادر ویرا کمتر اجازه میدادند که از خانه بیرون رود اما شیخ بعد از آنکه بحد بلوغ رسید و موی مردانگی بر چهره اش دمیدن گرفت بقصد دریافتن مرشدی کامل با اصرار و ابرام بی اندازه از مادر رخصت گرفته بسیر آفاق و انفس پرداخت و در این سیاحت صوفیانه که بانهایت زهد و پارسائی از پیش میبرد عاقبت بشیراز رسید و در آنجا با بسیاری از عرفا و صاحبان ملاقات کرد و با آنکه برادرش صلاح الدین رشید در دستگاه حکومت شیراز صاحب جاه و مقامی بود هر چه التماس نمود که شیخ در خانه وسیع وی سکنی گزیند نپذیرفت .

شیخ در شیراز با مرحوم شیخ مصلح الدین سعدی ملاقات کرد و آوازه ی زهد و تقوی و عوالم معنوی او در فارس پیچید بطوریکه خواجه سیف الدین بلوک دار که از بزرگان شیراز بود مبلغ ده هزار درهم بادختر خود بشیخ تقدیم نمود ولی شیخ قبول نکرد .

بالاخره شیخ صفی الدین در شیراز بمولانا رضی الدین المانقی

### مولانا وملا

رسید . در اینجا باید یادآوری نمائیم که لفظ مولانا لقبی

بود برای فقها و مفتیان و کسانی که در علوم اسلامی کار میکردند و جمیع مفتیان و قضات را نیز بهمین عنوان مولانا مینامیدند چنانچه جلال الدین رومی نیز که در روم منصب شیخ الاسلامی یافته بود به لقب مولانا نامیده میشد گویا لفظ (ملا - مولا) نیز مخفف همان مولانا باشد .



مولانا رضی الدین معیشت خود را از راه کرباس بافتن و بدست خود کرباس فروختن تحصیل میکرد بطوریکه صاحب صفوت الصفا مینویسد :

(مولانا رضی الدین هر روز کرباسی بر سر گرفتگی و مقدار یک میل راه بکوچه‌ئی که کرباس فروختندی ببرد و بیبهای یکدینار بفروختی و چون شاگردانش التماس کردند که ما بپریم و بفروشیم و بحضور مولانا آوریم قبول نکردی و میگفتی چون شما فروشید کسب شما کرده باشید و من از کسب شما خورم و دل من رخصت این معنی نمیدهد.

**فقیه پارسا** شیخ صفی الدین فرمود که توهم آن کردم که یکدینار آذربایجان باشد و میگفتم که یک دینار بسیار است مولانا رضی الدین فرمود که آخر دینار شما نیست بلکه دینار شیرازیست که تسوئی و دو جو باشد (تسو یک بیست و چهارم از هر چیز بیست مثلاً یک ساعت را که یک بیست و چهارم شبانه روز است در فارسی تسو گویند و تسو از یک دینار طلاً فقط یک نخود میشود) از این جمله دو جو بصدقه دادی و باقی را مویز منقا و فندق میخریدی و غذا میساختی و به شیخ صفی نیز از آن غذادادی. شیخ در خدمت مولانا علم تفسیر قرآن تحصیل کرد.

**سیاحت شیخ** در ایام اقامت شیراز شیخ در تمامی مزارات و مقامات مقدس آن خطه در کوهستانها و بیابانها و نقاط دوردست و پرخطر سیاحت میفرمود و شبها در صومعه‌ها و مساجد بسر میبرد و کار پارسائی را بجائی رسانیده بود که گاه تا هفت روز و زمانی تا چهارده روز روزه می‌گرفت که در آن مدت جز به آب افطار نمیکرد و بالاخره چون زمان طلب و ایام کنجکاو و جستجوی شیخ در تفحص مرشد کامل بطول انجامید برخی از بزرگان مشایخ ویرا بحضور امیر عبدالله که دارای نسب سیادت و زهد و تقوی و حالت عرفانی بود راه نمودند شاید کمال مطلوب خود را در حضرت امیر بیابد. شیخ چون بخدمت امیر عبدالله رسید



صورت حال و سوانح درونی و روحی خویش را بطریقی که عادت درویشانست بروی عرضه داشت امیر عبدالله ساعتی دراز خاموش و سرفرود انداخته بود بعد از آن سر بر آورد و گفت :

( ای فرزند همت ما تا اینجا گاه پرواز نکرده است اگر ( کشف و قدم ) میخواهی از روز بازار این ولایت حاصل توان کرد والا آن معامله بزرگ تو در این بازار بدست نیاید و ما را از این حال خبری نیست . ) باید توضیح دهیم که مقصود از کشف و قدم حالتی است که پس از ریاضت های طولانی برای عارف پرهیزگار با راهنمایی استاد حاصل میشود بطوریکه آنچه را بخواهد از پس دیوار ها و مسافات دور و دراز میتواند دید و بهره توجیه کند حقیقتش بروی کشف گردد و قدم چند معنای عرفانی دارد که از آن جمله یکی هم سرعت سیر است که راههای دراز را دردمی طی میکنند . ) در اینجا توضیح میدهم که راجع به این چیز ها آنچه مینویسیم نقل قول است از سخنان خود صوفیه و ربطی به عقاید نویسندگان ندارد .

مقصود امیر عبدالله آن بوده است که وی میتواند مریدان خویش را تا آن مرحله که کشف و قدم دست دهد راهبری کند اما چون عوالم شیخ صفی الدین از آن مرحله بالاتر رفته بوده است حضرت امیر انصاف داده خود را برای مرشدی شیخ صالح نمیشمرده است . از طرفی چون شیخ صفی آستان امیر را آخرین مطمح امید خویش شناخته بود وقتی پاسخ یأس آور شنید اشک حسرت از دیده فرو بارید و های های گریست و گفت : چون همگان رجوع ما بدینجا کردند که گشایش در این راست اکنون که در بسته باشد تدبیر این چکنم ؟ )

امیر عبدالله گفت : ( ای فرزند از شرق عالم تا بغرب عالم

**یافتن شیخ زاهد**

کسیکه مشکل ترا حل تواند کرد جز شیخ زاهد گیلانی

نیست . ) همینکه شیخ نام شیخ زاهد شنید نوری از امید به قلبش تافت و نشانی وی پرسید امیر عبدالله گفت جای شیخ زاهد در گیلان اسپهبد است ( مقصود از گیلان



اسپهبد قسمت طوالتش و آستارای گیلان میباید .) شیخ صفی باردیگر کمر همت بر بست و قصد باز گشت از شیراز را نمود و پیش از آنکه آن شهر را ترك گوید از مشایخ و عرفای بزرگ تودیع کرد و از آنجمله بحضور شیخ سعدی رفت و آن بزرگوار چون شیخ صفی را قاصد سفر یافت به اصحاب و درویشانی که در خانقاهش حضور داشتند فرمود ای درویشان این پیر بر جناح سفر است هریک از شما پای پوش و کپنک و آنچه از لوازم راه باشد در خدمتش هدیه نمایند اما شیخ صفی از آنجمله روی بر تافت و چون سعدی چنان دید گفت ای پیر چون امثال این چیزها قبول نمیکنی کتاب بوستان خود را بخط خویش مکمل نوشتهام آنرا بردار شیخ گفت من چندان متاع حب الهی را بردوش دل دارم که پروای امثال اینها ندارم و به این دیوان بخدا نتوان رسید سعدی چون این بشنید قدری تیره گشت و خاطر بر گردانید و ساعتی سرفرو برد سپس سر بر آورد و دستها بزانو کوفته میگفت این جوانمرد گوید چندان حب خدا دارد که پروای دیوان ندارد و به این دیوان بخدا نتوان رسید ای دریغا اگر چنین است !..

بالجمله شیخ صفی الدین از شیراز به اردبیل آمد و پس از دیدار مادر و خویشاوندان باردیگر قصد گیلان اسپهبدی نمود و آنجا به زیارت شیخ زاهد نائل گشت. از هنگامیکه شیخ صفی به مرشد کامل خود زاهد رسید چون پیش از وقت پخته و آماده و مہیای وصول بمقصود شده بود یکباره به آغوش حقیقت درآمد و با آنکه شیخ زاهد را فرزندان عارف و کار کرده و مرتاض بودند از همان قدم نخستین شیخ صفی را به نظر جانشین و نائب مناب خویشتن نگریست چنانچه دختر خود فاطمه خاتون را بوی داد و در همه حال با وی بود و اوقاتی که شیخ صفی برای بازرسی کارهای ملکی و خانوادگی خود به اردبیل میرفت شیخ زاهد را در فراق وی شکیبائی نبود و هنگام وفات نیز جز صفی چیزی بر زبانش نمیگذشت .

چنانچه در اواخر عمر که شیخ زاهد در بندر گشتاسفی بود همینکه پایان عمر



خود را دریافت شیخ صفی را از اردبیل بچاپاری احضار فرمود در آن اوقات فرزندان شیخ زاهد که هریک برای خود دارای مقام و مسند بودند و گروهی از اهل ارادت گرد ایشانرا گرفته بودند میخواستند مقبره شیخ به مسکن ایشان نزدیک باشد از جمله یکی حدود کشتاسفی را می پسندید و دیگری میخواست مقبره درمغان باشد و یا در (دشتاوند) ویرا دفن نمایند تا آمد و رفت مریدان و زواری که بزیارت قبر شیخ خواهند آمد باعث رونق و آبادانی آن املاک گردد. بعد از ورود شیخ صفی بحضور شیخ از او راجع به جای قبر خود مشورت خواست و شیخ صفی که میدانست میل قلبی شیخ زاهد بجانب گیلان متوجه است باز گشت ویرا بخانمان قدیم پیشنهاد نمود و خویشتن کشتی و وسایل سفر در یار اتجهیز کرد و شیخ زاهد راهمراه فرزندان و مریدان در کشتی نشانیده به سیاورود آورد و از آنجا شیخ را در تخت روانی نشانیده بجایگاه کنونی که صومعهی پیشین شیخ بود رسانیدند در آنجا شیخ زاهد گفت الحمد لله که بگور گاه مقدر خود وارد شدم در آنجا پس از چند روز شیخ زاهد در آغوش شیخ صفی جان سپرد.

راجع به چگونگی انتصاب شیخ صفی بر مسند ارشاد و

### جانشین زاهد

تشویش افکار ورشك بردن خلفا و فرزندان شیخ زاهد بروی

شاید نقل این حکایت برای روشنی افکار خوانندگان ما کفایت نماید (از صفحه

۴۷ صفوت الصفا)

حکایت : (چون مرتبه شیخ بحد والا رسید و شیخ زاهد را باوی مزید توجه واعتنا بود و او را تربیت میفرمود و میخواست که سجادهی ارشاد و تربیت خلق به شیخ صفی ارزانی فرماید جماعت معاندان بر این معنی رشك میبردند و هریک از خویشتن دعوی میکردند و از آوازه خلافت شیخ صفی در خلاف وی میکوشیدند و میگفتند که شیخ را باید که سجادهی ارشاد بفرزند خود سلالهی مشایخ کبار جمال الدین علی دهد که هم سپید ریش است و هم شیخ زاده و بصنوف کمالات موصوف و حال آنکه دایم



تربیت صفی میفرماید و مردم متوجه او شده‌اند و چون او در ولایت خود شیخی کند این خانه و خاندان از رونق شیخی خالی بماند و ما می‌خواهیم که شیخ تربیت فرزندان خود فرماید تا شیخیت در این خاندان باشد و در این معنی با شیخ زاهد مبالغه مینمودند.

چون شیخ این سخن بشنود فرمود که در مثل گفته‌اند نابینا را چه خوشتر از چشم بینا مرا نیز همین میبایست لیکن موافق مراد الهی میباید بودن پس خواست که حد مراتب هر دو را بنماید و این عقده از عقیده ایشان بگشاید پس فرمود که خلوت علی کجاست گفتند در جنب خلوت شیخ، باز فرمود که خلوت صفی کجاست گفتند بر کنار دریا نیم فرسنگی خلوت شیخ پس فرمود که هر دو را آواز دهم تا شما بدانید حال بگوئید اول کدام را آواز دهم گفتند شیخ حاکم است به آواز گفت علی، علی و مکرر میکرد هیچ جوابی نیامد پس آواز داد صفی، صفی جواب آمد لبیک آمدم و آن جمع آواز شیخ صفی را بشنیدند چون صفی وارد شد شیخ زاهد پرسید کجا بودی گفت در خلوت گفت چرا آمدی گفت شیخم آواز داد گفت آواز من شنیدی گفت بلی شنیدم.

شیخ زاهد روی باجماعت کرد و فرمود که آنچه مرا نظر به آنست صفی دارد که جمال الدین علی در جنب خلوت ما غافل می‌باشد و نمی‌شنود و صفی از نیم فرسنگی آواز ما میشنود در میان ما معاملات و قرب باطنی هست و این نعمت او به بازوی خود حاصل کرده است اگر مرا با او نظریست بدین سبب است که او بدینسان حاضر من می‌باشد و این عطا حق تعالی به وی داده است و حق اوست من در این بابت خیانت نتوانم کرد.)

مزار شیخ زاهد بعد از وفات شیخ زاهد که در ساحل دریا مدفون گشت و

اکنون آن مزار مسافتی از آب دریا دور است شیخ صفی

بر سر قبر وی بقعه‌ئی ساخت و بعد از مدتی فرزندان شیخ صفی و باز بعد از ایشان



پادشاهان صفویه آن بنا را مکرر تجدید کردند و توسعه دادند. همینکه شیخ صفی از کار دفن و کفن و سوگواری و تنظیم امور خانوادگی شیخ زاهد فراغت یافت به اردبیل آمد و با همسر عزیز خود فاطمه خاتون دختر شیخ زاهد در قریه کلخوران اقامت جست (۱). در آن زمان خانقاه صوفیه را صومعه یا زاویه نیز مینامیدند و سالیانی پس از آن نام آنرا تکیه گذاشتند ولی از اوایل عهد قاجاریه لفظ تکیه به بنائی اطلاق شد که برای روضه - خوانی و مرثیه و سوگواری حضرت سید الشهدا ع بنیاد میگشت و نقطه اجتماع درویشان را فقط به لفظ خانقاه نامیدند.

در اینجا بمورد است که سخنی چند راجع به چگونگی طریقت شیخ صفی الدین بمیان آید.

خوانندگان عزیز باید بدانند که هر يك از مشایخ و پیشوایان صوفیه برای خود طریقتی دارند و راهی، که

هر چند اصول آن يك چیز است اما در کیفیت و تشریفات و وسایل تربیت پیروان اختلافات ظاهری موجود است. هنگامیکه شیخ صفی الدین ظهور نمود صوفیه بدو فرقه بزرگ تقسیم شده بودند يك فرقه بنام قلندر شهرت یافته بود.

یکی از نویسندگان معاصر ما سهوی کرده نوشته است

### وضع قلندری

قلندران سر میتراشیدند و حال آنکه برخلاف تصور او قلندران موی سر را بلند میکردند و همیشه گیسوان آشفته داشتند و از حیث لباس برای خود قیافه‌ی عجیبی میساختند مانند آنکه تخته پوستی به پشت افکنده بوق و منتشا و تسبیح هزاردانه و کمربندی که سنگ درشت از قبیل در و عقیق در آن نشانیده شده بود می بستند و غالباً چماقی از چوب ارژن بدست میگرفتند که آنرا (پلاتکین) مینامیدند. قلندران پروای چیزی از احکام شریعت نداشتند و اکثر با

۱- مزار شیخ زاهد کنون در دهی بنام (شیخانه‌ور) سمت راست جاده‌ئی که از لاهیجان

به لنگرود میرود واقع است.



مفت خوارگی امرار معاش میکردند در خانقاه قلندران انواع مکيفات مانند چرس وحشيش و دوغاب بنگ رایج بود و از هیچیک از محرمات شرعی پرهیز و گریزی نداشتند. اما طبقات دیگری از صوفیه بودند که هر چند از حیث بی پروائی با صنف قلندر تفاوت بسیار داشتند با اینوصف طریقت را غیر از شریعت می شمردند و چون در طریقت قدم مینهادند خود را از رعایت احکام شریعت معاف می پنداشتند اما شیخ صفی الدین بنای طریقت را بنوعی نهاد که رعایت شریعت در آن شرط بود.

### حال صوفیان صفی

در آغاز مریدی که قدم بخانقاه شیخ صفی مینهاد میبایست

از تمام معاصی توبه نماید و متعهد شود که از راه حلال کسب

معیشت کند و البته برای خود پیشه و حرفتی اختیار نماید و از سؤال و تکدی و حتی از قبول هدایا و از خوردن غذا در میهمانی هر گاه یقین بدرستکاری میزبان نداشته باشد پرهیز کامل نماید که مبادا لقمه حرام خورده باشد.

صوفی میباید نماز را در سروق و بخواند و تمامی اعمال واجب و مستحب را که در شرع اسلام مقرر است تا آنجا که میسر باشد رعایت کند. بعد از آنکه مرید در حضور شیخ توبه میگرد تلحقین میگرفت یعنی ذکر میمعین به او تعلیم میشد و غالباً ذکر جلی و معروف کلام مقدس لا اله الا الله بود سپس مرید را سرمیتراشیدند و بعد از اصلاح سر ناخنهای دست و پای او پیراسته میشد سپس مرید بخلوت میرفت و در خلوت او را و اذکار و اموری مقرر انجام میداد تا بتدریج باروزه گرفتن و شبزنده داری حقایقی از اسرار روح انسانی و معنویات عالم بروی مکشوف میشد. صوفی خلوت نشین میباید تمامی آن احوال و آن سوانح را بعرض مرشد کامل برساند و مفهوم و معنای آنها را از شیخ بشنود و بدین طریق تدریجاً به گفتگوی با روح خود آشنا شده زبان مخصوصی که برای تفاهم در میان جسم و روح بشر موجود است آن زبان را فرا گیرد.

این حالت برای برخی که مستعد بودند با يك چله نشستن یعنی با چهلروز



خلوت گزیدن و ریاضت کشیدن بحصول میپیوست اما برای برخی دیگر چندین چله و بسیاری از امور دیگر مثل سیر آفاق و جهانگردی و از خدمت مرشدی بنابر سفارش وی بخدمت مرشد دیگر پیوستن و از این قبیل رنجها کشیدن میبایست در کار بیاید تا تفاهم جسم و روح دست دهد.

بالجمله بعد از آنکه مریدی خام پس از خلوت نشینی و ریاضت تا حدی پخته میشد آنوقت مانند شرابی صاف و خالی از درد بحضور شیخ میرسید و آخرین اسرار و رموز عرفانی در گوش وی بزبان مرشد فرو خوانده میشد و رخصت گرفته بخانمان خود بر میگشت.

(که ای صوفی شراب آنکه شود صاف)

که در شیشه بماند اربعینی (۱)

شیخ صفی الدین مانند اکثر بزرگان صوفیه از حیت مذهب تعصب جاهلانه نمیورزید ولیکن مریدان خود را اوائل کار پنهانی به مذهب جعفری هدایت میکرد و هنگامیکه از حیت فراوانی گروه مریدان و ارادت ورزیدن پادشاهان و امیران در خویشتن قدرتی دید پیروانش را در جمیع ولایات به اظهار و اعلام مذهب جعفری و تبعیت از آن امر فرمود و در مواردی که عقیده مفتیان اهل سنت را برخلاف اصول مذهب خویش میدید بی محابا انکار میکرد و خلاف آنرا اعلام مینمود از آنجمله در عصر مغول مفتیان حنفی خواندن نماز جمعه را ترك گفتند زیرا ادای آنرا بوجود امام یعنی خلیفه عباسی منوط میشمردند و چون خلافت عباسی بغداد محو شده بود و از خلافت عباسی مصر هم بنابر دشمنی مابین مصر و مغول جرئت تبعیت نداشتند نماز جمعه نمیخواندند اما شیخ در نقاطی که تعداد مریدانش زیاد شده بود امر کرد نماز

(۱) در این شعر اشاره به شرابی شده که (نبیند) مینامیدند و در عهد بنی عباس جمعی از مفتیان آنرا حلال میشمردند زیرا شراب یخته است و آنرا نظیر شیرۀ انگور میشمردند. البته شرابی که باید چهل روز در شیشه بماند تا صاف شود همان است.



جمعه بخوانند و بالاخره این نظر خود را از پیش برد ( رجوع شود به صفحه ۸۴ صفوة الصفا ) ،

در طریقت شیخ ذکر جلی و سماع بود و هر گاه مریدان در حلقه‌ی ذکر مینشستند و صدای بلند ذکر لا اله الا الله را تکرار میکردند حال جذبه به آنان دست میداد و در آن وقت قوالان یعنی گویندگان خوش آواز بخواندن اشعار صوفیانه میپرداختند و بی اختیار صوفیان بوجد آمده دست افشانی و پای کوبی آغاز میشد و گاهی که شیخ خویشتن در حال وجد بر میخواست و بیایکوبی میپرداخت حالتی عجیب بصوفیان و غیر صوفیان که در انجمن حاضر بودند دست میداد .

برای دریافت احوال شیخ در سماع و ادراك نفوذیکه این شیخ صوفی در طبقات فقها و مفتیان که همواره دشمن صوفیه بودند بر خلاف عادت بدست آورده بود بیان این حکایت را ( از صفحه ۲۱۱ صفوة الصفا ) بمورد دانست :

**پای کوبی در مسجد** حکایت ( این واقعه را همه دیده‌اند و مشهور است که وقتی

شیخ در تبریز در جامع عمارت رشیدی بود روز جمعه

بنماز حاضر شده بود و بعد از نماز مولانا شمس الدین طوطی وعظی گفت و مجلسی بود که مثل آن در دوران روزگار کمتر واقع شود که مجمع سلاطین همچون سلطان بوسعید و وزراء همچون غیاث الدین وزیر و ارباب دنیا که در آن زمان بودند و ارباب علوم همچون سید برهان الدین عبری و مولانا فخر الدین جابرودی و مولانا قطب الدین و مولانا عضد الدین شبانکاره و ائمه‌ی تبریز که هر یکی اعلام علوم و علامه عالمی بودند حاضر بودند و جمعی از خلفای شیخ نیز که ناموران بودند حاضر بودند مجلسی بود پرهی و علوم . عالمی بود پر بدور و نجوم و مولانا شمس الدین طوطی بساط مجلس تذکر بر لطیفه های آیت ( مثل آن کسانی که برای خود غیر از خداوند اولیائی برگزیدند - ترجمه آیه قرآن مجید ) نهاده بود و میفرمود که اعتماد بر مادون خدا کردن همچنانست که اعتماد بر تار



عنکبوت کردن که نه گرما را بازدارد و نه سرما را و به اندک خاشاکی منهدم و منعدم گردد و از آنجا سخن بجائی رسید و بمرتبهائی کشید که گفت پرستو کی بر خانهئی آشیان سازد و تخم گذارد اگر پیروردن و بر آوردن بچه مشغول بگردد و بمجرد آمد و شدی بهوای نفس قناعت نماید صاحب خانه از آمد و شد ولوث و جنجال او ملول شود چوبی بردارد و آشیان او را خراب گرداند . بیضه های او از فضای هوا بر محیط زمین افتند و بشکند و سعی او بیهوده شود و اگر آن پرستو بپروردن تخم و بر آوردن بچه مشغول شود و بچه را پیروراند و بکمال رساند صاحب خانه از جنجال وی ملول گردد و بدان چوب آن آشیان را خراب گرداند آن بچه از آشیان پرواز گیرد و بر شادروان ایوان سلطان نشیند .

مرغ این اوج سرا بال چو بگشاید باز  
آشیان ذروه ایوان شهنشاہ کند

چون شیخ رمزی از رازی که بر غیر او عیان نبود بشنود بی اختیار از وی نعرهئی صادر شد که عکس صدای آن تا چندی باقی بود و اصحاب دین و دنیا که حاضر بودند سراسیمه حیرت شدند و شیخ در سماع رفت و وجد بروی غالب شد جماعت از اطراف وزوایای جامع متوجه شدند و از غلو و غلبه و ازدحام خلایق حال مجلس دگرگون خواست شدن . خواجه امیر احمد رشیدی بر مثل داب ایشان که رسم امیران است چوب برداشت که مردم را از ازدحام بازدارد کثرت مردم بروی غلبه کردند و ویرا زیر پای آوردند و خواجه سرایان که با وی بودند ویرا از زیر پای خلایق خلاص دادند .

امیر احمد چوب از دست بیانداخت و دستارچه بر چشم اشکبار نهاد که این حال آثار قدرت الهیست نه مجال حشمت و زیری و پادشاهی و جماعت طالبان که از نایره ذوق شیخ شعله ی شوق در جان ایشان افتاده بود روی بمیدان نهادند و بالای موج فوج مردم بر مثال شناور میرفتند و خود را در میان میدان پای کوبان میانداختند و از



حرارت این گرم روان سید برهان الدین را آتش در جگر افتاد و آب از دیده بر گشاد باوجود آنکه او را به قضات و فقیهان نسبت میکردند و برخی به فلاسفه منسوب میداشتند که اعتقاد او را بنیاد محکم و قوی باهیچ فرقه‌ئی نباشد. سایر بزرگان چون او را اشکبار دیدند هر يك بی اختیار سرشك اشك از چشم بیاریدند و هاپهوی ارباب سلوك و حیرت اکابر و ملوك بحدی انجامید و به غایتی رسید که در افواه سروران داستان شد.

مولانا شمس الدین طوطی بر پایه منبر حیران برپای بماند و مجال نطق و حرکت نداشت تا چند آنکه سماع به آخر رسید و مردم بیارمیدند پس سخن آغاز کرد و روی بوزیر غیاث الدین آورده گفت:

اگر خواجه هزار مسجد دیگر بسازد که این چنین مسجدی و این چنین مجمعی و مجلسی که ارباب دین و دنیا حاضرند به یقین میسر نگردد و اگر من هزار مجلس بگویم که چنین مجلسی که ذوقی بدل چنین صاحب‌دلی رساند (اشاره به شیخ) دیگر ممکن نشود به از این چه توانم گفتن که چنین صاحب‌دلی را در دل ذوق برساند پس خواجه غیاث الدین قوال طلبید و خواست که چیزی گوید تا شیخ را حالی دیگر پیدا شود و قوال آغاز کرد و بسیاری بگفت اما میسر نشد و صحبت در نگرفت زیرا شیخ را دل بجای دیگر و به حالی دیگر مشغول بود. عاقبت خواجه قطب الدین تبریزی برخاست و سماع کرد شیخ را خوش آمد و به وی دعا کرد که مرا سبکبار گردانیدی و خاطر از بند رهایی پس روی به غیاث الدین وزیر کرد و فرمود که بازی صیدی دید و تمام عزمش به صید کردن مشغول شد و در پی او پرواز کرد اگر در راه صیدی دیگر بیند عنان از آن صید نخستین نیچد و بدیگری مشغول نگردد. اینك حکایتی دیگر از همان کتاب:

(چون مرحوم خواجه محی الدین فرزند ارشد شیخ بدار بقا رسید تا قریب سالی پای مبارك از سماع کردن در دامن کشید و سماع نمیکرد و شفاعت نمیشنید



تاشبی در زاویه متبر که نشسته بود و جماعتی از حفاظ قرآن و صوفیان در حضور مبارکش بودند ناگهان برخاست و در سماع رفت و سماع کرد و چون هیچکس از قوالان حاضر نبود مولانا عبدالرحمن حافظ معروف آیتی از قرآن آغاز کرد که به آهنگ میخواند و شیخ وجد میراند و خلائق از چشمها چشمه‌های اشک میافشانند پس چون وجد و سماع شیخ به جلوس انجامید فرمود سبب سماع نپرسیدید گفتند شیخ فرماید فرمود نشسته بودم دیدم که فرزند محی الدین در آمد شمعی در دست و در عقب او شیخ زاهد و محی الدین بیامد و دست من ببوسید و گفت بابا شیخ زاهد را به شفاعت آوردم تا سماع کنی از برای خاطر من و شیخ زاهد فرمود که من شفاعت میکنم از برای خاطر من سماع کن ناچار به اشارت شیخ زاهد سماع کردم .)

در اینجا بیان يك نکته مهم ضرورت دارد و آن اینست که وقتی مغولان کافر بر ایران استیلا یافتند و سالیانی باقوانین و آداب بت پرستانه‌ی خود در این کشور فرمانروائی کردند مبانی ایمان و اسلام بشدت خلل پذیرفت و از دیانت و عقیدت چیزی جز يك مشت ریاکاری و سالوس و مکر و فریب برجا نمانده بود و چنانچه در جای دیگر اشاره نمودیم حتی مقامات عالی قضاوت و فتوی بدست نااهلان و قلتبانان افتاده بود .

اما شیخ صفی الدین چون طریقت خود را با شریعت توأم ساخت و مراعات احکام اسلام را در همه حال از لوازم ضروری تصوف خود قرار داد بار دیگر ایمان حقیقی در قلوب خلائق راه یافت و حتی کسانی هم که به خانقاه شیخ سر نمی‌سپردند وقتی صوفیان و مریدان ویرا پای بند احکام و شرایع اسلام میدیدند ناگزیر بر سر غیرت آمده به اصلاح و تهذیب خود میپرداختند و حتی بسیاری از فقها و مفتیان چون روش پسندیده‌ی مریدان شیخ صفی را مشاهده مینمودند بزبان صریح انصاف داده اصلاح راه و روش خود را ضروری میشمردند .

در آن عصر قضاات و مفتیان در اقدام به فسق و فجور بیباک بودند اما زجر و منع



شیخ صفی الدین و نصایح و اندرزهای وی که شهر بشهر میگشت و در همه جا با گفتار و رفتار پسندیده بمردم سرمشق دیانت و ایمان میداد اوضاع فاسد گذشته را تغییر کلی داد.

### قاضی فاسق

در اینجا نقل این حکایت که راه ورسم فاسقانه‌ی بزرگترین شخصیت‌های روحانی آندوره را نشان میدهد بمورد است.

حکایت : (شیخ صدرالدین ادام‌الله بر کتبه گفت نوبتی قاضی شمس الدین مبارکشاه که منصب قاضی القضاتی ممالک داشت و قضات بلاد در حکم نصب و عزل منقاد او بودند بوقتیکه عبور پادشاه ابوسعید بر اردبیل بود با جمعی از ارباب عمامه بزیارت و دست بوس شیخ صفی الدین آمدند و قاضی اولاً به حمام رفت و چون بیرون آمد در راه جمعی از جوانان بی‌موی همراه وی بودند که هریکی از ایشان برنگ و شکل همچون دختران عذرا (با کره) بودند بزیبائی و جمال در آن حال قاضی افتخار تبریزی و اسحق حافظ اردبیلی با قاضی مبارکشاه می‌آمدند در راه قاضی افتخار و اسحق حافظ اردبیلی با همدیگر آهسته گفتند که با مثل این چنین جمعی بمجلس شیخ رفتن مناسب نباشد و یقین که بر نجد و بموعظه و خشونت قاضی مبارکشاه را بر نجانند اما چون دانستند که با قاضی مبارکشاه گفتن فایده ندارد سخنی نگفتند و رفتند چون بحضور شیخ رسیدند شیخ طی گفتار دلپذیر و هم با کلمات دلگیر زجر بلیغ فرموده گفت :

برهرزنی دو دیو مو کل است که ویرا بر ارباب شهوت جلوه دهند اما برهر نوباوه جوانی هیجده دیو مو کل است که ویرا بر اهل شهوت جلوه دهند و اگر شهوت پرستی لب بر روی یا بر لب نوجوانی نهد برای بوسیدن حق تعالی در روز جزا بفرماید تا به مقرض آتشین لب‌های او را میبرند و باز درست میشود و باز میبرند و درست میشود و هم چنین دایم معذب باشد و اگر پناه بخدا بایشان حرکت فاحشه کند که موجب اقامت حد باشد روز قیامت حق تعالی فرمان دهد تا سگی از سگان آتش از



دوزخ بروی گمارند و آن سگ سر در اندرون وی کند و احشاء و امعاء او را بیرون کشیده پاره پاره کند و باز درست میشود و از وی بوی گندی آید که اهل دوزخ از آن گند بحق تعالی شکوه برند .

چون شیخ این چنین زجر بلیغ بمبالغه فرمود قاضی مبارکشاه را عنان عقل وهوش از دست برفت چنان که سردرپیش انداخت .  
قاضی افتخار میانجی شده گفت شیخ حق تعالی در کلام محکم فرموده است ( از رحمت الهی نومید نباشید که خداوند جمیع گناهان را میامرزد - ترجمه قرآن مجید ) .

شیخ چون در کلمات زجر آمیز خود گرم شده بود با سخن قاضی افتخار سر مبارک فرو انداخت و پس از يك دم سر بر آورده دست مبارکشاه را گرفته به قاضی افتخار رسانید و براو زد و فرمود . . . دزد . . . : . . . و سکوت کرده دیگر چیزی نفرمود مردم تعجب کردند دیگر بار شیخ سر بر آورد و دست براو زد و فرمود که اگر مقربی از مقربان پادشاه دزدی کند و مستحق بریدن دست گردد و پادشاه به قطع دست او حکم قاطع فرماید و او را به سیاستگاه برند و او در میان میدان نزد اقران رسوا گردد و فضیحت یابد اگر پادشاه در آن حال او را به شفاعت کسی عفو فرماید و از جرم او در گذرد پیدا باشد که بعد از آن واقعه او را در نظرها چه مقدار وقع و اعتبار میماند .

از حکایت بالا احوال و اوضاع علمای روحانی و مفتیان آن عصر را که میبایست عمل ایشان برای دیگر مردمان دستور معیشت باشد میتوان تاحدی تصور نمود و نیز اصلاح عظیم و عمیقی که بارواج طریقت متصوفانه شیخ صفی الدین در اخلاق و آداب عموم پدید آمده است ادراک میشود .

در مورد قلندران نیز شیخ صفی الدین آرام ننشست و راه و روش آن فرقه را از حیث بیکار گشتن و بیکاره زیستن و با سئوال و از نوال مردم و اعانت رایگان خلائق



معاش کردن و پیوسته در خانقاه با وجد و سماع گذرانیدن و از کسب معیشت براه حلال بازماندن بشدت ملامت فرمود و قلندران را مطرود و منفور خود ساخت و پیکار شیخ با آن فرقه و با صوفیان ناپرهیز کار و بی پروا گاهگاه به منتهای سختی میرسید و در این زمینه حکایاتی در صفوت الصفا نقل شده است از آن جمله به صفحه (۲۱۴) کتاب مزبور مراجعه شود.

### نفوذ خانقاه

### در حفظ کشور

در موضوع شخصیت و حیثیتی که شیخ صفی الدین در عصر خود مابین بزرگان معاصر پیدا کرده بود شاید همینقدر کافی باشد یادآوری نمائیم که پادشاهانی مانند محمود غازان خان بعد از آنکه اسلام آورد و سلطان محمد خدا بنده و پسرش سلطان ابوسعید و جهاندارانی مانند امیر چوپان و امیر حسن و ملک اشرف معروف عموماً در کارهای خود با پیشوای خانقاه صفویه مشورت کرده راجع به مشکلات عمده‌ی سیاسی از شیخ صفی الدین و پسرش شیخ صدرالدین موسی راهنمایی و کمک میخواستند. از این قبیل بود آنکه وقتی از بك خان پادشاه دشت قبیچاق که بعدالت و انصاف و بخلوص در مسلمانی وجد و جهد در عمران و آبادانی مشهور و به عظمت دولت و قدرت زبانزد خاص و عام بود بنابر پیشامد اختلافی از راه دربند به آذربایجان و ایران تاخت و وارد قفقاز شده تا کنار رود کر رسید.

هنگامیکه خبر توجه لشکر قبیچاق جرار به پادشاه مغول رسید خویشان بخانقاه اردبیل رفته مشکل کار خویش را در میان نهاد که قاطبه سپاهیان را برای دفع شاهزاده میسور بخراسان فرستاده‌ام و در این حال خصم قوی پنجه با سپاهی از هر گونه مردم تر کتاز و مغولان بی ایمان بخاک ما تاخته به یغما و غارت و سوزاندن و بردن پرداخته‌اند شیخ سلطان ابوسعید را با سخنان خود اطمینان بخشید و یکی از خلفای معروف خود موسوم به پیر عزالدین را نزد پادشاه اوزبك فرستاد که به او چنین گفت:

(شیخ فرماید تو خویش شهر یاری هستی مسلمان و عادل چگونه راضی شده



باشی که گروهی از سپاهیان بت پرست و کفار مغول را بر سر مسلمانان آورده نفوس و نوامیس خلق را برباد دهی یا خویشتن از این سرزمین بخوشی باز میگردی و یاروح مقدس حضرت خاتم الانبیاء محمد ص ترا بناخوشی باز میگرداند .)

پادشاه اوزبک چون این پیام بشنید رنگ از رویش پریده ساعتی متفکر مانده آنگاه به پیر عزالدین گفت :

(سلام مرا بحضور شیخ میرسانی و میگوئی که ما بخوشی باز گشتیم بشرط آنکه شما از ما دلخوش باشید .)

روز بعد پادشاه اوزبک از کنار رود کر بجانب دشت قبیچاق معاودت نمود در حالیکه بسیاری از سرکردگان و امیران سپاهش از این بازگشت بی جهت رنجیده خاطر بودند .

نفوذ و مقام بلند شیخ صفی الدین برای اخلاف او و مشایخ خانقاه صفویه برقرار ماند بلکه روزافزون شد چنانچه داستان ملک اشرف چوپانی و برافتادن دولت موروئی او حکایت از این حقیقت مینماید و صفوت الصفا در صفحه ۳۲۵ مختصری از این موضوع نگاشته و مورخین دیگر نیز مانند سید سیفی قزوینی در لب التواریخ بدان اشارت نموده است و اجمال آن داستان چنین است :

(ملک اشرف چوپانی بعد از تحصیل قدرت بجان مردم افتاده توانگران و مردمی را که در فلاح و کشاورزی یا تجارت کوششی نموده مالی اندوخته بودند بزیور شکنجه کشیده اموال آنان را ضبط مینمود و کار جور و ستمکاری او بجائی رسید که فقها و علما و عباد و زهاد و مشایخ بزرگ را نیز از خود برنجانید و عاقبت در صدد افتاد شیخ صدرالدین موسی را نیز که غالباً به اعمال و تعدیات وی اعتراض میفرمود بدست آورده در قلعه بازداشت کند و شیخ ناگزیر از اردبیل هجرت کرده به گیلان رفته مدتها آنجا متوقف بود عاقبت از جمله علما و دانشمندان و عرفای بزرگ که هریک از ظلم ملک اشرف به کشوری از ممالک خارجه هجرت کردند برخی از خلفای شیخ



صفی الدین مانند شمس الدین حافظ سلماسی و دیگران به همراهی قاضی محیی الدین بردعی از راه دربند قفقاز بجانب دشت هجرت کردند و در شهر (سرای) که پایتخت جانی بیك خان پادشاه دشت بود اقامت جستند و در آنجا بوعظ و ذکر و ارشاد خلق پرداختند. چون پادشاه جانی بیك خان از ورود صلحای مزبور آگاه گشت از آنجا که پادشاهی عادل و مسلمان و صاحب دل بود، یکی از روزهای جمعه به مجلس وعظ قاضی نشست و قاضی در اثنای وعظ شرح ستمکاریهای ملك اشرف را با خلق خدای بنوعی تقریر کرد که پادشاه و اهل مجلس بگریه افتادند و ضمن سخنان خود اشاره به آن حدیث نمود که (همه شما چوپانید و همه شما مسئول رفاه رعیت هستید) و گفت امروز که خداوند پادشاه عادل دشت قدرت عطا فرموده است این پادشاه مکلف است که مصیبت و بلای ملك اشرف را از مسلمانان دفع نماید.

جانی بیك خان تجهیز سپاه کرده ظرف مدت دو ماه عازم آذربایجان گردید و نخست براه اردبیل رفته روزی چند آنجا منتظر موكب شیخ صدر الدین موسی شد که میبایست از گیلان برسد و بالاخره به تبریز شتافت و ملك اشرف را مقهوراً بدست آورد و چهارصد شتر طلا و جواهری را که او از مردم به جور و ستم گرفته بود بی رنج و تعب یکجا ضبط کرد و در آنجا این بیت گفته شد:

( دیدی که چه کرد اشرف خر

او مظلومه برد و دیگری زر )

( صفوت الصفا صفحه ۳۲۸ ) راجع به ورود شیخ صدر الدین و ملاقاتش با جانی بیك خان چنین مینویسد :

( . . . و شیخ صدر الدین دامه بر کتبه با طالبان الهی و طلبکاران پادشاهی از گیلان به مرقد مغفور شیخ صفی الدین آمد و از آنجا به اردوی پادشاه توجه فرمود روز ورود به اردو دومین روز بود که اشرف را به اردو رسانیده بودند و در چادری محبوس



گردانیده که آن چادر در معبر حضرت شیخ بود همه و آوای گروه عظیم ذا کران خواه سواران و خواه پیادگان که در مو کب شیخ بودند و صدای لاله الا الله ایشان بمسامع مجامع انبوه اردو واز آنجمله بگوش ملک اشرف نیز رسید پرسید که این همه چیست گفتند که کو کبه‌ی شیخ صدرالدین است آه حسرت از دل بر آورد واز سرمسکنت به خدام و ملازمان مو کب مبارک توسل جسته طلب شفاعت نمود زبان عجز و عذرخواهی میگشاد و سرالتماس برخاک یأس مینهاد و از آنجمله این ضعیف را (مؤلف کتاب که ابن بزاز است) به زندان او عبور افتاد به نفس خود مرا نزد خویش بخواند ویرا دیدم مانند جامه‌ئی کهنه برخاک مذلت نشسته و رقم ذلت بر پیشانی بسته بی انیس و بی همدم و در آن حال خود را ملامت میکرد و استدعای شفاعت بزاری و خواری مینمود و آب از مژگان میبارید این ضعیف صورت حال و مقال ویرا به عرض حضرت شیخ ادامه‌اله بر کتبه رسانیدم حضرتش بی اختیار دل- پاک بی غل و غش نرم گردانید و بنا بر نهاد پاک خود همت به شفاعت مصروف ساخت اما مشاهیر و بزرگان اسلام که مصاحب بودند راغب به شفاعت نبودند و رأی صائب را بدان وانمودند که اینکار به اراده فاعل مختار تفویض شود اجمالاً آنکه بعد از سه چهار روز که حضرت شیخ مراجعت نمود پنجم رجب روز آدینه ملک اشرف را بقتل آوردند.)

در پایان این فصل مقتضی است یادآوری شود که پیروان **جامه وزی صوفیان** و مریدان صفویه از زمان خود شیخ صفی‌الدین به بعد دارای هر شغل و هر پیشه که بودند خواه بازرگان و تاجر خواه پبلهور و پیشهور و روستائی و کشاورز لباس مخصوصی میپوشیدند که عبارت بود از کلاه با دستار کوچکی دور او و در تابستان پیراهنی مثل قبای سفید با سجاف سبز و در زمستان غالباً همان پیراهن را با رنگ سبز از اجناس صوف و پشمینه میپوشیدند و روی آن دلق میانداختند و خلفا خرقة میپوشیدند و دلق یا خرقة نزد صوفیان گوشه گیر



غالباً مرقع بود یعنی با اصطلاح امروزه چهل تکه که بارنگهای مختلف درست میکنند اما شیخ صفی الدین و فرزندانش لباس کامل میپوشیدند در زمستان نیم تنه و روی آن قبا بالای آن جبه به تن میکردند و هنگام سواری موزه با سر موزه میپوشیدند و در مواقع دیگر کفش بپا میکردند و در تابستان دستار کوچکی از پنبه و در زمستان از شال غالباً برنگ سبز بر سر می گذاشتند و هنگام سرما خرقة بلند روی لباسها بشانه میانداختند که بعدها آن خرقة بهردا و قرن اخیر به عبا تبدیل شد.

در خانقاه صفویه مدتها بعد از وفات شیخ صفی الدین در عهد پیشوائی نیره (نتیجه - نژاده) اش شیخ جنید مقرر گردید که صوفیان و مریدان برخی اشیاء همواره با خود داشته باشند که شعار آنان باشد از آن جمله مرید ساده باید کاردی دو دم مثل قمه بر کمر بندد و اما صوفیانی که برتبه پیری و خلیفگی رسیده بودند باید تبرزین همراه بردارند بالجمله لباس مشایخ و هم چنین جامهائی که خلفای خانقاه میپوشیدند و نیز لباس جمیع مریدان و صوفیان بصورتی بود که قیافه و وضع آنان يك صوفی را از غیر صوفی مشخص و ممتاز میگردانید.

کلاه و دستار چه مزبور که به اصطلاح آن زمان طاقیه نامیده میشد بعدها در زمان شیخ جنید و بقول بعضی در زمان شیخ حیدر به کلاه دوازده ترك مبدل شد که سرخ رنگ بود و چون لفظ قزل در ترکی معنای طلا و هم معنای سرخ فام میدهد بعضی تصور کرده اند که لفظ قزلباش مرکب از قزل ترکی و باش ترکی میباشد که معنای سرخ سر میدهد و بنابراین قزلباش یعنی «سرخ سر» و حال آنکه این عقیده از آنجا پیدا شده است که معتقدین اول این معنی بازبان آذری آشنا نبودند زیرا در لهجه آذری قزل بمعنای وحشی متهور و بیبک است و باش (۱) معنای وجود و بودن میدهد بنابراین مفهوم قزلباش فداکاران یا جانبازان خواهد بود.

(۱) لفظ (باش) با بسیاری از لقب های قدیم ترکیب میشده است مثل (خرم باش) که بنا بر نقل مسعودی در مروج الذهب و دیگران، لقب پرده دار بزرگ پادشاه بوده است بقیه حاشیه در صفحه بعد



بقیه حاشیه از صفحه قبل

عهد ساسانیان که بعدها عهد عرب (حاجب) مینامیدند . لفظ (قزل) در نام رودخانه‌ی (قزل اوزن) که در خاک آذربایجان جاریست و در گیلان سفیدرود خوانده میشود نیز همان معنی را میدهد که تقریباً مرادف (مرد کش) یا به اصطلاح تهرانی‌ها (لوتی کش) است. زیرا این رود در قسمت بالا بسیار تند میرود و مرد و مرکب را می‌غلطاند و میبرد. شاید ترکیب (شیراوژن) را با (قزل اوزن) بتوان مرادف دانست. کلمات غزال ، خزر، غزل (به مفهوم شیدائی و عشق) گویا همه از يك ریشه باشند. یکی از سرداران ایرانی که تقریباً دو‌یست سال قبل از پیدایش سلطنت صفویه در خدمت پادشاهان هندوستان میزیسته و در آغاز سلطنت بهمن شاهیه به نواحی دکن مأمور شده بود به اسم (قزلباش بیک) نامیده میشد رجوع کنیده به تاریخ فرشته داستان سلاطین بهمن‌شاهی از اینرو تصور میرود این لقب از قدیم معمول بوده است. تعبیر (قزلباش) به سرخ سر، نخستین بار در مکتوب سلطان بایزید عثمانی به سلطان یعقوب آق قویونلو دیده میشود و ممکن است سپاهیان ترك زبان صفویه این تعبیر را که بزبان ترکی مربوط گردیده بیشتر پسندیده همان معنی را ترویج کرده باشند - قسمتی از مکتوب مزبور در این کتاب نقل شده است . در اینجا نیز سطری یاد میکنم :

با کله سرخ ز فرمانبری

بادل چون قیرزیزدان‌بری

لاله صفت صوفی اگر سر کشد

غرقه خون باد کلاه و سرش



## فصل سوم = زبان و مذهب شیخ صفی الدین

زبان شیخ صفی الدین لهجه آذری بود در اینجا باید یادآوری نمائیم که از هنگام استیلای مغول تا پایان سلطنت آنان و هم چنین بعد از آن تاریخ تا اواسط عهد صفویه لهجه آذری در تمامی بلاد آذربایجان و قفقاز عمومیت داشت.

اما عواملی پدید آمد که موجب ویرانی قفقاز و آذربایجان شد و قسمتی از اهالی بومی آن ولایات نابود گشتند و قسمت دیگر مجبور به جلای وطن و مهاجرت شدند.

**طاعون در آذربایجان** از جمله‌ی عوامل مزبور یکی طاعونی بود که در اواسط قرن هشتم هجری سرتاسر جهان را فرا گرفت و مکرر در ولایتی آتش آن بیماری خاموش میشد و باز پس از دو سه سال مشتعل میگشت بطوریکه از حدود بخارا و سمرقند گرفته تا برسد به آناتول و خاکهای روم و اروپا این مرض چندین بار مانند کسیکه سیاحت کند از مشرق گرفته بمغرب میرفت و از مغرب گرفته به مشرق باز میگشت و تأثیر شدید آن بیشتر در خاکهای مصر و روم و آذربایجان بظهور پیوست بنوعی که در يك شهر که شش محله داشت خانه‌های چهار محله از آدمیزاد تهی شد و حتی کسی نمانده بود که دارائی مردگان را به عنوان وارث شرعی تصاحب کند. (۱)

عامل دوم، جنگهای داخلی و خرابیهائی بود که بر اثر زدو خورد امرای مغول

---

(۱) کتاب بیان النجوم که دانشمند ابوالفضل حبیش تغلیسی بزبان پارسی تألیف کرده است بعدها در شهر بستان (آق سرا) يك نسخه به خط تعلیق و بقلم کاتبی موسوم به (صایغ الغریب) سال (۷۵۵ قمری) نوشته شده در پایان آن کاتب بمناسبتی از بیماری جهانگیر مزبور و راه علاج آن شرح شگفت آوری داده است. عین آن نسخه در کتابخانه‌ی شخصی اینجانب موجود و شایان دیدن است.



و بعد از آنان بر اثر جنگ و پیکار امرای تر کمان بوقوع پیوست با اینوصف زبان تر کی در قفقاز و آذربایجان عمومیت پیدا نکرده بود مگر بعد از هجوم های متوالی دولت عثمانی که دولت ایران ناچار بود دهات و آبادیهای سر راه دشمن را از جمعیت خالی سازد تا از حیث ارزاق خصم ناتوان گردد مکرر چنان پیش آمد که در سرتاسر بلاد قفقاز اهالی خطه های سر راه عثمانی را کوچانیده بداخله ایران انتقال میدادند و این عمل مختصری در عهد شاه اسمعیل روی داد اما در عهد شاه طهماسب بزرگ چندین بار دولت ایران بخرابی دهات و انتقال مردم قفقاز اقدام نمود تا از مهاجمات طمعکارانه ی سلطان سلیمان عثمانی جلوگیری کرده باشد سپس در عهد سلطان محمد پدر شاه عباس کبیر تقریباً ۲۰ سال عثمانیها بر قفقاز، آذربایجان استیلا یافته بودند و در آن مدت سخن گفتن به زبان محلی ممنوع بود بار دیگر در زمان شاه عباس کبیر چندین بار اهالی قصبات و قرای قفقاز و آذربایجان را شاهنشاه صفوی بداخله ی ایران هجرت داد تا بتواند کشور خویش را از طمع خصم بسیار زورمند خود محفوظ بدارد.

البته در هر بار که حالت جنگ با عثمانی پایان مییافت

**هجرت بومیان  
آذربایجان  
به نقاط دیگر**

و عروس صلح بروی کشور تبسم مینمود استناداران و فرمانداران آذربایجان میکوشیدند برای زمینهای حاصلخیز

آنجا کشاورز بیاورند و این کشاورزان که ساکنین جدید نقاط مزبور بودند از طوایف ترك مختلفه که در همان مرزها آواره میگشتند انتخاب میشدند زیرا از داخله بلاد ایران، مردم بندرت حاضر میشدند که به آن حدود بروند و در سرزمین جنگ و پیکار دائمی سکنا گزینند و خود و خاندان و اموالشان پیوسته در معرض خطر قتل و غارت باشند بدین طریق طوایف ترك زبان در آن حدود بسیار شدند و اهالی بومی و اصلی زبان تر کی را که عمومیت یافته بود فرا گرفتند و بکار بردند اما در دوران شیخ صفی الدین و حتی تا دو قرن بعد از وی دانستن زبان تر کی برای مردم قفقاز و آذربایجان جزء فضایل و معلومات شمرده میشد بطوریکه مکرر در کتاب صفوت الصفا از امرا و اعیان



تبریز یا نخجوان و نقاط دیگر وقتی توصیف مینماید میگوید زبان ترکی و گاهی میگوید زبان مغول نیز فرا گرفته بود.

اما زبان آذری لهجه‌ئی بوده است از لهجه‌های مادی زیرا که در عراق و آذربایجان تا دیار بکر عموماً به لهجه‌های مادی سخن میگفتند و کلیه این ایالات بنام (ماد) یا ماه نامیده میشد که لفظ ماهی دشت امروزه یادگار آنست و دولت عرب نیز ماد را ماه مینامید چنانچه تمامی سرزمین مادی را بدو قسمت کرده بودند شمالی را زیر فرمان والی کوفه و قسمت جنوبی را زیر فرمان والی بصره قرار داده بودند و بنام (مادالکوفه) و - ماه البصره) میخواندند.

لهجه آذری مابین لهجه‌های کردی و طالشی یا کردی و مازندرانی و شبیه به هر سه میباشد چنانچه امروزه بسیاری از کلمات لهجه آذری برای کردان و برای مردم طالش مفهوم است. (۱)

صاحب صفوت الصفا وقتی گفتگوی شیخ صفی الدین را با فرزندش شیخ صدرالدین موسی نقل میکند میگوید شیخ صفی به پسر خود پاسخ داد « کار نمونده بی کار تموم

(۱) توجه به این مطلب بسیار مهم است. فرض کنید سه نفر ترك زبان برابر هم فارسی یاد بگیرند اولی از نژاد اوزبك یا جغتائی دومی عثمانی سوم آذربایجانی باشد. شما خواهید دریافت که تورانی نژادان فارسی را روان بدون لهجه ادا میکنند اما آذربایجانی لهجه‌ئی همچون لهجه‌ی قزوینی دارد و نیز برخی حرف‌ها را با صوت خاصی تلفظ میکنند که شکل های الفبا جواب آن صوت را نمیدهد. خلاصه آنکه لهجه‌ی تبریزی دیر خیلی دیر تغییر میکند بطوری که مورد مثال فارسی‌زبانان واقع میشود و برای تقلید يك ترك زبان در صحنه‌ی نمایش بالهجه‌ی آذری حرف میزنند. نویسندگان در شهرستان قزوین و طهران متوجه شدم کسانی فارسی را بالهجه‌ی آذری ادا میکنند حال آنکه ترکی هم نمیدانند در آنجا پرده از پیش چشم دور شد و دانستم که لهجه‌ی آذری مخصوص اقلیم آذربایجان و قفقاز میباشد و ربطی بزبان ترکی ندارد و اینکه قزوینی و همدانی و گروسی نیز کمی آن لهجه را دارند بعلمت مجاورت آذربایجان است پس بنا بر این هر قدر لهجه آذری در مردانی بیشتر دوام کند نشانه‌ئی است از خالص بودن خون آنان چنانچه مرحوم جهانشاهی رئیس دیوان کشور تا پایان عمر لهجه داشت (همان لهجه‌ئی که ما اشتهاها آنرا ترکی می‌پنداشتیم و لهجه‌ی ترکی مینامیم).



بی» و خودش اضافه مینماید که بزبان اردبیلی یعنی کار نمانده بود و کار تمام بود در صفحه ۱۰۷ همین کتاب داستانی از ورود علیشاه خوشکنایی بخدمت شیخ نقل میکند و میگوید علیشاه بزبان تبریزی خطاب به شیخ گفت «باش کو حریفور ژاته» و خودش معنی میکند باش که حریف تو آمد و این لفظ ژاته همانست که در کردی هاته میگویند بمعنی آمد.

و نیز در کتاب مزبور از قول بعضی از اهالی اردبیل و نقاط دیگر آذربایجان اشعاری نقل شده که این اشعار غالباً مثل پهلویات لری و کردیست مانند اشعار بابا طاهر لر و از این شعرها چگونگی لهجه آذری بخوبی روشن میگردد.

اینک برخی از آنها زیلا نقل میشود (صفحه ۶۸ صفوت‌الصفاء)

چرا نائی کله خستم نگیری

اوا درمانده اوم دستم نگیری

و تدری ددییسی کومن بری لاو

چرا نائی اوا مرزم نگیری

معنی این اشعار آنست که چرا نمیائی دل خسته‌ئی را بنگری من درمانده‌ام دستم را بگیری گفته داری که دادرسی کنی مرا بکناری بری (یعنی از بیچارگی‌ها بکناری بکشی) چرا نمیائی مرا بمرز یعنی بکنار بگیری (بکشی یا برسانی) پهلوی دیگر از صفحه ۲۲۰ صفوت‌الصفاء.

ایضاً لهجه آذری:

دیره کین سر بسودای ته کیجی

دیره کین چش‌چو خونین اسره ریجی

دیره سر باستانه اچ ته دارم

خوه نه واجی کو ور بختی‌چو کیجی



معنای این اشعار : دیر یست که این سر بسودای تو سر گردانست دیر یست که این چشم همچون خون اشک میریزد دیر یست که سر به آستانه تودارم خدا نگفته است کور بختی را چنین سر گردان رها کنی .

باز پهلوی دیگر از صفحه ۱۳۵ همان کتاب از زبان شیخ صفی الدین به لهجه اردبیلی :

هر که بالا یوان دوست اگیری

ها را واسان بروران او ریزی

من چو مالا یوان زره باوو

خونیم را به زر گور و اوزا گیری

در همان جا از قول شیخ خطاب بشخصی بنام نوشیروان این جمله را نقل میکند :  
( شروه مرزوان بمرز خود ) یعنی نوشیروان هر کس در موطن و مولد خود بهتر است زیست کند و ترجمه لفظی اینست ( شیروان هر مرزبانی به مرز خود بایستد ) .

این نمونه‌ها که از زبان آذری آوردیم در تمامی آذربایجان شوروی که باد کوبه مرز آنست و بلاد شروان والبان که بدلهجه محلی اران شده است یعنی کنجه و قره باغ و چخور سعد که تمامی ولایت نخجوان تا مرزهای شروان را شامل میشود و نیز در بلاد کنونی آذربایجان ایران رواج کامل داشته و زبان مادری مردم بوده است اکنون در عصر ما هنوز مردم حدود لنکران و نیز در يك ناحیه مخصوصی نزدیک باد کوبه بهمین لهجه تکلم میکنند و دولت شوروی برای آنها يك رژیم مستقل داخلی مقرر نموده زبان آنها را نیز در آن ناحیه رسمی شناخته است ولی از بیان صفوت الصفا پیداست که جزئی اختلاف لهجه مابین ولایات وجود داشته است .



## فصل چهارم = احوال شهرها

خوانندگان تاریخ ما میدانند که از عهد قدیم شهرهای ایران دارای حصار و برج و باره بود باره یعنی دیوار شهر پیرپنا ساخته میشد مثلاً دیوار شهر مشهد ده متر عرض داشت و در سمتی از بالای دیوار که بجانب بیرون بود يك دیوار نازکی بعرض یکمتر و به بلندی دومترا ساخته شده بود و در سینه کشی آن دیوار دومتري سوراخها و روزنه‌هایی ردیف قرار داده بودند که برخی برای دهانه توپ و بسیاری برای دهانه تفنگ فراخی داشت و مدافعین شهر وقتی دچار هجوم دشمنی از بیرون میشدند توپها را از سربالائیهای مخصوصی که بفاصله‌های معین ساخته شده بود بر راحتی به بالای باره میکشیدند و آنجا پشت دیوار دومتري که جان پناه نامیده میشد توپها را جلو روزنه‌ها قرار میدادند و هر سرباز با تفنگ خود پشت یکی از روزنه‌های کوچکتر جا میگرفت و بدفاع میپرداخت و در فاصله‌های معین از این باره برجی ساخته شده بود که گاهی دو طبقه و گاهی سه طبقه بود و از طبقه دوم برج دری بروی باره گشوده میشد.

هنگام نا امنی علاوه بر آنکه دروازه‌ها بسته میشد توی برجها نیز نگهبانانی کشيك میدادند و در هر پاس معین نفراتی از يك برج تا برج دیگر روی باره قدم میزدند بیرون باره کوچه‌ئی بود که یکطرفش دیوار و طرف دیگرش بخندق منتهی میشد آنطرف خندق نیز شیر حاجی و جان پناه مثل تپه‌های خاک قرار داده بودند که مدافعین شهر از نزدیک شدن دشمن بخندق و باره بتوانند ممانعت نمایند.

البته هنگام جنگ خندق را آب میانداختند که دشمن نتواند به آسانی خود را

بدیوار و برجها برساند.



در موقع امنیت باز هم دروازه‌ها شب بسته میشد و صبح گشاده می‌گشت و دروازه - بانان با حقوق و مسئولیت معینی شب و روز زیر دالانی که پشت دروازه ساخته میشد در اتاقهای خود اقامت داشتند.

طبق شواهد و مدارك تاریخی که در دسترس می‌باشد اهالی شهرهای ایران دارای خانه‌های وسیع و نظیف بودند و کوچه‌های آنها به همت ساکنین هر کوچه رفت و روب و آب پاشی میشد و غالباً سنگفرش بود و شبها اهل خیر و نیکوکاران بیرون خانه نزدیک در گاه خود چراغی می‌آویختند که کوچه روشن باشد.

بسیاری از مورخین که مثلاً راجع به شهر تبریز سخن رانده‌اند  
**آراستگی و تجمل**  
 مینویسند که درون اطاقها نقاشی و سقف‌ها طلاکاری و نقره -

کاری بود همچنین نسبت به شهرهای ساحل خلیج فارس جغرافی نویسان قدیم مانند مقدسی و اصطخری و بلخی و غیره بقدری تمجید نوشته‌اند و از زیبایی و شکوه ساختمانها و توانگری و تقنن‌های گوناگون مردم در ساختمان خانه‌ها و آرایش آنها توصیف نموده‌اند که از هر جهت بلندی و والائی مدنیت مردم این کشور را به ثبوت میرساند اما متأسفانه بعد از هجوم مغول در طول سه قرن که تاخت و تاز و تاراج و قتل و غارت از وقایع عادی و معمولی ایران شده بود همه چیز دیگر گونه گشت کوچه‌های وسیع و خیابانهای درختکاری و سنگفرش شده تبدیل گردید به دالان‌های تنگ و تاریک و کوتاه بطوریکه عبور و مرور از آن دالانها با صعوبت و زحمت میسر میشد و یک نفر آدم در طول دویست سیصد متر راه یا بیشتر مجبور بود سر را فرو برده با کمر خمیده عبور کند و اگر کسی از برابرش می‌آمد باید کج شده بایستد تا شخص آینده بتواند بگذرد.

علت ساختمان آن دالان‌ها جز این نبود که مردم در برابر هجوم سواران غارتگر و دستجات سپاهی که بخانه‌ها میریختند و اموال مردم را می‌ربودند برای خود آن دالان‌ها را اختراع کردند تا سپاهیان سوار نتوانند از آنجا عبور کنند و



پیادگان نیز چون میبایست یکان یکان از دالان بگذرند برای اهل کوچه به آسانی ممکن بود از عبور آنها جلوگیری نمایند.

درون خانه ها از هر گونه آرایش وزیب و زینت محروم گردید و حتی مردم ایران که عادت داشتند اشیاء نفیس و زیبای خود را در تالارها و طنبی ها توی طاقچه ها و رف ها بچینند و چشم مهمانان خود را با تماشای نفایس مزبور مثل چینی های کار چین بانقش و نگارها و انواع ظروف از بلور معدنی و با رفتن و غیره نوازش دهند و خاطر آنان را مشعوف و آنان را سرگرم سازند بعد از هجوم مغول دیگر از آن آداب و رسوم چشم پوشیدند و هر گاه از غارتهای و فتنه ها برای کسی چیزی باقیمانده بود البته آنرا در سردابها و چاه ها مخفی و پنهان میکرد زیرا در غیر اینصورت همواره نفایس اموالش در معرض غارت لشکریان یا دست اندازی مأمورین حاکم محل قرار داشت.

همین امروز اگر در کشور شهری و قصبه ای باشد که هنوز اصلاحات شهرداری در آنجا راه نیافته باشد و ما بتوانیم آن شهر را ببینیم مشاهده خواهیم کرد که درهای خانه ها بسیار کوتاه است و از در تا صحن حیاط چندین پله را سرازیر باید پیمود این درها و آن پله ها برای آن ساخته میشد که سواران دولتی یا دشمن نتوانند با اسبهای خود وارد خانه شوند. باغهای شهر مشهد که هنوز هم در دهات اطراف شهر فراوانست بهترین نمونه ی ساختمان نیست که مردم بقصد حفظ و حراست خود از هجوم دشمن یا از تجاوز و تعدی لشکریان داخل اختراع کرده بودند دور باغ دیواری بلند و ضخیم با روزنه ها و مزغله ها یعنی شبکه های تیراندازی بنیاد شده است در وسط باغ عمارت صاحب آن ملك عبارت از برجی است که يك در بسیار کوتاه دارد که شخص باید نشسته وارد آن شود آنوقت از پله مارپیچی که در داخل برج بدیوار چسبیده بالا میرود تا به طبقات دوم و سوم برج برسد روی پشت بام آخرین طبقه باز جان پناه و مزغل های تیراندازی موجود است در گاه خارجی باغ بطول فقط یکمتر و عرض



هفتاد و پنج سانتیمتر دارای دریست از سنگ که بیش از یکو جب ضخامت آن سنگ است و آن سنگ‌ها را چون خارا و صلب است هیچ چکش و دیلمی آسان نتواند شکست آن در گاه يك لتی میباشد از سنگ وقتی بسته میشود باستونی از چوب که بمنزله کلون آنست چنان استوار میگردد که با هیچ نیروئی آنرا نمیتوان گشود مگر آنکه دیوار را خراب کنند.

با لجمله حکومت ناامنی و ظلم و جور و تجاوز و تعدی دائمی بعلاوه جنگهای داخلی و خارجی زندگانی اهالی این کشور را با فقر و فلاکت توأم ساخت و هر گاه مردمی هم از راه کسب یا کشاورزی مال بدست میآوردند نمیتوانستند آن مال خود را در راه رفاه و آسایش و شکوه و آرایش زندگانی خود و کس و کار خود صرف نمایند و غالباً صاحبان زر و سیم موجودی خود را در کوزه‌ها و دیک‌ها ریخته زیر خاک پنهان میکردند و حال آنکه قبل از مغول اهالی يك شهر هر کدام که اندوخته و نقدینه‌ئی داشتند آنرا به بازار گانان بزرگ و مشهور شهر خود میسپردند تا بنام آنها و بنفع آنها تجارت کند.

نوعی از شرکت سهامی رباخواری ممنوع و کسانی که پول بامنفعت بقرض میدادند

منفور جامعه میشدند و نیز نگاهداشتن پول نقد بیکار مستلزم

زکوة میگشت که در پایان سال میباید صاحب اندوخته ده يك آنرا زکوة بپردازد بنابراین عادت پسندیده بود که بازار گانان ایرانی وقتی بخارج سفر میکردند سرمایه هنگفت و بیحساب با خود داشتند و البته سرمایه‌های بزرگ تجارت ایشان را پرسود و کسبشان را پر برکت میگردانید در حقیقت بازار گانان ایرانی قبل از مغول بمنزله‌ی شرکتهای سهامی در این عصر شمرده میشدند که چون سرمایه‌های هنگفت از اهل کشور نزد آنها جمع میشود بکارهای بزرگ دست میزنند و نتایج بزرگ بدست میآورند. بعد از هجوم مغول تا ظهور صفویه عادت چنان بود که هر گاه کاروانی میخواست برای تجارت از يك شهر به شهر دیگر یا به کشور خارجه راهی



شود ناگزیر دستجاتی از نگهبانان تیرانداز و دلاور اجیر میکردند و غالباً تیراندازان مزبور بنام «مرگان» نامیده میشدند.

این مرگانان کاروان را با گرفتن مزد معین از يك شهر تا

### مرگانان

شهر دیگر همراهی مینمودند و از دزد و راهزن محافظت

میکردند و البته چون بازرگانان هم هر کدام دارای چندین تن از غلامان شمشیرزن و تیرانداز بودند نیروی مسلح مهمی از مرکانها و غلامان اطراف کاروان را احاطه مینمود و بدینطریق با رنج و صعوبت فراوان کار تجارت جریان مییافت.

در دروازه‌ی شهرها گمرکات داخلی وجود داشت و این

### گمرکات داخلی

گمرکچیان از بارهای تجار روی قرارمعینی باج میگرفتند

و گاهی چنان پیش میآمد که پرداخت باجهای گمرکی در شهرهای مختلف تا ده برابر قیمت جنس را گرانتر از آنچه بود میگردانید.

بعد از هجوم مغول آرایش مغازه‌ها و دکان‌های بازرگانان

### خوراك مردم

و سوداگران بکلی از رواج افتاد و حال آنکه قبل از مغول

طبق شواهد تاریخی حجره‌ها و دکان‌های سوداگران بطوری زیبا و دیده‌ربا آرایش

مییافت که سیاحان بیگانه از گردش و سیاحت بازارهای بلاد ایران سیر نمیشدند

اما بعد از هجوم مغول کسبه اموال نفیس خود را اینجا و آنجا پنهان نگاه میداشتند

و وقتی مشتری مسلمی پیدا میشد کالاهای نفیس را یکان یکان از زیر جوال‌ها و گونی‌ها

بیرون کشیده عرضه مینمودند بعد از هجوم مغول وضع خوراك و غذای ملت ایران

نیز به منتهای صعوبت و بینوائی رسید بطوریکه کشاورزان و ساکنین دهات اگر

کشکاب یا مقداری پیه شکم گاو و گوسفند بایپاز پیدا میکردند که خورش نان

خود سازند از هر جهت خود را خوشوقت میشمردند و اما اینکه در سفره‌ئی و بر

سرخوانی غذای لذیذ مثل بریانی و پخته برنج و عسل یا ماغوت نشاسته و روغن

وجود داشته باشد جزء آرزوهای دور و دراز توده مردم بود.



این وضع فقر و فلاکت و اینهمه بیچارگی و ستم‌کشی و ظلم و جور دیدن و دم در کشیدن و تحمل نمودن طی مدت سه قرن برای ملت ایران بمنزله عادت که طبیعت ثانوی است شده بود.

بنابر این طلوع سلطنت صفویه باتشکیلات و انتظامات و با برقراری امنیت و عدالت و با صیانت اموال و نفوس مردم و باتشویق فلاح و صناعت و علوم و آداب در حقیقت برای مردم ایران عبارت از بوجود آمدن آرزوهای دیرین بوده و هرگاه میبینیم که ایرانیان با فدا کردن جان و مال و هستی خود دولت صفوی را در مقابل دشمنان زورمند بیگانه که از چهار جانب هجوم میآوردند حفظ و حراست نموده‌اند البته بدین لحاظ بوده است که سعادت خود را در حفاظت و بقای آن دولت دانسته بودند. پیش از هجوم مغول و از عهد ساسانیان در بسیاری از رودخانه‌های ایران سد ها و بندهای عظیم ساخته شده بود که آب بهاره در آنجا خزانه میشد و در تابستان بکار فلاح میخورد و بنابر این بود که بسیاری از نقاط این سرزمین که اکنون جز بیابان‌های بایر نیست در گذشته از باغات و اشجار پوشیده بوده است و هم‌چنین کاریزها و قنات‌های فراوان این مملکت ضرب‌المثل است چنانچه فقط شهر نیشابور دارای دوازده هزار قنات رو به قبله بوده است.

بعد از هجوم مغول چون کسی در صدد تعمیر و ترمیم و نگهداری سد ها و بندها و قنات نبود بتدریج کاریزها از گل و خاشاک و سیل ویران گشت و سد ها و بندها بتدریج فرو ریخت و در نتیجه باغات و زراعات نیز خشک و نابود گردید و مردمیکه از قتل و غارت‌ها بجا مانده بودند بعد از خشکیدن آنها و تباه شدن باغها و بستان‌ها قراء و دهات خود را رها کرده بکشورهای دیگر هجرت نمودند از اینرو هنگام ظهور شاه اسمعیل کشور ایران خواه از حیث آبادانی و عمران و خواه از حیث نفوس و سکنه خیلی عقب مانده بود و رنج‌ها و زحماتی که پادشاهان صفوی برای هجرت دادن مردم از ولایات دوردست بداخله ایران تحمل نموده اند و پولهای



هنگفتی که در راه فراهم ساختن وسایل زراعت و فلاحت برای مهاجرین و نورسیدگان بمصرف رسانیده اند از هر جهت باعث اعجاب مورخین گیتی شده است .  
در پایان این فصل جای آنست که سخنی چند راجع به مسکن نژاد ایرانی و ترك گفته شود تا بسیاری از وقایع عهد صفویه و علل و اسباب آن وقایع بر خوانندگان روشن باشد .

**مسکن نژاد ایرانی** قبل از هجوم مغول مسکن نژاد ایرانی در شمال شرق از حدود فرغانه و بدخشان شروع میشد و در سمت شمال هفت منزل که از شهر گر گنج یا اور گنج کنونی رو بشمال میرفتند به حدودی میرسیدند که طوایف تركمان در آن نقاط مسکن داشتند و آرام آرام هر چه از هفت منزلی اور گنج رو بشمال پیشتر میرفتند بیشتر به نژاد ترك بر میخوردند بنابراین تمامی خوارزم ایرانی نشین بود و ولایات بخارا و سمرقند و قصبات و شهرهای كوچك آن خطه مسکن نژاد ایرانی بود .

در سمت مشرق مسکن نژاد ایرانی به ولایات کشمیر و پنجاب منتهی میشد . در مغرب مسکن نژاد ایرانی عبارت بود از تمامی سورستان یعنی عراق عرب که بعد از اسلام در آن خطه ایرانی و عرب در بصره و کوفه و بغداد مخلوط شده بودند اما سکنه موصل اکثریت ایرانی بودند از موصل که رو بشمال میرفتیم تمامی شهرهای مهم جزیره و دیار بکر مثل دارا، نصیبین، آمد، الرها، مرعش تا برسد به ارز روم در اناطولی و غیره ایرانی نشین بود مر کب از کرد و ارمنی و شهرستان ارزنجان، کماخ، سیواس آخر حدودی بود که مسکن ایرانیان شمرده میشد و در این موضوع مکاتبات امیر تیمور کورکان، با سلطان بایزید عثمانی گواه صادق ماست . اما بعد از هجوم مغول ایرانیان در شمال ایران و مشرق اکثر قتل عام شدند و آنچه باقیمانده چون با اصول مدنیت و آداب و ظرافت بار آمده بودند ممکن نبود با حکومت سراسر خشونت و جور و ظلم مغول و همچنین با تفوق جوئی و تحقیر و اهانتی که افراد ترك نسبت به ایرانیان نشان میدادند باقی بمانند و اگر



امروزه میبینیم که گروهی از ایرانیان و پارسی زبانان در ماوراءالنهر مثل بخارا و سمرقند، دوشنبه و غیره هنوز برجا مانده اند این خود از عجایب است که مقاومت و پافشاری نژاد ایرانی را برای دوام و بقا ثابت مینماید.

بهر حال هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود سرزمینهای آن جانب آمو دریا یعنی جیحون زیر استیلای نژاد ترك قرار گرفته بود و در همان ایامی که شاه اسمعیل مغرب ایران را تحت استیلای خود درمیآورد طوایف بزرگی از اوزبك از جیحون گذشته در حدود بلخ مسکن گزیدند که هنوز هم در آن ناحیه اقامت دارند و مسکن ایشان بنام ترکستان افغانی خوانده میشود که شامل ولایت بلخ و میمنه تابدخشان است. در شمال غرب ایران نیز طوایف ترکمان و مغول بیش از دویست هزار خانوار سکنی گرفته بودند که از دهات خمسه و زنجان تا برسد به قره داغ و تا ولایت قره باغ قفقار برای اقامت آنها یورت و مرتع داده شده بود و غالباً بکار حشم داری و زراعت میپرداختند. مابین طوایفی که بعنوان قزلباش نامیده شدند و جزء ارادتمندان و هواخواهان صفویه بودند نیز طوایف مغول و ترکمان اکثریت داشتند و طوایف قزلباش قسمتی از آن دویست هزار خانوار شمرده میشدند و قسمت دیگر آنها از ترکمانانی بودند که در حدود اناطولی و روم یورت و مسکن داشتند. و یا از کرد ها و لر ها و امثال آنها بودند که نیروی جنگی صفویه را تشکیل میدادند و ما در متن این تاریخ از احوال آنان مطلع خواهیم شد.



## فصل پنجم = تحقیر کسب و صنعت = انحطاط اقتصادی

یکی از آثار تبه کار سلطنت مغول در ایران تحقیر و توهین حرفه ها و پیشه - های مدنی و عمرانی بود زیرا بطوریکه همه میدانند اساس حکومت مغول بر زور و جبر گذارده شده و پادشاه و امیران و فرمانروایان و سرداران و حکام مغول برای اجرای هوا و هوس خویش پای بند هیچ قانون و آئینی نبودند هر کس زبردست تر بود با زبردستان خود هر چه میخواست میکرد.

وقتی مالیات کفایت خرج حکومت را نمیداد بی پروا مالیات جدیدی بر مردم میبستند و اگر آن مالیات وصول نمیشد نزد هر کس که پولی سراغ میکردند بیدرنگ و حتی بدون پیدا کردن يك بهانه مشروع آن پول را از او میطلبیدند و اگر نمیداد با جبر و عنف و شکنجه و بالاخره با کشتن صاحب مال مطلوب خود را تحصیل میکردند.

همین روش وحشیانه بود که مردم را از داشتن زندگانی مجلل و آراسته منزجر و متوحش میساخت هیچکس جرئت نمیکرد لباس فاخر بپوشد. هیچکس جرئت نمیکرد اموال و اشیاء نفیس و بهادر در معرض تماشای مهمانان خود بگذارد و هر فردی در هر مقام بود میکوشید تا خود را زورمند و زبردست سازد و بدین طریق هر کسی میل داشت در زمره لشکریان در آید اهل سلاح باشد شمشیر و قمه و تیر و کمان بکار برد تا ابنای نوع خود را پیوسته در بیم و هراس داشته برای خود مصونیتی بوجود آورد و حتی دیگران را زبردست خود سازد.

از طرفی مغولان جز به شغل جنگجوئی بحرفه دیگری رغبت نمینمودند و پیشه های عمرانی و مدنی مانند سوداگری و تجارت و کشاورزی و صنعت گری را



با نظر تحقیر و توهین مینگریستند و اصولاً کارهای مدنی و عمرانی را از مختصات اقوام اسیر و زیر دست خود میشمردند حتی نویسندگی و علم و دانش را نیز در همان ردیف قرار میدادند مثلاً در ضرب المثل های آنان می بینید که بزبان تحقیر میگویند (مثل يك تاجيك كتابی در دست داشت - یا مثل يك تاجيك غله بانبار میکشید یا در ساعتی که تاجيك بر مناره فریاد میکشد ! یعنی ظهر و غروب ) که همین چند ضرب المثل نشان میدهد که نسبت به کتاب و حتی نسبت به اهل عبادت و اذان و نماز چه نظر تحقیری داشتند .

طبیعی است که جمیع توده های ملل در آداب و رسوم عادتاً از فرمانروایان و زمامداران خود تقلید میکنند و چون در عهد مغول اسلحه بستن و بمردم زور گفتن از توانگران و ثروتمندان باج سبیل گرفتن مردم را غارت کردن و مال کاروان ها را به یغما بردن و امثال این امور زشت و ناپسند از مختصات بزرگان و سرکردگان و فرمانروایان قوم بود طبعاً توده های مردم ایرانی نیز بسیاری بهمان گونه کارها رغبت مینمودند و دیگر برای آن چنان اعمال شناعت و قباحتی قائل نمیشدند .

دیگر نسل های جوان بدنبال کسب و هنر و دانش با رغبت نمیرفتند و نیروی بدنی و عقل خود را در تقلید از مغولان بکار میبردند نه در تقلید از نیاکان متمدن خودشان زیرا در تقلید از مغولان عجالتاً وسایل عیش و عشرت را میتوانستند بهتر فراهم آورند آرام آرام حرفه های نجاری و آهنگری یا کفش دوزی و حتی سوداگری و بازرگانی و همچنین کشاورزی و غیره متروک و منفور گشت و هیچکس با رغبت بدنبال کارهای مدنی نمیرفت و این خود يك عامل اصلی ویرانی و خرابی بلاد ایران بود بدینقرار است که میبینیم شهر های بزرگ بتدریج صورت قصبه پیدا کرد و قصبه های معمور و آبادان بصورت دهات كوچك درآمد و دهات و قریه های آباد بویرانه ها و بیابان های بایر مبدل گشت و درآمد خزانه رو به کاهش نهاد تا آنجا که دولت وقت برچرم سکه زد و خواست با جبر و زور آنرا بجای سیم و زر رواج



دهد ! از جمله خدمات بیماندی که صفویه به مملکت تقدیم نمودند یکی موضوع اعاده حیثیت برای کارهای عمرانی بود بطوریکه شاه اسمعیل خویشان از کارخانجات نساجی سرپرستی مینمود و فرزندان خود را به تحصیل فنون و صنایع میگماشت و مشاهده میکنیم که شاه طهماسب فرزندش طی نامه‌ئی که بسلطان سلیمان عثمانی نوشته و ما در موقع خود آنرا یاد خواهیم نمود به مهارت خود در فنون رسامی و نقاشی و بدخالت خود در صنعت قالی بافی تصریح مینماید .

شاه اسمعیل و بعد از وی پادشاهان خردمند دیگر که بجایش

### مال شخصی و مال

نشستند مانند پزشکی حاذق به تمامی دردها و مصیبت‌هائی

#### عمومی

که از سلطنت مغولان وحشی و تورانیان بر این ملت عارض

شده بود وقوف کامل داشتند و هر يك از آن درد ها را با نهایت حذاقت و مهارت

درمان نموده تندرستی و سلامت ملت ایران را بدو باز گردانیدند .

از آنجمله در مقابل ملتی که زبردستانش عادت کرده بودند که بدون هیچ

قاعده و قانونی اموال زبردستان را به یغما ببرند پادشاهان صفوی بیت المال عامه

یعنی خزانه مالیات مملکت را از بیت المال خاصه که اموال شخص شاه باشد بکلی

جدا و منفصل گردانیدند .

شاه در امور خصوصی خود دست بجانب بیت المال دراز نمینمود و حتی

هنگامیکه پادشاه میخواست به مزارات و عتبات مقدسه خدمتی نماید فقط از مال

مخصوص خود خدمت میکرد تمامی زر و زیور و قندیل‌های طلا ، روپوش ها و فرش-

های اماکن مقدس و هر گونه تعمیرات و طلاکاری و آئینه کاری و امور دیگری که

در نجف و کربلا و مشهد انجام یافته است از اموال شخصی پادشاه بعمل میآمده و

اگر چیزی را پادشاه در راه خیر وقف میکرد از مال شخص خود میکرد چنانچه

مکرر شاه عباس بزرگ میگفت من از خود چیزی ندارم و حتی این انگشتی که

در دست منست وقف است .



**تأسیس کارخانه‌ها** و هم‌چنین شاه اسمعیل وقتی بتأسیس کارخانه‌ها پرداخت کارخانه‌های دولتی را جداگانه تأسیس کرد و با برخی از بازرگانان شرکت نمود. کارخانه‌های حریر بافی و قلمکار و زری بافی بوجود آورد که با سرمایه‌ی شخص خودش کار میکرد و محصول آن کارخانه‌ها در کشورهای خارجه شهرت و مطلوبیت بزرگی پیدا کرد چنانچه سلطان سلیم از راه حسد و عداوت عبور ترانزیتی آن آن محصولات را از خاک روم ممنوع گردانید و این مطلب را در نامه‌های وی به سلطان مصر در متن این کتاب میخوانید.



## فصل ششم = احوال مردم = توجه به خانقاه

هنگامیکه شاه اسمعیل میبایست برای زنده کردن ایران جدید قیام نماید  
وضع مردم ایران بدینگونه بود :

در شهرها اختیار جان و مال مردم در دست حکام و استانداران  
زیردستان و زبردستان و فرمانداران بود و چون در ایران باختاری وضع سلطنت  
و قدرت مرکبیت خلل دار شده بود دیگر از قضات و مفتیان و سادات که در  
گذشته تا حدی پناهگاه مردم بودند کاری ساخته نمیشد و هر کس دارای اتباع و  
حشم و خدم و نوکران مسلح بود میتواند در حد خود و به اندازه خود نسبت  
بدیگران زور بگوید و از توانگران و از بازرگانان و سوداگران باج سبیل و  
تعارف و هدیه طلب کند. هر کس از مردم شهرها در هر کوی و کوچه خود را پناه  
پیشنماز و عالم آن محله میکشیدند و اگر در همسایگی خود یکی از سرکردگان  
و امیران و سرداران را میشناختند بدرگاه وی نزدیکی نموده تملق گفته ، هدیه و  
ارمغان داده خویشتن را در ردیف بستگان و ملازمان وی در می آوردند تا از تعدی  
و ستم گردن کلفت ها و اوباش و زورگویان و مفت بران که در شهرها فراوان  
شده بودند محفوظ بمانند و همین امر بیش از پیش بر اختلال و نا امنی می افزود  
زیرا هر کدام از بزرگان میخواستند تعداد وابستگان آنها زیادتیر شود تا بر قدرت  
و نفوذشان بیفزاید و بهتر و بیشتر بتوانند از اخلاص و رزی توانگران مستفید  
آیند و از مال دولت و مردم بهره مند گردند و در آینده با داشتن اتباع و فرمانبران  
فراوان آسانتر بمقامات عالی برسند و مورد توجه فرمانروایان قرار گیرند زیرا  
فرمانروایان در آن زمان خود را بهوا خواهی و تبعیت مردان باحشم و خدم نیازمند  
میدانستند. نتیجه ی این وضع آن بود که در هر شهرستان جمعی از مردان سرزنده



و صاحب نفوذ پدید آمده بودند که دائم با همدیگر در جدال و ستیزه گذرانیده بر سر قدرت بیشتر و منافع بیشتر کشمکش مینمودند و اتباع خود را بجان هم می انداختند .

اما در دهات و قصبات کار رعایا و کشاورزان خیلی سخت تر و دشوار تر از اهالی شهرها بود زیرا در دهات هر فرد بی پروا و زورگو میتواندست بر مردم تعدی ورزد و افراد عشایر و ایلات خصوصاً عشایر ترك همینکه دوسه نفر باهم متفق میشدند در اطراف دهات بگرفتن باج سبیل میپرداختند و رعایا را که از دهی به ده دیگر میرفتند غارتیده نقدینه و کالای آنان را میگرفتند - بسیاری از امیرزادگان و بیكزادگان جمعی را از ولگردان ایلات با خود برداشته در جاده ها و شوارع بزرگ سر راه کاروانها و قافله ها می نشستند و بعنوان مال امانی و حق تأمین راه از اهل کاروان باج سرانه دریافت میکردند و هیچ قدرتی هم نبود که مانع آنان شود و کاروان ها هم ناگزیر باج میدادند زیرا میترسیدند اگر بیكزاده ناراضی گردد شبانه بر سر آنان با همدستان و اتباع بتازد و بطریق راهزنان تمامی اموال کاروان را یغما کنند - ما برای روشن شدن آن وضع وخیم اینك يك حکایت از کتاب صفوة الصفا صفحه ( ۲۰۸ ) نقل میکنیم :

حکایت - فخرالدین نای پسر خواجه شمس الدین سرابی گفت که در تجارت بنواحی کردان بودیم نو کران امیرزاده مبارز الدین محمد یزدی در پیش کاروان آمدند و کاروان را بازداشتند و مبالغی وجوه طلب میکردند ما طبقی از شکر راست کردیم و ده طاقه صوف بر آن نهادیم و در نظر میرزاده بردیم باشد که با ما مساهله کنند و راضی بودیم که پنجهزار دینار زر بدهیم و از نو کران او خلاص یابیم میرزاده چون به ما نظر فومود پرسید که شما از کجائید گفتیم ماسراویانیم ( یعنی اهالی سراب ) گفت شیخ صفی الدین را دیده باشید گفتیم همه مرید شیخیم و توبه و تلقین از او بگرفته ایم چون این بشنید ما را از سرپا بعزت در حضور



خویش بنشانند بعد از آن فرمود آنچه آورده اید در محل قبول ما آمد لیک آنرا خرج راه کنید آنگاه جواز نامه بنوشت و بداد که نو کران و غیر هم زحمت اینها ندهند. بعد از آن میرزا فرمود که شیخ نوبتی طاقیه سفیدی هزار سیخی از برای من بدست شاه بهرام تاجر اردبیلی فرستاده بود تا آن طاقیه بر سر نهاده ام روز بروز فتح و نصرت رو بمن نهاده است که به هر حربی رو نهاده ام پشت نداده ام . . .» (۱)

نا امنی و ظلم و جور و این مصیبت که هر کس را دست میرسید بر زیر دست خود تعدی میورزید آن نتیجه را بخشید که گروه گروه از مردم کشور بخارجه هجرت میکردند و مخصوصاً در ممالکی که زیر نفوذ عناصر ایرانی و ایرانی نژاد و یا ایرانی دوست قرار داشت مانند سر زمین هند بویژه ولایات دکن در جنوبی هند بقدری ایرانیان مهاجر ازدحام کرده بودند که بروایت صاحب تاریخ فرشته در شهرهایی مانند احمد آباد بیدر یا شهر بیجا پور وقتی يك ایرانی تازه وارد میشد گمان میبرد در یکی از شهرهای ایران وارد شده است .

اما ایرانیانی که پای مهاجرت شان لنگ بود هر گاه نمیخواستند که خود را نزد امیران و سرداران خم و راست کنند و نسبت به آنان مجیز و تملق بگویند یا برای جلب حمایت آن قبیل مردم ناگزیر شوند که اوامر و اشارات نابجا و نامشروع ایشانرا اطاعت نمایند و در اعمال تجاوزکارانه شان شرکت جسته خود را مورد خشم حق و حقیقت قرار دهند یکراه روشن دیگر درپیش داشتند و آن این بود که صوفی شوند زیرا در جرگه اهل تصوف که داخل میگشتند صدها و هزارها همقدم و رفیق صمیمی بدست می آوردند .

درپناه نفوذ و قدرت خانقاه و حمایت شیخ و مرشد خویش تاحدی از تعدیات و زور گوئی های قلدوران و وزیر دست آزاران قرین امن و امان میشدند. مابین طریقه های مختلف تصوف در آن عصر طریقه های پسندیده تر و مطلوبتر از طریقه های صفویه نبود

(۱) مقصود از مبارزالدین محمد و مؤسس سلسله ای آل مظفر است .



و خانقاهی باشکوه‌تر و مرشدی کامل‌تر و معروف‌تر و محبوب‌تر از مشایخ آن خانقاه وجود نداشت و چون پادشاهان مغول و اکثر مغولان و ترکان نومسلمان نسبت به صفویه ارادت می‌ورزیدند قطعاً هر کس در ردیف پیروان آن خانقاه در می‌آمد و لباس مخصوص آنان را می‌پوشید از ظلم و ستم مأمورین دولت و ترکها عموماً محفوظ و مصون می‌ماند توجه مردم به مشایخ صفویه روز افزون می‌گردید بطوری که می‌بینیم در بعضی از روزها هزاران مرد و زن نسبت به این خانقاه سر می‌سپردند چنانچه صفوة الصفا وقتی داستان ورود شیخ صفی‌الدین را به حدود گرم‌رود و همچنین به حدود ولایت ارومیه حکایت می‌نماید مینویسد جمعیت بقدری در کوه و صحرا موج می‌زد که شیخ ناگزیر به پشت بام خانه رفت و گروهی از امیران و سرکردگان سپاه دولتی می‌کوشیدند مردم را از هجوم مانع آیند و موفق نمیشدند عاقبت از پشت بام ریسمانهائی بدست گرفته یکسر ریسمان از طرف شیخ و جمعیت و نزدیکاش که روی پشت بام در اطراف وی بودند گرفته شده بود و سر دیگر ریسمانها را پائین انداخته بودند و گروه مردم آنرا می‌گرفتند و ریسمان بر ریسمان می‌بستند بطوریکه هر رشته از ریسمانها در دست دو سه هزار نفس بود و بدین طریق با شیخ بیعت نموده توبه و تلقین دریافت میکردند و شیخ وقتی کلمات توبه را می‌خواند جرگه جرگه از خلفای وی مابین دریای جمعیت آن کلمات را تکرار میکردند تا مردمان بتوانند بزبان ادا کنند.

شهرت و معروفیت و نفوذ شیخ در اطراف و اکناف تا آنجا رسیده بود که هنگام مسافرت وی بحجاز برای ادای حج وقتی بنزدیک بغداد رسید تمامی مردم آن شهر به استقبال شتافتند بنابراین باید دانست که هنگام وفات شیخ صفی‌الدین اکثر مردم آذربایجان و قفقاز از معتقدان شیخ بودند و میتوان نسبت به اهالی ولایت اردبیل دعوی نمود که لااقل نود درصد خود را هواخواه جانفشان شیخ می‌شمردند بعلاوه در بغداد، سوریه، فلسطین و در ترکستان شرقی نیز مابین



مسلمانان دستجاتی خود را صوفی صفوی دانسته دارای خانقاه و خلیفه و مسندارشاد بودند. بعد از شیخ صفی الدین نقوذ خانقاه وی توسعه یافت بطوریکه همه روزه چندین هزار نفر از مریدان که از اطراف و اکناف دور دست بزیارت آمده بودند وارد خانقاه میشدند و چندین هزار نفر رخصت یافته خارج میشدند و اشاره بهمین آمد و رفت کاروانهاست که خواجه حافظ شیرازی میفرماید :

منزل سلمی که هر دم بادش از ما صد سلام

پر صدای کاروان بینی و آوای جرس

فراوانی مهمانان و تعداد عظیم ایشان چنان بود که هنگام ناهار و شام طبیل میکوفتند تا گروه صوفیان و چله نشینان و مهمانان هر کدام بر سر سفره معلوم و مشخص خود حضور پیدا کنند. خلاصه آنکه در دوران شیخ خواجه علی چون گروه عظیمی از اسیران روم به همت و وساطت شیخ آزاد شدند و سرسپردگی آن خانقاه گردیدند البته نقوذ مشایخ صفویه بخاکهای روم و دیار بکر نیز توسعه زیادی یافت پس هر گاه میبینیم که شاه اسمعیل جوان سیزده ساله به آسانی موفق میشود تاج شاهنشاهی ایران را برفرق بدهد باید متوجه این نکته باشیم که ازدویست سال پیشتر زمینهی آن کار شگرف بتدریج فراهم آمده بود ازطرفی اختلال امور دولت آق قوینلو از جانبی ناامنی و رواج ظلم و جور بی حد و حساب از طرف دیگر فرسودگی و خستگی مردم ایران زمین از اوضاع در صورتیکه همواره تاریخ پرافتخار گذشته و قدرت ملت و دولت خود را به یاد آورده به آن مباحات مینمودند و اکنون اوضاع کشور خود را موجب ننگ و شرمساری میدیدند و گذشته از آنها، فراوانی عدد مریدان و هواخواهان خاندان صفوی و نیز وجود ایلات و عشایر بزرگ که مردمی سلحشور و جنگجو پرورش میدادند و در ردیف صمیمی ترین مریدان صفویه بودند مجموعاً از عوامل اصلی کامیابی و موفقیت شاه اسمعیل صفوی شمرده میشود.



## فصل هفتم = فرمانروایان همسایه و همزمان

از آنجائیکه ما در اثنای تاریخ صفویه با نامهایی از سلاطین و طوایف و عشایر بزرگ برخورد میکنیم که در کتابهای تاریخی فارسی شرح احوال آنها نیامده و خوانندگان ایرانی غالباً از احوال و اوضاع و چگونگی موقع و محل صاحبان آن اسامی شاید بی خبر باشند بنابراین لازم دیدیم در مقدمه‌ی کتاب خود بانهایت اجمال بمعرفی آنان بپردازیم.

### قرامان

یکی از نامهایی که مکرر در تاریخ صفویه یاد شده اسم قره‌مان (قرمانان) است احوال قرمان‌ها بطور اختصار چنین بوده است.

جد قرامان‌ها شخصی بوده بنام نوره صوفی که گفته‌اند ارمنی زاده بوده سپس بدین اسلام گرویده است و در شهر آماسیه اقامت می‌ورزید هنگامیکه بابا الیاس خراسانی بر اثر هجوم مغول مانند بسیاری از علما و عباد و زهاد و اشراف ایرانی به اناطولی هجرت میکند و در آنجا بساط ارشاد میگستراند این نوره صوفی در خدمتش سرسپرده از خلفای او میشود.

پیروان بابا الیاس را در روم بنام جمعیت بابائیان مینامیدند و چون تعداد آنان روزافزون میشد پادشاه سلجوقی روم با توطئه‌ی ناروایی آنان را روز جمعه در مسجد جامع قتل عام میکند و نوره صوفی از آماسیه پنهانی خارج شده بشهر قونیه میرود و آنجا اقامت میکند.

در قونیه بسیاری از مردم بخصوص در باریان و اعیان در حلقه ارادت نوره صوفی درمی‌آیند و حتی سلطان علاء الدین کیقباد سلجوقی نیز بدو می‌گردد و پسر نوره صوفی را موسوم به قرامان بخود نزدیک ساخته خواهر خویش را به‌مسری او در می‌آورد و ولایت لارنده را باو میدهد.



قره مان علاوه بر ولایت لارنده چند ولایت دیگر را نیز از دست روم مسیحی بیرون کشیده بحوزه حکومت خود منضم میکند و مجموع آن ولایات را بنام مملکت قرمان مینامند .

بعد از قرمان پسرش علاءالدین به سلطنت میرسد و با سلطان ایلدرم بایزید که حریف امیر تیمور بود واسیر وی شد پیکار میکند و بدست بایزید کشته شده دو پسر علاءالدین بنام علی و بنام محمد در شهر بروسه زندانی میشوند .

این دو جوان دوازده سال محبوس میمانند تا امیر تیمور بعد از شکست بایزید و گرفتاری وی بیایتخت روم آمده محمد را از زندان آزاد و در ولایات موروئی خودش حکومت میدهد اما علی از پیش افتادن برادر خود محمد رنجیده بمصر میگریزد و سلطان مصر سپاهی همراه او کرده به قرمان میفرستد .

علی، محمد را شکست داده جای وی را میگیرد و محمد چندی بعد بدست یکی از سرداران مصر گرفتار میشود که او را به قاهره اعزام میکند و بفرمان سلطان مصر زندانی میشود .

بعد از فوت سلطان مصر که موسوم بود به ملک المؤید ( شیخ ) سلطنت مصر نصیب سلطان تتر شد و تتر محمد را آزاد و با نیروئی به کشور قرمان فرستاد و بار دیگر او به سلطنت رسید و پس از وفاتش فرزند وی موسوم به ابراهیم پور محمد پادشاه شد .

این ابراهیم در عدل و انصاف و فضایل اخلاقی و سیرت نیکو بر تمامی پادشاهان قرمان برتری داشت و سلطان مراد خان عثمانی خواهر خود را به ابراهیم مذکور تزویج کرد مدتی در نهایت وداد و اتحاد گذرانیدند سپس روابط ایشان تیره شد و جنگی ما بین آنها بوقوع پیوست که بصلح انجامید مدت سلطنت ابراهیم چهل سال و به سال ۸۵۹ وفات یافت .

بعد از ابراهیم فرزندش اسحق بیادشاهی رسید ولی سلطان محمد خان عثمانی



که پیوسته مترصد الغای تفاق در خاندان قرمانی بود که آنان را زبون گردانیده کشورشان را تسخیر کند.

برادر اسحق را بنام احمد امداد کرد و امیر احمد با کمک لشکریان عثمانی اسحق را مغلوب ساخت، اسحق ناگزیر به ایران گریخته به سلطان حسن اوزون آق قوینلو پناه آورد.

اما چیزی نگذشت که سلطان محمد عثمانی امیر احمد را از فرمانروائی بر کشور قرمان محروم و فرزند خود سلطان مصطفی را بفرمانروائی آن کشور گماشت و بدین طریق سلطنت خاندان قرمان منقرض گردید و اکثر افراد آن خانواده با بستگان و اتباع خود به ایران گریخته در این سرزمین اقامت گزیدند که از بازماندگان آنان فرهادخان قرمانی سپهسالار معروف شاه عباس کبیر بود. این نکته شایان تذکر است که قرمانها صوفی مشرب و شیعه بودند.



## فصل هشتم = احوال پادشاهان شیروان

از هنگامیکه شاهنشاه خسرو اول انوشیروان گروهی بالغ بر پنجاه و سه هزار خانوار از طوایف ترك خزر را بداخل کشور راه داد و در دامنه های جبال قفقاز آنانرا برای فلاح و حشم داری یورت و مرتع بخشید بطوریکه خودش در کارنامه اش نوشته و مؤلف این کتاب قسمتی از آنرا بنام ( یادداشت های سیاسی انوشیروان ) از تجارب الامم ترجمه و طبع کرده است مقرر فرمود گروهی از اشراف و بزرگان ایرانی از پایتخت برای تعلیم و تربیت آنان و بلحاظ رعایت اوضاع مرزی و سیاست سرحدی به ناحیه شیروان رفته اقامت ورزند .

از اصیل زادگان و مؤبدان و اشراف مزبور خانواده هایی پدید آمد که همواره هیئت حاکمه ی آن حدود را تشکیل میدادند و در نهایت لیاقت و کاردانی کشور شیروان را در برابر مهاجمات دائمی اعراب و اکراد و مغولان تا برسد به ترکان تیموری و غیر آنها حفاظت و نگاهداری نموده در عین استقلال و آبرومندی زیستند و این حالت از صدر اسلام تا زمان هجوم امیر تیمور دوام داشت .

در عصر اخیر پادشاه سابق شیروان وفات یافت و چون وارثی نداشت بزرگان کشور انجمن کرده برای انتخاب شخصی که لیاقت اداره ی مملکت را داشته باشد بمشاوره پرداختند و پس از گفتگوهای آرای مردم عموماً متوجه شیخ ابراهیم شد . شیخ ابراهیم نیز از احفاد ایرانیان دوره ساسانی بود و خود را از نژاد انوشیروان می شمرد و چون از آغاز کار پدرانش که مأمور اقامت در شیروان شده بودند بفلاح و کشاورزی می پرداختند و زندگی را با آرامش می گذرانیدند تعداد نفرات آن خاندان بسیار شده بود بطوریکه دارای يك عشیره بزرگ گردیده در نزدیکی شیروان املاك و مراتع زیادی را تحت تسلط داشتند .

شیخ ابراهیم مردی با ایمان و فاضل و کدخدا منش و مدبر بود بطوریکه مابین هموطنان خویش محبوبیتی عظیم حاصل کرده بود و هنگامیکه مردم شیروان



شیخ ابراهیم را برای سلطنت خود برگزیدند گروه بزرگی اثاثیه‌ی سلطنت و چتر و تاج و شعارها مخصوص فرمانروائی را با خود برداشته با اسب‌ها ویدک‌ها و غاشیه‌ها و تجملات دیگر رو به قریه‌ئی که مسکن‌وی بود روانه شدند و چون به آنجا رسیدند قدری از ظهر گذشته بود و شیخ ابراهیم که شخصاً در کارهای زراعتی با رعایای خود شرکت مینمود از رنج و تعب خسته شده پس از صرف ناهار خود را بزیر سایه درختی کشیده روی زمین خوابیده بود. بزرگان و اهالی شیروان که نامزد سلطنت آینده را خفته یافتند بمسافتی دور از وی در نهایت سکوت بی‌صدا و همه‌به بانتظار بیداری وی صف کشیدند و فقط چهار نفر از اعیان درجه اول پیش آمده سایه‌بان سلطنتی را بالای سروی افراشته نگاهداشتند و بالاخره پس از اینکه بیدار شد همگان به راه و روش پادشاهی او را سلام دادند و با وی بیعت کردند و شیخ ابراهیم را با تشریفات بزرگی بشهر آورده بر تخت نشانیدند.

این پادشاه چنان عدل و رأفتی بکار برد که بسیاری از مردم ولایات همسایه با رغبت بدو گرویده به کشور شیروان پیوستند و خود را در ردیف اتباع وی در آوردند و نام نیکوی وی در سراسر جهان متمدن منتشر گشته پادشاهان بزرگ و فرمانروایان مستبد و مقتدر از دوردست‌ها نسبت بدو عرض اخلاص و وداد مینمودند بالاخره سال ۷۹۷ امیر تیمور که عازم دشت قبچاق شد میخواست از راه دربند قفقاز رو بشمال روانه شود و چون دربند جزء بلاد شیروان محسوب میشد شیخ ابراهیم بزرگان و ریش سفیدان مملکت را گرد آورده از آنان مشورت جست شروانیها که مردمی رشید و فداکار بودند و به استقلال مملکت خویش علاقه‌ی شدیدی داشتند عموماً گفتند باید از ورود دشمن بخاک خود مانع شویم اما شیخ ابراهیم در پایان سخن اظهار داشت من هر چه فکر میکنم قلبم رضایت نمیدهد که این مردم نجیب دلاور و ملت لایق متمدن را عرض‌هی شمشیر ترکان خونخوار سازم و این کشور آبادان را زیر سم ستور سپاهیان وحشی تیمور ویران و ناچیز کنم اینک من خویشتن بجانب



آن جهانجوی بیباک میروم و جان خود را فدیہ نموده بحضورش عرضه میدارم هر گاه بخواست خداوند از جانب او امان یافتم بسلامت برمیگردم و اگر کشته شدم رعایای خود را از قتل و غارت نجات داده ام زیرا وقتی امیری و سرداری در کشور نباشد شاید تیمور بمردم بی پناه آزار نرساند .

سپس فرمان داد از انواع نفایس واجناس قیمتی نه صنف نه صنف و نه توپ و نه صندوق و نه دانه فراهم آوردند و از آن جمله نه کنیز گرجی نه کنیز چرکس نه کنیز روسی و فرنگی نه غلام فرنگی و هم چنین از هر چیزی نه دانه مهیا ساختند زیرا رسم و آئین ترکان جغتائی چنین بود و بعدد نه شکون داشتند و هم چنین نه کیسه سکه طلا و نه کیسه سکه نقره که بنام امیر تیمور ضرب شده بود آماده کردند و فرمانداد که جمیع لشکریان متفرق شوند و هر دسته بخانمان خود بروند بطوریکه کشور شیروان مانند يك دولت بی لشکر و بی مدافع معرفی شود آنگاه شیخ ابراهیم شخصاً با تنی چند از ملازمان مخصوص خود هدایا را برداشته به اردو گاه امیر تیمور شتافت و پس از آنکه امیر را از ورود پادشاه شیروان بدون حشم و خدم و بی اسلحه خبر دادند تعجب نموده او را بحضور طلبید .

پادشاه شیروان پس از آنکه وارد خرگاه شد اجازه خواست قبلاً هدایای خود را تقدیم کند و چنین گفت که چون نگهبانان کافی برای حفاظت این اموال ندارم و از تصدیع و مزاحمت همقطاران خود (یعنی لشکریان تیمور) شرمندہ میشوم بهتر است رخصت فرمایند که این هدایای ناچیز فوراً تقدیم شود .

خزانہ دار تیمور در وسط بارگاه ایستاده صنف صنف نفایس نه گانه را تحویل گرفته عرضه مینمود تا آخرین صنف که هشت تن از غلامان بودند خزانہ دار با تعجب پرسید چگونه است که در همه چیز شگون عدد نه رعایت شده جز در عدد غلامان؟ شیخ ابراهیم قدمی نزدیکتر نهاده به صف غلامان پیوسته گفت اینها هم نه نفرند مگر مرا شما بحساب نمیآوردید مگر ذات والای امیر مرا در ردیف غلامان دیگر نمیپذیرد



چون امیر تیمور این سخن لطیف را که حاکی از منتهای فروتنی و اخلاص بود شنید قلبش تکان خورده آواز داد چه میگوئی؟ خیر، تو فرزند منی و در سراسر این بلاد جانشین و دوست معتمد من هستی سپس ویرا پیش خوانده در آغوش کشید و با اعطای خلعت های فاخر از تاج و کمر او را به شیروان معاودت داد.

شیخ ابراهیم سال ۸۲۱ بعد از سلطنتی طولانی وفات یافت و فرزندش خلیل جانشین وی شد. در آن زمان پادشاه آذربایجان قرايوسف تر کمان باشش هزارسوار به شماخی پایتخت شیروان هجوم برد و سلطان خلیل چنان او را بسختی مغلوب گردانید که از شش هزار سوار ششصد تن با قرايوسف بجانب تبریز گریختند. این سلطان نیز با عدالت و رأفت مدتی مدید فرمانروا بود و بعد از او شیروان شاه فرزندش بر تخت نشست و در عهد وی بود که سلطان حیدر صفوی به شیروان رفت و در آنجا بشهادت رسید. شیروان شاه که نامش فرخ یسار بود از سال ۸۶۸ تا سال ۹۰۵ که در جنگ با شاه اسمعیل کشته شد مدت ۳۷ سال سلطنت کرد.

بعد از کشته شدن فرخ یسار مردم شیروان پسرش بهرام را در برخی از حدود کوهستانی آن کشور بیادشاهی برداشتند و او پس از یکسال و نیم در گذشت و برادرش بنام غازی بیك به سلطنت رسید او نیز یکسال فرمانروا بود سپس شیخ شاه سومین پسر فرخ یسار به سلطنت رسید و مدت بیست سال با کامرانی و عزت گذرانید و دختر خود را بهم سری شهریار صفوی شاه اسمعیل داد و سال ۹۳۰ وفات یافت.

پس از شیخ شاه فرزندش سلطان خلیل دوم پادشاه شد و مدت ۱۵ سال و چند ماه حکمرانی کرد و بدامادی شاهنشاه ایران شاه اسمعیل سرافراز بود و روز جمعه نهم جمادی الاول سال ۹۴۲ وفات یافت و از آن تاریخ ببعد بنابر فرمان شاه طهماسب بزرگ کشور شیروان رسماً در ردیف دیگر استانهای ایران درآمده از داشتن فرمانروایان موروثی ممنوع گردید و برای آنجا مانند سایر ایالات استانداری از مرکز فرستاده میشدند و این وضع تا عهد قاجاریه که قفقاز از پیکر ایران مقطوع و بتصرف روسیه درآمد ادامه داشت.



## فصل نهم = پادشاهان غادریه از عشیره ذوالقدر

از نام‌هایی که در تاریخ صفویه بتکرار یاد شده یکی هم نام (ذوالقدر) است. ذوالقدر یکی از طوایف ترکمان یا کرد مخلوط به ترکمان بوده که در نواحی ولایت بستان و ولایت مرعش سکنا داشته بتدریج افراد آن طایفه زاد و ولد کرده بسیار شده اند و برچندین ولایت دیگر در دیار بکر استیلا یافته اند از آنجمله بود ولایات (عینتاب - عزاز - بهسنی - لارنده - قیرشهر - قیساریه - حصن روم و بلاد سیس و قارص و غیره). اولین کسی که از آن طایفه عنوان امیری و فرماندهی بهمرسانید موسوم بود به (قراجا) یا (گرجه) فرزند (ذی‌الغادر) و این لفظ در تاریخ‌های عثمانی از باب توهین و تحقیر با غین نوشته شده و حال آنکه در اصل با قاف است و لفظ ذوالقدر به لهجه ترکی ذوالقادر تلفظ میشود مثل ببر که بابر تلفظ شده اما بهر حال قاف نباید غین شود زیرا باغین معنای مکر و خیانت میگیرد ولی مورخین کشور عثمانی منبأب اهانت خواسته اند چنان بنویسند بعد از قراجا خلیل برادرش به امارت رسید و در جنگی که مبارک‌شاه حاکم بوستان بر علیه او نمود مبارک‌شاه کشته شد و لشگرش مغلوب گشت.

در سال ۷۳۳ خلیل با برادران و لشکریانی که از طایفه ذوالقدر گرد آورده بود بحدود حلب حمله برد و پادشاه مصر ملک صالح سپاهی بسر کوبی او فرستاد. ترکمانان از مقابل سپاه مصر عقب کشیده به جبال مرتفع پناه بردند اما هنگام فرصت از کوهسار فرود آمده سپاه مصر را غافلگیر ساخته شکست دادند. خلیل فرزند قراجا سال ۷۸۸ بنا بتحریر سلطان مصر بدست برخی از افراد طایفه خودش مقتول شد و پادشاه مصر موقع را مقتضی دانسته سپاهی برای سرکوبی طایفه ذوالقدر فرستاد اما در نقطه‌ئی مابین شهر مرعش و بوستان برادر دیگر خلیل



بنام صولی فرزند قراجه باسپاه مصر پیکار کرده آنان را بسختی مغلوب گردانید بطوریکه گروهی از بزرگان و سرداران مصر در آنواقع کشته شدند ولی در این مورد هم دولت مصر با تحریک و دسیسه افرادی را وادار کرد تا صولی را مثل برادرش بقتل رسانیدند و اینواقع سال ۸۰۰ رویداد سپس ما بین نوادگان قراجه بر اثر دسیسه های دولت مصر نفاق و جنگ داخلی افتاد تا عاقبت سال ۸۲۲ سلطان مصر ناصرالدین نواده خلیل را به حکمرانی بوستان و ولایات مجاور نصب کرد و این ناصرالدین ذوالقدر با محمد پسر قرمان پادشاه آدنه جنگیده محمد را اسیر و فرزندش مصطفی را در میدان بقتل رسانید و این مطلب در تاریخچه قرمان اشاره شد و محمد قرمان را نزد سلطان مصر فرستاد که در آنجا زندانی شد.

ناصرالدین سال ۸۴۶ وفات یافت و ملک ارسلان فرزند سلیمان پسر عمویش با رضایت سلطان مصر بیادشاهی رسید اما سال ۸۷۰ ملک ارسلان را سلطان مصر به قاهره احضار کرد و ویرا به قتل رسانید زیرا ملک ارسلان متهم شده بود به اینکه با سلطان حسن اوزون آق قویونلو پادشاه ایران پنهانی سازش کرده ولایت خربوت را به پادشاه ایران تسلیم نموده است.

بعد از ملک ارسلان برادرش بداق پسر سلیمان با تصویب سلطان مصر بفرمانروائی رسید اما برادر دیگر بداق موسوم بشاه سوار بیک به سلطان روم توسل جست و با کمک عثمانیها ولایت بوستان را تصرف نمود.

سلطان مصر سپاهی برای سرکوبی شاه سوار فرستاد اما سپاهش بسختی مغلوب و منهزم گشت.

در سال ۸۹۵ شاه سوار با پسر رمضان قرمانی فرمانروای ولایت آدنه جنگ کرد و پسر رمضان شکست یافت و شاه سوار در تعقیب او بود ولی در آن اثنا سپاه دیگری از مصر رسید که شاه بداق ذوالقدر نیز همراه آن سپاه بود و چون این سپاه بشهر بوستان رسید شاه سوار از جنگ روی بگردانید اما سردار آن سپاه نزد وی



فرستاده اورا امان داد و زیر نظر بمصر آورد پادشاه مصر شاه سوار را بصورتی قبیح بر دار زد .

این شاه سوار مردی ادیب و عاقل و شجاع بود و در شهر بوستان بنام خویشتن سکه زد و در خطبه نامش را بعنوان پادشاه آوردند .

بعد از کشته شدن او فرزندش علی بیک شاه سوار با سلطان عثمانی به صمیمیت و ارادت گذرانیده بر ضد شاه اسمعیل صفوی و ایرانیان کارهایی کرد اما در ازای تمامی خدماتش سلطان عثمانی ویرا با تمامی فرزندان و خاندان شاه سوار بصورت دوستانه احضار و همگی را بقتل رسانید .

بالجمله شاه بداق مدتها فرمانروا بود تا آنکه برادر دیگرش علاءالدوله فرزند سلیمان بر ضد او قیام نمود و شاه بداق را نابود ساخته مالک ممالک موروئی شد .

علاءالدوله ذوالقدر مردی سیاستمدار و موقع شناس بود و روز افزون قدرت و قوتش دامنہ پیدا کرده بر بلاد مجاور استیلا می یافت چنانچه شهرهای سیسا، طرسوس، آمد و ولایاتی دیگر از دیار بکر را بتصرف در آورد . سال ۹۱۳ شاه اسمعیل صفوی که دیار بکر را ملک موروئی ایرانیان می شمرد (زیرا در عهد آق قوینلو آن ولایت ضمیمه آذربایجان بود) از تبریز بقصد استرداد دیار بکر بیرون آمد و با اقوای علاءالدوله جنگ سخت نمود که در آن جنگ برخی از فرزندان علاءالدوله مقتول و برخی اسیر شدند و شهر آمد و بعضی دیگر از شهرهای دیار بکر بتصرف ایرانیان در آمد سپس سال ۹۲۲ سلطان سلیم عثمانی از ضعف و زبونی علاءالدوله که بر اثر شکست وی از ایرانیان رویداده بود استفاده کرده نیروئی بزرگ زیر فرمان سنان پاشا بجنگ وی فرستاد در حالیکه خود سلطان نیز با اردوی بزرگ خویش پشتیبان نیروی مزبور بود .

علاءالدوله که عمرش از نود سال تجاوز کرده بود . و بر اثر کشته شدن و اسیر شدن فرزندانش افسرده و اندوهگین بود در جنگ با عثمانیها بقتل رسید



و سلطان سلیم علی بیك پسر شاه سوار را بجای وی حکومت دیار بکر داد اما بسال ۹۲۸ دولت عثمانی علی بیك را بسازش نهانی با شاه اسمعیل صفوی متهم گردانید و هنگامیکه علی بیك بعنوان ملاقات نزد فرهاد پاشا وزیر اعظم و سر عسگر عثمانی آمده بود در حدود ولایت توقات درعین اظهار محبت و وداد ناگهان توی خرگاه عمال فرهاد پاشا علی بیك و پسر دلیرش صار و ارسلان را دستگیر و همان روز آنان را با گروهی از اولاد و احفاد خاندان ذوالقدر جلادان عثمانی حسب الامر خفه کردند بنوعیکه احدی از آنان را به خیال خود باقی نگذاشتند اما طایفه ذوالقدر بلافاصله بعد از آن واقعه از حدود متصرفی عثمانی گوییده بخاک ایران پناه آوردند و در ردیف سایر طوایف قزلباش بخدمت دولت ایران پرداختند .

دولت ایران برای طایفه ذوالقدر یورت پهناوری در ایالت فارس معین نمود که همانجا سکنه گرفتند و پسران و بزرگان این طایفه غالباً بحکمرانی و استانداری ولایات مختلف گماشته میشدند .



## بخش دوم

### فصل اول - اوضاع سیاسی در آن زمان

اینک لازم است بدیحاظ آنکه خوانندگان این تاریخ با احوال سیاسی و اجتماعی و با علل و اسبابی که موجب پدید آمدن سلسله‌ی صفویه و کامیابی و توفیق پادشاهان آن خاندان در ایجاد ایران نوین گردیده به اجمال آشنا شوند.

بعد از سقوط سلطنت مغول در ایران امیر تیمور کورکان خروج کرد و شاهنشاهی پهنآوری بوجود آورد که از حدود ختا و مغولستان تا خاکهای عثمانی در آسیای صغیر امتداد داشت اما اولاد تیمور نتوانستند آن کشور عظیم را بحال اتحاد و هم آهنگی نگاه دارند. جنگها و مناقشات داخلی دائمی میانه فرزندان تیمور اسباب ضعف ایشان و طغیان سرکشان و جهانجویان شد.

هنگامیکه میراث سلطنت تیموری به آخرین فروغ دودمان او که عبارت از سلطان حسین میرزا بایقرا بود رسید قلمرو فرمانروائی آل تیمور از مرزهای غربی خراسان آغاز و تا ترکستان و فرغانه و بدخشان و از جانبی تا سند شامل میشد، البته عمده‌ترین شخصیت دودمان تیموری در عصر خودش همانا شخص سلطان حسین میرزا بود که با داشتن وزیری دانشمند و با تدبیر مانند امیر علیشیر نوائی شهر هرات را پایتخت سلطنت خویش قرار داده بود و نه فقط شهر مزبور مرکز سیاست آندوره بود بلکه یکی از مراکز عمده علم و دانش و صنعت و هنر شناخته میشد.

سلطان حسین میرزا فرزندان متعدد داشت و امیرزادگان مزبور به عادت شاهزادگان ترك نژاد هیچکدام خود را از دیگری فروتر نمیشمرد و برخردمندان صاحب نظر مسلم بود که هرگاه سلطان حسین میرزا دیده برهم نهد و رخت از این



جهان بر کشد هیچیک از فرزندان پادشاه متوفی زیر بار دیگری نخواهد رفت و آتش طغیان و انقلاب سرتاسر خراسان را مشتعل ساخته سلطنت ایشان را بباد فنا خواهد داد این چنین بود وضع ایران در جانب مشرق و اما در جانب مغرب طایفه آن قویونلو در آذربایجان و فارس و قسمتی از قفقاز تسلط داشتند. در ایالت شیروان و شکی و قسمتی از آلبانی قدیم « که بلهجه اخیر ایرانی لفظ آلبان از آن تلفظ میشد » تا برسد بحدود دربند خاندان، شیروانشاهی سلطنت میکردند پادشاهان گرجستان نیز برای خود استقلالی داشتند.

مرزهای باختری کشور آق قویونلو تا حدود دیار بکر را شامل میگشت و نیز ولایات موصل و بغداد جزء متصرفات آق قویونلو محسوب میشد. در قسمتی از مغرب قلمرو آق قویونلو که به رود فرات شمالی منتهی میگشت کشور مزبور با شاهنشاهی بزرگ مصر همسایه بود زیرا در آن عصر قسمت عمده سوریه و فلسطین و دیار بکر تا سواحل فرات شمالی و نیز ولایات آباد شبه جزیره عربستان مانند حجاز و یمن از توابع مصر شمرده میشد. خاکهای آق قویونلو در آسیای صغیر تا حدود ولایت انگوریه (آنکارای فعلی) که پایتخت ترکیه است امتداد داشت بنابراین وضع جغرافیائی ایران در آن عصر از لحاظ سیاسی چنین بود که ایران خاوری زیر سلطه دودمان تیموری واقع بود و در مرزهای شمال شرقی با کشورهای ازبکستان و مغولستان مجاورت داشت و در مرزهای جنوب شرقی با هندوستان همسایه بود اما ایران باختری که زیر فرمان خاندان آق قویونلو اداره میشد در شمال غرب با دولت عثمانی و در مغرب با دولت مصر مجاورت داشت.

در آن عصر شهر قاهره مرکز دو دربار بود یکی در بار سلطان مصر که فرمانروای سیاسی شمرده میشد دیگری در بار خلیفه عباسی که فقط ریاست روحانی مسلمانان سنی باوی بود.

خوانندگان ما باید بدانند که بعد از تسخیر بغداد بدست هلاکو خان مغول



و کشته شدن خلیفه عباسی المستعصم بالله، عموی خلیفه از بغداد بمصر گریخت و دعوی خلافت کرد و چون آن اوان کشور مصر نیز مانند سایر بلاد اسلام در معرض هجوم لشکریان مغول واقع بود سلطان مصر وجود آن شاهزاده عباسی رامغتنم شمرده ویرا بمسند خلافت نشانید شاید بدینوسیله برای روحانیت اسلام مر کزیتی بوجود آورد و از پشتیبانی رئیس روحانی یعنی شخص خلیفه برای تشویق و تهییج مسلمانان و ترغیب آنان بمدافعه و مقاومت در برابر هجوم مغول استفاده نمایند.

این نقشه را در باره مصر عملی ساخت و در حقیقت منافع معنوی فراوان هم تحصیل کرد بطوریکه میتوان گفت وجود خلیفه عباسی در مصر و فرمانهای وی برای قیام و اقدام مسلمانان بچنگ مغولان یکی از دلایل اصلی محفوظ ماندن مصر از تعرض مغول و کامیاب شدن و مظفریت مصریان در برابر کفار مغول شمرده میشود .

از طرفی باید بدانیم که دولت عثمانی بعد از ضربت سختی که از امیر تیمور کورکان خورد و بعد از اینکه سلطان عثمانی بایزید (ایلدرم) در دست امیر تیمور اسیر شد ظاهراً کشور گرفتار انحطاط و تشمت و حتی تجزیه و پیریشیدگی واقع گردید اما بعد از مرگ امیر تیمور محمد دوم پادشاه عثمانی بخود جنبید و همت بلند را به تسخیر شهر قسطنطنیه گماشت و حال آنکه از آغاز اسلام تا آن زمان با وجود حملات سخت و لشکر کشی های مکرر هیچیک از فرمانروایان و سرداران مسلمان بتصرف آنجا قدرت نیافته بودند و از اینرو قسطنطنیه را دژی تسخیر ناپذیر مینامیدند اما سلطان محمد دوم با کوشش و مجاهدتی که نظیر آن کمتر دیده شده است بجانب قسطنطنیه تاخت و بخت بلندش یاری نموده شهری را که بیش از هزار سال بود که پایتخت بزرگترین امپراطوری عالم شمرده میشد مسخر گردانید .

فتح قسطنطنیه یکی از وقایع مهم تاریخ جهان بشمار میآید و موفقیت عثمانی در فتح آنجا بقدری بر عالم اسلام مؤثر افتاد که حتی در دور دستترین کشورهای عالم اگر گروهی از مسلمانان یافت میشدند بر اثر بشارت فتح پایتخت روم جشنها گرفته



شادیها نمودند و نه فقط در شهر تبریز و سایر ولایات ایران آذین بسته چراغان نمودند بلکه حتی در پایتخت چین و شهر پکن نیز مسلمانان چندین شب و روز عید گرفته ضیافتها کرده از موفقیت سلطان عثمانی اظهار مباهات و سرافرازی نمودند.

کامیابی سلطان عثمانی در فتح قسطنطنیه موجب گشت که عرصه‌ی آزو طمع آل عثمان تادورادور توسعه یابد بدین معنی که دربار عثمانی از آن فتح مهم و از محبوبیتی که مابین مسلمانان برای سلاطین عثمانی حاصل شده بود درصد برآمد استفاده کند و برای آل عثمان مسند خلافت اسلام را بدست آورد.

پس باید در نظر داشت دولت عثمانی از دوران سلطان محمد دوم ببعد با دولت مصر رقابتی پیدا کرده بود از طرف دیگر باید این نکته را در نظر بگیریم که در آن عصر سلطنت و دولت مصر بدست طائفه چر کس افتاده بود و این چر کسان که عموماً بعنوان غلامی و زرخریدی در دستگاه سلطنت مصر وارد شده بودند بتدریج زاد و ولد کرده بیش از شصت هزار خانوار چر کس بوجود آورده بودند که در موقع لزوم تا صد هزار نفر سوار جنگ آور بمیدان کارزار می‌آوردند.

اما طائفه چر کس نیز مانند طوایف تورانی نژاد دیگر گرفتار بخل و حسد و نفاق بودند و هر يك از ایشان که در دستگاه دولت صاحب جاه و اقتداری میشد درصد بر می‌آمد که پادشاه را از تخت فرو کشیده خویشتن بجایش نشیند و این رویه بقدری در مصر تکرار شد که با وجود متانت اداره کشور و بابودن تشکیلات اساسی اداری که از عصر خلافت فاطمیه و از دوران سلطنت صلاح الدین ایوبی و دودمان او پایدار مانده بود و با مجرا بودن آن مقررات و قواعد و اصول ثابت ملك داری و حسن اداره، چون تغییر و تبدیل پادشاه و نفاق آشوب انگیز بزرگان چر کس نسبت بیکدیگر رواج داشت آن شکوه و حرمت و عظمتی را که دولت مصر با آن قدرت جهان‌داری و وسعت متصرفات میبایست در نظر سایر پادشاهان و دولتهای همسایه داشته باشد متأسفانه نداشت و شهرت این نکته که بر کشور مصر، ممالیک یعنی غلامان و زر خریدان، فرمانروائی میکنند



طبعاً از مفاخر دولت مزبور میکاست و همین نکته‌ها از عواملی بود که باعث میشد سلاطین آل عثمان به تسخیر مصر و به ساقط کردن دودربار سیاسی و روحانی آن مملکت امیدوار شوند بالاخره سلطان محمد وفات یافت و سلطان بایزید فرزندش بجای وی نشست و این پادشاه باهوشیاری و بیداری کامل پیوسته مواظب احوال و اوضاع ممالک همسایه بود .

سلطان با بیزید برای رسیدن به هدف بلند خود چنان مقتضی دید که پیش از آنکه در صدد هم چشمی و رقابت آشکارا با مصر بر آید میباید در جانب مشرق نفوذ خود را توسعه بخشد و بهر صورت که میسر گردد سرزمین ایران را که مرکز علوم اسلامی و سرچشمه ادب و هنر شمرده میشد زیر سلطه خود در آورد زیرا در آن عصر فرمانروائی بر کشور ایران موجب تفوق و برتری بر سلاطین دیگر اسلام میگشت چرا که ایران را موطن علم و منبع علماء میشمردند و بنابر اینکه از عصر سلطنت سلجوقیان پادشاهان سلجوقی آسیای صغیر همواره خود را تابع سلجوقیان ایران میدانستند و بعد از آن نیز در عصر مغول شهریاران آسیای صغیر باج گذار دولت ایلخانی و حکومت تبریز بودند و پس از آن دوران نیز فتوحات امیر تیمور و اسیر شدن سلطان عثمانی رویداد و تمامی این سوابق ، کشور ایران را بمنزله مرکز اصلی و سرزمین فرمانروائی و جایگاه راهبران و پیشوایان عالم اسلام شناسانیده بود بطوریکه دست یافتن بر سلطنت ایران بانوعی از تفوق برتری و افضلیت و رجحان و مهتری بر سایر سلاطین اسلام همراه بود .

راجع به طرز تفکر سلاطین مصر و عثمانی نسبت به ایران این جمله را از يك نامه که بزبان عربی فیما بین سلاطین عثمانی و مصر مبادله شده است نقل میکنیم :  
(... سرزمین مزبور منشاء بهترین علمای امت اسلام بوده و مظالمی که اهالی آن از هجوم چنگیز و تیمور و طوایف تورانی دیگر دیده‌اند مارا از هر جهت، بر عایت احوال ایشان مجبور میسازد . (۱))



سلطان بایزید با چشم بصیرت میدید که خاندان آق قویونلو بر اثر نفاق و جدال دایمی افراد شهزادگان روبزوال میرود و همچنین سلطان عثمانی مانند سایر خردمندان آن عهد یقین داشت که بعد از وفات سلطان حسین میرزا پادشاه با نفوذ و کهن سال خراسان البته مابین امیرزادگان تیموری کشمکش های فسادانگیز بظهور خواهد رسید بنا بر این در نظر سیاستمداران و مدیران دولت عثمانی از هر جهت موقع مقتضی شده بود که در سرزمین ایران زمینه محکمی برای پیشرفت نفوذ آل عثمان فراهم آورند این بود که تبلیغات دامن داری آغاز گشت و در عین حال تشبثات و اقداماتی که موجبات حصول این مقصود شود بعمل میآمد.

از آنجمله سلطان بایزید عثمانی با اعزام سفیران و ایجاد روابط بسیار صمیمانه یعقوب پادشاه آق قویونلو را راضی گردانید تا یکی از کودکان دودمان خود را بعنوان فرزندی روانه قسطنطنیه کند و قرعه این فال بنام احمد میرزا درآمد.

سلطان بایزید احمد میرزا را مانند فرزندی عزیز در ردیف دیگر پسران خویش پرورش داده در دبستان سلطنتی تربیت نمود و یکی از زیباترین دوشیزگان خود را بزوجیت و همسری احمد میرزا در آورد و بدین طریق چشم امید خویش را به آینده دوخت تا بمجرد وفات سلطان یعقوب و حدوث نفاق ها و مجادلات داخلی بزرگان دربار آق قویونلو را بجانب احمد میرزا متوجه سازد و سلطنت ایران مغربی را با کمک های مادی و معنوی و عملیات سیاسی و نظامی عثمانی برای داماد عزیز خویش تحصیل کند همان دامادی که خواه از حیث تربیت و اخلاق و خواه از جهت مذهب و راه و روش کاملاً عثمانی شده خواهد بود.

سلطان بایزید این نقشه خود را عملی کرد و تمام پیش بینی های درست در آمد زیرا پس از مرگ یعقوب مابین شاهزادگان آق قویونلو نفاق و جدال آغاز شد و بایزید که منتظر چنان فرصتی بود بیدرنگ با فرستادن رشوه های فراوان و دادن



وعده و نویدهای اشتها انگیز بسیاری از بزرگان آق قویونلو را بهوا خواهی احمد میرزا تشویق نمود .

چنانکه بر اثر همین تشویقها و ترغیبها برخی از بزرگان دربار آق قویونلو که از هر جهت در کارها مؤثر و صاحب جام و نفوذ بودند با اقدام رسمی پرداخته عریضه‌ئی را که بعضی از جملات آن ذیلا نقل میشود بحضور سلطان بایزید فرستادند :

« حضرت خداوند کار خدا الله ملکه معروض ایستادگان پایه سریر اعلی حضرت ظل الهی خلافت پناهی خلیفه رحمانی سلیمان مکانی میگردانند احوال این مملکت بغایت مکدر است و رعیت مضطرب الاحوال است .... و این از جمله بی حاکمی است متوقع از الطاف بلانهایه آنکه بر رعایای این مملکت رحمت فرموده حضرت شهزاده عالی جناب احمد میرزا را متوجه اینجانب گردانید که تا آن شهزاده نمیآید این مملکت قرار نمیگیرد امرای دیار بکر و غیرهم از صغار و کبار همه شهزاده مشارالیه را بجان خواهند .... ) نویسنده در پایان این نامه بخداوند بزرگی سوگند خورده مینویسد (برای خزانه عامر و شهزاده‌ی مشارالیه مبلغ هشتاد هزار تومان و سیصد کمر شمشیر طلا و از اجناس زرینه جهت آن حضرت محافظت نموده است ... (۱)

همراه این نامه عریضه دیگری بشاهزاده احمد میرزا مینویسند که ویرا بسلطنت دعوت میکنند خلاصه آنکه شهزاده احمد میرزا همراه نیروئی از سپاه عثمانی بدیار بکر وارد شد و امرائی که هواخواه وی شده بودند در رکابش عازم تبریز شدند و به آسانی تخت و تاج ایران را از چنگال رقیبان دیگر بدر آورده بنام احمد شاه مشغول فرمانروائی شد. (۲)

(۱) ص ۳۳۲ منشآت آل عثمان

(۲) از شگفتی های تاریخ است که چنین نقشه‌ئی دوبار در طول یک هزار و ششصد سال از جانب روم برای ایران طرح شده و هر دو بار به ناکامی کشیده است . بار اول در سلطنت اشکانیان یکی از شهزادگانی پارتی را به آداب و رسوم رومی پرورش دادند بقیه حاشیه در صفحه بعد



هنگام اعزام شاهزاده به ایران در نامه‌ای که بصورت عمومی صادر شده مخاطب آن (جناب امارت مآب دولت قباب ایالت نصاب رکن الدوله والحکومه و العز و الاقبال نور علی ادام الله اقباله وسایر امرای نامدار بایندریه و حکام و وزرای ذوی الاقتدار ایرانیه و اکابر و اهالی آن دیار و مشایخ و سادات عالی مقدار و علمای انام و قضات اسلام و رعایا و برابرا و اغنیاء و فقرا والوسات و احشام و کافه انام ....) میباشند . سلطان بایزید مینویسد :

(... بنا بر عرضه داشت و عهد نامه مرغوب ایشان که به آستانهی دولت آشیانه ما فرستاده بودند و تضرع نامه دیگر بخدمت فرزند اعز اکرم دولت یار سلطنت آثار سلطان احمد بایندری حفظه الله ایصال کرده شاهین طبع او را که همیشه به صید همای تخت و تاج پرواز میکند به طعمه سلطنت فریبانیده و عرصه دولت را چون گوی به چوگان تیغ قهرمانش احاله کرده .... رسید اینک شرف نهضت به آن صوب صوابنما متوجه نمودند باید که از روی اتفاق چنانچه در مبدأ حال در این مهم خطیر شروع کرده اند باز بهمان دستور سراز گریبان یک جهتی بر آورده پای بر رکاب همت نهاده روی به میدان ارادت گذاشته با تیغ بران و سنان جان ستان عزم خصم کرده نوعی نمایند که تیر مقصود او بهدف مأمول در رسد ...)

وجملاتی از این قبیل در تشویق مردم به کمک شاهزاده نگاشته سپس تصریح مینماید که احمد میرزا برسوم و آداب آل عثمان بار آمده بر تمامی سلاطین ایرانی رجحان دارد و مفهوم مزبور را در این جمله گنجانیده است :

(... خصال ذاتیش را اکتساب رسوم وقواعد ملوکانه سامی منضم شده در آنکه

بقیه حاشیه از صفحه قبل

و به ایران فرستادند که بر تخت شاهنشاهی نشست اما چیزی نگذشت که رسم و راه اجنبی مآبانهای پادشاه موجب نفرت ملت و سقوط وی گردید - نویسندگان رومی نام ویرا (ونون) مینویسند که تحریف (وهنام - یا - بهنام) خواهد بود شخص دوم نیز همین احمد شاه بود که به مقدرات بهنام گرفتار آمد .



از اکثر سلاطین عدالت آئین آن دیار عدل و اعقل است، شبهه نیست...) سپس در آخر فرمان مزبور اینگونه وعد و وعید میدهد:

(... هر که را سعی و اقدام وجد و اهتمام در حصول این مدعا بدرجه وضوح رسد بغیر آنکه فرزند مشارالیه نسبت بیاداش او رعایت و عنایت خواهد کرد قسم به یگانگی خدا عز و جل از جانب ما نیز، به انواع عوطف پادشاهانه و عطایای شاهانه سرافراز و ممتاز خواهد گشت...) (۱)

بعد از آنکه احمد میرزا به سلطنت رسید طی نامه‌ی سراسر تشکر و سپاسداری صریحاً به پدرزن خود مینویسد که کشور ایران نیز ضمیمه خلافت و سلطنت عثمانی شده است. اینك يك جمله از نامه مزبور را که حاکی از مفهوم بالا میباشد نقل مینمائیم:

«... از روی حقیقت و تحقیق و به مقتضای تأیید و توفیق اکنون عرصه خلافت آن حضرت باالحاق ایالت این ولایت وسعت ملك اسکندری پذیرفت و تمامی ممالك عجم و کشور ایران از لمعان اشراق خاطر خورشید مآثر آن حضرت به تسخیر عسا کر معدلت و دین پروری تألیف یافت...»

بدین طریق می بینیم که سلطان بایزید قسمت مغربی ایران را بعد از پادشاهی دامادش احمد میرزا بخاک خود ملحق شده میدانسته است.

در جانب شرقی ایران سلطان بایزید از راه جلب نفوس وارد مبارزه شد و از آنجا که در آن دوران قضات و علماء و مفتیان و هم چنین مشایخ صوفیه بر توده های مردم مسلط بودند و افکار و عقاید و آرای عموم اقوام و طوایف ایران با اراده و بانظر پیشوایان مذهبی و معنوی اداره میشد سلطان بایزید بجانب آن طبقه توجه نمود.

قبلاً سفرائی پیاپی نزد سلطان حسین میرزا بایقرا فرستاده روابط دوستانه و مناسبات حسنه را پدید آورد سپس برخی از کاردانان و هوشمندان خاك عثمانی را



بعنوان تحصیل علم بهرات فرستاد تا بوسیله تبلیغات آنان زمینهی محبوبیت و نفوذ معنوی سلطان و دربار عثمانی فراهم شود.

از آنجمله شخصی بود بنام کمال الدین عبدالواسع که پس از مدتی اقامت جستن در هرات هنگام بازگشت وی بجانب استانبول سلطان حسین میرزا بایقرا خطاب به سلطان بایزید عثمانی طی نامه مبسوطی درباره عبدالواسع چنین مینویسد:

(... مدت متمادی در مجلس عالی جناب معالی نصاب معارف شعار حقایق آثار ارشاد سپاه هدایت دستگاه شیخ الاسلام اعظم ... استاد الفضلاء مولینا و شیخنا سیف المله ... احمد تفتازانی ادام الله تعالی برکاته از روی اهتمام وجد تام به تحصیل فضایل و مطالعه کتب و رسایل از فروع و اصول و معقول و منقول مشغول بوده گوی مسابقت از اقران و امثال ربوده ...)

بالجمله سلطان بایزید این قبیل مطالب و مسائل دیگر عرفانی و معنوی را بهانه قرار داده با چندتن از مشاهیر هرات که رکن رکن آن عصر بودند روابط دوستانه بوجود آورد و با فرستادن هدایای نفیس و سکه های سرخ فام طلا از صاحبان دلربائی میکرد.

از آنجمله خطاب به مولانا عبدالرحمن جامی نامه های معتقدانه با بیانی که از اهل ارادت و سرسپردگان شایسته باشد نوشته و مقداری نیز از سکه های بسیار بزرگ طلا که ضرب کشور های فرنگستان بوده است میفرستد و تفصیل ارمغان مذکور طی اشعاری که مولانا جامی در پاسخ سلطان بایزید فرستاده است معلوم میگردد:

فرستد سوی درویشان دل ریش	(... عطا هائی که شاه معدلت کیش
بر اقبال و قبول او گواهند	دلیل رأفت و احسان شاهند
فروغ صدق ایشان بی کم و کاست	خصوصاً این گواهانی که پیدا است
ز قرآن و صفشان صفراء فاقع	درخشان رویشان چون برق لامع



تسر الناظرین درشان ایشان  
 رهانید ستشان از دست کفار  
 سیاحت در دیار اهل ایمان  
 چو بخشش های شه حدی ندارند  
 رسد حال شمار آن با تمام  
 زر افشاند زجیب صبح هرروز  
 بفرق خاکیان بادا زرافشان ...)

سرور انگیز دل‌های پریشان  
 فرنگی اصل لیکن شاه دیندار  
 گرفته پیشه همراه کریمان  
 ز کثرت گرچه بیرون از شمارند  
 چو گیری از شمار آغاز و انجام  
 همی تا آفتاب عالم افروز  
 کف شه همچو خورشید زرافشان

از این اشعار پیداست که سکه های طلای مزبور پانصد عدد بوده زیرا از لفظ شمار وقتی (ش) و (ر) که سیصد و دو نیست است گرفته شود پانصد بدست می‌آید. در نامه دیگر سلطان بایزید صریحاً مینویسد که او در زمره یاوران دراویش

وارد شده و به مولانا جامی سرسپرده است اینك يك جمله از نامه مزبور :  
 (... الحمد لله که این مقال مصدوقه حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت و خلعت سلطنت به طراز اکرام واعزاز این فرقه ناجیه مطرز گردانیده ایم ...)

در پایان این نامه مینویسد : (... مبلغ یک هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شد ...)

در پاسخ این نامه مولانا جامی جمعی از دراویش و معتقدین خود را همراه درویش محمد بدخشی بدیار روم میفرستد و در حق آنها توصیه میکند و بدین طریق آمد و رفت فرستادگان طرفین بصورت ثابتی دایر میگردد .

سلطان بایزید از همین قبیل بهانه ها پیدا کرده خطاب به مولانا جلال الدین دوانی از علمای بزرگ خراسان و هرات نامه نوشته در پایان آن چنین مینویسد : (... بحسن اعتقاد در باره آن فضایل مآب اعلی الله شأنه سمت تضاعف پذیرفت و از رشحات فیض و احسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزوبها از سکه نام نامی مایافته در وجه انعام



آن جناب عالی ارسال رفت ... ) و مولانا جلال الدین دوانی راجع به سکه های طلا در پاسخی که به سلطان بایزید فرستاده مینویسد : ( ... هر يك از آنها فروغ نور با صره را سبب تزايد و تضاعف گشته باعث مباحثات کلی و موجب مسرات جبلی شد و در مراسم دعا گوئی و لوازم جان سپاری بادل و جان کوشیده ... ) سلطان با بیزید بزرگترین شخصیت علمی و روحانی هرات را نیز با فرستادن هلو گل کوشیده است که دل بدست آورد و طی نامه مبسوطی که به جناب شیخ الاسلام مولانا احمد تفتازانی نوشته از مقامات علمی و عملی آن جناب توصیف و تمجید بسیار کرده در پایان این جمله را مینگارد : ( ... بعد از تحسین و آفرین خلعت بقچه خلعت فاخره از صوف مربع و سقر لاط بندقی - به جهت مخصوصان با مفصل ارسال رفت ... ) مقصود از سقر لاط بندقی پارچه پر بهائیت است که درون نیز ایتالیاییها یافتند و مقصود از لفظ مفصل صورت هدایا میباشد. ضمناً از نامه بالا چنین استفاده میشود که مولانا احمد تفتازانی از احدی هدایای نقدی و نقره و طلا قبول نمیفرموده است .

با دریافت مقدمات مذکور بالا تا حدی میتوان به نقشه وسیع و تدبیر مؤثری که سلطان بایزید برای استیلای خود بر ایران نموده بوده پی برد اما حادثات روزگار با تدابیر دربار عثمانی راست در نیامد و بشرحی که در متن تاریخ خواهیم خواند مؤثرترین وسیله سلطان برای حصول این مقصود که عبارت بود از احمد شاه فرزندی خوانده و دامادش هنوز سالی از سلطنتش نگذشته بود در میدان جنگ بقتل رسید.

از طرف دیگر نتیجه بخشیدن و زمینه سازیهایی که در ایران شرقی بعمل آمده بود البته مشروط بر آن بود که ایران غربی در دست کسان سلطان عثمانی باشد تا پس از مرگ سلطان حسین میرزا و کشمکش فرزندان زمامداران ایران غربی بابهای مقتضی وارد خراسان شوند و بر آنجا استیلا یابند در صورتیکه قضا و قدر برای بلعیدن خراسان رقیبی سخت تر و نزدیک بکار برای عثمانی ایجاد کرد بدین تفصیل که شخصی از امیرزادگان اوزبك بنام محمد ملقب به شاهي بك خان که در زبان عامه



(شيبك خان و شیبانی خان) هم گفته شده است. در ترکستان خروج کرد و طوایف اوزبك را همدست خود ساخت امیرزادگان تیموری را که هر يك در ولایتی از ماوراءالنهر فرمانروائی داشتند مغلوب و مقهور گردانیده تمامی ترکستان را تا رود جیحون بتصرف خویشان درآورد و همینکه سلطان حسین میرزا دیده برهم نهاد محمد خان یاشيبك خان بیدرنك از جیحون گذشته شاهزادگان تیموری را مقهور و متواری ساخته اکثر آنان را بدست آورده بقتل رسانید و تا حدود سمنان و مرز عراق را متصرف شد.

با اینوصف سلطان عثمانی هنوز هم تا چند سالی از نقشه تسخیر ایران چشم نمی پوشید و امیدوار بود آذربایجان و دیاربکر زیر سلطه شاهزادگان ناتوان بایندریه دست بدست بگردد و دولت ضعیف مزبور بتدریج زیر نفوذ عثمانی درآید.

چنانچه هنگام ظهور شاه اسماعیل سلطان بایزید با آنکه دامادش احمدشاه کشته شده بود از هوا خواهی سلسله آق قویونلو که ملقب به بایندری میباشند کوتاهی نمیورزید و پیوسته با فرستادن نمایندگان کاردان و تشویق و تحریص یکایک آنان سعی میکرد از موفقیت شاه اسمعیل جلو گیری شود و زمام مهم کشور باز هم در دست شاهزادگان ضعیف بایندری باقی بماند.

از جمله پادشاهان بایندری که به نامه سلطان بایزید و به پیغامهای وی پاسخ مثبت داده و نامهائی از او بدست ما رسیده یکی الوند شاه است که خطاب بسطان بایزید چنین مینویسد: (... منشور حیات بخش جاودانی و توقیع سعادت رسان دوجہانی ... مقرون به دررمواهب خسروانه و مشحون به لئالی نصایح پادشاهانه عزظهور یافت ... اشارت عالی که درباب اتفاق اساتین بایندریه شرف ظهور پذیرفته بود بکوش جان و سمع قبول تلقی نمود اگر حضرت سلطنت شعاری عمم قاسم بك و حضرت مملکت مداری اخوت شعاری میرمراد ... حسب اشارت جهان مطاع بدفع و رفع جماعت ... اوباش قزلباش خذلهم الله اتفاق نمایند فہو المراد والا تو کل به عون عنایت الہی وبہ



یمن همت اعلیٰ حضرت عالم پناهی نموده توجه بر قلع و قمع آن قوم نابکار و آن گروه بی شکوه بد کردار خواهد شد و چون از آغاز دست تشبث و اعتصام با ذیال شفقت و عاطفت آن حضرت زده، متوقع است که ظاهراً و باطناً از همت علیه دریغ نفرمایند تا بتوفیق ربانی و عنایت آن حضرت ابوی مکانی روی زمین از بندر ضلالت آن جماعت پاک گردد... (سلطان با یزید در نامه دیگری که پاسخ نامه فوق میباشد خطاب به پادشاه الوند میرزا چنین مینویسد: (... و طایفه باغیه قزلباش خدایم الله اگر چه شعله‌های آتشین از کلاه سرخ نکبت اندود به گیتی در انداخته و چون مجوسیان آتش پاره‌ها را فرافرق سر بر داشته از پیچش فوطه‌های کبود جهان را پردود ساخته و چون میل آتشین از آن سرزمین نمایان شده.

دمی گر کشد لشکر آن نامور به تیغی زند گردن تاجور. یقین است که مناره بلند در پیش کوه الوند پست نماید... مامول است که علی الدوام با غیرت تام کوشیده با جمیع فرق ناجیه اتفاق فرموده عزم جزم بر قلع و قمع آن طایفه باغیه و دفع و رفع گروه مکروه ضاله گماشته پیش از آنکه شرار فتنه بالا گیرد به انطفای آن در کوشند... و نام و نشان آن ملاعین را از صفحه جهان بزدایند و همت بی‌همتای همایون ما را مبذول و مصروف شمرده خلاف آن تصور ننمایند... (۱)

چنان بود اوضاعی که از لحاظ سیاسی هنگام ظهور کو کبهٔ فرزندان لایق و قهرمان ایران شاه اسمعیل صفوی در این سرزمین جریان داشت.

با تقدیم تفصیل فوق لازم است کلمه‌ئی هم راجع بموقعیت ایران از لحاظ مناسبات مشرق با اروپا بعرض خوانندگان عزیز برسد.

در اوان ظهور شاه اسماعیل چند سالی نمی‌گذشت که ملت پرتقال در حدود هندوستان برای خود تکیه گاهی بوجود آورده بود و در این اوقات گروهی از جهانجویان پرتغالی با ناوهای جنگی از تکیه گاههای خود لنگر کشیده بجانب بحر عمان



وخلیج فارس پیش آمده جزایر و شهرهای بندری ایران را یکایک به آتش و خون در آورده باقتل عام و غارت و گرفتن اسیران و بردن اموال مردم و کوفتن فرمانروایان و حکام بندرگاهها و جزایر چنان برق چشمی از خواص و عوام گرفتند که غالب بلاد و نقاط بازرگانی در سواحل عمان و خلیج فارس نسبت به پرتقالیه‌های مهاجم عرض فروتنی نموده باج و خراج سالیانه بر گردن گرفتند و یقین است که هر گاه در داخله ایران دولتی نیرومند بوجود نمی آمد قبل از آنکه عثمانیها بتوانند در این سرزمین استیلا یافته خلافت خود را برقرار سازند نفوذ اروپا پیش آمده قسمت عمده‌ی ایران را زیر تسلط خود می‌گرفت اینک پس از عرض مقدمات وارد متن تاریخ میشویم .



## بخش سوم

### فصل اول = مقدمات ظهور صفویه

از آنجا که این تاریخ بعنوان دنباله‌ی تاریخ حبیب‌السیر نوشته میشود و در واقع ذیل آن محسوب میگردد بنا بر آنکه در پایان تاریخ مزبور مرحوم خواندمیر که خویشتن معاصر شاه اسمعیل بوده است درباره‌ی مشایخ صفویه بقدر کافی سخن سرائی نموده تاریخ زندگانی هر کدام را جداگانه نگاشته است ما خود را از تکرار مطالب مزبور معاف میشناسیم و تنها چند نکته را که در تاریخ حبیب‌السیر بنظر نرسیده برای تکمیل معلومات خوانندگان خود در اینجا مینگاریم.

اولین فردی که از خاندان صفویه بمقامی بلند رسید و نام ارجمندش جهانگیر شد مرحوم شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود.

شیخ بزرگوار بعد از طی مقامات تصوف بقدری در نظر پیر و استاد خود شیخ زاهد گیلانی محبوب و معزز گردید که شیخ زاهد دختر خود را بزوجیت وی در آورد و با آنکه فرزندان صالح داشت و فرزندانیش نیز در مقامات عرفان و تصوف صاحب دستگاه و مورد احترام خلائق شده بودند شیخ صفی‌الدین را بر آنان رجحان نهاده بجان‌نشینی خویش معرفی نمود.

شیخ صفی در نظر پادشاهان نو مسلمان مغول فوق‌العاده محترم بود بطوریکه صفوة‌الصفاء راجع بدیدار سلطان ابوسعید مغول از شیخ تفصیلاتی آورده: ( و ما چند حکایت که مثبت این معنی بود در بخش نخستین از دیباچه نقل کردیم و اشاره نمودیم که پادشاهان مغول بعد از مسلمان شدن برای بقای استقلال مملکت لازم میشمردند که معنویات جامعه استوار گردد و ملت ایران دارای روحیه و افکار هم‌آهنگ و قوی



باشد و برای حصول این مقصود بجانب شیخ زاهد گیلانی و جانشینش شیخ صفی الدین اردبیلی متوجه شدند و پادشاه و امیران و طوایف مغول اکثر بطریقت شیخ صفی الدین گرویدند.

همچنین توضیح دادیم که شیخ صفی الدین طریقت را با شریعت توأم گردانید و پیروانش را بحفظ ظاهر احکام شرع تأکید مینمود بدین مقصود که مبادی دیانت و اخلاق که بعد از استیلای کفار مغول یکباره متزلزل شده بود از نو استحکام یابد و ملت ایران در پرتو ایمان و عقیده و با اجرای مقررات شرع و بعمل آوردن احکام قانون اسلام کارش سرانجام گیرد و اوضاع کشور و احوال مردم قرین عدالت و انتظام شود.

از اینرو می بینیم که طریقت شیخ صفی الدین مورد خصومت و عداوت فقهای ظاهر بین نگشت و برخلاف سایر خانقاهها که پس از وفات پیشوای نخستین رو به انحطاط و زوال میرفت، خانقاه صفویه بعد از وفات پیشوای نخستین باز هم روز افزون رونق می گرفت و فراوانی تعداد مریدان بجائی رسید که روزانه چندین هزار زوار از اکناف عالم بدانجا رو نهاده طلب هدایت و برکت مینمودند بطوریکه هنگام صرف شام و نهار میبایست خوانسالار خانقاه با کوفتن طبل و کوس مهمانان را اخبار کند که سر سفره حاضر شوند و برخی از فرمانروایان بعد از شیخ صفی الدین از جانشینانش خواهش کردند رخصت دهند که بر سر در خانقاه همه روزه نوبت کوفته شود و سالیانی کوفتن نقاره و نوبت در خانقاه جاری بود و حال آنکه امر نوبت و نقاره کوفتن از مختصات پادشاهان شمرده میشد و احدی جز پادشاه نمیتوانست که در خانه خود نوبت بکوبد.

خانقاه صفویه در عهد شیخ صفی الدین و بعد از آن در دوران فرزندش شیخ صدرالدین موسی مطمح نظر و مورد توجه عموم بزرگان عالم قرار گرفت چنانکه سلاطین بزرگ دنیا مانند جانی بیك خان پادشاه دشت قبیچاق هنگامیکه به تبریز



تاخته ملك اشرف را برانداخت نسبت بحضرت شيخ صدرالدین موسی عرض ارادت نموده این نکته را تصریح کرد که بنابر بی ادبی ملك اشرف نسبت به آستان حضرت شيخ قهر الهی ما را برانگیخته مأمور کیفر وی گردانید.

از اواخر عهد شيخ صفی الدین مبلغان بسیار از خلفای صفویه در کشورهای جهان پراکنده شدند و در سرزمینهای روم و هند و شامات و فلسطین و مصر مریدان فراوان و معتقدین بسیار طبق اصول و راه و روش و دستور مشایخ صفویه پدید آوردند. از جمله عرفای بزرگی که پیرو طریقه صفویه بودند یکی شاه قاسم انوار است و نیز سید محمد نوربخش و سید محمد مدنی که بعدها طریقه رفاعیه را برقرار ساخت و هنوز در کردستان و سوریه طریقه مزبور رایج و دایر است.

راجع به رونق خانقاه صفویه و آمد و رفت دائمی کاروانها و قافلههای مریدان و زائران و صوفیان این دو سه بیت از غزل معروف خواجه حافظ شیرازی را نقل مینمائیم:

ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس

بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس

منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام

پر صدای کاروان بی‌نی و آوای جرس

شيخ صدرالدین موسی بعد از وفات پدر سفری بزیارت حج

جانشین صفی

مشرف شد و طی آن مسافرت که از راه بغداد و فلسطین شام

ولبنان عبور فرمود از خانقاهها و خلفای طریقت خویش دیدن نمود و در توسعه و بسط تبلیغات و ارشاد خلایق تعلیمات وافی بخلیفه های آن ممالك داد و با موکبب عظیم از آن سفر دراز به اردبیل برگشت.

بعد از وفات شيخ صدرالدین موسی نوبت پیشوائی بفرزندش

شيخ خواجه علی

شيخ خواجه علی رسید.



## امیر تیمور و خانقاه

بعد از سلطنت مغول و نابودی فرمانروایان آن طایفه امیر تیمور کورکان نسبت به مشایخ کبار صوفیه غالباً عرض ارادت مینمود اما بیش از همه نسبت به خانقاه صفویه اخلاص میورزید چنانچه هنگامیکه عازم جنگ روم بود بخدمت شیخ خواجه علی فرزند شیخ صدرالدین موسی و نواده شیخ صفی الدین رسیده تقاضای همت نمود و شیخ خواجه علی بدست خود شمشیری بکمر امیر تیمور بست .

وقتی تیمور بعد از فیروزی و اسیر گرفتن سلطان بایزید خداوند کار روم به ایران برگشت شخصاً به اردبیل رفت و در ایام ماه رمضان روزی چند مهمان خانقاه صفویه شد در نخستین روز که امیر بر سفره خانقاه نشسته منتظر بود که بدست شیخ که میزبان است غذائی دریافت کرده روزه را بگشاید متوجه شد که وقت افطار سر رسیده اما گوئی شیخ انتظاری دارد که از خوردن و خوراندن خودداری مینماید . امیر تیمور با آن هوشمندی و سرعت انتقالی که داشت پی برد که شیخ را حاجتی هست از اینرو پرسید ( هر گاه حضرت شیخ را مطلبی باشد بیدریغ فرماید که بجای آورده خواهد بود ) شیخ فرمود : ( حضرت امیر کشور گیر چند طایفه بزرگ را که سالها مقیم روم و شام بوده اند مأمور مهاجرت تر کستان فرموده است از آنجا که ما را آرزو چنانست که خلائق در سر هر سفره دعا گوی امیر باشند آزادی آن بینوایان را توقع داریم . ) امیر بیدرنگ پاسخ داد :

( ما آن طوایف اسیرانی را که از روم آورده ایم بنان و خوان خانقاه بخشیدیم . ) داستان این قضیه چنان بود که از چند قرن قبل چند ایل بزرگ از تر کستان هجرت کرده شاید از هجوم مغول گریخته در شام و در روم اقامت جسته بودند و امیر تیمور در سفر شام و در سفر روم متوجه احوال آنان شده از سرخشم گفت که اینان با آنکه ترك نژادند خاکهای تر کستان را رها کرده اند تا ویران شود و به این سرزمین ها کوچیده اند تا نیروی عمرانی و لشکر سلحشور برای دشمنان ما شده باشند سپس فرمان داد طوایف



مزبور بدنبال اردوی امیر راهی شده عازم ترکستان شوند .  
 همینکه امیر به اردبیل آمد بزرگان طوایف مزبور موقع را مغتنم شمردند  
 دست بدامن شیخ خواجه علی زده آزادی خویش را از او درخواستند .  
 اینک امیر با پاسخی که به شیخ داد چنین اشعار داشت که طوایف مزبور را  
 زیر سلطه‌ی خانقاه صفویه میگذارد تا هر جا باشند مالیات و زکوة شرعی سالیانه را  
 بخانقاه تقدیم نمایند .

از فردای آن روز تمامی سران و تاینان و حتی زنان و کودکان آن طوایف  
 و اسیران روم بخدمت شیخ رسیده طبق راه و رسمی که در خانقاه جاری بود وارد  
 حلقه‌ی درویشان گشته صوفی صافی ضمیر شدند و در آستان خانقاه صفویه سر سپرده  
 حلقه اطاعت و ارادت در گوش کشیدند. بعد از تشریف آن مردم به جرگه‌ی صوفیان  
 صفویه و قبول عقاید باطنی درویشان و اسرار آن خانقاه که عبارت بود از مذهب شیعه  
 و تبرا از دشمنان آل رسول بر اثر فرمان شیخ هر یک از طوایف مزبور بولایتی از  
 ولایات روم و دیار بکر وقف‌قاز رفته برای خود یورتی و مقامی بدست آوردند و همه  
 ساله گروه گروه از دورترین راه‌ها بقصد زیارت خانقاه صفویه عازم اردبیل شده  
 زکوة خود را تقدیم و حاجات و نیازمندیهای خویش را عرضه نموده طبق دستور  
 بخانمان خویش برمیگشتند .

ما قبلا اشاره نمودیم که بعد از شیخ صفی‌الدین شیخ صدرالدین موسی فرزندی  
 و پس از وی شیخ خواجه علی مسند نشین شد و در عهد همین شیخ خواجه علی بود  
 که آمد و رفت ارادتمندان و ورود و خروج کاروانهای عظیم و قوافل زوار، خانقاه صفویه  
 را مورد تعظیم و احترام جمیع خلایق گردانید .

نام یک‌کعبه از طوایفی که در ردیف اسیران با امیر تیمور به آذربایجان آمدند  
 و بتوسط شیخ خواجه علی آزادی یافته سرسپرده خانقاه شدند بدینقرار است ، تکه‌لو،  
 شاملو ، استاجلو ، قاجار ، افشار ، روملو و زنگنه علاوه بر این هفت طایفه در سلطنت



شاه اسماعیل به تفصیلی که در متن تاریخ خواهیم خواند طایفه ذوالقدر پس از سقوط سلطنت علاءالدوله از دیار بکر به ایران هجرت کرده در زمرة ارادتمندان صفویه درآمدند و در آغاز سلطنت صفویه وقتی گفته میشد ( قزلباش ) مقصود از آن همین طوایف بودند اما بعدها لفظ قزلباش عمومیت یافته بر جمیع ایرانیان اطلاق میشد.

شیخ خواجه علی در اواخر ایام حیات خود به سنت جد و پدر عمل کرده عازم حج گردید و بعد از طواف خانه خدا از مکه به بیت المقدس رفته در آنجا رحل اقامت افکند و خلفای بسیاری که از جانب خانقاه صفویه در فلسطین و سوریه صاحب بساط و در مسند ارشاد بودند عموماً به بیت المقدس آمده حضور شیخ را مغتنم شمرده در توسعه دامنۀ تبلیغات و فعالیت داعیان این خانقاه کوشش مینمودند.

در آن موقع شیخ ابراهیم فرزند شیخ خواجه علی که در اردبیل قایم مقام پدر بود از طول مفارقت به تنگ آمده در صدد افتاد بهمان طریقی که شیخ صدرالدین موسی بار اول در ملازمت شیخ صفی الدین بزیارت حج نایل شد و پس از سیاحت شامات و فلسطین و دیار بکر و قسمتی از اناطولی پدر و پسر با هم کبجاه و جلال به اردبیل بازگشت نمودند و نیز بدنبال پدر سفر فلسطین کند و پس از سیاحت شهر بیت المقدس که در آن هنگام مرکز اقامت اکثر عرفای بزرگ و مشایخ عالم اسلام بود همراه پدر بوطن باز گردد بنابراین در موسم حج شیخ ابراهیم نیز همراه گروهی از خلفا و داعیان و مریدان خود بزیارت حج رفته سپس بجانب بیت المقدس شتافته دیدار پدر گرامی را دریافت اما در همان ایام مزاج شیخ خواجه علی که در طول عمر ریاضت های شاق تن در داده بود و اکثر روزهای دراز تابستان را باروزه میگذرانید و از نیمه شب تا بامدادان بیدار مانده این ساعات عزیز را بمناجات پروردگار صرف میکرد دچار ضعف و نقاهت گردید و چون در آئینه صافی دل پیشامد وفات را مشاهده فرمود گروه داعیان و خلفا و پیشوان صوفیه را طلبیده و صیائی که داشت برای هدایت ایشان و نیز تعلیمات و دستوراتیکه ضروری میدانست به همگان ابلاغ فرموده



خرقه‌ی قطبی و پیشوائی را به‌شیخ ابراهیم فرزندش تسلیم و جان بجهان آفرین سپرد.  
 بعد از وفات شیخ خواجه علی، شیخ ابراهیم که در دوران  
 شیخ ابراهیم

خودش از طرف صوفیان به لقب شیخ شاه ملقب شده بود  
 با گروه مریدان و همراهان از بیت المقدس به اردبیل آمد. در دوران شیخ ابراهیم  
 خانقاه اردبیل بار دیگر رونقی بسزا گرفت و خلفا و داعیان صفویه به اطراف و اکناف  
 جهان اعزام شدند و در اندک زمانی در گاه شیخ قبله گاه اعیان و بزرگان عالم اسلام  
 شد و نفوذ شیخ بجائی رسید که نامه‌ها و پیغامهای وی از طرف پادشاهان جهان با  
 حرمت و عزت پذیرفته شده مجرا میگشت.

در این عهد بود که صحن‌ها و شبستانهای خانقاه صفویه وسعتی عظیم پیدا کرد  
 و هر شام و نهار چندین هزار زائر که از هر جانب و از هر کشور به اردبیل شتافته  
 بودند بر سر سفره خانقاه نشسته هر مدتی که در اردبیل اقامت داشتند مهمان خانقاه  
 بودند.

بعد از وفات شیخ ابراهیم (سال ۸۵۱) فرزند برومندش سلطان  
 شیخ جنید

جنید بر مسند ارشار نشست، سلطان جنید محاسن و فضایل  
 عرفانی و معنوی را با نیرومندی و سلامت جسمانی همراه داشت و چون هجوم  
 ارادتمندان و صوفیان صافی ضمیر بدرگاه شیخ روز افزون بود و حشمت و شکوه  
 دستگاه آن خانقاه از دربار سلطنت بیشتر مینمود پادشاه زمان میرزا جهانشاه قراقویونلو  
 دچار بدگمانی گشته بر سلطنت خویش بیمناک شد چنانچه مکرر مردمی از رجال و  
 اعیان دولت بخدمت شیخ فرستاده با کنایه یا بصراحت خاطر نشان میساخت که  
 بهتر آنست که حضرت شیخ از کشور جهان شاهی رخت برکشند و مدتی را هم  
 بسیاحت آفاق و انفس بپردازند و آخرین بار چنین پیغام داد که سید نعمت الله ولی  
 درهرات اقامت جست و اولیای دولت شاهرخی حضور سید را با مصالح دولت منافی  
 دانسته از زبان پادشاه میرزا شاهرخ پیامی فرستاده تقاضای سفر و بپرا کردند و آن



سید گرامی مقتضیات وقت را رعایت فرموده به اقامت در قریه‌ی دورافتاده ماهان از خاک کرمان رضایت داد .

شیخ ابراهیم در پاسخ پیغام جهان شاه خطاب به فرستاده چنین فرمود: (میرزا شاهرخ درعین ادب کلیدهای خزاین خویش را بخدمت سید فرستاده گفته بود باوجود آن حضرت سلطنت مارا رونقی نمانده است .)

سید نعمت‌الله رعایت نزاکت آن پیغام را فرموده چنین گفت که: (من هر جا رخ نهم درسراسر گیتی جز قلمرو سلطان والاشان شما نمی بینم ناگزیر بهر جا که اشارت فرماید اقامت ورزم . اما پادشاه شما را آن فتوت و کرامت نیست که مانند فرزند امیر تیمور جهانگیر درسخن گفتن نزاکت نماید و آن قدرت و عظمت نیز ندارد که جهانیرا قلمرو او شمارند و بحمدالله آن چنان ناتوان نیستیم که در زوایای دور افتاده این کشور به اقامت رضایت دهیم اینک به شهریار خود بگوئید که ما از خاک او بیرون شدیم و فروشکوه سلطنت او نیز مارا بدرقه نماید .)

شیخ بعد از گزاردن این پیام با گروهی از خلفا و داعیان که در خدمتش حاضر بودند بجانب دیار بکر سفر فرمود و در اثنای راه گروه گروه هواخواهان دودمان صفویه و صوفیان و معتقدین آن خانقاه بمو کب شیخ میپیوستند در آن هنگام شیخ به عزم جهاد عازم طرابوزان شد اما امپراتور طرابوزان که پیوسته در معرض هجوم عثمانی قرار داشت با ادای مبلغی نقد شیخ را از خاک خود به خوشی روانه نمود و شیخ بنا بر دعوت امیر حسن اوزون که هنوز بر ولایت کوچکی بنام (حصن کیفا) فرمانروائی میکرد همراه مریدان خود بشهرستان مزبور رفت.

و باشکوه و حشمت عظیمی بشهر حصن کیفا ورود فرمود .

در آن ایام امیر حسن بیك آق قویونلو که بر قسمتی از دیار بکر فرمانروائی داشت از فرمانبری جهانشاه امتناع نموده بود و مابین طرفین کار به خصومت و جدال کشیده بود همینکه مژده ورود مو کب سلطان جنید به امیر حسن رسید آن پیش-



آمد را از علایم فتح و ظفر و از دلایل بخت بلند شمرده مهمان ارجمند را شخصاً استقبال نموده با اعزاز و احترام فراوان شیخ را بکاخ فرمانروائی خویش فرود آورد و برای جمیع داعیان و خلفا و همراهان شیخ منزلهای مناسب با لوازم رفاه و آسایش فراهم ساخت و همه روزه امیر مزبور بخدمت شیخ رسیده لوازم مصاحبت و انس و صمیمیت را بوجود می آورد تا بالاخره کار آن دوستی و خصوصیت به یگانگی انجامید بطوریکه امیر حسن همشیره گرامی خویش خدیجه بیگم را بعقد ازدواج شیخ جنید در آورد و شیخ پس از چندی که بطریق مهمان با امیر حسن گذرانید مبانی اتحاد و یک جهتی را فیما بین استحکام بخشیده جمیع مریدان و معتقدین خانقاه صفویه را که در حدود دیار بکر سکنی داشتند به همراهی و معاونت امیر حسن مأمور گردانیده فرمانداد که با دوستان وی دوست باشند و با دشمنان وی خصومت ورزند سپس بعد از تقدیم مشورت با دستوری و اجازت امیر حسن دیار بکر را ترك گفته بجانب اردبیل معاودت فرمود اما باز گشت شیخ در این مرتبه بیش از پیش بر جهانشاه گران آمده موجب توهم و هراس وی شد زیرا وصلت سلطان جنید با امیر حسن که خصم آشکار و حریف کارزار جهانشاه بود مجال هر گونه سوء ظن و بد گمانی را بمیان میآورد از اینرو جهانشاه در صدد برآمد که بهر وسیله که میسر شود رشته حیات سلطان جنید را بگسلاند و اگر این کار بطریق پنهانی صورت نگیرد بافرستادن سپاه و پیکار خانقاه صفویه را از بن براندازد اما بزرگان و اعیان دولت جهان شاهی میدانستند که جنگ پادشاه با خانقاه ننگی بزرگ خواهد بود و محبوبیتی که شیخ صوفی را در دلهای مردم است هر گاه کار به پیکار کشد دنباله های وخیمی برای دولت بوجود خواهد آورد بنابراین اهل تدبیر و خیر خواهان قوم بمیان افتاده خاطر نشان شیخ نمودند که بعنوان جهاد و کسب ثوابات اخروی از اردبیل بحدود چرکس عزیمت فرماید و بدین طریق گروه صوفیه را نیز بکاری که مناسب و مطلوب ایشان است مشغول گرداند.



شیخ ناگزیر از اردبیل با گروه بزرگی از اهل ارادت بعنوان جهاد بجانب جبال قفقاز روانه گشت از طرفی جهانشاه به سلطان خلیل شیروان شاه نامه نوشته چنین دستور داد که سلطان جنید بامریدان خودناگزیر از ممالک شیروان باید بسوی چرکس عبور نماید این موقع بهترین فرصتی است که شما میتوانید ویرا باهمراهانش در بیشه ها و جنگلهای خاک شیروان احاطه نموده همگی را نابود و خیال اولیای دولت ما را از آن جانب آسوده سازید بنابراین دستور هنگامیکه سلطان جنید بخاکهای شیروان رسید سلطان خلیل شیروانشاه چند هزار نفر از سپاهیان زبده خود را فرستاده اردوی صفویه را در میان گرفتند و بعد از جنگی سخت که صوفیان صفویه در راه حفاظت و حراست مرشد کامل خود جانبازیها نموده تیر و شمشیر دشمنانیرا که چندین برابر آنها بودند بجان و تن میپذیرفتند شیخ جنید شخصاً بمیدان جنگ شتافت و در آن حال گروهی از دلاوران چرکس که از دین اسلام بیگانه بودند و در سپاه شیروان بطریق مزدوری خدمت مینمودند مأمور پیکار شیخ شدند و از چهار جانب سلطان جنید را بمیان گرفته با شمشیر و تیر و سنان او را از پای در آوردند و این واقعه در حدود سال ۸۶۰ هجری بوقوع پیوست .

در اینجا باید یادآوری نمائیم همینکه امیر حسن باصفویه وصلت پیدا کرد و نسبت بخانقاه ارادت ورزید اکثر مریدان خانقاه به گرد او جمع شده برای جان فشانی و خدمت گزاری وی آماده گشتند چنانچه امیر حسن نیز از آن نیروی عمده استفاده نمود و با جهان شاه در افتاده از بخت بلند پادشاه مزبور را بقتل آورده وارد تبریز شد و بر تمامی ممالک جهان شاهی استیلا یافت .

عجب تر آنکه بعد از استقرار امیر حسن در تخت سلطنت ایران غربی پادشاه سلطان ابوسعید کورکان که دارای قدرت موروثی و جاه و احترام عظیمی بود به قصد تسخیر ممالک جهان شاهی و بیرون کشیدن آن ممالک از چنگال امیر حسن باسپاهی که عدد آنرا مابین شصت تا صد هزار بر آورد کرده اند به آذربایجان تاخت و لیکن با



تر کتازی و جانبازی سپاهیان معدودی که امیر حسن از صفویه و مریدان صفویه گرد آورده بود اردوی عظیم ابوسعید محصور و بالاخره مغلوب و پادشاه مزبور بقتل رسید . پیشرفت‌های عظیمی که برای امیر حسن حاصل گردید بیش از پیش ارادت و عقیدت خلایق را نسبت بخاندان صفویه افزون ساخت و پادشاهان و بزرگان جهان از نزدیک و دور دست ارادت بجانب مشایخ آن خاندان دراز و روی نیاز بجانب ایشان معطوف گردانیدند .

فرزند گرامی سلطان جنید موسوم به سلطان حیدر که از

شیخ حیدر

خدیجه بیگم همیشره امیر حسن زائیده شده بود هنگام

وفات پدر کودکی بود و بعد از آنکه امیر حسن به سلطنت آذربایجان دست یافت نسبت بخواهرزاده خود سلطان حیدر و نسبت بمقیمان آستان صفویه حمایت و رعایت را بحد کمال رسانیده از هر گونه دلجوئی و نوازش دریغ نمی نمود و بعد از آنکه سلطان حیدر بحد بلوغ رسید حسن پادشاه دختر خود حلیمه بیکی آغاملقب و مشهور به (علم شاه بیگم) را بهم سری وی داد و بدین طریق ارتباط و اتصال قبلی دو خاندان را بیش از پیش تقویت فرمود .

در ایامی که سلطان حیدر مقیم اردبیل و خانقاه صفویه رونق عظیمی داشت شبی خواب دید که به او دستور دادند برای مریدان خانقاه خویش علامتی مخصوص بسازد از اینرو فردای آن شب طبق دستوری که در خواب یافته بود فرمان داد از قماش براقی بنام سقر لاط که به اطلس قرمز شباهت داشت کلاهی دوازده ترك بسازند و خویشتن آن کلاه را بر سر نهاده جمیع اتباع و مریدان و معتقدین خانقاه صفویه را نیز امر کرد کلاه دوازده ترك بر سر نهاده سرپوشهای تر کمانی و رومی و آذری را بدور افکنند .

پیدایش گروه بزرگی از مردم که کلاه سرخ بر سر داشتند با علامت ۱۲ ترك که شعار شیعه‌ی دوازده امامی شمرده میشد رونقی تازه به کار صوفیان صفویه بخشید



و هنگامیکه گروه گروه از آن طایفه با کلاه براق سرخ خود ما بین مردم پیدا میشدند در نظرها بنوعی از حشمت و مکنت و اتحاد و هماهنگی آنان تفسیر میشد بالاخره تا زمانیکه حسن پادشاه زنده بود با سلطان حیدر در نهایت وداد و محبت میگذرانید و شیخ حیدر را که هم خواهر زاده و هم داماد وی بود مانند جان عزیز میداشت اما بعد از وفات حسن پادشاه در دوران فرمانروائی سلطان خلیل پسرش و بعد از خلیل در سلطنت یعقوب پسر دیگرش مواد اختلاف و بدبینی فیما بین شیخ و پادشاه بدست ارباب غرض و مرض پدید آمد بنوعی که سلطان یعقوب را نسبت به شیخ بدگمان ساخته گفتند که سلطان حیدر از جانب پدر سلطنت معنوی را به ارث برده در دلها و بر نفوس هزاران مردم فرمانروای مطلق میباشد و از جانب مادر شاهزاده و نواده حسن پادشاه و داماد وی محسوب میشود و یقین است که باتشکیلات یکنواخت و هماهنگ که او برای مریدان خود بوجود آورده است در هر لحظه که مقتضی و مصلحت بداند به آسانی خواهد توانست تخت و تاج را تصاحب کند و جانشین پادشاهان بایندری گردد ( لفظ بایندری عنوان دیگر است که خاندان آق قویونلو را بدان عنوان مینامیدند) بعد از آنکه اختلاف و بدبینی ما بین یعقوب پادشاه و سلطان حیدر شدت گرفت شیخ نیت جهاد کرده فرمانداد تا مریدان سلحشورش از اطراف و اکناف گرد آیند و پس از اجتماع لشکر بقصد جهاد با قوم چرکس بجانب داغستان عزیمت فرمود و این بار نیز از همان راهی رفت که پدر بزرگوارش رفته بود. همینکه خبر عزیمت شیخ به سلطان یعقوب رسید موقع را مغتنم شمرده به شیروان شاه پیغام داد که سلطان حیدر ظاهراً بقصد جهاد با چرکس و باطناً بقصد گرفتن کین پدر خود از شما بدان حدود میرسد هر گاه آن پادشاه در نگاهداری تخت و تاج و کشور خویش ثبات قدم دارند نیت خود را بما اعلام نمایند تا ما نیز نیروی کافی از تبریز به شیروان فرستاده طرفین در برانداختن ریشه‌ی قوم قزلباش از سعی و کوشش دریغ نورزیم.



البته شیروان شاه رسیدن پیغام سلطان یعقوب را سعادت عظیم شمرده از وی تقاضای مدد کرد و خویشتن نیز سپاهیان شیروان را گرد آورده گذارها و معابر معروف شیروان را مسدود ساخت و بالاخره هنگامیکه سلطان حیدر با هفت هزار نفر از صوفیان صافی ضمیر بحدود شهر در بند رسید در صدد تسخیر قلعه آنجا (باب الابواب) بر آمده نزدیک بود آن دژ مشهور و استوار را تسخیر کند در حالیکه لشکریان شیروان مغلوب و متواری شده بودند ناگاه قوای امدادی سلطان یعقوب زیر فرماندهی سلیمان اوغلی که از سرداران نامور بایندریه بود بمیدان جنگ رسیدند و سلیمان با چهار هزار سوار زبده و تازه نفس خویش از پشت سر به صوفیه حمله برده جنگی سخت پدید آمد در آن حال سلطان حیدر که در پای حصار قلعه در بند مشغول گیر و دار بود ناگزیر آن کار پیشرفته را ترك گفته بجانب خصم نورسیده اسب تاخت و شخصاً بجانب سردار دشمن حمله برد اما تیر اندازان خصم ناگهان باران تیر بجانب شیخ رها کردند و یکی از آن تیرها بحلقوم سلطان حیدر رسیده کار ویرا ساخت.

معروف است که سلطان حیدر در آغاز حمله خود بجانب خصم با سلیمان فرمانده نیروی تبریز برابر آمده ویرا بضرب نیزه از اسب بروی زمین انداخت و در آن حال چون دامنه فولادین ترك یعنی کلاه خود از صورت سلیمان بر افتاد سلطان حیدر ویرا شناخته از خونش در گذشت.

خلاصه آنکه پس از شهادت سلطان حیدر سلحشوران صوفیه دست از کار زار شسته نعش سلطان حیدر را شبانه در جایگاهی پنهان دفن کردند تا بدست دشمن نیفتد و پس از گذشتن مدت ۲۱ سال در سلطنت فرزندش شاه اسماعیل آن نعش محترم را از نقطه‌ئی که پنهان کرده بودند در آورده به حرم اردبیل منتقل ساختند که نزد اجدادش مدفون گردید.

شهادت سلطان حیدر سال ۸۹۳ رویداد.

راجع به جنگ سلطان حیدر با شیروان شاه و کمکی که از تبریز به شیروان



شاه رسیده سلطان یعقوب طی نامهٔ مفاخرت آمیزی که به سلطان بایزید عثمانی نوشته چنان دعوی مینماید که گویا او در صدد ارسال مدد نبوده اما شیروان شاه از وی استدعای کمک کرده و او فرستاده است طی این نامه چون سلطان یعقوب بمقام بلند ولایت و ارشاد و وجاهت خاندان صفویه اشارات و اعترافاتی مینماید ما قسمتی از آنرا از صفحه ۳۱۰ جلد اول کتاب (منشآت السلاطین) که تألیف فریدون بك رئیس دیوان رسائل دولت عثمانی است بعد از حذف مقدمات نقل میکنیم: (.... مصدوقه‌ی سیاق این مقال آنکه سر حلقه ارباب ضلال شیخ حیدر اگر چه نسبت نسبش بخاندان اولیاء و دودمان اصفیاء منتهی بود اما بمقتضای (آیه قران مجید) مخالف سائر اخلاف و مغایر طرق اسلاف آن خانواده بود مصراع: بدنام کننده نكونامی چند، بوسیله عرض عزم غزو گرجستان و توجه بمقابله و مقاتلهٔ ایشان روانه آن جانب شد و جمعی را بخدعه و تلبیس رفیق خود ساخته بعد از آن بنابر عداوت قدیم که با عالیجناب سلطنت مآب شیروان شاهی داشته مواد اغراض نفسانی و ملابس و ساوس شیطانی او محرك ریا فتنه و فساد گشته با فرقه ضال خود ایلغار کرده بر سر شیروان شاه غافل چون بلیه نازل شده و عالیجناب سلطنت مآبی را در قلعه‌ئی از قلاع شیروان محصور کرده و دست ظلم و عدوان به نهب اموال مسلمانان دراز کرده .... و عالیجناب سلطنت شعار استعانت از عساکر نصرت مآثر ما نمود ... جمعی از امرای باسلیمان بیک به اعانت و امداد مشارالیه تعیین فرمودیم چون شیخ حیدر خبر از نهضت رایات گردون صولت یافت به این معنی متنبه شد که ذره را با وجود حضرت خورشید چه مجال ظهور لذا روی از جانب دولت تافته بطرف دربند باب الابواب متوجه شد و در بند آن قلعه گشت چون شهر از حفاظ خالی بود تصرف کردند و قلعه را محصور گردانیده عساکر نصرت نیز .... متعاقب آن مدبران بی اقبال به نزدیکی دربند رسیدند آن جمع بی شکوه بر سبیل ضرورت از موج خیز قهر نهنگان خونخوار رخت بدامن کوه نزدیک دربند کشیدند و پشت اعتماد بر حصانت آن کوه آهن کمر که بغایت



محکم است داده .... و آن قوم یاغی خود دوازده هزار کس مسلح بودند و محاربه عظیم و مقابله و خیم تقدیم نمودند بمضون وقت ضرورت چو نماند گریز جرئت ایشان در جنگ از ظهری تا عصر تنگ واقع شد .... شیخ حیدر در حین جدال و قتال مقتول .... و چون آن فرقه ضال و مجمع ضلال اعدای شرع نبوی و خصمان طریقه مرتضوی و یاغیان ملک و ملت بودند مژده خذلان ایشان به اولیای آن دولت رسانید ...)

در پاسخ نامه بالا که چند جمله از آن نقل نمودیم سلطان بایزید عثمانی در عین مسرت و شادمانی بزبان تمجید و تحسین عمل یعقوب پادشاه را ستوده این جمله را در پاسخ خود از روی نشاط تفریح کرده است:

( .... و از استیلا و غلبه فرقه ناجیه بایندریه ایدیه‌م الله بر گروه ضاله حیدریه لعنهم الله و دمرهم جهانیان را فرح در فرود و از اشعه شمع این فتح و فیروزی انجمن روم و شام را نور و صفا افزود . نظم :

لاله صفت صوفی اگر سر کشد      با کله سرخ ز فرمانبری

غرقة خون باد کلاه و سرش      با دل چون قیر ز یزدان بری ...)

از سلطان حیدر چهار پسر باقیماند که از بطن علم شاه بیگم دختر حسن پادشاه بوجود آمدند و ارشد اولاد سلطان حیدر بنام سلطان علی که صوفیه ویرا سلطان علی پادشاه مینامیدند جانشین پدر شد و در خانقاه اردبیل راه و رسم ذکر و فکر و مراقبه و دعوت را از نو آغاز نهاد و جمیع ارادتمندان خاندان صفویه با وی بیعت نمودند و آمد و رفت کاروانها و قوافل زوار و مریدان خانقاه روز افزون بر حشمت و شکوه و قدرت و شوکت سلطان علی پادشاه می افزود .

یعقوب پادشاه که پیوسته از رونق خانقاه صفویه بیمناک میبود شرم خویشاوندی و مهر برادری را نسبت به علم شاه بیگم از بن بریده لشکری زیر فرمان یکی از امرای مقتدر به اردبیل فرستاد تا تمامی اولاد و خانواده سلطان حیدر را بازداشت کرده زیر نظر خود بسرزمین فارس برده در قلعه اصطخر به حاکم آنجا موسوم به



منصور بیک پرناک تر کمان بسیار ندو غدن نمود که احدی از ارادتمندان و هواخواهان آن خاندان و هیچیک از صوفیان صفویه حق عبور و مرور در اطراف قلعه اصطخر نداشته باشند .

در این سفر باستثنای بانو علم شاه بیگم و دودختر بنام پری خانم و حوری خانم که از سلطان حیدر مانده بودند چهار پسر همراه بودند بنام سلطان علی شاه اسمعیل میرزا ، ابراهیم میرزا و سلیمان میرزا - واقعه زندانی شدن شیخ زادگان صفویه در قلعه اصطخر سال (۸۹۴) قمری رویداد .

منصور بیک پرناک علاوه بر آنکه مانند قاطبه افراد طایفه بایندری یعنی آق قویونلو نسبت بحضرت مولا امیرالمومنین و اهل بیت رسول اکرم اعتقادی بدرجات عالی داشت باطناً نیز بطریقه‌ی صوفیه‌ی صفویه گرائیده بود از اینرو مقدم شیخ زادگان زندانی را گرامی داشته روز و شب از هربابت وسایل رضا جوئی و آسایش خاطر آن خاندان بی‌پناه مانده را فراهم ساخته بهیچ‌روی خود را از خدمتگزاری و جان نثاری معاف نمیداشت .

مدت بازداشت شیخ زادگان در قلعه اصطخر تا چهار سال طول کشید و در سال چهارم یعقوب پادشاه با آنکه هنوز عمرش بحد کمال نرسیده بود در حدود قرا باغ قفقاز فصل زمستان بیمار شده بدرود حیات گفت .

بعد از مرگ وی تر کمانان دو فرقه شدند برخی هواخواه مسیح میرزا برادر یعقوب و گروهی طرفدار بایسنقر میرزا فرزندش گردیده بین طرفین جنگی سخت رویداد مسیح میرزا در میدان کارزار کشته شد و بایسنقر به سلطنت رسید .

بایسنقر در آغاز پادشاهی خود فرمانداد تا رستم میرزا فرزند مقصود میرزا که نواده حسن پادشاه میشد نیز دستگیر و در قلعه النجق زیر نظر سید علی کوتوال زندانی شود .

هنوز مدتی از پادشاهی بایسنقر میرزا نگذشته بود که یکی از امرای تر کمان باسید علی کوتوال سازش کرده رستم میرزا را بیرون آورده بیادشاهی برداشتند و تمامی



هواخواهان مسیح میرزای مقتول باردیگر برسروی اجتماع نمودند و رستم میرزا باسپاه خود بجانب تبریز عزیمت کرده در حدود ارس اردو زد و میرزا بایسنقر که از پایتخت به استقبال خصم آمده بود در مرند مشاهده کرد که لشکریانش فوج فوج بیوفائی ورزیده به رستم میرزا ملحق میشوند از اینرو نسبت به اوضاع خوداندیشناک گشته اردو و اساس سلطنت را بجا گذاشته بامعدودی از خدمتگزاران بسوی شیروان گریخت زیرا بایسنقر خواهرزاده شیروان شاه بود.

از طرفی رستم میرزا به تبریز آمده بر تخت سلطنت نشست ولیکن شیروان شاه بانیرو هائیکه در دسترس داشت به کمک خواهرزاده خود بایسنقر همت گماشته لشکر به جانب تبریز کشید.

در آن حال رستم میرزا بامشورت خردمندان و اهل تدبیر در صدد برآمد از نفوذ و قدرت معنوی و مادی شیخزادگان صفوی استفاده کند و آنان را پشتیبان سلطنت خویش قرار دهد و سیاستمداران دولت رستمی چنان اندیشیدند که سلطان علی پادشاه را با آنکه وجودش برای دولت بایندری موجب مخاطرات آینده تواند بود اکنون بهتر است استمالت کنند و بمقابله بایسنقر فرستند زیرا اگر غالب شود و اگر مغلوب گردد در هر دو صورت بنفع دولت و سلطنت رستمی خواهد بود بنابراین با فرستادن تنی چند از بزرگان دربار خود و تقدیم هر گونه وسایل اعزاز و اکرام شیخزادگان صفویه را از اصطخر به تبریز آوردند رستم میرزا خویشتن سلطان علی پادشاه را استقبال کرده در آغوش محبت کشیده بعنوان خویشاوندی وریشه ورگ قرابت را میانجی ساخت و استدعا نمود سلطان علی پادشاه مریدان و معتقدان خاندان خود را که مدتیست از زیارت وی محروم مانده اند باردیگر احضار فرماید و خانقاه را رونق بخشد.

سلطان علی پادشاه نیز داعیان فرستاده مریدان و هواخواهان خود را از ولایت روم و شام و نقاط دیگر احضار فرمود و در اثنای این احوال خبر لشکر کشی شیروان شاه بهمراهی بایسنقر میرزا متواتر گردید و رستم میرزا سلطان علی پادشاه را فر مانده عالی



سپاه خود قرارداد یکی از امرای بزرگ را موسوم به ابیه سلطان که رکن بزرگ سلطنت وی بود به پیشکاری سلطان علی پادشاه گماشت و ایشان با سپاهی مرکب از صوفیه‌ی صفویه و تر کمانان بایندریه باستقبال خصم شتافتند و لشکر خصم مدتی در نزدیکی رود کر هریک در جانبی اردوگاه ساخته روبروی هم نشستند و پس از چندی بی آنکه به پیکار اقدام کنند بایسنقر میرزا بجانب شیروان و سلطان علی پادشاه با ابیه سلطان بجانب تبریز برگشتند اما در اثنای آن احوال یکی از سرداران و امیرزادگان دودمان بایندری موسوم به کوسه حاجی که حکمران اصفهان بود بنابر عادت امرای آن عهد از موافقت رستم میرزا روی بر تافته خطبه و سکه را در ولایت اصفهان بنام بایسنقر میرزا بر آورد و وقوع این حادثه بار دیگر باعث دلگرمی بایسنقر شده لشکری فراوان از شیروان برداشته عازم تبریز شد و رستم میرزا این بار نیز سلطان علی پادشاه را با ابیه سلطان و سپاهی مرکب از صوفیان جان نثار و تر کمانان سلحشور بمقابله حریف فرستاد و طرفین در حدود ولایت اهر قدم بمیدان کارزار نهاده جنگی سخت کردند که در نتیجه لشکریان بایسنقر مغلوب و متواری و خودش در میدان پیکار بقتل رسید .

بعد از حصول این فتح آشکار رستم میرزا سلطان علی را بابرادران و خانواده در نهایت اعزاز و اکرام روانه اردبیل گردانید و از نو خانقاه اردبیل رونقی بسزا گرفته گروه گروه از مریدان خاندان صفویه از ولایات دور و نزدیک بزیارت شتافته همه روزه در شهر اردبیل ازدحام عام هواخواهان دودمان صفویه در کار بود و این نکته که از رونق خانقاه صفویه دولت بایندری دچار خطر خواهد شد از نو در زبان اهل رشک و حسد و درباریان غرض ورز جریان گرفت و گزارشهای متوالی به رستم میرزا میرسید که در تمام آنها از خطر قیام صوفیه و ظهور سلطنت صفویه پادشاه را بیم میدادند .

از اینرو رستم میرزا مانند گذشتگان خود در کار اولاد سلطان حیدر اندیشناک



گردید و بامشورت اهل حل و عقد مصلحت چنان دید که سلطان علیشاه و برادرانش را به تبریز آورده زیر نظر خود بگیرد.

شیخ زادگان صفوی از اردبیل به تبریز آمدند و سلطان علی پادشاه در خارج شهر تبریز اردو زد اما پس از روزی چند بر محرمان و معتمدین شیخزاده معلوم گشت که با وجود محبت و ووداد و اخلاص و ارادتی که رستم میرزا ظاهراً نسبت به سلطان علی پادشاه جلوه گر میسازد پنهانی اردوی ویرا دورادور زیر نظارت چندتن از امرا و لشکریان آنها قرار داده است. شیخزاده پس از ثبوت این حقیقت روزی بدیدن رستم میرزا رفته بی پرده راجع بکار خود سخن گفت و از شخص شاه تقاضا نمود که هر گونه و هر شکل که مقتضی میداند راجع به وی دستور دهد تا بهمانگونه عمل کرده شود رستم میرزا که تا آن روز ظاهر داری نموده در پرده سخن میگفت آشکارا اعلام نمود که میل دارم آمدورفت صوفیه را به اردوی خود تا یک چند ممنوع سازی مگر چنان شود که راه غرض ورزی و سخن چینی نسبت بشما بر اهل حسد بسته گردد.

سلطان علی پادشاه قبول نمود که آن چنان کند ولیکن روزی چند نگذشته بود که برخی از دولتخواهان و دوستان وی که در ردیف محرمان بارگاه رستم میرزا بودند گزارش دادند که پادشاه در صدد دستگیری و نابودی جمیع اولاد سلطان حیدر است. وصول این خبر خاطر سلطان علی میرزا و بزرگان صوفیه را که در اطراف وی بودند مشوش گردانید و بعد از انجمن کردن و مشورت جستن مصلحت خود را در فرار دیده شبانه همراه هفتصد نفر از مریدان خاندان که در اردو حاضر بودند کوچ کرده بجانب اردبیل شتافتند و رستم میرزا که از هر جهت بیدار کار خود بود نیروئی مرکب از چهار هزار زبده سوار که اکثر آنها گرجی و ارمنی و چرکس بودند زیر فرمان ابیه سلطان به تعقیب شیخزاده فرستاد و این نیرو در حدود قلعه شماسی از حوالی اردبیل به اردوی صوفیه رسیدند و فیما بین طرفین جنگ در گرفت در آن حال برخی از اهل



تدبیر به سلطان علی میرزا پیشنهاد نمودند که راه فرار اختیار کند و هواخواهانش مدتی خصم را با جنگ و گریز مشغول دارند تا شیخ زادگان بمحل امنی برسند اما سلطان علی میرزا پاسخ داد که من از عالم معنی پیش از اینها دریافته بودم که بدنبال دو شهید پیشین سومین شهید خواهم بود و مادامکه بدنبال جدم شیخ جنید و پدرم سلطان حیدر خونم ریخته نشود فرجهانگیری و انوار جهاننداری این برادر بظهور نخواهد پیوست و در این حال اشاره به برادر گرامی خورد سالش اسمعیل میرزا نمود و بیدرنگ سه تن از بزرگان خلفای خانقاه را که در اردو بودند بحضور طلبید و آنان عبارت بودند از حسین بیك الله شاملو و خادم بیك طالش و عبدل بیك ذولقدر که او را دده بیك مینامیدند و به ایشان چنین فرمود که عنقریب نوای آسمان سای دولت این برادر ارتفاع عظیم خواهد یافت و پرتو سلطنت و عدالتش بفرق عالمیان خواهد تافت من شما را بخدمت او میگمارم که جانشین من و وارث برحق شیخ صفی الدین است سپس سلطان علی میرزا تاج ارشاد را از فرق خود برداشته بر سر اسمعیل میرزا نهاد و رموزی را که شیوخ سلف بمشایخ خلف میسپردند ، در همان مجلس به برادر خود سپرد و آن كودك هوشمند را در مقام و مسند پیران ارجمند جای داده با تسلیم اسراری که مخصوص عارفان والاشان است گوش هوش ویرا پرآوا ساخت و بار مسئولیتی سنگین بردوشش نهاد .

خلاصه آنکه سلطان علی میرزا بعد از اتمام وصیت قدم بمیدان پیکار نهاد و

همچنانکه پیش بینی مینمود شربت شهادت چشید .

بعد از شهادت وی مریدان و هواخواهان که در رکابش بودند هر يك بجانبی پراکنده شدند اما حسین بیك الله و خادم بیك که بعدها در خانقاه صفویه منصب خلیفه الخلفائی گرفت و دده بیك نعش شیخ زاده را به اردبیل برده در جوار اجدادش بخاک سپردند و این واقعه در سال ۹۰۰ قمری یعنی ۷ سال بعد از وفات سلطان حیدر رویداد .



## فصل دوم = دوران مهاجرت

پس از واقعه‌ی شیخزاده هواخواهان صفویه اسمعیل میرزا و دو برادرش را پنهانی بشهر اردبیل بردند و هر چند شب در خانه یکی از دوستان پنهانی میگذرانیدند و حال آنکه مأمورین دولت بایندري پیوسته به جستجوی آنان بودند و کار بجائی رسیده بود که بر اثر وصول فرمانهای متوالی و شدید رستم میرزا فرستادگان تبریز خانه‌های مردم اردبیل را یکان یکان مورد بازرسی و تفتیش قرار میدادند از اینرو پس از مدت چهل روز که در اردبیل ماندند ریش سفیدان و معتمدین خانقاه صفویه نزد علم شاه بیگم گرامی مادر شیخ زادگان که دختر حسن پادشاه بود گرد آمده از وی استدعا نمودند رخصت دهد که شیخ زادگان را از اردبیل بولایت گیلان انتقال دهند زیرا اهالی گیلان و مازندران عموماً شیعی مذهب و غالباً از معتقدین و مریدان خانقاه صفویه بودند .

علم شاه بیگم هر چند مفارقت فرزندان را ناگوار میدید بنابر صلاح دید اعیان صوفیه رضا بقضا درداد و سه تن بزرگان مذکور بالا همراه دویست نفر از معتمدین که اکثر آنها در تشکیلات خانقاه منصب خلیفگی داشتند و برای خود صاحب سجاده و خانقاه و مقام ارشاد بودند از گیلان شبانه راهی گشتند و نخست بشهر رشت وارد شدند و امیر اسحق والی آنجا انواع خدمت و میهمان نوازی را بتقدیم رسانید.

در تواریخ عثمانی چنین مینویسند که در ایام اقامت اسمعیل میرزا در شهر رشت رستم پادشاه هیئتی بسفارت مأمور رشت نموده از امیر اسحق تقاضا نمود که فرزندان سلطان حیدر را تسلیم هیئت مزبور کند اما امیر اسحق بکلی منکر اقامت آنان در خاک خود شد و چون سفرای مزبور به تبریز برگشتند بار دیگر رستم پادشاه تنی چند از مفتیان و قاضی تبریز را همراه سفیران مزبور برشت روانه ساخت که امیر



اسحق اولاد سلطان حیدر را بسفرای مزبور تسلیم کند و در صورتیکه بودن آنان را در گیلان منکر است در حضور مفتیان و علمای مزبور سو گند یاد نماید و هر گاه از ادای قسم امتناع ورزد منتظر هجوم سپاه آق قویونلو و واژ گون شدن تاج و تخت خود باشد در آن حال امیر اسحق و اهل حل و عقد و بزرگان دربارش تدبیری نموده شیخ زادگان را در زنبیلی بزرگ جای داده توی جنگل که از دیده‌ها پنهان بود آن زنبیل را بدرختی آویختند سپس امیر اسحق در حضور مفتیان و فرستادگان رستم پادشاه با تشریفات مذهبی قسم یاد نمود که فرزندان سلطان حیدر در هیچ کجا روی خاک‌های او سکنا ندارند اما صاحب تاریخ اخبار الدول که معاصر شاه عباس کبیر بوده و در شهر دمشق کتاب خود را تألیف نموده و در همین موضوع جملاتی نگاشته مثل آنکه می‌خواهد چنین گفته باشد که مشایخ صفویه از زمان شیخ صفی الدین تا زمان شاه اسمعیل بارض و تبرای از دشمنان آل رسول سروکاری نداشتند و فقط رافضیان گیلان بودند که عمل رفض را بشاه اسمعیل آموختند و سب و شتم خلفا و مخالفین حضرت علی را فرایاد وی دادند .

این نگارش صاحب اخبار الدول مانند همان جملاتی است که یعقوب پادشاه در حق صفویه طی نامه خود بسطان با یزید نوشته است مقصود اینست که چون بسیاری از بزرگان و عارفان و مشاهیر بلاد روم و شام نسبت بمشایخ صفویه ارادت و اخلاص می‌ورزیده‌اند صاحب اخبار الدول یا یعقوب پادشاه می‌خواهند چنین وانمود سازند که راه و روش مشایخ صفویه با عقیده اهل سنت و جماعت سابقاً متوافق و متناسب بوده و فقط بقول یعقوب پادشاه از زمان سلطان حیدر و بقول صاحب اخبار الدول از زمان شاه اسمعیل آن راه و رسم دیرین تغییر پذیرفته و بروش رفض و تشیع درآمده است و حال آنکه خطا بودن این دعوی از آفتاب روشن تراست و مادر جای خود دلایل کافی راجع باین موضوع خواهیم آورد .

خلاصه آنکه شاه اسمعیل پس از مدتی از رشت بحدود لشته نشاءرفته از آنجا



به لاهیجان وارد و کار کیامیرزاعلی فرمانروای آنجا که ازدودمان سیادت و از اولاد امام حسن مجتبی‌ع بود مقدم اسمعیل میرزا را با عز از واکرام فراوان پذیرفت. اقامت اسماعیل میرزا در لاهیجان بطول انجامید و سید ابراهیم برادر خورد ترش چون شایق زیارت مادر شده بود از لباس و کلاه قزلباشی بدرآمده سرپوش تر کمانی بر سر نهاده بصورت مبدل به اردبیل رفت.

در مدتی که شهر لاهیجان اقامتگاه شیخ زادگان بود اعیان صفویه و خلفا و مریدانی که همراه بودند در نهایت استقامت و بردباری گذرانیده تمامی هم خود را بحسن تربیت و تعلیم و پرورش اسمعیل میرزا مصروف میداشتند و چنان مقرر ساخته بودند که قوافل زوار و هوا خواهان صفویه بحالت ازدحام و اجتماع نیایند و هیچگاه بیش از هجده نفر از زوار و مریدان تازه وارد در لاهیجان نباشند و چون یکدسته بزیارت شیخ زاده نایل شدند و باز گشتند بعد از آنکه بحدود کرگان رود رسیدند دسته ۱۸ نفری دیگر روانه لاهیجان شود و این نظم و نسق بلحاظ آن بود که مبادا ورود جماعات بسیار صوفیه موجب زحمت اولیاء لاهیجان گردد یا برای اهل حسد و غرض بهانه‌ئی پدید آید که روابط پراز و داد و صمیمیت کار کیا میرزاعلی را باشیخ زاده اخلاص کنند.

باید دانست که تولد اسمعیل میرزا بسال ۸۹۲ قمری روز سه شنبه بیست و پنجم شهر رجب رویداده بود و اهل نجوم طالع ویرا برج عقرب و خداوند طالع او را مریخ تشخیص دادند.

بزرگان صوفیه و عرفای صاحب‌دل در همان ایام، ولادت ویرا بفال نیک گرفتند چنانچه جمله‌ی (طلوع نیر شاه اسمعیل) را مطابق سال ولادت وی که ۸۹۲ باشد یافتند و چون از او ان کودکی آثار فهم و فراست و بینش و هوشمندی در حرکات و سکنات وی پدید بود. عارفان خانقاه صفویه در کار وی حسابها کردند مثلاً جمله «بدودولت قزلباش» را در عدد موافق تاریخ ولادت وی دیدند و چون در حساب ابجد کلمه دولت با کلمه



قزلباش یکعدد دارد که (۴۴۰) میشود با این قبیل حسابهای جفری طبق علم اعداد عموم مزیدان و معتقدین خانقاه در وجود اسمعیل میرزا آینده سعادت‌مندی و عزت و قدرت طایفه خود را پیش‌بینی مینمودند و بدین علت بود که او را از اوان کودکی بسمت شاهی موسوم ساخته حضرت شیخ زاده شاه اسمعیل یا شیخ شاه مینامیدند و با عقیده‌ی درست و اخلاص و ارادت شامل شیخ اسمعیل را مرشد کامل و پادشاه میخواندند.

صاحب تاریخ جهان آرا مینویسد که در اوایل ایامی که فرزندان سلطان حیدر بلاهیجان رفتند مکرر از جانب رستم پادشاه کسان بطلب ایشان به گیلان فرستاده شدند و کار کیا میرزا علی با عذرهای دلپذیر و خردمندانه فرستادگان را دست خالی باز میگردانید.

مقصود نویسنده این تاریخ آنست که موضوع نهادن شیخ زادگان را در زنبیل و آویختن آنرا بدرخت بعضی بکار کیا میرزا علی پادشاه لاهیجان نسبت میدهند نه امیر اسحق فرمانروای رشت - اما حسن بیك مؤلف احسن التواریخ این نیکوخدمتی را به امیر مظفر والی طوالش نسبت میدهد بهر حال صاحب تاریخ عالم آرا نیز در این موضوع عقیده صریحی نداشته و روایات مختلف را یکی بردیگری ترجیح ننموده است ولیکن مسلم آنست که خاندان کارکیاها که سادات جلیل‌النسب بوده‌اند و مدت اقامت شیخ زاده در خاک لاهیجان بیش از نقاط دیگر طولانی شده برای منسوب شدن به چنان خدمتی البته مناسبتر شمرده میشوند و نیز ممکن است که طلبکاری پادشاه ترکمان و سرداران وی در دفعات مکرر واقع شده از فرمانروایان مختلف گیلان بوقوع رسیده باشد و نزد همگی آنان در مواقع مختلف سفرائی آمده تسلیم شیخ زادگان را درخواست کرده باشند.

در لاهیجان مولانا شمس‌الدین لاهیجی قرائت قرآن مجید و مقدمات عربی را به شیخ زاده میآموخت و نجم گیلانی که بعدها بلقب امیرنجم و بمنصب وزارت شاه



اسمعیل سرفراز گردید مقدمات ریاضیات و علم نجوم و حکمت درس میداد. اقامت شاه اسمعیل در خطه گیلان شش سال و نیم طول کشید و طی دو سال اخیر اکثر اوقات را در شکار که نوعی از ورزش جهانگیری و جهانجوئی شمرده میشود میگذرانید بالاخره سال ۹۰۶ قمری که میانه مراد میرزا فرزند یعقوب پادشاه با الوند میرزا فرزند یعقوب میرزا پسر حسن پادشاه کشمکش و پیکار بود و بالاخره ممالک ایران غربی و عراق مابین آندو عموزاده قسمت شد اسمعیل میرزا که دیگر حوصله انزوا و شکیبائی نداشت در صدد قیام و جهانگیری برآمد و چون کار کیا میرزا علی و برادرش کار کیا میرزا حسن غالب ایام را با شیخ زاده میگذرانیدند و در همه حال از افکار و اوضاع یکدیگر باخبر و بمشورت هم اقدام مینمودند. شیخ زاده ناچار فکر خود را بکار کیا اظهار و رخصت سفر طلبید اما کار کیا میرزا علی و برادران و درباریان که همگی از سر حسن عقیدت و اخلاص بخاندان وی بستگی داشتند. خروج شیخ زاده را در آن موقع مصلحت ندیده نظر بکمی سن و فراوانی دشمنان تقاضای صبر و شکیب بیشتری مینمودند و این اصرار شیخ زاده و ابرام کار کیا مدتی باز موجب توقف وی در لاهیجان شد تا سرانجام روزی شیخ زاده بکار کیا گفت آیا شما مرا مسند نشین خانقاه شیخ صفی الدین میشناسید یا خیر کار کیا جواب مثبت داد آنگاه اسمعیل میرزا اظهار نمود که من به الهام غیبی از عالم معنی خود را مکلف بخروج میدانم و در این موضوع عزم من جزم شده است کار کیا و همراهانش که چنان دیدند سر تسلیم فرود آورده تا آنجا که میسر بود لوازم خدمتگزاری و تجهیزات مسافرت را فراهم ساخته ساعتی سعد برای خروج شیخ زاده از لاهیجان بادقت اهل نجوم معین نمودند و فرمانروای لاهیجان با تمامی افراد خاندان خود و بزرگان دولتش چندین فرسنگ شیخ زاده را مشایعت کرده بادعای خیر و سفارش خدمتگزاری و جان نثاری بهمرهان شاه اسمعیل را وداع نمودند.



## فصل سوم - آغاز نهضت و جهانگیری

برخی از مورخین عرفان پیشه که از تشکیلات درونی صوفیه باخبر نبوده‌اند چنین نوشته‌اند که روز خروج شاه اسمعیل از خطه لاهیجان در تمامی سرزمینهای صوفی نشین و نقاطی که قزلباشیه سکنی داشتند گوئی فروش غیبی اعلام نمود که شیخزاده صفوی خروج کرد و در اثبات این مدعا سخن عموم مورخین را بشهادت میاورند که هنوز شاه اسمعیل بطارم نرسیده بیش از یک هزار و پانصد کس از صوفیان روم و شام و نقاط دیگر در اردوی وی گرد آمده بودند.

ما بدون آنکه بخواهیم موضوع فروش غیبی را مورد تردید قرار دهیم و با تسلیم این نکته که بسیاری از عملیات و اقدامات شاه اسماعیل فوق العاده و بالاتر از سطح امور معتاد زمانه بوده است این مطلب را یاد آوری مینمائیم که تشکیلات خانقاه صفویه طوری منظم بوده است که داعیان و پیامبران شیخ همه روزه در راه بوده قریه بقریه شهر بشهر تعلیمات مرشد کامل را بمریدان ابلاغ و عرایض مریدان را به پیشگاه مرشد کامل میرسانیدند و بنابر این مانعی ندارد گفته شود چندی قبل از خروج شاه اسمعیل از لاهیجان ممکن است فرستادگان خانقاه فرمان مرشد خود را راجع به احضار این مریدان بتمامی سرزمینهای صوفی نشین ابلاغ کرده باشند زیرا صوفیه و در اویش را در هیچ نقطه و در هیچ مرزی اولیای دولتهای مختلف اسلام مورد بازپرسی و بازرسی قرار نمیدادند و ای بسا مأمورین خانقاه با کشکولی و تخته پوستی سرتاسر کشورهای بزرگ را قلندروار میپیمودند بی آنکه زاد و توشه با خود برده یا محتاج بخرگاه و مرکب و دستگاه باشند.

بالجمله شاه اسمعیل از لاهیجان بطارم و از طارم به خلخال و از خلخال به اردبیل رفت اما حکمران اردبیل موسوم به سلطان علی چاکر لوورود شاه اسمعیل را در اردبیل



مصلحت ندیده با تهدید سخت تقاضای انتقال ویرا بشهر دیگر کرد و چون در آن وقت لشکر کافی همراه شاه نبود مقاومت را در برابر حاکم اردبیل بيمورد شناخته بار دیگر بسمت طالش مراجعت فرمود و فصل زمستان را در حدود آستارا گذرانید و ایلخانی طوایف طالش و بزرگان آن قوم متکفل خدمت و مهمانداری وی گشتند. چون فصل بهار پیش آمد بار دیگر شیخ زاده بجانب اردبیل عازم و وارد شهر شده بدواً زیارت مرقد محترم شیخ صفی الدین و مزارات پدرانش مشرف و پس از استدعای حصول مطالب و مقاصد و بعد از آنکه آثار استجاب دعا را در باطن ادراک نمود از حرم شیخ صفی بدیدار والده گرامی خود شتافت.

اما بهر حال اقامت در اردبیل برای اردوی شیخ زاده چندان آسان نبود زیرا علی بیك چاکر لو با قدرت بر آن ولایت استیلا داشت و میرزا محمد طالش نیز ناگزیر از وی پشتیبانی مینمود و مقاومت لشکر اندك صوفیه با سپاهیان آندو سردار کاری دشوار بود بنابراین شاه اسمعیل انجمنی مرکب از اعیان صوفیه مانند عبدی بیك و حسین بیك لله و خادم بیك و دده بیك و غیره آراسته مشورت فرمود که چون اقامت در این ولایت دور از حزم و احتیاط است باید بیاندهشیم آیا بکدام جانب حرکت توان نمود که مقصود ما بحصول پیوندد حاضران انجمن هر کدام رأیی زده و راهی وانمودند اما سرانجام همگان استدعا کردند که حضرت شاه از انوار فیوضات معنوی گشایشی خواهد و طریق ثواب باز نماید، شاه اسمعیل بعد از تأمل و تفکر اظهار داشت که مناسبترین اقدام برای ما اکنون آنست که بجانب گرجستان تاخته پرچم جهاد برافرازیم ولیکن باید دید آیا نفرات و تجهیزات ما برای چنین اقدام مهمی کفایت مینماید یا نه حاضران بعرض رسانیدند که هر گاه قصد پادشاه چنین باشد سزاوار آنست که نخست تصمیم حضرت شیخ شاه بتمامی صوفیان و ارادتمندانی که در اطراف و اکناف عراق و آذربایجان اقامت دارند اعلام شود تا با استعداد و تجهیزات کافی خود را بسیج کرده در میعادى که مقرر خواهد گشت، به اردوی همایون



پیوندند سپس تصمیم ملوکانه در باب جهاد بموقع اجرا گذارده شود این رأی پسندیده افتاد و احضار نامه بتمامی ولایات صوفی نشین فرستاده شد سپس شاه اسمعیل بنابر آنکه اقامت در اردبیل دشوار بود با همراهان خود به انتظار رسیدن نیروهای صوفیه از آن ولایت بعزم قراداغ و «کو گچه دنگیز» روانه گردید در آن حدود از جانب سلطان حسین بارانی که بر ولایت مزبور استیلا داشت نمایندگانی رسیده نامه آوردند طی آن نامه سلطان حسین شیخ زاده را دعوت نموده بود که هر گاه رایات همایون بر فرق مخلصان پرتواندازد این بنده غاشیه خدمتگزاری بردوش و حلقه جانشپاری در گوش کشیده لوازم جان نثاری را بظهور خواهم رسانید.

سلطان حسین مزبور از نوادگان جهان شاه قراقویونلو بود و سلطنت آذربایجان را حق موروثی خود میپنداشت و در آن هنگام که نفاق و اختلاف مابین امیرزادگان بایندری از هر جهت اسباب ضعف دودمان مزبور را فراهم آورده بود سلطان حسین بارانی موقع را مغتنم شمرده میخواست جهانجویان و سرکشان اطراف را بجانب خود جلب کرده هر کدام را ممکن شود با خود متفق سازد و هر کدام که از اتفاق با وی سرباز زنند از میان بردارد و آرام آرام وسایل اقتدار و کامیابی و سلطنت و جهاننداری را تحصیل نماید.

همراهان شیخ زاده و آنانی که اهل حل و عقد بودند و از اوضاع و احوال مردمی مانند سلطان حسین بارانی بقدر کفایت وقوف داشتند شیخ زاده را از قبول دعوت مزبور مانع آمده مصلحت چنان دیدند که اردوی صوفیه در همان منزلی که اکنون رسیده اند روزی چند توقف نماید اما همینکه این خبر به سلطان حسین رسید با گروهی از همراهان یکدل و یک جهت خویشتن به اردوی شیخ زاده شتافته بعد از شرفیابی و تقدیم دعای دولت و نیازمندی عرضه نمود که اگر مسکن این دولتخواه را حضرت شیخ بفر قدوم خویش مشرف و مزین سازند هیچ شبهه نیست که بار دیگر اختر اقبال قوم قراقویونلو از افق سعادت طالع خواهد شد و آب رفته‌ی ما بجوی خواهد آمد.



در آن هنگام شیخزاده بنابر مصلحت وقت استدعای سلطان حسین را پذیرفته با همراهان خویش در اتفاق سلطان حسین بارانی عازم لشکرگاه او شد ولیکن رای صواب نمای شیخزاده چنان مناسب دید که اردوی صوفیه در نزدیکی لشکرگاه میزبان جدا گانه استقرار یابد و به سلطان حسین چنین فرمود که چون همه روزه هوا خواهان دودمان ما گروه گروه و دسته دسته بر اثر احضار فرا میرسند لازم است که بلحاظ تشریفات و آداب و رسوم اهل تصوف در حوزه مخصوص خود وارد شوند. در اینجا باید یاد آور شویم که لفظ قراقویونلو یعنی دارای گوسفندان سیاه و آق قویونلو یعنی دارای گوسفندان سپید اما برخی از اهل تاریخ این دو لفظ را قراقویلو و آق قویلو ضبط کرده اند یعنی دارای تو بره سیاه و دارای تو بره سپید بهر حال قوم قراقویونلو یا قراقویلو قبل از ظهور امیر تیمور بر ایران غربی تادیار بکراستیل یافته بودند و قرا یوسف تر کمان مشهورترین شهریار آنطایفه بود که در مقابل امیر تیمور مقاومتی ورزید و بهیچ صورت تسلیم فرمان وی نشد.

این قوم اکثر بمذهب سنت و جماعت بودند و گروهی از آنها نیز نسبت بحضرت مولا علی بن ابیطالب ع راه غلو پیموده (علی الهی) شمرده میشدند اما قوم آق قویونلو عموماً مذهب شیعه اثنی عشری داشتند اما تشیع آق قویونلو مانند تشیع قوم ذوالقدر و تشیع قوم قرامان بود.

قوم ذوالقدر در دیار بکر فرمانروا بودند و قوم قرامان در قسمتی از اناطولی مثل قونیه و غیره سلطنت داشتند و این هر دو قوم بدست عثمانیها نابود شدند اما خواه قرامان و ذوالقدر و خواه آق قویونلو در تشیع خود بهیچ روی تعصب نمیورزیدند چنانچه در تبریز با آنکه شخص پادشاه و دودمان سلطنت و اکثر لشکریان آق قویونلو خود را شیعه میدانستند امور قضاوت و حل و فصل دعاوی به اقتضای زمان و مکان بدست مفتیان و قاضیان حنفی سپرده میشد.

فقط پس از خویشاوندی حسن پادشاه آق قویونلو با سلطان جنید صفوی گروهی



از اقوام آق قویونلو که بخانقاه صفویه سرسپردند و در سلك صوفیه درآمدند بنا بر لوازم اعتقاد و ارادت خود در تشیع ثابت قدم و در تبرای ازدشمنان آل رسول ثبات قدم نشان میدادند.

بالجمله چنانکه میدانیم و قبلاً در همین تاریخ اشاره شد جهان شاه قراقویونلوی بدست حسن پادشاه نابود گشت و اکثر نیروهای حسن پادشاه عبارت از هواخواهان دودمان صفویه بودند و از اینرو میتوان این حقیقت را آشکارا دریافت که دودمان جهانشاهی بدودمان صفویه ممکن نبود نظر ارادت و محبتی داشته باشد و همین نکته بود که شیخزاده و صوفیان هوشمند او را وادار میکرد که نسبت به تظاهرات و داد آمیز بارانی بادیده تردید بنگرند.

خلاصه آنکه چند روزی اردوی صوفیه در مجاورت لشکرگاه حسین بارانی اقامت داشتند و امیر مزبور لوازم میزبانی و مهمان نوازی را بظهور میرسانید اما آرام آرام بزبان واقفان اوضاع و احوال خبر میرسید که سلطان حسین بارانی بایاران خود مشغول کشیدن نقشه و طرح نیرنگیست که از آن بوی خیانت و مکر میآید. روشن شدن این احوال صوفیه را بیدارتر ساخت بطوریکه تصمیم گرفتند هرچه زودتر از میزبان خود جدا شوند و چون همراهان شیخزاده به تهیه وسایل کوچ و عزیمت پرداختند سلطان حسین بدست و پا افتاده تنی چند از اعیان صوفیه را نزد خود دعوت نموده چنین گفت که عزیمت شیخزاده از این حدود بهیچ روی مصلحت نیست و سزاوار چنانست که اتحاد و اتفاق ما بر جاماند تا با همدستی آن پادشاه معنوی با این بنده در برانداختن ریشه سرکشان و استقرار اوضاع و احوال کشور کوششی بسزا شود و اینجانب حاضرم بهر گونه که حضرت شیخزاده را پسند افتد عهد و پیمان بمیان آورم و سوگند وفاق یاد کنم.

صوفیان صافی ضمیر که بر حقایق افکار و به مراد و مقصود سلطان حسین بارانی وقوف کامل یافته بودند بدو پاسخ دادند که اقامت حضرت شیخ چه بعنوان میهمانی و



چه عناوین دیگر بیش از این در این حدود میسر نخواهد بود و چون این پاسخ قطعی سلطان حسین را از هر گونه سازش با شیخ زاده مأیوس گردانید، چنین اظهار نمود اکنون که این جدائی امریست ناگزیر تقاضا دارم حضرت شیخ بر من منت نهاده بعنوان وداع خرگاه مارا بفرقدوم خود مشرف سازد و استدعا کرد که فردای آن روز در میهمانی وی که بعنوان خدا حافظی برپا میشود شیخ زاده و خلفا و داعیان و بزرگان اردو میزبان را مفتخر فرمایند.

روز بعد که قرار میهمانی بود شیخ زاده در اردوی خود تمارض فرمود و حسین بیک لاله نزد وی باقیماند و عبدی بیک و خادم بیک با تنی چند از بزرگان دیگر به میهمانی سلطان حسین رفته از جانب حضرت شیخ عذر خواهی نموده بیماری ویرا عنوان نمودند سلطان حسین خبر بیماری شیخ زاده را باور کرده با اعیان صوفیه که حضور یافته بودند مجلس عشرت آراست و تمام آن روز را با عیش و نشاط گذرانیدند اما همینکه عبدی بیک و خادم بیک با همراهان از مجلس سلطان حسین رخصت یافته به اردو برگشتند با اجازه شیخ زاده بفرام ساختن وسایل عزیمت کوشیدند و مقرر شد که سرتاسر اردو مشعلهای فراوان بیفروزند و در کنار چادرهای بزرگ خرمن آتش روشن کنند در عین حال تمامی اشتران و استران اردو را زیر بار کشیدند هنوز شب از نیمه نگذشته بود که شیخ زاده با هزار و پانصد نفر همراهان خویش بر اسبان باد پیما نشسته بجانب خطه نخجوان و (چخور سعد) روانه شدند در حالیکه باروبنه اردو پیشاپیش آنان در حرکت بود.

اما سلطان حسین بارانی و اتباع او چون مشعلها و روشنائی بسیار در اردوی شیخ زاده میدیدند یقین کردند که واقعاً شیخ بیمار و در آن شب امکان حرکت برای صوفیه محال خواهد بود لیکن چون آفتاب از مشرق طالع گشت و سلطان حسین و لشکریان وی اثری از خیمه و خرگاه صوفیه ندیدند دانستند که صیدازدامی که تصور میرفت گسترده شده نجات یافته است و هر چند که در صدد تعقیب صوفیه نیز برآمدند اما



صرفه کار خود را در ایجاد گیرودار و کشمکش ندیده با ناکامی و حسرت در ساختند.  
 در اینجا باید توضیح دهیم که عنوان چخورسعد به قسمتی از ولایت اران اطلاق  
 میشد و لفظ اران ( با همزه مفتوح و تشدید را ) بر وزن ( اندام ) عبارت از همان  
 سرزمینی است که در عهد قدیم آلبان نامیده میشد و بعقیده نگارنده لفظ اران  
 تحریف همان لغت آلبان است هر چند تا کنون به این نکته از طرف هیچکدام از  
 اهل تاریخ و لغت اشاره نشده ولیکن بنابر آنکه را ولام در فارسی قابل تبدیل میباشند  
 نویسنده شبیه ندارم که اران تحریف شده ی آلبان است .

بالجمله اردوی صوفیه در عین سلامت و رفاه بچخورسعد رسیده در آن حدود  
 خیمه و خرگاه برافراشته روزی چند به انتظار وصول نیروهائی که پیایی میرسیدند  
 منتظر نشستند .

در آن ایام که دستجات ارادتمندان و هواخواهان صفویه از هر جانب به موکب  
 شیخ زاده میپیوستند اتفاقی روی نمود که در حقیقت میتوان آنرا آغاز ظهور جنگ  
 و پیکار و فتح و نصرت قزلباش بحساب آورد واقعه مزبور چنین بود که یکی از  
 سردستگان صوفیان روم بنام قراجیه الیاس با گروهی از پیروان خود بعزم شرفیابی  
 بحضور حضرت شیخ میآمد و چون بمنزل ( شوره گل ) واقع در آن جانب ایروان  
 رسید الیاس مزبور با همراهان شامگاه در نزدیکی قلعه ( منتشا بهادر ) بارگشاده  
 اقامت جستند .

این منتشا بهادر قلعه ی ملکی خود را استحکام داده بود و بظاهر خود را سرپرست  
 جاده و مأمور تأمین قوافل معرفی میکرد همینکه دیده بانان قلعه از وصول قافله  
 صوفیه او را خبر دادند منتشا بهادر با شتاب بهمراهی تنی چند از بستگانش بعنوان  
 استقبال خود را به اقامتگاه صوفیه رسانیده دعوی اخوت و صوفیگری کرده گفت  
 محال است که من اجازت دهم که گروهی درویش از پاك دلان خوش کیش بهمسایگی  
 این قلعه فرود آیند و حال آنکه مرا به افتخار میزبانی خود سرافراز نسازند .



مجمعل سخن آنکه منتشا بهادر مزبور با وسوسه و نیرنگ الیاس با اخلاص و همراهان وی را فریب داده به درون قلعه کوچانید و آنان را هر چند تن در یک منزل فرود آورد سپس میزبان غدار همراهان خود را غرق سلاح گردانیده بتاراج صوفیان که اکثر در بستر راحت غنوده بودند گماشت و در آن شب تمامی قزلباشان بیگناه را لخت و عور عاری از توشه و زاد گردانیده از قلعه خود اخراج کرد و الیاس نیز با هر رنج و تعبیه که بود خود را از آن ورطه بیرون کشیده همراهان را سر جمع ساخته به اردوگاه شیخ زاده شتافت و گزارش آن خیانت و تجاوز را با شرح و بسط بعرض شیخ زاده رسانید.

شیخ زاده از شنیدن خبر تجاوز و تعدی منتشا بهادر بشدت خشمگین گشت و اقدام شدیدی را در تعقیب این موضوع برای پیشرفت مقاصد بزرگتر خود لازم و واجب شمرد زیرا اکنون آغاز کار جهانجویی و جهانگیری وی بود و طبعاً مریدان و هواخواهان این سلسله پیایی از هر جانب به اردوی مرشد کامل خود میآمدند هر گاه بنا میشد که زورگویان و زورمندان خواه از مأمورین دولت خواه از قدرتمندان عشایر و ایلات بردستجات ضعیف صوفیه بیشی میجستند و آنان را کوفته دچار غارت و یغما و ضرب و قتل میساختند نه فقط مقام و موقع شیخ زاده در انظار متزلزل میگشت بلکه داوطلبان خدمت و هواخواهان وی نیز مأیوس گشته از توجه خود به اردوی قزلباش منزجر میشدند، بنابراین شیخ زاده شخصاً سوار توسن راهوار شده باتمامی سواران زبده و دلاورانیکه آمادۀ کارزار بودند بجانب قلعه منتشا بهادر هجوم بردند. همینکه خبر این هجوم به بهادر رسید دانست که خود را با سیلی ویران کارمواجه ساخته است از اینرولرزان و ترسان قلعه را بکسان خود سپرده آنانرا بمقاومت و قلعه داری وصیت نمود و خویشتن بقصد استمداد عازم شوره گل گردید شاید از حاکم آنجا بتواند مددی تحصیل کند.

اما در آن ایام بنابر جنگهای داخلی و مناقشاتی که مابین شاهزادگان بایندری



جریان داشت کسیرا پروای دیگری نبود و هر کس در هر جا اقامت داشت فقط بحفظ حال خود میکوشید بالجمله دلیران صوفیه خود را پای بند فتح قلعه نگر دانیده تمام آبادیها و خانمان سکنه آن حدود را که از ایل و تبار منتشابهها در بودند ببادیغما دادند و با گروهی از آن مردم که سپر مقاومت بر سر کشیده بمبارزه و پیکار پرداختند در نهایت شدت و قساوت رفتار نموده بسیاری را بتیغ بی دریغ از پادارانداختند و گروهی که آواره بیابانها شدند هنگام معاودت دستجات صوفیه از میدان جنگ باردیگر دچار آنان شده جمعی مقتول و جمعی اسیر گشتند که با پرداخت مبالغی فدیة بعدها آزادی خود را خریدند. پس از تنبیه و تعقیب سرکشان حدود قلعه منتشا شیخزاده بنابر آغاز فصل تابستان بجانب بیلاقات ارزنجان عزیمت فرموده در مرغزاری با صفا اردو زد و مدت دوماه در آن حدود اقامت ورزید تا عدد همراهان و یاران و معتقدان به پنج هزار نفر رسید از جمله کسانی که با اهل و عشیره خود در آن هنگام به اردوی شیخزاده پیوستند یکی عبدی بیک بود از طایفه شاملو که همراه پانصد تن از دلیران آن طایفه در بیلاق مزبور به اردو پیوست دیگری خان محمد استاجلو فرمانروای آینده دیاربکر بود که در ردیف شجاعترین سرداران و داناترین آنان شمرده میشد و کارهای بزرگ او در دیاربکر و جنگهای مکرر وی با پادشاه ذوالقدر و با سلطان عثمانی بموقع خود قلمی خواهد گشت.

سردار نامدار دیگری که در این ایام بمو کب شیخزاده پیوست بیرام بیک قرامانی بود این بیرام بیک از شاهزادگان قوم قرامان و از کسانی بود که پس از استیلای عثمانی بر شهر قونیه و سقوط دولت قرامانی، در حدود آناتولی بادوسه هزار خانوار از ایل و طایفه خود گردش میکرد و بهیچ روی با وجود مواعید فراوانی که از طرف عثمانی به او داده میشد حاضر به تسلیم و خدمتگزاری دولت مزبور نمیکشت و بنابر سوابق اخلاص و ارادتی که بدو دمان صفویه و بخانقاه شیخ صفی الدین داشت بمجردیکه پیام احضار از جانب مرشد کامل به او رسید از سر قدم ساخته در مرغزار بیلاقی ارزنجان



بحضور شیخ زاده مشرف ومورد نوازش والطف شد .

در ایامی که اردوی صوفیه در بیلاق بود گروهی از اهالی آن حدود بحضور شیخ رسیده شکایت نمودند که خرسی نابکار که از حیث بزرگی همچون شتر و در چابکی چون میمون و در زورمندی مانند ببر است در کوهستان نزدیک این نقطه مسکن گزیده راه را بر مردم بریده بسیاری از روستائیان و شبانان را از هم دریده خلاصه آنکه امنیت را از مردم آن خطه سلب کرده است .

شیخ زاده که در آن هنگام بیش از ۱۴ یا ۱۵ سال نداشت مایل شد که بنفس نفیس خود آن دد اهریمن صفت را شکار کند چون بحدود غاری که مسکن آن حیوان بود رسید تنی چند از میرشکاران را مأمور گردانید که بانواختن بوق و کرنا و طبل خرس مزبور را از پناهگاه خود بیرون کشند و این مقدمه به نتیجه رسید همینکه خرس مهیب و عظیم از دهانه غار بیرون شتافت شیخ زاده تیری بر چله کمان نهاده سینه خرس را هدف قرار داد تیر مزبور که از شست تقدیررها شد تاپیکان در دل خرس فرو رفت بطوریکه از بالای سنگی که تازه پا نهاده بود سرنگون و بقعر دره افتاد و غلغله تحسین و آفرین از هر جانب برخاست و این قدرت دست و بازو و مهارت و شهامت شیخ زاده روحیه و دل و جان مریدانش را بیش از پیش نیرو بخشید و مطمئن گردانید .



## فصل چهارم = فتح شیروان

در اواخر ایام بیلاق روزی شیخ زاده جمیع سران و بزرگان اردو را طلبیده انجمنی بیاراست و این موضوع مورد مشورت قرار گرفت که اکنون مناسبترین اقدام کدام است اردوی قزلباش بکدام جانب نهضت نماید و در کدام راه قدم بردارد که امید کامیابی در آن باشد .

جمعی از حاضران انجمن چنان رأی زدند که بجانب کناره های ارس و حدود نخجوان عزیمت شود .

گروهی گفتند آن زمستان را در گرمسیری نزدیک حدود آذربایجان یا در کشور آران که ولایت عمده آن قرا باغ است و گرمسیر می باشد بگذرانند و در بهار آینده آن چه مصلحت روز باشد بعمل آورند .

تنی چند جهاد با طوایف چرکس و هجوم به درون جبال قفقاز را مصلحت دیدند و چون نسبت بهیچیک از این امور اتفاق رأی پدید نیامد حسین بیک لله و خادم بیک خلیفه الخلفا از خرگاهی که در پیشگاه چادر مخصوص شیخ زاده و مرکز انجمن بود برخاسته بحضور وی رفتند و افکار و عقاید هر دسته را به تفصیل عرضه نمودند شیخ زاده فرمود چون هیچیک از این رأیها را صواب نمی بیند بهتر چنانست که امشب را بر سجاده عبودیت نشسته از روحانیت دوازده امام علیهم السلام استمداد نموده طلب خیر و راهنمایی کند و آنچه از آن استخاره بدست آید فردا بموقع عمل گذارده شود . روز دیگر بامدادان شیخ زاده شخصاً در خرگاه بزرگ حضور یافته اعیان صوفیه و بزرگان قزلباش را طبیده فرمود :

بنابر الهام و امداد ارواح پاک معصومین بر ما روشن گشت که پیش از هر اقدام دیگری بجانب شیروان علم همت برافرازیم و بحکم قصاص و انتقام کار شیروان شاه را حسب دلخواه بسازیم .



حاضران عموماً با اتفاق رأی نسبت به این اشارت مرشد کامل عرض اطاعت نموده از صمیم قلب کمر مجاهدت و پیکار بستند و از مرغزار بیلاقی پرچم‌های قزلباشیه باهتزاز درآمده بجانب خطه شیروان نهضت نمودند در بین راه وقتی بمنزلگاه یاسمن اردو رسید شیخ زاده فرمانداد که خادم بیک خلفا با فوجی از دلاوران صوفیه بسوی گرجستان بتازند زیرا مدتی پیش از این از جانب حضرت شیخ پیام‌ها و نامه‌هایی خطاب به بزرگان گرجی فرستاده شده بود که یا خود از در اتحاد و یک‌جهتی به اردو گاه شیخ زاده بیایند و یا نمایندگانی اعزام دارند تا در برخی از امور لازم فیما بین گفتگو شود اما فرمانروایان گرجی پاسخ مناسبی به این پیام‌ها و نامه‌های دوستانه ندادند. در این موقع خادم بیک مأمور شد با ترکتازی و ایوار و شبگیر خود، گرجیان در خواب خفته را بیدار و آنان را به فوائد دوستی و خدمتگزاری صوفیه هوشیار گرداند. خادم بیک خود را بخاکهای گرجستان رسانیده دوسه ناحیه بزرگ را بیاد غارت و یغما داده جمعی از جنگ‌آوران آن حدود را مقتول و گروهی از سیم‌بران و نازک‌تنان گرجی را به اسارت گرفته با نصرت و کامیابی به اردوی صوفیه بازگشت نمود و اموال و غنایمی که او آورده بود طبق فرمان شیخ زاده بطور تساوی بتمام مردم اردو قسمت شد.

و از طرف دیگر در همان اوان قراجه الیاس که از این بیعد الیاس بیک خوانده خواهد شد با فوجی از سپاهیان مأمور تسخیر قلعه منتشا بهادر گردید همینکه این خبر به اهالی رسید فریاد الامان کشیده تیغ و کفن بگردن انداخته بخدمت الیاس بیک شتافته دست بدامن او زده شفاعت ویرا برای بخشایش خود مستدعی شدند الیاس بیک پس از تسخیر و تصرف قلعه با مردم آنجا مهربانی نموده کلانتران و ریش‌سفیدان ایشان را بحضور شیخ فرستاد و حضرت شیخ آنانرا مورد عنایت و مرحمت خویش قرار داده همگی را خلعت‌های فاخر بخشیده به مسکن خود باز گردانید. روز دیگر که اردوی شیخ زاده بحسن آباد رسید منتشا بهادر نیز ناگهانی از کنار دیواری



بیرون بسته خود را بقدم اسب شیخ زاده افکنده طلب بخشایش و آمرزش نمود و شیخ زاده را طرز بیان و رفتار و سوابقی که منتشابهادر نسبت به ارادت خاندان خود بدو دمان صفویه عرضه نمود پسندیده آمد. از اینرو جرایم او را بخشیده تاج دوازده ترك زرنگار و خلعت خاص و كمر مرصع و اسبان راهوار بدو عطا فرموده بار دیگر ویرا به حكومت قلعه خودش نصب كرد.

هنگامیكه لشكر صوفیه برود كر نزدیک رسید شیخ زاده فرمانداد تا بیرام بیك قرامانی با فوجی از مردم تکه لو و ذوالقدر پیشتر بكنار آب روند و در آنجا گذارها و معبرها را زیر نظر بگیرند مبدا نیروهای شیروان قبلاً بتصرف گذارها پردازند و از عبور لشكر شیخ زاده ممانعت نمایند و مقرر شد هر گاه طغیان آب از عبور لشكر مانع باشد در جای مناسبی جسر بسازند تا سپاهیان به آسانی بتوانند گذشت اما بیرام بیك و همراهان كه بكنار كر رسیدند بعلت قوت آب هیچيك از دو معبر مشهور آن نقطه را قابل عبور ندانستند.

از اینرو در صدد برآمدند نقطهئی را كه آب رود ارس و رود كر بهم میپیوندند زیر نظر گرفته بساختن قایقها و ترتیب سله و كلك نی جبری بسازند هنوز فرستادگان و سپاهیان مزبور در اندیشه مقدمات آن كار بودند كه شیخ زاده شخصاً بكنار آب رسید و چون حیرت و سرگردانی بیرام بیك و همراهان ویرا دید سراسب را بر گردانیده مسافتی رو بشمال در كنار رودخانه بالا رفته سپس سمند خوش خرام را بیدرنگ به آب انداخته بانهایت آسانی از آن شط عظیم عبور نمود در حالیکه آب تا زیر شکم اسب نمیرسید و معلوم بود كه در این نقطه بطور طبیعی گذاری بوجود آمده است كه متوجه آن نمی باشند.

(بگذشت چنانكه بگذرد باد بدشت)

همینكه صوفیان صافی ضمیر و دلاوران قزلباش پیشوای خود را در آن جانب آب دیدند گروه گروه بانظم و ترتیب متعاقب یکدیگر از همان گذار به آب زده در عین



صحت و عافیت عبور کردند و چون همگی سپاهیان و باروبنه از رود کر گذشتند فریاد شادمانی به اوج فلک کشیده گفتند اینواقعه فالی بود که فتح و ظفر ما را بر خصم ظاهر میسازد و بهمان آسانی که از این آب ژرف گذشتیم بر کشور دشمن استیلا خواهیم یافت .

بعد از عبور از آب کر دو رود بزرگ دیگر در پیش بود که به آسانی پیموده شد در آن اثنا خبر رسید که شیروان شاه در صدد بر آمده است خود را بدژهای محکم و استواری که در قله مرتفع جبال ساخته و پرداخته دارد کشیده در آنجا به نشیند و با حریف قوی پنجه پیکار کند بنابراین معلوم شد که پادشاه مزبور پایتخت خود شهر شماخی را تخلیه کرده است .

شیخ زاده یکی از خدمتگزاران محرم در گاه خود موسوم به جشن میرزا را مأمور فرمود که به شماخی رود و به اهالی آن شهر مژده امن و امان رساند و به آنان اطمینان دهد که شیخ زاده را بامردم بی سلاح و صلح طلب کاری نیست هر کس در هر جا که هست به کسب و کار خود مشغول باشد که از نیروهای صوفیه بر آنان ضرر و زیانی نخواهد رسید .

پس از اعزام جشن میرزا روز بعد اردوی قزلباش بجانب شماخی روان شد اما بعد از ورود بشهر مزبور معلوم گشت که اهالی از خرد و کلان و درویش و توانگر عموماً شهر را تخلیه کرده بکوهساران دشوار گذر پناه برده اند .

در شهر شماخی دو روز اردو توقف کرد و در ضمن جاسوسان خبر آوردند که شیروان شاه از فکر پیشین خود منصرف شده است و بجای آنکه در دژهای مستحکم و قلاع استوار تحصن جوید سپاه خویش را در پیشه‌ئی که مابین قلعه گلستان و قلعه بیگرد واقع است کشیده گرداگرد اردویش را با شاخه‌های درختان و چوب و خار چپر بسته حصار کشیده است .

شیخ زاده از حصول این خبر شادمان شد و سرداران کاردان قزلباش این عمل



خشم را از نشانه‌های بخت برگشتگی و سقوط وی شمردند بنابراین شیخ زاده پا در رکاب اقبال در آورده بااردوی کیوان شکوه خود بجانب خصم شتافت اما شیروان شاه با آنکه لشکر گاه خود را محصور و مستحکم ساخته بود در آن بیشه میتوانست بخوبی خویشتن را محافظت نماید و دشمن را بدرون جنگل کشیده متفرق و پراکنده گرداند و از نیروی وی بکاهد در اینجا نیز بار دیگر سر رشته را گم کرد و با عجله لشکر گاه بیشه را ترك گفته بجانب قلعه گلستان تاخت شاید در آنجا بهتر بتواند در برابر دشمن استقامت ورزد و نیز به كمك پادشاه آق قویونلو که میبایست از تبریز برسد نزدیکتر باشد .

اما هنگامیکه شیروان شاه و سپاهیانش از استحکامات خود چشم پوشیده از بیشه بصحرا درآمدند و هنوز مسافتی زیاد تا قلعه گلستان باقی بود ناگهان به گروهی از نیروی قزلباش برخوردند زیرا شیخ زاده وقتی که میخواست بجانب لشکر گاه دشمن بتازد نیروهای خود را بدو دسته تقسیم کرد یکدسته را بسمت شمال و دسته دیگر را بجانب جنوب متوجه ساخت و غرض شیخ زاده از این اقدام آن بود که چون سپاهیان دشمن سه برابر لشکریان قزلباش شمرده میشوند و مرکب از بیست هزار سوار و هفت هزار پیاده میباشد از دو جانب مورد هجوم واقع شوند تا هنگامیکه تمام توجه آنان بطرف شمال معطوف میشود دسته دوم قزلباش از جانب جنوب بر آنان بتازد و صفوف و انتظامات و تعبیه‌های آنها را که دشمن طرح کرده باشد برهم زند بالجمله شیروان شاه وقتی خود را روبروی نیروی گستاخ خصم دید بجانب تپه‌ئی که در آن نزدیکی بود شتافته در دامنه آن تپه همت به ترتیب جناح راست و چپ و قلب گماشت .

لشکریان قزلباش غریو کوس و نفیر کرنا را بلند گردانیده الله الله گویان بجانب خصم تاختند اما پیادگان شیروان که دلاورانی جرار و تیر اندازانی ماهر بودند پیشاپیش صفوف قرار گرفته باران تیر بجانب قزلباش میباریدند و سوفارتیز



تیرهای ایشان در جان صوفیان پیش تاخته شرر انداخته بسیاری از دلیران قزلباش مجروح و قومی که اسبهای آنان تیرخورده بود پیاده مانده رو ببالا با اسلحه و زره و کلاهخود سنگین خود راه پیمائی میکردند و این حالت پس از ساعتی موجب گشت که صوفیانرا از تند تاختن و بجانب خصم شتافتن مانع گردد بطوریکه بسیاری از آنان سپرهای خود را پیش رو بر زمین نهاده حالت دفاعی بر خویش گرفتند و چنین وضعی باصطلاح نظامی آن زمان حالت شبه نامیده میشد.

همینکه سواران شیروان حریف خود را در حال شبه دیدند چیره شدند و ناگهانی اسب برانگیخته هجوم آوردند هجوم سواران مزبور انتظام پیادگان تیر اندازشان را برهم زد بطوریکه آنان میان دست و پای ستوران درآمده دیگر مجال تیرباران نیافتند و بدین صورت يك نیروی خصم نیروی دیگر خود را از کار انداخت درحالیکه سواره شیروانی با سواران قزلباش بهم ریختند و گمان میرفت جناح چپ شیخ زاده شکست خورده باشد.

ناگهان قسمت دیگری از قوای قزلباش که از جانب شمال بیشه پیچیده بمیدان پیکار میرسید ازدور نمایان گشت و لشکریان هر چند کوشیدند که ثبات قدم خود را حفظ کنند بنا بر آنکه از جانب عقب مورد حمله واقع شده بودند نتوانستند موازنه را نگاه بدارند.

هجوم گروه دوم سخت بود و شیخ زاده شخصاً پیشا پیش نیروی مزبور شمشیر کشیده بدشمن حمله میبرد و تنی چند از دلاوران نامی شیروان را بدست خود از پشت زین بروی زمین سرنگون ساخت و چون شیروان شاه آنحالت را مشاهده نمود او نیز بحکم هم چشمی شخصاً وارد کارزار شد و بعد از آنکه انتظام نیروهایش بهم خورد درمیدان جنگ استقامت ورزید بنابراین شخص شیروان شاه و گروهی از وزیران و سرداران و امرای نامور وی و اکثر دیوانیان آن دولت که در رکاب پادشاه بودند بذاك هلاك افتادند و لشکریان شیروان از هر جانب رو بفرار نهادند عصر



آنروز در همان میدان جنگ قبه و بارگاه شیخ زاده برافراخته شد و امر را ودلاوران و جمیع افراد لشکریان که در میدان جنگ از خود هنری ظاهر ساخته بودند بحضور وی مشرف گشته مورد تفقد و نوازش قرار گرفتند و آنروز و فردای آنروز بسیاری از بزرگان ولایات اطراف که خبر فتح و ظفر شیخ زاده را دریافت میکردند به اردوی منصور وی شتافته تقدیم تهنیت و تبریک مینمودند.

بعد از سه روز که میدان جنگ اقامتگاه صوفیه بود روز چهارم شیخ بجانب شماخی نهضت فرمود.

در پایتخت شیروان بعرض شیخ زاده رسید که فرزند شیروان شاه موسوم به شیخ ابراهیم و ملقب به شیخ شاه که در روز جنگ از برابر لشکر مظفر قزلباش گریخته است اکنون به «شهرنو» واقع در ساحل دریای خزر پناه برده گروهی از پیاده و سوار گردوی مجتمع شده اند و خیال مقاومت دارد.

شیخ زاده خادم بیک خلفا را مأمور تعقیب شیخ ابراهیم فرمود و شیخ ابراهیم که آن خبر شنید شهرنورا ترك گفته به کشتی نشسته پناه بولایت گیلان برد.

بعد از عزیمت شیخ ابراهیم اهالی شهرنو باستقبال خادم بیک خلفا شتافتند و عرض اطاعت نمودند و خادم بیک وارد شهر شد روز دیگر موکب شیخ زاده نیز بشهرنو رسید و چون مردم آندیار عرض اطاعت نموده از راه صلح و صفا بخدمتگزاری پرداخته بودند تمامی کلانتران ایشانرا با اعطای تاج قزلباشی و خلعتهای فاخر سرافراز فرمود و حکومت شهرنو بر خادم بیک قرار گرفت و شیخ زاده از آنجا روانه محمود آباد شد.

در محمود آباد خبر رسید که اهالی قلعه بادکوبه که در حقیقت جای خزائن و اموال شیخ شاه است فرستادگان شیخ زاده را نپذیرفته درهای قلعه را بسته بمقاومت و قلعه داری پرداخته اند.

شیخ زاده فرمانداد خان محمد استاجلو با الیاس بیک و فوجی از سپاهیان به تسخیر



باد کوبه نهضت نماید بعد از آنکه لشکریان قزلباش، به قلعه باد کوبه رسیدند دژی دیدند که برجهای آن آسمان خراش است و حصار آن بابرجهای فلک همسایگی دارد بنیان نمای دیوارها از سنگ خارا نهاده شده سه طرفش را دریای خزر احاطه نموده دریک جانبش که خاک است خندق عریض و عمیق کنده شده که بهیچ روی راه عبور نمیدهد و ساکنان قلعه مزبور با جلدی و پهلوانی و غرور و کاردانی و باداشتن ذخایر و اسباب قلعه داری گستاخانه مقاومت میورزیدند.

خلاصه آنکه تسخیر قلعه باد کوبه عجالتاً از دایره ی عمل بیرون شناخته شد و هر چند نیروهای قزلباش آنجا را محاصره کرده کروفری مینمودند اما ایام محاصره طولانی شد تا پس از وصول مو کب شیخ زاده فتح و پیروزی بحصول پیوست.

فصل زمستان مو کب شیخ در محمود آباد قشلاق نمود و چون موسم بهار نزدیک رسید اردوی قزلباش از جانب محمود آباد بجانب باد کوبه روان گشت و نخستین روز که شیخ زاده بیای قلعه رسید شخصاً در حال سواری تمام اطراف و جوانب آنرا بادقت بررسی فرمود آنگاه گروهی را به نقب زدن و جمعی را به تیر انداختن و مدافعین قلعه را بخود مشغول ساختن مأمور کرد و در آن اثنا چون نظرش به خندق عمیق باد کوبه که در جانب خشکی است افتاد از اسب پیاده شده بدست خود سنگی برداشته بدرون خندق افکند و فرمانداد که نیروهای قزلباش هر کس هر قدر توانائی دارد سنگ کشیده در همان نقطه بریزد.

صوفیان صافی ضمیر و دلاوران دشمن گیر باشوق و شغف فراوان فرمان مرشد کامل را اطاعت نموده مشغول سنگ کشی شدند و چیزی نگذشت که خندق انباشته گشت و بر بالای آن تپه ئی بوجود آمد که چون بر فراز آن میایستادند خود را بر حصار و اهل حصار مسلط میافتند.

همینکه مردم باد کوبه آن حالت را مشاهده نمودند دیگر دستشان ار کار باز ماند و زبان بتضرع گشوده خواهان امان و زینهار شدند شیخ زاده که جز تسلیم ایشان



چیزی نمیخواست شخصاً فریاد بر آورده فرمود «مردم دلیر باد کوبه درامان ماهستند» همان لحظه درهای قلعه باد کوبه گشوده شد و کلانتران و ریش سفیدان شمشیر و کفن بگردن گرفته بحضور شیخ زاده شتافتند و تمامی آنان مورد عنایت و التفات واقع شده به اعطای تاج و خلعت مفتخر گردیدند سپس خادم بیک خلفا مأمور شد به قلعه رفته ، تمامی خزاین و ذخایر شیروان شاه را از هر جنس که باشد خواه زر و گوهر خواه اجناس نفیس دیگر به اردوی همایون نقل نماید .

خادم بیک این خدمت را بادقت انجام داد و هنگامیکه اموال و زروسیم و نقایس دولت شیروان شاهی درمیدانی که پیشگاه خرگاه شیخ زاده بود رویهم انباشته شد شیخ فرمان داد تمامی آن اموال بطور تساوی و برادر وار مابین لشکریان قزلباش تقسیم شود برخی نوشته‌اند که درهمی و دیناری از آن اموال را شیخ زاده برای خود تصرف فرمود و حتی خمس غنایم را که سهم شرعی او بود بخیرات و مبرات که مقرر ساخته بود تخصیص داد .

تصرف قلعه باد کوبه کار تسخیر کشور شیروان شاه را بیپایان رسانید و سقوط دولت مزبور را تحقق بخشید با اینوصف هنوز يك قلعه دیگر مقاومت میورزید و آن قلعه گلستان بود شیخ زاده بعد از تسخیر باد کوبه بدان جانب نهضت فرمود و صدای کوس و کرنای سپاه قزلباش زلزله درارکان آن قلعه استوار افکند اما پس از چند روزی که آن قلعه در محاصره بود روزی که شیخ زاده در نزدیکی حصار آنجا نشسته نقشه تسخیر آنرا میکشید ناگاه شخصی را دید که از پشت دیوار باره سر بر آورده دست بر گلو نهاد و آثار نیازمندی و تضرع ظاهر ساخت و بزبان حال رفع مزاحمت صوفیه را از اهالی گلستان استدعا مینمود درهمان اثنا شخصی از اهل دل و ریاضت که درپا کدامنی او شبهه نمیرفت خوابی دید که در آن خواب یکی از عرفای متوفای گلستان باو گفت که بعرض شیخ زاده برسان .

هنگامیکه از ارزنجان به قصد تسخیر شیروان میرفتی باخود نیت کردی که



هر گاه منصور و مظفر شوی اهالی گلستان را مورد انعام و احسان خود قرار دهی اینک بهتر است که عهد خود را از یاد نبری .

شیخ زاده این خواب را از جمله رؤیای صادقانه دانسته تصدیق نمود که در آن موقع چون برخی از مردم گلستان خدمتی تقدیم داشتند من نزد خود چنین عهدی کردم و تا کنون آن عهد را به احدی نگفته بودم بنابراین بهتر است که تسخیر قلعه گلستان به انجام کارهای بزرگتری منوط گردد .

روز بعد برخی از ریش سفیدان قلعه پیغام فرستادند که هر گاه شیخ زاده بما عنایت فرماید البته بعد از آنکه تبریز که مرکز آذربایجان است مسخروی گردد این قلعه نیز با شوق و صفا تسلیم وی خواهد بود با این مقدمات شیخ زاده حصار گلستان را ترك گفته يك منزل بجانب قره داغ حرکت فرمود در آنجا قاصدی از شیخ محمد خلیفه که از خلفای خانقاه صفویه بود رسید و گزارش داد که پادشاه الوند میرزا با سپاهی عظیم از تبریز به نخجوان آمده یکی از سرداران عمده ی خود بنام محمد قراجه را بجانب گنجه فرستاده تا از آنجا وارد شیروان شود و نیز سردار دیگر بنام حسن بيك شکر اوغلی را از راه گرمارود بسوی شیروان اعزام نموده است .

بعد از وصول این اخبار شیخ زاده فرمانداد تا سران سپاه گرد آمده راجع بکار الوند میرزا مشورت نمایند .

خلفا و ریش سفیدان صوفیه و سرکردگان سپاه عموماً در این عقیده متفق شدند که هر گاه الوند میرزا در این فصل قصد لشکر کشی نمیکرد و داوطلب پیکار نمیشد البته مصلحت اینجانب در آن بود که سال جاری را نیز به تنظیم امور شیروان و تسخیر بعضی حدود و مرزهای آنجا و تکمیل تجهیزات سپاه میگذرانیدیم و سال دیگر که از هر جهت آمادگی فراهم میشد اردو بجانب آذربایجان نهضت مینمود اما اکنون الوند میرزا تا نخجوان پیش آمده آنجا را لشکرگاه ساخته و سردارانش را بخاك شیروان فرستاده است و نیز بنا بر اخباریکه از صوفیان تازه رسیده از روم دریافت



شده سلطان عثمانی مقداری خمپاره و زمبورك و لوازم دیگر آتشخانه برای الوند میرزا فرستاده و یقین است که قصد دارد بازم قوای بیشتری بكمك بفرستد بنابراین هرچه زودتر باید چاره کاروی اندیشیده شود و هنوز که دشمنان صوفیه در تفرقه زیسته نیروهای خود را متحد نساخته اند بهتر است که کار آنان ساخته شود .

بنابراین تصمیم انجمن به جنگ بعرض شیخ زاده رسید و فرمان اجرای آن صادر گردید .



## فصل پنجم = نبرد برای تخت و تاج

مادر فصل دیگر اشاره نمودیم که سلطان عثمانی نسبت ببقای سلطنت خاندان آق قویونلو علاقه وافری داشت چنانکه بعد از کشته شدن دامادش احمد شاه امیرزاده الوند را تقویت نمود و بطوریکه طی نامه سلطان که قسمتی از آن در فصل گذشته نقل شد میبینیم با اصرار و ابرام الوند میرزا را ترغیب مینمود که هر طور است بابرادران و بنی اعمام صلح کند و اتفاق نماید و امیرزادگان باینداری متفقاً برضد جهانجو و جهانگشای نوظهور یعنی شیخزاده اسماعیل میرزابه کشش و کوشش پردازند سلطان بقصد پیش بردن نقشه و مقصود خود یکی از مشایخ صوفیهی نقش بندی را بعنوان اینکه از سفر حجاز برمیگردد و عازم خراسان است روانه تبریز نمود و پیش از وقت معرفی نامه به تکیه ها و خانقاه ها فرستاده شیخ نقش بندی را موسوم به بابا خیرالله معرفی نموده صوفیه و دراویش ایران را به تعظیم و تکریم وی دعوت کرده بود.

هنگامیکه بابا خیرالله به تبریز رسید اتفاقاً الوند میرزا بجانب سلطانیه رفته بود تا از هجوم مراد میرزا جلو گیری نماید.

بابا خیرالله که چنان دید شهر تبریز را ترك گفته بجانب سلطانیه شتافت و در حدود زنجان به اردوی الوند میرزا رسیده آنچه میدانست از پند و اندرز بگوش وی برخواند و روز دیگر به اردوگاه مراد میرزا رفته او را نیز متمایل بصلح گردانیده به امداد و اعانت سلطان عثمانی امیدوار ساخت و در همان دوروزه مابین عم و برادرزاده پیمان صلح بسته شد دایر براینکه تمامی دیار بکر واران و آذربایجان تا رود قزل اوزن متعلق به الوند میرزا باشد و از رود مزبور بجانب شرق تمامی عراق عجم و فارس و کرمان به سلطان مراد تعلق داشته باشد.

از طرفی سلطان عثمانی وعده داده بود که قاسم بیك باینداری را که در حدود دیار



بکر فرمانروائی یافته بود به اتفاق و اطاعت الوند میرزا و ادار سازد بنابر مراتب مزبور الوند میرزا به تبریز آمده در صدد افتاد شخصاً با شیخ زاده دست و پنجهئی نرم کند و بخت و اقبال خود را بیازماید شاید بی منت غیر عروس مقصود را در آغوش گیرد چرا که الوند میرزا بعزت و نفوذ ذاتی و دوگانگی که مابین امیرزادگان بایندری وجود داشت چنین میاندیشید که هر گاه مراد میرزا یا قاسم بیگ را بکمر خود بخواند در صورتیکه فتح و ظفر نصیب گردد تازه معلوم نیست که بتواند از شر و طمع آندو خویشاوند خود در امان بماند. الوند میرزا تمامی افراد طایفه آق قویونلو را که در خاکهای آذربایجان و اران یعنی قسمتی از قفقاز شرقی سکنا داشتند به لشکر گاه خود خواند و نیروی مجهزی فراهم ساخته و آتشخانهئی را که از عثمانی دریافته بود همراه برداشته بطوریکه اشاره نمودیم به نخجوان شتافت و در نخجوان دو دسته از لشکریانش را از دو جانب روانه‌ی شیروان نمود.

اردوی صوفیه از حدود قراباغ رو به نخجوان حرکت کرد بنابر فرمان شیخ زاده یکی از دلاوران قاجار بنام پیری بیگ همراه فوجی از جوانان دلیر بدفع حسن بیگ شکر اوغلی مأمور شد.

پیری بیگ به حدود گرما رود تاخت برد و چون حسن بیگ شکر اوغلی خبر توجه او را شنید پیش از آنکه دچار کشمکش جنگ و ستیز شود میدان را تهی ساخته رو بفرار نهاد و در نخجوان به الوند میرزا پیوست اما گروهی از بازماندگان لشکر او دچار سپاهیان قاجار شده قتل یا اسیر گشتند و مقداری از بنه و بارخانه ایشان نیز بدست همراهان پیری بیگ غنیمت افتاد از طرف دیگر برخی از سرداران بایندری مثل قرچغای بیگ و لطیف بیگ که در حدود قره باغ کروی فری داشتند همینکه از نزدیک شدن سپاه صوفیه آگاهی یافتند فرار را بر قرار ترجیح نهاده به الوند میرزا پیوستند. در آخر ولایت قراباغ سپاه شیخ زاده بر خود وضع جنگی گرفت و جناح راست و چپ و قلب با تعبیه و گسترش منظم تعیین یافت در آنجا بار دیگر پیری بیگ قاجار



بعنوان پیشاهنگ اردو با گروهی ازدلاوران مأمور شد که جلو برود، از طرف الوند میرزا نیز عثمان بیک که از سر کردگان ترك عثمانی بود و با احمد پادشاه آمده بود پیشاهنگ جنگ شد.

نیروی زیر فرمان پیری بیک با ایمان و جان نثاری و شوق و ذوقی که صوفیان برای فداکاری در راه مرشد کامل خود داشتند همینکه به جلو داران خصم رسیدند بیدرنگ حمله برده در نخستین هجوم طبق دستور و تعلیمات صوفیانه‌ئی که داشتند خود را بفرمانده دشمن رسانیده ویرا مهلت جنبش و کوشش نداده به قید اسارت در آوردند و چون افراد آن لشکر فرمانده عثمان بیک را گرفتار کمند اسارت دیدند دل از کف داده رو بفرار نهادند و دلاوران صوفیه بتعقیب آنان پرداخته گروهی را مقتول یا مجروح و جمعی را اسیر گرفته بحضور مرشد کامل بردند و در آنجا بعد از بازپرسی عثمان بیک وقتی معلوم شد که این شخص خارجی بنا بر مطامع دولت عثمانی در جنگهای داخلی ایران مداخله نموده است بقتلش فرمان رفت و نیز تمامی اسیرانیکه از جنس او بودند بسر نوشت سر کرده خود گرفتار گشتند.

همینکه این اخبار به الوند میرزا رسید سطوت و قدرت حریف نیرومند خویش را بیش از آنچه می‌پنداشت دانسته پای ثبات و استقامتش لرزیدن گرفت و لشکرگاه خود را از نخجوان برگرفته يك منزل واپس کشید.

اما شیخ زاده پس از ورود به نخجوان چون عقب نشینی خصم را برای تقویت روحیات سپاه خود بسیار مفید شناخت و از آنجا که مشاهده نمود که صوفیان صافی ضمیر و دلاوران قزلباش آن عقب نشینی را نوعی از فرار دانسته آرزو مند تعقیب حریف دلباخته‌ی خود میباشند تأخیر و تعلل را جایز نشمرده بیدرنگ از نخجوان بجانب خصم تاخت تا روحیات لشکریان قزلباش را بیش از پیش تقویت کرده باشد و شامگاه همانروز در موضع آبادی شرور از محال نخجوان هر دو حریف نزدیک یکدیگر رسیدند و آنشب را از جانبین لوازم بیداری و هوشیاری بکار برده شد و پاسداران



هردوسپاه تا صبحگاه مواظب حرکات خصم بودند .

روز دیگر امیرزاده الوند تصمیم به جنگ گرفته صفوف لشکریان خود را با نظم و ترتیب بیاراست و فرمانداد تمامی شتران موجود در اردو را که در کشیدن بنه بکار میرفتند در عقب صفوف ردیف کردند و آنها را بازنجیر بهم بستند و اینکار بدان مصلحت بود که امیرزاده الوند گمان میبرد مابین سرداران و لشکریان گروهی هستند که از معتقدین وهواداران دودمان صفویه میباشند و ممکن است هنگام جنگ از میدان پیکار وستیز روی بر تافته عازم گریز شوند و در آنصورت تمامی سپاه را دل از جا رفته بدنبال گریختگان بگریزند بنابراین صف اشتران با زنجیر بسته شد تا احدی را از سواران راه فرار نباشد .

الوند میرزا دستجات خمپاره انداز و زنبور کچی را در دامنه تپه ئی جدا گانه بکار گذاشت و کمانداران را پیشاپیش صفوف دیگر قرارداد همینکه تیر باران از طرفین آغاز شد فوجی از نیروی قزلباش با حرکت دورانی از پشت سر آتشخانه تاخت برده دستجات زنبور کچی و شمخالچی خمپاره انداز را احاطه کرده برخی را کشته و گروهی را اسیر گرفتند و چون الوند میرزا متوجه حال آنان شد فرمانده جناح راست را اشاره نمود که بکمک آتشخانه اقدام نماید فرمانده مزبور با قوای خود بجانب تپه ئی که آتشخانه آنجا بود حرکت کرد و این حرکت در نظر سپاهیان قزلباش که در جناح چپ نیروی شیخ بودند نوعی از فرار جلوه کرد بنابراین دلاوران قزلباش گستاخ شده با شعار الله الله همگروه بجانب دشمن هجوم بردند این حالت که در صفوف الوند پدید آمد جناح چپ و قلب او را نیز بوحشت افکند و در همان حال شیخزاده که بدرستی متوجه وضع میدان بود موقع را مقتضی دیده شمشیر ذوالفقار آسار را کشیده شخصاً بجانب دشمن تاخت و تمامی نیروهای قلب و جناح راست قزلباش بدنبال وی رو بدشمن هجوم بردند .

پیشاپیش قلب الوند میرزا و تنی چند از سرداران نامی او به استقبال شیخزاده



شتافته مردانه جنگیدند و جمعی بضرب شمشیر وی از اسب بروی زمین افتادند از آنجمله یکی الوند بیک از امرای الوند میرزا دیگری لطیف بیک دیگری سیدی غازی نام و دیگری موسی بیک و نیز قرچغای بیک بودند که تمامی کشته شدند و لشکریان الوند میرزا انتظام صفوف خود را از دست داده از سر نام و ننگ در گذشته رو بفرار نهادند و الوند میرزا خودش باتنی چند از ندیمان و همراهان از جانبی بدررفت.

اما بسیاری از فراریان تر کمان چون به صف اشتران میرسیدند راه عبور ندیده بجانب راست یا چپ میتاختند و بضرب شمشیر و نیزه و گرز و زوبین قزلباش از پا در میآمدند.

از سرداران و وزیران طایفه آق قویونلو گروه بزرگی در آن جنگ کشته شدند و بسیاری نیز به اسارت افتاده یا سر باختند و یا هستی خود را فدیه داده عریان و ناتوان جان بدر بردند.

بقراری که صاحب تاریخ جهان آراء مینویسد در جنگ مزبور بیست هزار نفر از سپاهیان میرزا الوند نابود گشتند ولیکن صاحب لب التواریخ تلفات او را هشت هزارتن نوشته است.

شیخ زاده در آنروز در همان میدان فرمود که خرگاه برافراشتند و امرا و سرکردگان و افراد لشکریان را هر کس که مصدر شهامت و جان فشانی و شجاعت و خصم گیری شده بود یکان یکان بمورد احسان و اکرام در آورده هر یک را جدا گانه فراخور حال به اعطای شمشیر و خلعت یا زر و سیم نقد خوشدل و شادمان گردانید و سپاه قزلباش آنشب را در چادرها و خیمه های مخمل و اطلس بر خوابگاه های زری و پرقو و وسایل خوشگذرانی و اسباب شادمانی که از اردو گاه خصم به غنیمت یافته بودند گذرانیدند.



## فصل ششم = فتح تبریز و تاجگذاری

روز دیگر بامدادان سپاه شیخ زاده که تا اینوقت مابین هفت و ده یا دوازده هزار سوار برآورد شده است بجانب تبریز نهضت نمود.

این واقعه در اوایل سال ۹۰۷ قمری اتفاق افتاد روزی چند بعد از این فتح چتر همایون شیخ زاده به تبریز رسید و اکثر اهالی شهر باستقبال اردوی صوفیه شتافته لوازم دعا و ثنا و خدمتگزاری را بجای آوردند. بعد از ورود بشهر تبریز در ساعتی سعد که با مطالعه و تعیین چندتن از منجمین گیلانی و آذربایجانی معین شده بود شیخ زاده بر تخت فرمانروائی آذربایجان نشسته تاج سلطنت ایران را بر فرق نهاده بنام شاه اسمعیل صفوی نامیده شد.

سه روز پیش از تاج گذاری شاه هنگامیکه تشریفات و انتظامات آن اقدام بزرگ بعمل میآمد پادشاه صفوی مقرر فرمود که خطبه سلطنت را بنام نامی حضرات رسول اکرم و امیر المؤمنین علی بن ابیطالب و ۱۲ امام (ع) بخوانند سپس نام شاه اسمعیل برده شود و نیز فرمان رفت که در پایان خطبه از دشمنان اهل بیت رسول تبرا شود.

این اقدام در تبریز اهمیتی فراوان داشت زیرا در آن عهد شهر تبریز نیمی شیعه و نیمی از اهل سنت بودند هر چند تعداد شیعیان کم نبود اما امور روحانی و قضائی تماماً در کف علمای اهل سنت بود و اصولاً فقه و قانون اسلام طبق اجتهاد اهل سنت مجرا میگشت و عموم قضات و مفتیان و خطیبان و امامان جماعت از مابین سنیان حنفی یا شافعی انتخاب شده بودند زیرا از عهد سلطنت سلطان یعقوب که با قزلباشیه در افتاد بپس پادشاهان بایندری مصلحت خود را در تقویت اهل سنت دانسته صدر الصدور که رئیس امور روحانی بود و قضات و مفتیان را از آن طبقه انتخاب میکردند بنابراین در این هنگام که میبایست خطبه بطریق اهل تشیع خوانده شود خطیب سابق از خواندن



چنان خطبه‌ئی امتناع نمود و خادم بیک خلفا بدست خود گردن او را زد این واقعه موجب بیم و هراس سایر روحانیون و خطبا شد برخی از آنها خود را پنهان ساختند یا امتواری شدند و برخی از روی عقل و دانش چنین گفتند که در روایات ما احترام اهل بیت رسول و تعظیم آنان مقرر است اما نسبت بدیگران و دوستی و جان نثاری در راه آنان نه در قرآن فرمانی رسیده و نه از حضرت رسول امری روایت شده جهتی ندارد که مانند ما مردم رنج برده که عمری در راه فضل و دانش صرف کرده‌ایم اکنون جان خود را برای خاطر خواهی از چند تن اعراب جاهل بی سواد بی جهت از کف بدهیم بنابراین از صمیم قلب اطاعت فرمان نموده در خطبه نام نامی دوازده امام را آوردند و در مساجد و معابد نیز عبارت (اشهد ان علیاً ولی الله) را داخل کردند و مدتی بیش از دوسه ماه سربازان قزلباش و صوفیان جان نثار مواقع نماز و منبر و روزهای آدینه در مساجد حضور مییافتند و مواظب سخنان مفتیان و ملایان بودند و اگر یکی از آنان سخنی برخلاف دستور میگفت یا چیزی از تعلیمات مقرر شیعه فرو می‌گذاشت بیدرنگ به شمشیر تیز زیر چشم مردم ریز ریز میشد.

از جمله اصلاحات تازه در این ایام یکی موضوع کلاه بود که جمیع افراد ملت در سرتاسر کشورهائی که بتصرف شاه اسمعیل درآمد کلاه دوازده ترك قزلباشی بر سر نهادند و در حقیقت استعمال کلاه مزبور شعار ملیت ایرانیان گردید در صورتیکه تا آن زمان مردم ایران کلاههای گوناگون بر سر مینهادند.

مثلاً در خراسان برسم دیرین مردم کلاه بلند بر سر داشتند و در آذربایجان کلاهی شبیه کلاه دهاتیها که پرپشم کرده میدوختند و لبه آن سجافی از پوست داشت، بکار میبردند.

هنگامیکه بعد از تسخیر شیروان شاه اسمعیل صفوی در محمود آباد که همان حدود است قشلاق کرده بود امیر شمس الدین زکریا که سالها وزارت پادشاهان بایندریه را متعهد بوده در کارهای مملکت از هر جهت واقف و ورزیدگی داشت در این



اوان بر اثر خانه جنگیها و اختلال امور از کارها بر کنار مانده بود بحضور شاهانه رسیده مورد عنایت و مرحمت قرار گرفت و چون وجود وی از هر جهت در چنان موقعی برای دولت نو تأسیس صفویه پربها و سودمند شمرده میشد حضرت شاه سید گرامی را بلقب کلید آذربایجان ملقب گردانید و وزارت دیوان اعلی را بدو تفویض فرمود و حسین بیک لله شاملو عنوان امیرالامرائی یافت و ابدال بیک دده نیز شریک او گردید.

اما بعد از تسخیر تبریز و انجام تشریفات تاج گذاری و کالت نفس شاهانه به حسین بیک لله اعطا شد و اختیار امور کشوری و صاحب دیوانی کلا به امیرزکریا تفویض گردید و چون هنوز فرصت کافی برای نهادن بنای اداره و تشکیلات جدیدی که منظور نظر شاهانه بود مهیا نبود شاه اسمعیل چنان مقرر داشت که تشکیلات دولت و امور دیوانی عموماً بطریق عهد بایندریه برقرار باشد.

بنابراین مسند صدارت ایران نیز به قاضی شمس الدین گیلانی واگذار شد منصب صدارت در حقیقت شامل ریاست امور روحانی و قضائی بود بطوریکه جمیع قضات و امامان جماعت و متولیان موقوفات عامه از جانب صدر معین میشدند و زیر ریاست وی انجام وظیفه میکردند.

شاه فصل زمستان را در تبریز گذرانید و چون موسم بهار رسید معلوم گشت که میرزا الوند در حدود ارزنجان کربو فری دارد و به تجهیز سپاه میپردازد و نیز جاسوسان خبر دادند که علاء الدوله رئیس ایل بزرگ ذوالقدر که بر قسمت مهمی از ولایات دیا بکر سلطنت داشت نسبت به امیرزاده الوند اظهار وفاق نموده در صدد امداد و اعانت وی میباشد بنابراین شهریار جهانگیر از تبریز بقصد سرکوبی و اتمام کار الوند میرزا و تهدید علاء الدوله روانه ارزنجان شد اما همینکه خبر توجه قهرمان ایران به الوند رسید از راه دیگری بجانب آذربایجان متوجه شد و شاه اسمعیل مدتی در حدود ارزنجان مشغول شکار بود.



در این سفر بنابر مقتضیات لشکر کشی عبور سپاه قزلباش از ولایات سرحدی عثمانی اتفاق افتاد و شهریار صفوی بحکم و مرزداران دولت عثمانی اعلام و داد آمیز نموده غدغن اکید فرموده بود که لشکریان قزلباش از هر بابت رعایت اتباع عثمانی و ساکنین آن بلاد را بخاطر داشته بهیچروی مزاحم حال احدی نشوند و در اینخصوص بسلطان عثمانی نامه نگاشته اطمینان دوستانه داد و سلطان عثمانی نیز در پاسخ آن نامه از رفتار سپاهیان قزلباش هنگام عبورشان از خاک وی اظهار خشنودی نموده است که چند جمله از نامه‌های آن دو پادشاه در این موضوع نقل میشود .

قسمتی از مکتوب دوستانه شاه اسمعیل صفوی بسلطان بایزید عثمانی : ( ... در این اوقات فرخنده ساعات عبور ما به ولایات دارالاسلام روم واقع شد غدغن کرده بودیم که مطلقاً غازیان عظام و عسا کر نصرت فرجام پیرامون احوال رعایای آن بلاد نگردند و به احدی تعرض نرسانند و جمعی را که بواسطه عبور سپاه ظفر پناه منهزم شده بودند استمالت داده فرمودیم به محل و مقام خود آیند که اصلاً با ایشان از هیچ وجه کاری نیست ... )

قسمتی از پاسخ سلطان بایزید خان به نامه شاه اسمعیل : ( ... و از وصول مو کب متبر کش به ولایت قیصریه خیر و آگاه شد و امرای آن مرزوبوم را در تقدیم مراسم یکجبهتی تأکید نموده اعلام رفت که در باب اتحاد و صفای ذات البین دقیقه‌ئی فرو نگذارند و همواره در خلوص و داد و رضای طرفین کوشند .. )

از طرفی امیرزاده الوند با ایوار و شبگیر بسوی تبریز تاخت و بعد از ورود به پایتخت چون دستش از نقدینه تهی و لشکریانش محتاج موجب و جیره بودند گروهی از توانگران و بازرگانان تبریز را بعنوان هوا خواهی صفویه متهم ساخته بزیر شکنجه کشید و بسیاری از وزراء و صدور و اعیان آذربایجان نیز دچار همین سرنوشت شدند و فریاد استغاثه مردم توسط پیکهای پیایی بسمع قهرمان ایران رسید همینکه خبر خرابکاریهای الوند را پادشاه صفوی شنید آتش خشمش افروخته گشت و بیدرنگ



بطرف آذربایجان شتافت و چون موکب شاهانه بولایت ما کونزدیک شد شاهنشاه تصمیم گرفت بافوجی از دلاوران زبده و جان فشان از اردو جدا شده عنان ریز بحدود تبریز شتابد مگر الوند را غافلگیر ساخته در یابد اما هنوز شهریار ایران بحدود اوجان آذربایجان نرسیده بود که خصم هر اسناک از توجه حریف قهرمان خویش خبردار شده لشکر و باروبنه را برجا گذاشته رو به همدان گریخت بطوریکه قسمت عمده بارخانه وی بدست نیروهای قزلباش افتاد.

شاه اسمعیل بعد از ورود به تبریز همت به ترمیم و تعمیر ویرانیهای الوند گماشته بسیاری از زیان دیدگان آتشهر را با امداد و اعانت مالی استمالت فرمود و چون به یقین پیوست که امیرزاده الوند از راه همدان به بغداد رفته است تمامی سال ۹۰۸ را شاهنشاه در تبریز به اصلاح امور مملکت و تدبیر عمران و آبادانی و آسایش مردم گذراند.



## فصل هفتم = تصرف ایران باختری

در زمستان سال مزبور به شاهنشاه ایران خبر رسید که پادشاه مراد میرزا از تمامی بلاد عراق عجم و فارس و کرمان دلاوران و جوانان کاردیده و جنگجورا گرد آورده قریب هفتاد هزار سوار جوشن پوش خنجر گذار فراهم و بصوب همدان عزیمت کرده است تا مگر آب رفته را بجوی آورد و کشور آذربایجان را که ملک موروثی خود می شمرد از تسلط جهانجوی جوان و حریف قهرمان خود برهاند.

شهرت لشکر کشی مراد میرزا در تبریز هیجانی بوجود آورد و بسیاری از اهل سنت و جماعت و مردمی که نسبت به وضعیات جدید و سلطنت نوین ناراضی و از آینده ی خود نگران بودند با ترویج شایعات اغراق آمیز و تبلیغات اندیشه آور میکوشیدند که روحیات قوم قزلباش را متزلزل سازند.

بطوریکه شهرت دادند که صدها عراده توپ از جانب سلطان بایزید عثمانی با هزاران توپچی ینگچی به امداد مراد آمده اند اما پادشاه دل آگاه بدون آنکه از تبلیغات دشمنان بیاندیشد و بی آنکه پای ثباتش بلرزه در آید با دلاوران قزلباش از شهر تبریز بسوی همدان نهضت فرمود و در تمامی مسافتی که مابین تبریز و همدان است در هیچ منزل بیش از یک شب توقف ننمود تا روز شنبه ۲۴ ذیحجه ۹۰۸ بدو فرسنگی لشکرگاه خصم رسید و بامدادان روز دیگر که یکشنبه بود قهرمان ایران از آن منزل کوچیده بقصد رزم روانه گشت.

اما چون در آن روز هوا بشدت گرم بود و در کوچیدن اردو تعویقی روی نموده بود و از طرفی بنابر الهام قلبی بر شاهنشاه چنان معلوم شده بود که بهتر است یکروز جنگ را تأخیر نماید. در بیابانی گرم و بی آب نزدیک ظهر فرمان توقف داد و امر کرد چادرها را برافرازند و همانجا اردوگاه سازند در آن موقع تنی چند از سرکردگان و امیران



بد دل و دورو مابین لشکریان چنان شایع ساختند که چون پادشاه جوان است و تجربت کافی ندارد ما را در چنین بیابان خشکی فرود آورده است و حال آنکه تمامی ستور و مردم خشک لب و فریاد تشنگی دارند .

شیوع این سخنان به اطلاع برخی از ریش سفیدان صوفیه و بزرگان قزلباش نیز رسید اما احدی را جرئت آن نبود که در آن موضوع چیزی بعرض شاه برساند پس از آنکه اردو گاه برقرار گردید گروهی از لشکریان در پی آب دویدند و چون غیر از حوضی که آب باران در آن جمع شده بود آب دیگری نیافتند اندیشناک شده به اردو گاه آمده خیل تا شان و همقدمان خود را از قحطی آب مطلع ساختند .

در آن اثنا البته تحریکاتی نیز از جانب برخی از هواخواهان بایندریه که در اردو بودند بعمل آمد بطوریکه چندین فوج از جوانان نورسیده و مردمی که هنوز با تربیت صوفیانه آشنائی نیافته به آداب درویشی از اطاعت و تسلیم و رعایت جانب مرشد کامل پرورش نیافته بودند براه افتاده در نزدیکی خرگاه شاهانه فریاد العطش کشیدند و در آن موقع ابدال بیک دده بخود جرئت داده وارد خرگاه پادشاه شده عرض کرد در این صحرای خشک هر چند طبق فرمان وجود مبارک اقامت نمودیم اما آب نیست و اسبها و چارپایان بارکش و تمامی سپاهیان ما باید از حوضی که کفاف پانصد تن را نمیدهد سیراب شوند .

شاه اسمعیل فرمود خداوند قادر است که در این بیابان خشک نیز گروه صوفیه را از چشمه سار الطاف خویش سیراب گرداند سپس بحالت مراقبه درآمده لحظه‌ئی سربزانو نهاد .

ابدال بیک از خرگاه بیرون رفته بمردمی که فریاد تشنگی میکشیدند فرمود

دمی آرام باشید که چاره کار شما میشود .

در آن بین که برخی از لشکریان بسخن ابدال بیک معتقد شده آرام گرفتند و برخی جنجال کرده میگفتند راه و رسم لشکر کشی چنین نیست و سخنانی دور از



آداب صوفیانه بر زبان میراندند ناگهان جمال تابان شهریار جهانگیر از پس شادروان خرگاه نمودار گردید و پادشاه با تبرزینی که در دست داشت اشاره نمود هر کدام از شما در جلو چادر خود مقدار يك گز زمین را حفر کنید و از دریای رحمت الهی سیراب شوید.

صوفیان صافی ضمیر و افراد آزموده و کاردیده از فرمان شاهانه شادمان گشته با یقین کامل بجانب چادرهای خود شتافته بکندن زمین پرداختند و غالباً چاه خود را هنوز يك گز فرو نبرده به آبی صاف و گوارا و سرد و فراوان رسیدند که از زمین میجوشید و وقوع این امر چنان باعث شادمانی و موجب مسرت و نشاط قزلباش گردید که از هر جانب الله الله گویان بسوی خرگاه همایونی شتافته روی خود را بخاک عبودیت نهاده عرض معذرت و طلب بخشایش مینمودند و از رویداد این اعجاز و کرامت مرشد کامل عروس فتح و نصرت را پیش از جنگ در آغوش خود معاینه میدیدند.

اردوی قزلباش روز یکشنبه را با خرمی و امیدواری در آن دشت گذرانیده تمامی شب را طلایه داران و پاسبانان با احتیاط تمام طی کردند زیرا اخباری دایر بر قصد خصم بشبیخون رسیده بود.

بامدادان روز سه شنبه بیست و چهارم ماه ذیحجه سال (۹۰۸ قمری) قهرمان ایران جناح راست و چپ و قلب سپاه را با نظم و ترتیبی که دلخواه وی بود بیاراست و بجانب دشمن نهضت فرمود.

اما امیرزاده مراد که شاه اسمعیل ویرا بنام (نامراد) مینامید از روز قبل که خبر نزدیکی حریف را دریافته بود در دامنه کوهی لشکرگاه ساخته پیشاپیش صفوف خویش را باعراده و تخته و چپر که بوسیله زنجیر استحکام یافته بود سنگری استوار نهاده بود بنوعی که هرگاه خصم چیره شود و لشکریانش عقب نشینی نمایند بتوانند در پشت عراده قرار گرفته به پیکار و ستیز ادامه دهند.



در این جنگ تعداد سپاه مراد میرزا را مورخین تا هفتاد هزار نوشته‌اند و گفته‌اند اکثر آنان سوار بوده‌اند و لشکریان قزلباش را برخی از مورخان مانند اسکندر بیك مؤلف عالم آرا دوازده هزار و برخی دیگر تا سی هزار کم و بیش برآورد کرده‌اند اما وجه ارتباط و تصحیح این دو روایت آنست که شاید دوازده هزار نفر فقط تعداد نیروهای سواره بوده و مابقی که قریب هیجده هزار یا کمتر میشود نیروهای پیاده بوده‌اند .

تعداد توپها و ضربزن های مراد را سیصد عراده نوشته‌اند و مسلم است که آتش خانه‌ی سنگین مراد همانهایی است که از ناحیه‌ی کشور عثمانی بدستش رسیده بود یکی از صاحب‌دلان طی یادداشت برخی از سوانح روحی در جنگ خود بنا بر مناسبت بجنگ شاه اسمعیل با میرزا مراد اشاره نموده مینویسد تأخیر یکروزه که پادشاه اقدام فرموده یعنی روز دوشنبه را در انتقال از آن دشت بی آب گذارنید و روز سه‌شنبه وارد پیکار شد بنا بر آن بوده است که شاه اسمعیل به طالع عقرب تولد یافته کوکب طالعش ستاره مریخ بود و روز سه‌شنبه بمریخ منسوب است از اینرو برای اقدام بچنان جنگ مهمی که بنیاد سلطنت ویرا قوام و ثبات می‌بخشید از کوکب طالع خود استمداد جست .

بهر حال در این جنگ سواران عراقی و فارسی که با جنگ توپخانه آشنائی نداشتند پیش از آنکه توپچیان با شلیک‌های پیاپی خود بتوانند به نیروهای قزلباش آسیب رسانند از پشت سنگر بمیدان ریخته در خطی که تیررس توپهای خودشان بود به تکاپو پرداختند و هدف آتش گردیدند و شاه که اشتباه خصم را مشاهده فرمود فرمان داد سواران قزلباش در استقبال حریف آرامتر برانند در آن احوال گردوغبار سرتاسر میدان جنگ را تیره و تار ساخته بود و نوشته‌اند توپخانه‌ی مراد با شلیک‌های پیاپی نیروهای خودشان را زیر آتش گرفت بنوعیکه آنان سراسیمه بجانب سنگرها تاختند تا از آتش برهند و آن حرکت را نیروهای پشت سنگر حمل بر فرار کردند و انتظام



صفوف شان برهم خورده تزلزلی پدید آمد که تاقلب رسید و میرزا مراد از زیر درفش سلطنتی باچند تن افسرداران بقصد برگردانیدن انتظام و دادن اطمینان به نیروهای پریشان بجانبی که هیاهو بود توجه نمود و فوجی از قزلباشیه که حرکت ویرا از دور تشخیص داده دانستند مراد میرزا در آن میان اسب فدائی وار بسوی وی هجوم بردند و چون مراد میرزا دید که نزدیک است بدست دشمن افتد سراسیمه از بدبختی روبکنار میدان تاخت ورؤسای قبایل و امرای آن حرکت ویرا گریز از جنگ پنداشته هر گروه جداگانه از جای خود جنبیده رو بفرار نهادند و چون سرداران و لشکریان خاصه چنان دیدند آنان نیز بکام یا نا کام روی از جنگ برتافتند و حال آنکه در آن اثنا نیروهای قزلباش خود را به عراده ها رسانیده با تبرزین زنجیر ها را دریده توپچیان و نگهبانان عراده ها را از دم تیغ تیز آب داده خصم را که بادل لیرزان و پائی نا استوار بجنگ شیرمردان آمده بود از پیش برداشتند.

تلفات سپاه مراد را صاحب لب التواریخ ده هزار نفر مینویسد اما حبیب السیر و عالم آرا تعداد تلفات انسانی را یاد نکرده اند قدر مسلم اینست که از سرداران و بزرگان طایفه آق قویونلو در آن جنگ بسیاری بر خاک هلاک افتادند.

در موضوع غنائیم تمامی مورخان اتفاق دارند که از حیث اسبها و شترها و اسلحه و اموال مقدار غنیمت بی حساب بوده است بطوریکه افراد قزلباش در آن پیکار از هر جهت توانگر شدند زیرا علاوه بر اثاثه و نفایس سلطنتی و اسبها و اسلحهائی که بدستگاه دولت تعلق داشته است. بسیاری از استانداران و سرداران ولایات عراق عجم و عراق عرب و فارس و کرمان و خوزستان همراه رؤسای قبایل و امرای محلی شکوه و حشمت و ذرق و برق و تجملی را که برای شان میسر بوده است در اردوی مزبور بعرصه رقابت و همچشمی در آورده بودند و تمامی آن اموال نصیب دلاوران قزلباش گردید و از آن تاریخ ببعد انواع خرگاهها و خیمه های اطلس و زربفت با شادروانهای مخمل و سقرلات در اردوگاه قزلباشیه فراوان دیده میشد.



شامگاهان روز سه‌شنبه که فوج‌های قزلباش از تعقیب دشمن باز گشتند پادشاه فیروز بخت بر تخت قدرت نشسته طبق گزارش نامه‌های بازرسان که دلیریها و جانفشانی‌های هر فرد را بجای خود ثبت کرده عرضه میداشتند بهر کدام از افراد در خور خدمت و شهادتی که ابراز داشته بود خلعت و انعام و امتیاز اعطا فرمود و روز بعد از میدان جنگ نهضت نموده در دامنه‌ی الوند اردو زد و موسم گرما در آن بیلاق بهشت آئین داد عیش و نوش داده با دوستان و هم‌صحبتان بسیر و تفریح و شکار میپرداخت در حالیکه وزیران و اولیای امور را به نظم و نسق کار ولایات ایران گماشته بود و در عین شادکامی کارهای کشور نو تأسیس خود را بادقت مواظب بود.

بعد از دو هفته که شاه جوان در دامنه‌ی الوند بتفرج میگذرانید خبر رسید که میرزا مراد پس از فرار از میدان جنگ یکسر بشیر از رفته آنجا بنابر صلاحدید هواخواهان خویش رحل اقامت انداخته در صدد میباشد از قبایل و عشایر سلحشور فارس سپاهی گرد آورد و نیز از عشایر عراق عرب کمک خواسته نمایند گانش باردیگر بدر بارهای عثمانی و مصر برای استمداد رفته‌اند و همچنین از علاءالدوله ذوالقدر فرمانروای دیار بکر تمنای مدد نموده‌است.

شاه اسمعیل یقین کرد که هر گاه آن صید تیر خورده و زبون شده را چندی باز بحال خود گذارد از نو قوتی خواهد گرفت و قدرتی خواهد یافت که چاره‌اش دشوار خواهد گشت.

بنابر این در بحبوحه گرما از بیلاق همدان نهضت فرموده با ایوار و شبگیر بجانب جنوب شتافت و هنگامیکه بشهر قم وارد شد خبر طغیان امیر حسین چلاوی حاکم رستم‌دار را بخدمتش رسانیدند.

مقصود از رستم‌دار سرزمینی است که از حدود دماوند تا کوهستان شمالی و مغربی خوار امتداد مییابد و از آنجا تا قلل البرز که بسمت مازندران سرازیر میشود کشیده شده بنزدیکی جلگه‌های مازندران منتهی میگردد.



رستم‌دار در عهد قدیم مانند رویان برای خود استقلالی داشته است و رویان عبارت از قلعه‌هائیکست که اکنون آنها را لار مینامیم مثل لارشمشك، لاردماوند و لار شهرستانك تا نور و كجور و ظن قوی آنست كه روی تدریجاً به لار تحریف شده باشد. بالجمله كشور رستم‌دار پایتختش فیروز كوه بود و امیر حسین چلاوی فردی بود از خاندانی كهن و معروف كه بر اثر تبلیغات و وعده‌ها و نویده‌های اولیای دولت آق قویونلو و هم‌چنین با تشویق و تهییج دولت عثمانی در صدد برآمد نه فقط استقلال خود را حفظ كند بلكه شاید بتواند بر كشور ایران فرمانروا گردد.

مأمورین عثمانی از راه کریمه و اشترخان با كشتی دریای خزر را پیموده از راه مازندران خود را بفیروز كوه میرسانیدند.

اینك قسمتی از نامهٔ سلطان عثمانی به فرمانروای مازندران :

(... و بعد بر ضمیر منیر خورشید نظیر كه فی الحقیقه آئینه غیب و شهود است مخفی نباشد كه حاك نقطه وجود بی‌سود پسر اردبیل پر تضلیل از دایره هستی و صفحه عالم در خاطر جهانبنانی ما مصمم بوده است...)

مقصود از پسر اردبیل همانا شاه اسمعیل است. سلطان عثمانی پس از مقداری لاف و گزاف چنین مینویسد :

(... پس بر همت بی‌همتای آن جناب نیز ملایم و مناسب بل لازم و واجب آنست كه مقدم همایون ما را مترقب و مستظهر باشند و بر مستدعای كمال اخلاص و تمام اختصاص آن جناب كه به این خاندان خلافت مآب از سوائف اعوام و سوابق ایام تقرر و تحقق دارد در اقدام بمصالح و مهام دولت همایون ما جد و اقدام و سعی و اهتمام نموده دقیقه‌ئی را مهمل نگذارند و هر آینه جهت توسیع كفاف و معاش عساكر ظفر مآثر از شعیر و علف و آرد و عسل و روغن و گوسفند و بالجمله از اجناس ما كولات بحد مستوفی ذخیره تدارك كرده حاضر و مهیا سازند...)

در پایان نامه كه تعلیمات جنگی بحاكم مزبور میدهد مینویسد :



( ... واز اعلام و اخبار خبرهای آن مقهور مزبور علی سبیل تعاقب و توالی به عتبه علیه بوساطت وسایل و رسل خالی نباشند که انشاء الله العزیز رایات جهانگشا از آن جانب طالع و لامع شود ... ) (۱)

نقل نامه مزبور از این باب بعمل آمد که مدرکی از وجود روابط پنهانی مابین دربار عثمانی با یاغیان و عاصیان و امرای سرکش ایران بعرض خوانندگان این تاریخ رسیده باشد و از این قبیل نامه‌ها در آینده نیز بقدر لزوم ارائه خواهد شد تا سیاست شوم همسایه و رنج و زحمتی که برای دولت مرکزی ایران پیوسته بدست اجنبی فراهم میآمده است بهتر روشن گردد .

همینکه خبر طغیان کیا حسین چلاوی بیادشاه رسید الیاس بیك ایقوت اوغلی را که از سرداران دلیر اما پاك نهاد و ساده دل بود با فوجی از اتباع خود او مأمور گردانید که در حدود و رامین اقامت جسته حشری از افراد داوطلب و سلحشوران آن نواحی بخود ملحق سازد و در دفع شر کیا حسین اقدام مقتضی بعمل آورد .

در همین ایام که قهرمان ایران در دامنه الوند سپس در قم چندی اقامت ورزید از اطراف و اکناف ایران فرستادگان حکام و فرمانروایان با هدایا و پیشکش و نامه‌هایی حاکی از اطاعت و فرمانبرداری پیاپی بحضورش میرسیدند و در تمامی ولایات کرمان و یزد و اصفهان و کرمانشاه و کردستان کسی نماند از فرمانفرمایان و استانداران که عرض اطاعت نکرده باشد . اردوی قزلباش از قم بجانب اصفهان نهضت نمود و از اصفهان تا شیراز شهریار صفوی بطریق ایلغار ، بیدرنک طی طریق فرمود اما بعد از ورود بشیراز معلوم گشت که مراد نامراد از آنجا بجانب شوشتر گریخته است و در شوشتر نیز جرئت اقامت ننموده رخت بسوی بغداد کشیده است .

همینکه بزرگان و امرای فارس از ورود قهرمان ایران بمرکز آن استان آگاهی یافتند با نهایت صمیمیت و اخلاص روی بجانب بارگاه ملت پناهِش نهادند و



قلعه داران و دژ داران و امرائی که در مرزها یا در قلاع استوار به وظایف مرز داری یا قلعه داری میپرداختند با پیشکشها و هدایای شایسته هر کدام کلید قلعه و حصار خویش را بر طبق اخلاص نهاده تقدیم حضور شاهنشاه نمودند.

شاه اسمعیل مدتی در شیراز اقامت ورزید و برای رفاه رعیت در برانداختن اساس جور و ظلم کوشید و مقررات خلل یافته و اوضاع ناگوار گذشته را بفرمان اکید خود ممنوع گردانیده تشکیلاتی نوین و مقرراتی مقرون به انصاف و عدالت بنیاد نهاد. و پس از نظم و نسق کارهای خطه فارس از آنجا بجانب کاشان عزیمت نمود و اثنای راه نشاط شکار فرمود که بهترین تفنن و تفریح وی بود و الحق کارشکار یکی از بهترین تفریحات پادشاهان سابق بود زیرا بدان وسیله پادشاه نیروهای خود را همواره بورزش و کشتش و کوشش عادت میداد و از طرفی با سیر دزدشتها و کوهها و عبور از دهات و آبادیها ویرانه ها و بایره ها به اوضاع و احوال مردم و چگونگی فلاح و زراعت و استعداد هر ناحیه برای آبادانی و به کیفیات معاش عمومی از هر جهت اطلاع مییافت. هنگامیکه اهالی کاشان که اکثریت آن ولایت از دوران دیرین شیعیان خالص بودند و اگر معدودی شیعه نبودند مذهب شافعی داشتند که به شیعه نزدیکست، از توجه شهریار علوی نژاد صوفی نهاد بولایت خود آگاه گشتند در آرایش شهر و بستن آذین و تزئین جمیع کوچه ها و بازارها منتهای سعی و مجاهدت را بعمل آورده همت بلند و سخاوت ذاتی خود را بعرصه ظهور رسانیدند. در این باب خواندمیر چنین مینویسد: «فضایل پناه قاضی محمد و عمدة العلما مولانا جلال الدین مسعود و دیگران به لوازم استقبال اقدام و تمامی بازارها و دکان بدیباى هفت رنگ و اجناس روم و مصر و فرنگ آرایش یافت و در زیب و زینت مایه‌ی رشك نگارخانه چین شد و کمال اخلاص و دولتخواهی کاشانیان بر طبق عرض جلوه گر گردید.

بطوریکه خاطر پادشاه از آن آئین و آرایش قرین منتهای نشاط و انبساط شد و به سرانجام جشنی بزرگ اشارت فرمود.



و کلای عظام و امرای جمشید احتشام چنانچه باید و شاید در فراهم ساختن اسباب جشن اهتمام نمودند و مرغزاری روح افزا جهت آن کار اختیار کردند و قبه خرگاه و سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه مرتفع گردانیدند و در حضور پادشاه عالم پناه بزم عیش و کامرانی انعقاد یافته جام باده ریحانی از کف ساقیان زهره جبین دست بدست میگردید و از فروغ رخسار ساقیان ساحت بزم چون گلزاری دلفریب مینمود رامشگران با نواهای بهجت افزای خویش نقش غم از خاطرها میستردند و آوای چنگ و قانون و رباب دماغ افسردگان را نشاطی تازه میبخشید.

فروغ باده مجلس را بیار است

زمستان بانگ نوشا نوش برخواست

در روزیکه بزرگترین مجلس بزم بود پادشاه جوانبخت و زیبا طلعت بر تخت بخت برآمده امرا و سرکردگان و فرمانروایان و حکام بلاد و اشراف و ریش سفیدان و بزرگان کشور هر کدام در جای مناسب خود بنا بر اشاره و راهنمایی خدام بارگاه قرار گرفتند و خواص و نزدیکان و وزیران و مشاورین پادشاه در اطراف تخت صف بسته چشم و گوش فرمان نهادند و دربانان و یساولان بر آستان بارگاه جهان پناه کمر خدمت بر میان بسته با نظم و ترتیبی که پیش از آن تاریخ سابقه نداشت صف کشیدند و صفوف دیگر لشکریان با انتظام کامل پشت هم قرار گرفته مابین صفوف خود راهی تا پیشگاه بارگاه گشاده داشتند.

شکوه و آراستگی دستگاه سلطنت و نظم و جلال دربار و آئین جدید پادشاهی برای ایرانیان که مدتی دراز بود با فرمانروائی ایللیاتی و بیابان گردان ترکمان و مغول سروکار داشتند و تشریفات و دأب و دیدن سلطنت و رسوم و آداب شاهنشاهی را بکلی فراموش کرده بودند کاملاً تازگی داشت.

پس از انعقاد بزم و اعلام تشکیل مجلس پردهایکه در برابر تخت بود بر کنار رفت و طلعت شهریار جهانگیر و جهاندار بر تخت سلطنت نمودار شد آنگاه بنا بر اشاره



شهریاری خوان سالاران وارد مجلس شده بکشیدن سفره‌ها و آوردن و چیدن انواع  
طعام و خوراکیهای گوناگون که عطر آن بدهاغ‌ها لذتی میبخشید و رنگش دیدگان  
را خیره میساخت پرداختند و بقول صاحب حبیب‌السير :

مهیما گشت خوانهای مرصع

به نعمت‌های گوناگون المع

ز ظرف سیم و زر گردید هر خوان

سپهری پر ز ماه و مهر تابان

بهر ظرفی طعام از رنگ دیگر

ز لیمو ترشی و حلوا و شکر

ز طباق برنج آمد در آن سور

کواکب سان هزاران قبه نور

ز بریان و کباب بره و غاز

ز مردم گشت پنهان صورت آز

ندانم چون کنم وصف مزعفر

طبق‌ها بود پر از ریزه زر

جبین قلیه رنگی بود پر نور

ز روغن چون سواد دیده حور

و چون عموم مردم از خوردن طعام فارغ شدند خدمتگزاران بارگاه سفره و دستار  
خوان برچیدند فرماندهان و مأمورین خزانه هزاران بقیچه شامل انواع لباس‌ها  
از پوستین‌های سنجاب و خز با سجاف‌های پوست دلك و جامه‌های مخمل و اطلس و  
چکمه‌های سقرلاط با سجاف‌های زربفت و زر دوزی بوسط بارگاه آوردند و هر يك  
از اهل مجلس بخلعتی لایق سرافراز شدند بطوریکه در آن روز ملازمان آستان  
همایونی و جمیع اشراف و اعیان و ارباب و کلانتران کاشان بپوشیدن جامه‌های پربهای



پادشاهی مفتخر و سرافراز گردیدند .

در آن ایام که قهرمان ایران در شهر کاشان ظاهراً به تقریح و تفرج و عملاً بمطالعه و بررسی امور مملکت میپرداخت نسبت به کمالات و فضایل و فصاحت و هوشیاری و لطف سخن قاضی محمد توجه نموده ویرا به محفل انس خود نزدیک ساخت چنانچه مدتی بعد هنگامیکه شاه اسمعیل ازری بجانب رستمدر نهضت مینمود قاضی محمد را بمنصب والای صدارت ارتقاء داده شریک مولانا شمس الدین گیلانی گردانید .

این قاضی محمد مردی لایق و کاردان بود بطوریکه در مدتی کوتاه اوضاع قضاوت و اوقاف مملکت و کارهای مدارس و کلیه مهم مربوط به فرهنگ و فرهنگیان کشور را نظم و نسقی تمام بخشید و عاقبت از منصب صدارت برتر رفته به نیابت پادشاه ارتقاء جسته شریک محفل بزم و همدست میدان رزم گردید اما دریغ که در اخلاق عقب مانده بود چنانچه مشروح آن میآید .

بالجمله پس از پایان ایام جشن در کاشان موکب پادشاهی از آنجا بجانب قم

نهضت نمود و زمستان را در آن شهر شریف قشلاق کرد .



## فصل هشتم - سرکوب رستم‌داریان

بطوریکه در فصل گذشته اشاره نمودیم هنگامیکه شاه اسمعیل از قم عازم اصفهان و شیراز بود الیاس بیك ایقوت اوغلی را بافوجی از لشگریان بحدود رستم‌دار و کوهستان مازندران فرستاد تا کیاحسین چلاوی را تأدیب نماید .

رستم‌دار شامل بلندترین قسمت‌های جبال البرزاست وقلعه‌ها و دژهای استواری از قدیم در آن حدود ساخته شده بود و کیاحسین نیز که باتحریکات و تشویق و تهییج دشمنان شاه اسمعیل برضد وی قیام نموده بود دژهای استوار دیگری در نقاط مختلف و مستحکم و بر سر گذارها و در قلال جبال بنیاد نهاده قلعه‌های قدیم و جدید را با نقشه‌های هندسی نهایت استحکام و استواری داده بود .

کیا حسین برای مقابله با شاه اسمعیل لشگری شامل دوازده هزار مرد جنگی با نظم و ترتیب کامل بوجود آورده بود که اکثر آنها تفنگ‌های فتیله‌ای داشتند و فوج‌هایی نیز با زنبورك و تیرو کمان مجهز بودند . این دوازده هزار نفر لشکر منظم و ماهیانه بگیر بودند ولی گروه بزرگی از دیوساران و دلاوران رستم‌دار مازندران به لشکر وی پیوسته بودند که اکثر آنها در تیرو کمان و در بکار بردن ژوبین و خشت استاد بودند .

علاوه بر اینها بسیاری از امرا و اعیان و اشراف و سرکردگان طایفه بایندری بودند که بعد از شکست میرزا مراد خود را با لشگریانی که همراه داشتند به پناه کیا حسین کشیده بودند و نیز همه روزه از ولایات مختلف ایران افراد ناراضی و رجال و اعیان و ملایانی که بمذهب سنت و جماعت دلبستگی داشتند پنهانی هجرت کرده بحدود رستم‌دار پناه می‌آوردند .

اینك مقتضی است در اینجا یاد آوری نمائیم که هنگام فرمانروائی کیاحسین



مرزهای جنوبی خاک وی ازجانبی بشمال قصبه ایوانکی محدود بود و در آنجا از ایوانکی که کاروانها گذشته مستقیماً نیم فرسنگ بجانب شمال راه پیموده وارد دره (جم آب رود) میشدند و این دره همان است که اکنون زیادی آب جم آب رود از آنجا گذشته به ایوانکی میرسد و مزارع این قصبه را سیراب میسازد.

چون کمتر از نیم فرسنگ دیگر در کنار آن رود رو بشمال جلو میرفتند به پاسگاههای مرز رستم‌دار میرسیدند که اکنون بنام قراول خانه خوانده میشود و از راهرو تنگ قراولخانه به دژ مستحکمی برمیخورند که اکنون بنام (دزک) موسوم است و هنوز آثار قلعه و استحکامات آن بالای سر آبادی دزک روی تپه دیده میشود. يك فرسنگ بالاتر از دزک کارخانه باروت سازی و گلوله ریزی بود که هم اکنون آثار آن نمودار است.

خلاصه اینکه از دره جم آب رود بعد از پرداخت عوارض گمرک کاروانها مستقیماً به سربندان که هفت فرسنگ تا دزک فاصله دارد رفته بجانب راست پیچیده بشهر و قلعه فیروز کوه که مرکز رستم‌دار بود وارد میشدند.

راه دیگر همان است که اکنون خط آهن از قشلاق بفیروز کوه از آن عبور میکند غیر از این دو راه يك راه دیگر هست که از تهران بدماوند میرسد از طریق هزار دره که اکنون جاده شوسه آبدلی و دماوند نیز از آنجا میگذرد. از دژهای مستحکمی که کیا حسین چلاوی به استواری و مقاومت آنها اعتمادی کامل داشت قلعه فیروز کوه و گلخندان و برتر از همه قلعه (استا) بود دژ طبیعی استا اکنون وقتی باراه آهن از زرین دشت میگذریم در سمت چپ جاده دیده میشود. برج و باره و حصار این قلعه مانند باره کلات خراسان از تیغهای طبیعی کوه و سنگ است که در آفرینش بصورت يك حصار کامل پدید شده است و همانطور که به دیوار و حصار کلات باتوپ و گلوله کاری نمیتوان کرد در حصار استا نیز ویرانی و خرابی راه نمیافته است.



امیر الیاس بر حسب دستوری که گرفته بود میبایست در حدود ورامین و گرمسار اقامت جوید و هر گاه نیروهای کیا حسین بخواهند از راه جم آب رود یا از هبله رود که همان رود گرمسار است به جلگه بتازند جلو گیری نمایند و از هر جهت مواظب حرکات دشمن باشند باید هنگام مقتضی که نیروهای کمکی بدو رسید به هجوم پردازد اما کیا حسین همینکه مو کب شاه اسمعیل را متوجه شیراز دید و دانست که الیاس بیک فعلاً پشتیبان مهمی ندارد همراه گروهی از لشکریان خویش از راه جم آب رود بجانب ایوانکی شتافت و الیاس بیک رعایت حزم و احتیاط کرده از آن حدود واپس کشیده به قلعه ایرج در ورامین رسانیده آنجا متحصن گشت و کیا حسین قلعه را محاصره کرده مدتی درستیز و آوین کوشید و چون دانست که تسخیر آنقلعه به آسانی میسر نمیشود از راه مکر و فریب وارد شده فرستاد گانی چرب زبان و نیرنگ باز نزد الیاس بیک فرستاده اظهار داشت که هر عاقلی میداند که امثال ما مردی نیستیم که بتوانیم در برابر نیروی شاهنشاه صفوی عرض وجود نمائیم اما اینکه اکنون تاحدی به حفظ حال خود میکوشیم به امید آنست که شاید بتوان از حضور شاهانه تأمین کافی گرفت و بتوان هواخواهی و اخلاص خود را در محضر ملو کانه ثابت گردانید اکنون چه بهتر از آنست که شما با آنکه در حضور ملو کانه تقرب کافی دارید و از سرداران مورد اعتماد پادشاه میباشید میانجیگری نموده انتظام و ترمیم احوال این بنده را تعهد کنید.

بدین طریق با مکر و فسون آن مرد ساده دل را تدریجاً مطمئن ساخت و الیاس بیک باتعهد و پیمانی که از کیا حسین تحصیل کرد اعتماد نموده از قلعه بیرون آمد و با رستم داریان در آمیخت اما بعد از آنکه کیا حسین مقصود خود را حاصل و صید را در دام دید بنا بر سازشی که قبلاً با جمعی از لشکریان خود کرده بود هنگامیکه همگی بر سر خوان طعام نشسته بودند از خر گاه به بهانه ئی بیرون آمد و در آن حال



همدستانش شمشیر خیانت کشیده بدرون خرگاه ریخته الیاس بیك و همراهانش را ریز ریز کردند و لشکریان ویرا نیز بسیاری کشته جمعی را اسیر گرفتند .  
همینکه گزارش این مکر و خیانت به شاه اسمعیل رسید آتش خشمش برافروخته گشت و در اواخر فصل زمستان روز دوازدهم رمضان سال ۹۰۹ که دامنه‌های جبال تدریجاً از برف خالی میشد اردوی قزلباش از شهر قم بجانب رستم‌دار جنبش نمود و نخست بر سر قلعه گل خندان هجوم برد قلعه گل خندان بر فراز کوه دارای خندقی است گود که گویا از دره‌های طبیعی بوجود آمده و خاکریزی دارد که ارتفاع آن نیز بمنزله کوهی جلوه گر میشود .

پادشاه جهانجوی بمجردی که وارد گل خندان شد فرمانداد تا لشکریان قزلباش آن قلعه را همچون حلقه انگشتی احاطه نمودند و روز دوم دستجات نیروهای فنی مانند فوج نفت انداز و آتشخانه که با گلوله هائی از سنگ پر میشد بکار پرداختند اما چون باران سخت باریدن گرفت عملیات آتشخانه چندان مؤثر نمیگشت بنابر این فدائیان قزلباش منتظر تأثیرات آتشخانه و عملیات چرخهای قلعه کوب نشده سپر شهادت بر سر کشیدند و مانند کبک دری رو ببالا پیرواز درآمدند در حالیکه باران تیر و گلوله از قلعه فرو میبارید و خمپاره ها و زنبورک های مدافعین دژ افراد مهاجم را بخاک و خون میغلطانید. اما دلیران قزلباش بر جسدر فیقان خود پانهاده بی اعتنا بجانب بالا میتاختند و عاقبت چندتن از فدائیان مزبور بر زبر باره برآمدند و همینکه دست آنان به کنگره قلعه رسیدند در بانها فروافکنده جمعی برای بالا آمدن یاران و همدستان خویش میکوشیدند و جمعی دیگر لشکریان مدافع را میزدند و میکوفتند و از فراز باره بزیر میافکندند و چون فوجی از نیروهای مهاجم بدینصورت قسمتی از باره و برج های مقدم را بتصرف درآوردند دروازه را بر روی سپاهیان خود گشودند و تیغ قزلباش درون قلعه گل خندان جامه بسیاری از مدافعین گستاخ را گلاگون گردانید و بالاخره قلعه مزبور گرفتار قتل عام شد و این واقعه روز دوم ماه شوال بوقوع پیوست زیرا



قهرمان ایران لازم و ضروری میدانست که در آغاز کار بزرگ خویش برای انجام مرام عظیمی در توحید کشور و نیرومند ساختن آن دردل پرورانیده بود تا ممکن است از خیانت چشم نپوشد و از سختگیری و شدت عمل کوتاهی نرزد و مخصوصاً مردمی را که دستخوش مقاصد اجنبی شده‌اند مستحق هر گونه سزا و کیفر می‌شمرد. بعد از پایان کار گل خندان سپاه قزلباش بجانب فیروز کوه در حرکت آمد و در اثنای راه چون از اهالی قصبه دماوند شعاری مخالفت آمیز بظهور پیوست و از پذیرائی گماشتگان اردوی قزلباش که برای خرید برخی از لوازم معیشت آنجا رفته بودند امتناع جسته بودند فوجی از لشکریان به تنبیه اهالی آن قصبه مأمور و مردم آنجا با قتل و غارتی خفیف تنبیه شدند.

قلعه فیروز کوه از حیث موقع و مکان و استحکامات طبیعی و ساختمان هندسی بقدری استوار و مستحکم بود که عقل سلیم تسخیر آنرا نزدیک بمحال می‌شمرد و در آن ایام عمده مردان جلالت پیشه و جنگجو بدفاع آن قلعه مأمور شده بودند و از حیث اسباب و وسایل حصار داری و آن چیزها که برای مقاومت و نگاهداری يك دژ جنگی ضروریست و نیز از جهت ذخایر جنگی و خوراکی بقدری مستغنی بود که میتوانست مدتی بسیار دراز در محاصره بماند بی آنکه به وارد کردن لوازم معاش و مهمات جنگ از خارج نیازمند شود.

سپاه قزلباش هنگام ورود خود به اطراف فیروز کوه بنا بفرمان پادشاه جهانگیر ناگهانی هزاران کرنا و بوق و طبل و شیپور را بصدا درآوردند و ولوله و آشوبی عظیم براه انداخته روحیات نیروهای مدافع را یکباره متزلزل گردانیدند سپس از روز دیگر دست بکارستیز و آویز شده از چهار جانب به انداختن گلوله های سنگین سنگی و شیشه های نفت شعله ور و تیر باران مدام پرداختند و از روز پانزدهم شوال تا آخر آن ماه جنگ و پیکار در میان بود پس از مدت پانزده روز حاکم قلعه موسوم



به علی کیا مقاومت خود را بیهوده شمرده تیغ بگردن افکنده به آستان بوسی شهریار جهاندار شتافت و کلیدهای قلعه را تسلیم حضور کرده بجان امان یافت از ساکنین قلعه مردمی که سپاهی بودند بویژه افراد آق قویونلو عموماً بقتل رسیدند و اما رعایا و کسبه و اهل محل از هر گونه مزاحمتی آزاد و نجات یافتند .

بعد از تسخیر فیروز کوه قهرمان ایران از کنار هبله رود بیای قلعه استا شتافت که آخرین ملجاء و پناهگاه کیا حسین چلاوی بود اما کیا حسین بعد از آنکه خبر سقوط فیروز کوه را دریافت در صدد برآمد از نیروی مجهز دوازده هزار نفری خود استفاده کند و دست کم برای یکبار ثمرات هزینه های هنگفت و رنج و تعبیه را که در ایجاد آن لشکر تحمل کرده است به چشم خود ببیند و همچنین بخت خویش را در برابر کوکب رخشنده شاه اسمعیل بیآزماید بنابراین طرح شبیخون ریخت و با تمامی لشکر خود از راه دره گرمابه سر و قلعه گرگینه طوری حرکت کرد که بتواند پشت جناح راست قزلباش درآید اما شهریار صفوی که از هر بابت هوشیار و بیدار کار خود بود و حرکات خصم را مواظبت مینمود مخصوصاً جناح راست را که تصور میرفت احیاناً مورد هجوم ناگهانی خصم قرار گیرد تقویت کامل فرموده سردارانی کاردان در آن قسمت گماشته بود بنابراین همینکه کیا حسین با لشکریان خود به نیروی قزلباش نزدیک رسید حریف را آماده کار زار دید چنانچه بیدرنگ سپاهیان قزلباش به لشکروی حمله بردند و بعد از نرم کردن دست و پنجه و پیکاری یکساعته کیا حسین شبیخون خود را بیهوده دانسته از میدان کار زار واپس کشیده باشتاب هرچه تمامتر خود را به قلعه استا رسانید .

روز بعد اردوی قزلباش میان قلعه رسیدند و شاه اسمعیل بر فراز تپه‌ئی برآمده موقعیت و وضعیت حصار استا را بدقت مطالعه کرده دانست که تسخیر آنجا تنها با جنگ و ستیز چندان آسان نمیباشد و استحکام طبیعی برج و باره طوری نیست که با وسایل قلعه کوبی بتوان در دیوارها رخنه انداخت .



از طرفی مشاهده کرد که آب هبله رود در پای حصار پیچیده مانند خندقی قسمت عمده قلعه را احاطه کرده است و بعد از پژوهش و تحقیق معلوم گشت که آب خوراکی اهل قلعه از همین رودخانه است بنابراین تصمیم گرفت که قلعه را از آب نوشیدنی محروم سازد و حسین بیک لله با گروه بزرگی از سپاهیان قزلباش مأمور انجام آن کار شدند و آنان در مدتی کوتاه يك بستره نوینی برای رودخانه حفر کردند بطوریکه از فاصله يك میل بالاتر از قلعه آب رود به بستره جدید میافتاد اما باز هم مقدار کمی از نشتاب رودخانه در بستر قدیم جاری میشد شاه اسمعیل برای جلوگیری از همان مقدار آب کم گروهی دیگر را گماشت که با ریختن سنک و خاک و چوب و خاشاک آب را بند آوردند و محصوران در روز دیگر دچار تشنگی شده فریاد العطش بلند کردند و کیا حسین که چنان دید از مقاومت خود مأیوس گشته رفیق صمیمی و محرک و مشوق خود مراد بیک جهان شاملو را که باز هم حرفهای دور از کار میزد جبراً با خود برداشته دروازه قلعه استارا گشوده بجانب اردوی قزلباش سرازیر شدند.

هنگامیکه کیا حسین همراه مراد بیک به اردو رسیدند یکی از نویسندگان که برای پذیرائی آنان پیش رفته بود پرسید مگر چه دیدید که تسلیم شدید گفت وقتی دیدیم که آب هبله رود با آن طغیان و قدرت برکننده خود در موسم بهار اینک بفرمان شاهانه روی از جانب ما برگردانید دانستیم که بخت ارجمند نیز از ما روی برگردانیده است بالجمله مدت محاصره قلعه استاسی و سه روز طول کشید و باستثنای جمعی از اهل قلم و حاصبان فضل و ادب مابقی ساکنین آن قلعه که عموماً سپاهی پیشه و لشکری بودند به آتش قهر قزلباشیه سوخته نابود گشتند و مراد بیک جهان شاملو را که سرمایه فتنه و ضمیر مایه فساد بود سپاهیان ریز ریز کردند و کیا حسین در قفس آهنین محبوس گشت اما در حدود ورامین موکلان خود را غافل ساخته برخویشتن زخمی زد که برانر آن پس از دوسه روز وفات یافت.



از عجایب اتفاقات آنست که کیا حسین در همان نقطه‌ئی جان سپرد که الیاس بیك را در همانجا با خیانت و غدر از پا در آورده بود اما کالبد بیجان کیا حسین باز هم از قفس آزاد نشد تا پس از چندی در میدان نقش جهان اصفهان زیر دیدگان سفیر عثمانی به شرحی که در آینده خواهیم خواند جسدش در آتش سوخته گردید .

اثنای آنکه شاه اسمعیل در حدود قلعه استا اقامت داشت کار کیا میرزا حسن از گیلان با تحف و هدایای فراوان به آستان سلطنت شتافته از طرف پادشاه بنابر سوابق و داد و محبتی که از کار کیا میرزا علی و برادر و خاندانش هنگام مهاجرت وی و اقامتش در لاهیجان بظهور پیوسته بود نهایت مهربانی و محبت درباره کار کیای مزبور بعمل آمد .

در اینجا باید یادآوری نمائیم که لفظ کیا بمعنای پادشاه و بزرگ در واقع همان لفظ قدیم (کی) میباشد که دودمان کیقباد را بدان نام یعنی کیان مینامند .

ولفظ کیا تا عصر اخیر درمازندران و گیلان بجای پادشاه و امیر بکار میرفته است .

همچنین در آن ایام امیرزاده محمد حسین میرزای گورکانی و آل استرآباد بنا بر رنجشی که از پدر خود سلطان حسین میرزا بایقرا داشت و بنابر آنکه بفرمان سلطان حسین میرزا امیرزاده مظفر حسین بالشکری عازم استرآباد شده بود تا محمد حسین را از آنجا براند محمد حسین مضطر شده نزدیکی اردوی قزلباش را غنیمت شمرده خود را به اردوی شاه اسمعیل رسانیده اظهار اطاعت و بندگی و وابستگی نمود .

شاه اسمعیل با آمدن میهمان محترم مدتی بعیش و نوش و شکار گذرانید و هنگامیکه اردوی قزلباش از جنگ فیروز کوه برگشته بشهر ری رسیده بود پادشاه محمد حسین میرزا و کار کیا میرزا حسن را بحضور طلبیده آنان را با اعطای تاج زر و کمر و شمشیر مرصع و اسب وزین طلاکاری سرافراز و مفتخر گردانیده رخصت انصراف بخشید چنانچه محمد حسین میرزا همراه فوجی از لشکریان قزلباش به



استرآباد شتافته برادر خود مظفر حسین میرزا را از آنجا فراری ساخته خویشان  
برمسند حکمرانی نشست و مظفر حسین یکسربهرات نزد پدر خویش برگشت .

اما کار کیا میرزا حسن نیز به گیلان رفت و چون بحدود دیلمان رسید بابرادر  
خویش کار کیا میرزا علی بمخالفت پرداخت چنانچه کیا فریدون و کیل و پیشکار  
میرزا علی را در دیلمان بقتل رسانید چون این خبر به کار کیا میرزا علی رسید از  
بد رفتاری و ناسازگاری روزگار نفرت کرده دستگام سلطنت و مهم حکومت را  
بمیرزا حسن واگذارده خویشان گوشه نشین گردیده بعبادت پرداخت .



## فصل نهم = وقایع متفرقه

از وقایع شایان توجهی که در سال ۹۱۱ رویداد کیفر دادن بمخالفان و دشمنان خاندان صفویه بود و مقصود از این دشمنان همانا کسانی بودند که در جنگ بر ضد سلطان حیدر صفوی دخالت و شراکت داشتند. در این سال بر اثر مجالس یادبودی که صوفیه در شب شهادت سلطان حیدر در خانقاه اردبیل و دیگر خانقاه‌های صوفیان صفوی تشکیل دادند بعد از آنکه حلقه‌های ذکر جلی پایان یافت دست‌ها بدعا برداشته شد و جمیع صاحب‌دلانی که داخل حلقه‌های اهل ذکر بودند از خدای خود کیفر و انتقام خون شیخ بزرگوار خویش را طلبیدند و این واقعه شاه اسماعیل را وادار کرد که در تعقیب و پرسش آن قضیه قدمی بردارد و بر زخم معنوی دل‌های صوفیان مرهمی بگذارد. بنا بر این ابدال بیک دده که در آنوقت قورچی باشی بود مأمور بازرسی و بازجوئی و رسیدگی بکار سرکردگان و لشکریانی گردید که بجنگ سلطان حیدر مأمور شده بودند و در کشتن و آزار و تحقیر و توهین صوفیه افراط کرده بودند. از آنجا که قورچیان طبقه ممتاز سپاهیان صفویه شمرده میشدند و هر فرد قورچی علاوه بر حسب و نسب بلند در تهور و بیباکی و شجاعت و فداکاری بیمانند و در صفای باطن و ایمان نسبت بمرشد کامل نظیر نداشتند در اینموقع در پرسیدن و کنجکاوی و پیدا کردن عوامل عمده و مسئولین حقیقی آن جنگ و هم چنین در بدست آوردن عموم افرادی که بعد از آن واقعه هنوز زنده بودند منتهای کوشش و کوشش را بکار بردند چنانچه مردم بسیاری از آن طبقه بدست افتاده بکیفر رسیدند و پیشامد مزبور بیش از پیش بر بیم و هراس مخالفان و دشمنان مذهب شیعه بیافزود و کسانی که هنوز در راه و رسم دیگری میزیستند با شتاب و سراسیمگی در حلقه قزلباشان در آمده و کلاه پرافتخار ایرانی را بر سر نهاده بطرفداری اهل بیت رسول اکرم (ص) تظاهر نمودند.



واقعه مهم دیگر در این سال پیش آمد فترتی بود که در سلطنت لاهیجان پدید آمد آن واقعه بدینقرار بود که گیلانیان بنا بر عادت خود همانطور که اسکندر بیک مؤلف عالم آرا نیز مینویسد چون طبعاً نمیتوانستند آرامش اختیار کنند بدسیسه و مکر و فریب پرداخته گروهی بطرفداری کار کیا میرزا حسن و گروهی به طرفداری کار کیا میرزا علی پرداختند و در تیره ساختن روابط خاندان سلطنتی گیلان و برهم زدن مناسبات خویشاوندی افراد آن خاندان هر چه توانستند بکار بردند چنانچه جمعی از گیلانیان کار کیا نزد میرزا علی رفته اورا که در صومعه مشغول عبادت بود با وسوسه و دمدمه خویش بهمدستی خود دعوت نمودند و بالاخره با کسب رضایت یا بدون رضایت وی شب پنجشنبه چهارم رمضان سنه ۹۱۱ در اقامتگاه رانکوی بر سر کار کیا سلطان حسن ریختند و ویرا در جامه خواب بکشتند. مدت فرمانروائی کار کیا سلطان حسن یکسال و نیم بود همین شب خبر قتل کار کیا به لاهیجان رسید و امرا و سرکردگان سلطان حسن بالشگر لاهیجان اتفاق نموده روز بعد به رانکوی تاختند و کار کیا میرزا علی را که هنوز در صومعه خویش بود بقتل رسانیدند کار کیا میرزا علی قریب ۲۸ سال بالاستقلال پادشاه گیلان بود و در زمان پدرش نیز مدت بیست و دو سال عملاً فرمانروای لاهیجان شمرده میشد ولیعهد پدر بود ولادت او روز جمعه ۱۹ رمضان سنه ۸۴۷ در رانکوی رویداده بود.

کار کیا میرزا علی پادشاهی بود عابد و زاهد و با نیکوکاری و غیرت و حمیت چنانچه مدتی مدید فرزندان سلطان حیدر صفوی را با نهایت عزت و حرمت در کشور خویش میزبانی نمود و مقام وی در تشیع و تعصب وی در این مذهب بحدی بود که بعضی از مورخان کشور عثمانی از آن جمله صاحب کتاب اخبار الاول و آثار الاول موسوم به ابوالعباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی مشهور به فرامانی گمان برده اند که مبادی مذهب شیعه خصوصاً مسئله رفض و تبرای از مخالفین حضرت امیر المؤمنین



علی بن ابیطالب چیزی بوده است که در لاهیجان به شاه اسمعیل تعلیم شده است. بالجمله بطوریکه مینویسد :

(اورا تهییج کردند و مذهب شیعه آموختند و رفض را باو یاد دادند و به او اطمینان دادند که حتماً فیروز و مظفر خواهی شد و باو گفتند گرچه ما اکنون کم عدد و ضعیف هستیم اما پدرتورا در بلاد روم دوستان و هواخواهان فراوانی هستند و جا و مکان آنانرا بدونشان دادند ..)

چون خبر وقایع لاهیجان در بیلاق طارم بسمع شاه اسمعیل رسید پسر کار کیا سلطان حسن موسوم به سلطان احمد را که در اردوی همایونی بود احضار فرموده مورد عنایت و نوازش پادشاهانه قرار داده سلطنت گیلان را بدو نامزد فرمود و فوجی از سپاه قزلباش را همراه وی به گیلان فرستاد. همینکه کار کیا سلطان احمد بحدود رانکوی رسید بنا بر روایت صاحب اب التواریخ امرای پدرش که کار کیا میرزا علی عمش را کشته بودند شاید با نوعی از غرور و سرافرازی باستقبال وی شتافتند و همینکه بمو کب سلطان احمد نزدیک رسیدند از اسب فرود آمدند تا پای بوسی نمایند کار کیا سلطان احمد که از پیش طرح کار خود را ریخته بود در همان نقطه فرمانداد اسلحه دارانی که آماده خدمت بودند بر سر امرای مزبور ریخته همگی را از تیغ بیدریغ گذرانیدند. این کار کیا سلطان احمد مدت بیست سال در پادشاهی گیلان گذرانید و سال ۹۴۰ وفات یافت و قسمتی از احوال وی در آینده طی تاریخ یادآوری خواهد شد.

در زمستان این سال واقعه مهم دیگری که رویداد وفات سلطان حسین میرزا بایقرا آخرین پادشاه مقتدر کورکانیه در خراسان بود که روز شانزدهم ذیحجه سال ۹۱۱ اتفاق افتاد. بعد از وفات سلطان حسین میرزا فرزندانش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا بجای او نشستند اما بزودی دچار هجوم قوم اوزبک شدند و سرزمین



خراسان پایمال حادثات زمانه گردید چنانچه شرح آن خواهد آمد . در همین سال هنگامیکه مو کب شاه اسمعیل در قشلاق طارم بود چلیپاییک خلخال بنابر خطایائی که از او سرزده بود حسب الامر بقتل رسید.

بعد از انجام کارهای مزبور اردو از همدان بجانب قزل اوزن روانه شد در آن حدود بعرض پادشاه صفوی رسانیدند که شخصی بنام صارم کرد جمعی از او باش و راهزنان حدود کردستان را گرد آورده برای خویش در نزدیکی حدود گروس سپاهگاهی ساخته از جمیع کشاورزان و مالکین آن اطراف باج و خراج میگیرد و کاروانها و قوافل را بباد غارت میدهد.

شاه اسمعیل شخصاً بعزم غافلگیر کردن صارم کرد با ايسوار و شبیگر بدانجانب تاخت برد اما کرد مزبور پیش از رسیدن مو کب شاهانه بار و بنه خود را گذاشته راه فرار پیش گرفت و تمامی اموال وی نصیب لشکریان قزلباش شد گروهی نیز از اتباع او که راه فرار میپیمودند بدست تعاقب کنندگان قزلباش نابود شدند و سپس مو کب شاهانه بنابر آنکه از امیر حسام الدین حاکم گیلان گزارشهای رسیده بود و مدارکی پیدا شده بود که نامبرده با سلطان عثمانی مکاتبه دارد بدان جانب نهضت نمود و پیشاهنگان سپاه قزلباش به قلمرو حاکم رشت وارد شده و بی پروا بدرون جنگلها و بیشه های دشوار گذر شتافته آغاز نهیب و تاراج نمودند و باران بلا بر سر اتباع حسام الدین باریدند اما امیر مزبور همینکه از نهضت مو کب پادشاهی اطلاع یافت توجه بلا و مصیبت را بخود دریافته دست بدامن توبه و انابه زد و با اظهار عجز و بیچارگی تحفه ها و هدایای لایق برسم جریمه و پوزش طلبی به اردو فرستاده امیر نجم الدین مسعود را شفیع جرایم خود قرار داد و ملتزم گردید که منبعد پای از دایره میهن دوستی و متابعت پادشاه متبوع خود فراتر ننهد ، پادشاه پوزش پذیر از گناه امیر حسام الدین چشم پوشید و فرمان مجدد حکومت گیلان را با اعطای تاج



و کمر برای وی ارسال فرمود و چون فصل زمستان در پیش بود در خطه طارم اردو قشلاق کرد .

اینک ذیلا قسمتی از نامه‌های سلطان عثمانی که خطاب بجا کم گیلان

فرستاده است نقل میشود:

( ... در گلشن ایالت خاری و بچمن عدالت خاکساری نماند مگر ظل زائل هستی اسمعیل لازم التشکیل که به مشیت حضرت رب جلیل موقوف اندک سعی جمیل است .... بر ذمت غیرت دینه و عهده حمیت یقینه شما هم لازم و جازم است که با اخوان دینی و خلان یقینی که در اطراف آن اما کن سکنا میکنند متفق الاحوال والآراء گشته به فتح این مقالیه حاضر و مهیا و منتظر ... باشید والحالة هذه از اخبار و اطوار و کردار آن سردار فتنه اشرار آنچه بمسامع عالیة المقدار سمت اظهار یافته است بوساطت معتمدین خود اخبار نمایند ... )

(صفحه ۴۳۶ مکاتبات آل عثمان)

در فصل بهار سال ۹۱۲ اردو از قشلاق طارم به بیلاق سلطانیه توجه نمود و چندی در آن خطه مصفا به اسب تاختن و تیر انداختن و آداب و رسوم ایام عید اقدام شد سپس بجانب خوی عزیمت نمودند و چون گزارشی رسیده بود که صارم کرد نوبت دیگر جمعی از او باش و اشرار کرد را بدور خود گرد آورده در حدود ارومیه - فتنه و فساد پرداخته است شاه اسمعیل بیرام خان قرامانلو و خادم بیک خلیفه را بسر کوبی صارم کرد مأمور نمود .

سرداران مزبور بر سر اکراد یاغی تاختند اما صارم با اتباع خود از حدود ارومیه بخطه کردستان گریخت و سپاه به موضعی استوار برد که در قله کوهی واقع بود ولیکن لشکریان مأمور تعاقب وی گریبانش را رها نکرده از عقب او رسیدند و در آنجا صارم بالشکریان خود بمقاومت پرداخته پیکاری سخت فیما بین دست داد که



از طرفین گروهی بر خاک هلاک افتادند از آنجمله دوتن از سرداران نامی قزلباش یکی عبدی بیک شاملو و دیگری صاروعلی مهرداد تکه‌لو کشته شدند اما عاقبت فتح وظفر با نیروی قزلباش بود و هرچند صارم به نفس خویش از میدان پیکار جان بدربرد لیکن پسرش بابرادران و بعضی از سرداران لشکر او اسیر گردیدند و بسیاری از مردم وی بقتل رسیدند و تمامی ایل و عشیرت صارم غارت شدند و بیرام بیک و خادم بیک خلیفه مظفر و منصور به اردو برگشتند و اثنای گزارش آن پیکار از گستاخیه‌ها و رفتار زشت اکراد نکاتی را بعرض پادشاه رسانیدند که آتش خشمش مشتعل گشت و فرمان قتل دستگیر شدگان صادر گردید.



## فصل دهم = جنگ با علاء الدوله ذوالقدر

در بهار سال ۹۱۲ قهرمان ایران در صد دبر آمد کار باز ماندگان فتنه جوی سلسله آق قوینلورا پایانی بخشید زیرا از مدتی پیش خبر رسیده بود که میرزا مراد پس از فرارش از بغداد بحدود دیاربکر شتافته پناه به علاء الله ذوالقدر برده است و دختر وی را بهمسری خود اختیار نموده پدر زن و داماد بجمع آوری لشکر و تجهیز سپاه مشغول شدند و نیروهائی که در اردوی خود گرد آورده اند بنابر عادت تر کمانی دست بیداد از آستین ستمکاری در آورده به یغما و غارت مردم صلح جوی ولایات پرداخته دود از نهاد اهالی دیاربکر بر آورده اند بطوریکه هیچکس بر عرض و ناموس و مال و جان خود مطمئن نمیباشد.

وصول این اخبار و شکایت نامه ها و فریاد مردم آن حدود خصوصاً شیعیان که در آن زمان در دیاربکر بسیار بودند و مانند دیگران در معرض یغما و تجاوز تر کمانان قرار می گرفتند عزم شاهانه را بفتح آن دیار جزم گردانید و یساولان دربار بولایات قلمرو و شهر یاری شتافته به احوال لشکریان پرداختند بطوریکه در اندک مدت لشکرهای ولایات فارس و کرمان و عراق و آذربایجان و اران و کردستان و لرستان در اردوی قزلباش گرد آمده همگی با تجهیزات کامل گوش بفرمان شهریار جوان خود فرا داشتند. پس از اجتماع سپاه قهرمان ایران بر سمند بادپیما نشسته بجانب ارزنجان عطف عنان فرمود. همینکه خبر ورود اردوی قزلباش به علاء الدوله رسید پادشاه مزبور شهرها و قلعه های مستحکمی را که در دیاربکر تسخیر کرده بود بسرداران دلیر خود سپرده بجانب ولایت بوستان عزیمت نمود تا از دسترسی قهرمان ایران دورتر رفته باشد. اما شاه اسمعیل چون خبر فرار علاء الدوله را شنید از ارزنجان بقصد تعقیب وی نهضت کرده برای کوتاه کردن راه از قسمتی از خاک عثمانی عبور فرمود در حالیکه



بهر شهر و قصبه که توجه میفرمود پیشتر از وصول اردو مأمورین کاردان فرستاده اهالی آن نقاط را از لطف و احسان خویش اطمینان بخشیده آسوده خاطر میگردانید و جارجیان در تمامی ولایات و دهاتی که قلمرو عثمانی بود بگوش مردم میرسانیدند که اردوی قزلباش از خاک آنها بصورت دوستانه عبور مینماید و هر گاه احدی از لشکریان اردوی مزبور بر کسی از اتباع روم تعدی و تجاوزی کند به سختترین کیفر مقرر خواهد رسید و بالاخره لشکریان پادشاه ایران با نهایت محبت و وداد از خاک عثمانی عبور کرده در کنار رودیکه نزدیک بستان میگذرد لشکرگاه ساختند. ولیکن علاءالدوله در بستان نیز مجال توقف ندیده بستگان و متعلقان خود را بدو قسمت کرده قسمتی را بخاک عثمانی گسیل کرد و قسمت دیگر را بخاک شام فرستاد که قلمرو سلطان مصر بود سپس بنفس خود بیاتنی چند از دلاوران ذوالقدر بکوه درنا پناه برد که از بلندترین جبال آن حدود است. در صورتیکه جمعی از سرداران بزرگ ذوالقدر با اکثر مردان جنگجوی آن طایفه اجتماع کرده در صدد برآمدند با قهرمان ایران مقابله کرده پنجه در پنجه وی درافکنند و بخت و طالع خویش را بیازمایند بنابراین سومین روزیکه اردوی قزلباش در کنار رود بستان اقامت جسته بود از دامن دشت گردی برخاست و لشکری بزرگ با نظم و ترتیب درست از طوایف ذوالقدر بمیدان جنگ درآمده در برابر سپاه قزلباش صف آرائی نمودند. شاه اسمعیل نیز جناح راست و جناح چپ و قلب سپاه خود را با مردان پیکار دیده و کار آزموده استحکام بخشید و بجوانان قزلباش رخصت میدان داری داد. در آن روز سپاه هر دو جانب تا شامگاه به ریختن خون یکدیگر میپرداختند و با آنکه بسیاری از پیشاهنگان ذوالقدر بخاک هلاک افتادند در ایستادگی و ثبات آن طایفه خللی پیدا نشد و شامگاهان لشکریان هر دو جانب از ستیز و آویزدست کشیده به اردوی خود بر گشتند در حالیکه بسیاری مردم مجرب قزلباش چنان میپنداشتند که لشکر ذوالقدر شبانه پابگیرین خواهد نهاد اما



بامداد روز دیگر با نهایت تعجب حریف خود را دیدند که صف آرائی کرده دلیرانه میدان داری میکند.

روز دوم با طلوع آفتاب قهرمان ایران شخصاً بر باره تیز رفتار سوار و به تنظیم صفوف قزلباش پرداخت و از پیش از ظهر تا هنگام غروب هر دو سپاه مشغول پیکار بودند و چون شب در رسید طرفین به آرامگاه خود شتافته مراسم بیداری و هوشیاری را طایفه داران هر دو اردو تا بامدادان مراعات کرده پاسداری نمودند.

روز سوم بار دیگر جنگجویان هر دو طرف با شمشیر و خنجر و تیر و نیزه و زوبین بجان هم افتادند و هنوز چیزی از ظهر نگذشته بود که سپاه ذوالقدر روی از میدان بر تافته پابگریز نهاد و لشکریان قزلباش به تعقیب دشمن پرداخته از کشتن و گرفتن و بستن کوتاهی نورزیدند.

در آن روز اردوگاه خصم با تمامی اموال و تجهیزات و دارائی آنان نصیب لشکریان قزلباش شد از آنجا لشکریان فاتح بمنازل و اماکن دشمنان تاخته از بردن و شکستن و سوختن کوتاهی نورزیدند بنوعی که رعب و وحشت بر دلهای مردم آن حدود مستولی گردید و اهالی بلاد و ولایات دیگر سر تسلیم و فرمانبرداری نسبت به قهرمان ایران فرود آوردند.

بعد از حصول این فیروزی شاه اسمعیل از ولایت بستان بمرزهای شام وارد شده از قسمتی از قلمرو دولت مصر عبور فرمود و هر کس از فرمانداران و سرداران آن مرز و بوم بدرگاه پادشاهی روی آورد لطف و نوازش دیده با دلشادی بخانمان خود برگشت.

هنگامیکه اردوی قزلباش از ناحیه شام بخاک دیار بکر یعنی به قلمرو علاءالدوله رسید شهر خرپوت که حصاری استوار داشت و مرکز اجتماع طایفه ذوالقدر بود محاصره شد در حالیکه مدافعین خرپوت با نهایت اعتمادی که به استحکام حصار خود داشتند از لوازم دفاع و انداختن تیر و تفنگ و سنگ و گلوله نفتی



کوتاهی نمیورزیدند اما روزدوم محاصره بر اثر گلوله زمبورک و خمپاره که از لشکر قزلباش به باروی حصار رسیده بود رخنه‌هایی پدید آمده بود که مورد توجه پادشاه ایرانین شد و فرمان داد از آن جانب دلاوران قزلباش هجوم برند و قدغن فرمود که بهیچیک از اهالی حصار خرپوت تعرض نرسانیده زحمت ندهند و تنها لشکریان مسلح ذوالقدر را تا توانند اسیر پنجه قدرت خود گردانند. سپاهیان قزلباش در یکدم از حصار خرپوت گذشته بدرون قلعه راه یافتند و اتباع علاءالدوله ذوالقدر امان طلبیده تسلیم شدند و ندای آسایش و امنیت بسمع اهالی آنجا رسیده مردم گروه گروه از حصار بیرون شتافته عرض فرمانبرداری و تقدیم سلام بپادشاه صفوی نمودند. موضوع فتح حصار خرپوت و امان یافتن مردم آنجا چون بسایر قلاع و ولایات دیار بکر رسید جمیع فرمانداران و عموم مردم آن سرزمین از عناد و پافشاری در گذشته کلیه بلاد و قلعه‌های خود را با ارمغان‌های شایسته بدرگاه شاهانه آورده عرض اخلاص و بندگی نمودند و شهریار صفوی تمامی آن مردم را با احسان و الطاف گوناگون خود آسوده و امیدوار ساخت آنگاه زمام فرمانفرمائی دیار بکر را به محمد بیک استاجلو که از سرداران بزرگ و لایق ایران شمرده میشد سپرده موکب شاهانه از آنجا بجانب اخلاط توجه فرمود و در اثنای راه شرف‌الدین بیک کرد که از بزرگترین حکام کردستان و مرکز در شهر بتلیس بود با پیشکش‌ها و هدایای فراوان به آستان پادشاهی شتافته مورد الطاف شاهانه قرار گرفته جلیس و انیس بزم نشاط گردید.

در ولایت اخلاط که دارای باغ‌های با صفا با انواع میوه‌های لذیذ میباشد تماشای سب‌های سرخ خوش‌رنگ بر شاخسار درختان و دیدن بر گهای رنگارنگ و جویبارها و هوای دلنشین آنجا پادشاه جوان ایران را بر سر نشاط آورده روزی چند در آن خطه صلاهی عیش و کامرانی داده خود و سپاهیانش دست بجانب جام برده با نوشیدن باده‌های ارغوانی گرد و غبار میدان جنگ را از خاطر خویش زدودند و



از آنجا اردوی قزلباش بجانب خوی روانه شده فصل زمستان آنجا قشلاق شد .  
 حسن بیک مورخ در احسن التواریخ راجع به این سفر شاه اسمعیل که مقدمه  
 فتح دیاربکر بود چنین مینویسد که چون پادشاه صفوی بولایت بستان رسید علاءالدوله  
 در خود تاب مقاومت نیافته بکوه درنا گریخت و شاه اسمعیل حسین بیک لله را با  
 لشکری از قزلباش مأمور فرمود که از رودخانه بزرگی که آنجا میگذرد معبری پیدا  
 کند و در آن جانب آب فرود آید حسین بیک فرمان را انجام و از آب گذشته در آنجانب  
 اردو زد و روز بعد در حالیکه اکثر سپاهیان برای پیدا کردن جو و گاه و خوار بار بدهات  
 و آبادیهای اطراف متفرق شده بودند سپاهی مجهز زیر فرمان قاسم فرزند علاءالدوله  
 که در شہامت و دلاوری نامور شده بود و بدین مناسبت او را به لقب سار و قیلان مینامیدند  
 ناگهان بر سر اردوی قزلباش هجوم آورده و حسین بیک خواه و ناخواه با اندک لشکری  
 که در اردو بود بر اسب نشسته بمقابله دشمن شتافت در اثنای کرب و فراسب لله کشته  
 شد و حسین بیک در معرض شمشیر دشمنان قرار گرفت اما خلیل آقا نام یکی از  
 ملازمین فداکارش اسب خود را بسر دار داد تا او سوار شده از میدان بیرون رفت و خلیل  
 آقا در راه ولینعمت خود کشته شد.

بالاخره چون علاءالدوله از پناهگاه مستحکم خود بیرون نیامد شاه اسمعیل  
 تمامی قلمرو ویرا زیر سم ستور سپاه قزلباش معرض تاخت و تاز قرار داده معاودت  
 نمود . ( این بود روایت صاحب احسن التواریخ که با روایت حبیب السیر اختلافی  
 دارد و صاحب تاریخ عالم آرا نیز هر دو روایت را نقل و باختلاف آنها اشارت  
 نموده است .

صاحب عالم آرا مینویسد : ( میتوان ایندو روایت را بدینگونه توافق داد که  
 طی آن چند روز که بستان اردو گاه قزلباش شده بود و حسین بیک لله طبق فرمان  
 از آب گذشته در آن جانب قرار گرفته بود علاءالدوله فرزند خود قاسم سار و قیلان



را بالشکری بر سر لاله فرستاده بود و میانه ایشان دو روز جنگ شد تا روز سوم که شاه اسمعیل شخصاً بعزم سرکوبی خصم بمیدان شتافته و علاءالدوله از صولت سپاه منصور بکوه درنا گریخته و شاه اسمعیل نیز پس از کرب و فری که میدان را از حریف خالی دیده بجانب آذربایجان معاودت کرده باشد.

بالجمله هنگامیکه شاه اسمعیل از دیار بکر بجانب آذربایجان باز میگشت والی سابق دیار بکر موسوم به امیر بیک موصولو که سالیانی قبل از جانب پادشاهان آق قوینلو به استانداری آن خطه مأمور شده بود و بعد از پیریشانی خاندان آق قوینلو به حملات پیاپی علاءالدوله ذوالقدر دچار گردیده بسیاری از متصرفات خویش را ناگزیر از کف داده بود با تمامی اقوام و اتباع و طایفه خود به اردوی قزلباش وارد شده هدایا و نفایس بسیار بحضور شاهانه عرضه نمود و در ردیف امرای بزرگ دیگر قرار گرفت و منصب بلند سرداری بدو تفویض شد.

بعد از بازگشت اردوی قزلباش محمد بیک استاجلو که در همین سال به لقب خانی مفتخر شده بود با سه چهار هزار نفر همراهان خود به شهر حمید شتافت اما حاکم شهر حمید بنام قاشمیش بیک فرزند گلابی بیک موصولو دروازه هارا بسته قزلباش را بدرون شهر راه نداد و محمدخان ناگزیر در صحرا اردوزده بعلت نبودن ارزاق و علوفه روزی چند دچار رنج و تعب بودند و با اینوصف طوایف کرد آنحدود آرام ننشسته از هر جانب باردوی قزلباش دست درازی مینمودند.

محمدخان ناچار برای سرکوبی کردهای مخالف بر سر آنان تاخته جنگی سخت مابین ایشان رویداد بطوریکه عالم آرا مینویسد تا هفت هزار کس از اکراد بقتل آمدند و فتح و ظفر نصیب محمدخان گردیده ذخیره بسیار از هر قبیل به چنگ دلاوران قزلباش افتاد و در اردوی ایشان وسعت معیشت بهم رسید.

پس از این فتح محمدخان بجانب شهر حمید متوجه شد و قاشمیش بیک حاکم آنجا یکی از معتمدین خود را نزد علاءالدوله ذوالقدر فرستاد از او مدد خواست و



متعهد شد که شهر را با وسپارد؛ علاءالدوله با آنکه قبلاً از لشکریان قزلباش شکست خورده بود بهوس شهر حمید و تصرف آنجا با وجود سرما و برف و باران زمستانی لشکری مرکب از ده هزار مرد جنگجو زیر فرماندهی فرزندش قاسم بیگ مشهور به ساروقیلان و اردوان بیگ سردیگرش بر سر خان محمد فرستاد. محمد خان استاجلو با وجود کمی لشکر تکیه به ایمان و اعتقادی که نسبت به بخت بلند پادشاه خویش داشت نموده با دلاوران طایفه استاجلو در برابر صفوف خصم صف آرائی کرده پیکاری دشوار و خونریزانه در میانه بوقوع پیوست و چون ساروقیلان که در شجاعت نامور و ممتاز بود و اردوان بیگ برادرش در بحبوحه ستیز و آوین اسیر و دستگیر قزلباش شدند نیروی ذوالقدر با وجود کثرت عدد و سوابق شجاعت و ثبات قدم دلشکسته گردیده راه عزیمت پیمودند و دلاواران قزلباش در تعقیب خصم و زدن و کشتن کوتاهی ننمودند و دو شاهزادگان ذوالقدر بفرمان محمد خان کشته شدند.

بعد از حصول آن کامیابی بزرگ اردوی قزلباش در کمال شکوه و جلال بار دیگر بر سر شهر حمید تاختند و قاشمیش بیگ دروازه‌ها را بسته بمقام قلعه داری و مدافعه برآمد اما اهالی شهر حمید از وی روگردان شده جنگجویان قزلباش را بشهر خود راه دادند و قاشمیش بیگ موصول بدست افتاده کشته شد و محمد خان استاجلو در حکومت دیار بکر استقلال یافته آوازه شوکت و هیبتش در آن نواحی پیچید و مژده این فتوحات باسرهاى مقتولین در قشلاق خوی به اردوی قزلباش رسیده موجب شادمانی همگانی گردید و چون فرستادگان محمد خان بعد از مرخصی از خوی بدیار بکر برگشته در خدمت محمد خان از شدت عنایت و مرحمت شاهانه در حق وی گزارش کافی دادند تمامی لشکریان قزلباش نوای شادمانی بر آورده به عیش و طرب پرداختند از آن جانب همینکه خبر کشته شدن دو فرزند عزیز به علاءالدوله رسید مانند پلنگ تیر خورده از جای بجنبید و بار دیگر جمیع جنگجویان و دلاوران ذوالقدر از هر جانب بخدمتش شتافتند و سپاهی مرکب از پانزده هزار سوار جرار زیر فرمان دو پسر



دیگر علاءالدوله بقصد کینه توزی و کینه خواهی بر سر قزلباش تاختند ایندو پسر یکی موسوم به کورشاهرخ و دیگری موسوم به احمد بیک بود .

چون خبر هجوم انتقام جویانه طایفه ذوالقدر به محمد خان رسید خود را آماده جنگ ساخت و لشکر ذوالقدر که بظاهر بشهر حمید وارد شد محمد خان نیز از حصار بیرون شتافته همراه سه هزار سوار قزلباش که در شهر بودند بمقابله دشمن پرداختند جنگی بی سابقه و کم نظیر مابین آندو سپاه کینه خواه رویداد و جویهای خون در صحرا روان گشت عاقبت محمد بیک با گروهی از دلاوران با حمله های پیپی خویش قلب سپاه خصم را از هم شکافته به ایستگاه کورشاهرخ و احمد بیک راه یافته آندو شهزاده دلاور را با بسیاری از اتباع و همراهان ب خاک هلاک افکندند چون قلب سپاه ودو فرمانده رشید آن بر هم خورد لشکریان ذوالقدر منهدم شدند و نیروهای قزلباش از هر جانب آنها را تعقیب کرده همگان را پریشیده و آواره گردانیدند .

بار دیگر محمد خان سرهای مقتولین آن معر که را بر اشتران راهوار بار کرده بعلامت فتح و ظفر بجانب اردوی قزلباش روانه ساخت و بیک های تندرو نیز از پیش فرستاده گزارش میدان جنگ و عملیات مظفرانه خود را بحضور مرشد کامل اعزام نمود.

درباره برخی از لطیفه هائیکه طی این جنگ رویداده صاحب عالم آرا چنین مینویسد :

اول آنکه وقتی محمد خان با سه هزار قزلباش که همراه داشت از شهر حمید بیرون آمده صفوف خود را در مقابل آن خصم پر عدد بیاراست سگ های تازی و طوله از سپاه ذوالقدر بمیدان آمده با سگ های مردم استاجلو و قزلباشان در آویختند و چون محمد خان آن حال بدید پیشامد جنگ را در دل فال زده گفت سگ های هر کدام از دو خصم فیروز شدند صاحبان آنها فیروز خواهند شد اتفاقاً سگ های استاجلو فائق آمدند و سگ های ذوالقدر را گریزانیدند این پیشامد را سردار قزلباش ب فال نیک



گرفته سرکردگان و نیروهای قزلباش را از آن حالت بحصول فتح و ظفر نوید داده امیدوار ساخت.

لطیفه شگفت آور دیگر آنکه در میان قوم استاجلو مردی بود که شاید هر دو چشم وی مریض و ضعیف بود و نام او نیز شاهرخ بود رفقا و همگنان و را کور شاهرخ مینامیدند و او را ملامت میکردند که چرا با چشم کم بین خود بمعر که ستیز و آوین آمده است اما کور شاهرخ از سرزنش رفقا با کی ننموده با دلی پرامید میگفت از خدای بزرگی خواسته‌ام که به اقبال شاه دین پناه آن شاهرخ کور را بدست این شاهرخ کور اندازد و از قضای الهی همچنان شد زیرا کوره شاهرخ سردار و شهزاده ذوالقدر بدست کوره شاهرخ قزلباش اسیر گردید.

اجمالاً آنکه جنگهای پیاپی علاءالدوله و شکستهای متوالی او و کشته شدن فرزندان و خویشاوندانش ویرا که در پایان عمر در کمال پیری بود بیچاره و زبون گردانید بطوریکه غالباً نمد سیاه بعلامت سوگواری میپوشید و چون دولت ویرا آب و رنگی نماند پادشاه روم که از شکستهای پیاپی وی اطلاع یافته ضعف و زبونی ویرادانست با کینه دیرینه‌ئی که از او در دل داشت فرصت را غنیمت شمرده لشکر بر سر او کشیده و در گیر و دار معر که جنگ علاءالدوله بقتل رسید و دولت آن سلسله سپری گشت و طایفه ذوالقدر جمع قلیلی بملازمت خداندگار روم یعنی سلطان عثمانی درآمدند و بیشتر آنها بجانب ایران شتافته بحضور شاه اسمعیل مشرف شده کلاه قزلباش پوشیده هواخواه و خدمتگزار ایران گردیدند.

طایفه ذوالقدر بقراریکه نوشته‌اند هشتاد هزار خانوار بوده و این علاءالدوله که آخرین پادشاه ذوالقدر بود سیاستمدار و کاردان و لیاقتمند بود چنانچه ما بین دو همسایه قوی و نیرومند یعنی دولت عثمانی و دولت مصر علاءالدوله بانهایت چالاکی و هوشیاری خود را نگاه میداشت و بگفته اسکندر بیك در تاریخ عالم آرا هر زمان که سفرای روم بدر بارش میآمدند او تنی چند از اتباع خود را لباس اهل مصر میپوشانید



و بسفرای عثمانی چنان میگفت که پادشاه مصر نزد من فرستاده استمداد مینماید تا بر ضد شما با او همدست شوم امامن دوستی خواندگار عثمانی را هرگز از کف نداده با دشمنان وی یار نخواهم شد بر عکس هر زمان که نمایندگان مصر بدر بارش میآمدند جمعی را بلباس عثمانیها در آورده میگفت اینها سفرای روم هستند که از من خواهش میکنند بر علیه دولت مصر با عثمانی متفق شوم

راجع به این سیاست خود علاءالدوله پیوسته نزد دوستانش میگفت که من دو مرغ زرینه دارم که یکی تخم طلا میکند دیگری تخم نقره از آنجا که مجمل احوال خاندان ذوالقدر را در مقدمه آورده ایم در اینجا بموضوع مزبور خاتمه میدهیم. اما میرزا مراد آق قوینلو که دامادی او موجب بدبختی علاءالدوله شد بعد از فتنای پادشاه ذوالقدر نزد سلطان سلیم رفت و هنگامیکه سلیم عازم جنگ با ایران بود میرزا مراد صلاح خود را در موافقت با آن سپاه ندیده از رومیان جدا شد و جمعی از هواخواهان وی در دیار بکر بر سر او گرد شدند میرزا مراد با آن نیرو بقصد تصرف شهر اورفا شتافت.

در آن وقت شهر اورفا در تصرف قزلباش بود و آجه سلطان قاجار از جانب شاه اسمعیل فرماندار آنجا بود.

آجه سلطان با هشتصد نفر قزلباش که همراه داشت از حصار اورفا بیرون آمده با لشکر میرزا مراد که بالغ بر هشت هزار بودند به پیکار پرداخت در آن معرکه میرزا مراد کشته شد و لشکریانش پراکنده و متفرق شدند و با قتل میرزا مراد خاندان آق قوینلو منقرض گردید.



## فصل یازدهم - پاره از وقایع مهم سال ۹۱۳

از وقایع مهم این سال یکی زمامداری امیر نجم الدین مسعود گیلانیست .  
امیر نجم الدین در اوایل حال در شهر رشت میزیست و در سلك اشراف و اعیان آنجا  
بود هنگامیکه شاه اسمعیل و همراهانش به لاهیجان پناهنده شدند امیر نجم الدین  
بنا بر ارادتی که بدو دمان پیغمبر ص داشت و بنا بر آنکه از سرسپردگان دودمان  
صفویه بود پیوسته براه اخلاص و هوا خواهی قدم مینهاد از آنجمله در همان ایام  
انگشتی پربها بنام نامی پادشاه صفوی ساخت و چون امیر نجم بانجوم و علوم خفیه  
آشنائی داشت آن انگشت را بنقوشی منقش ساخته بحضور مرشد کامل فرستاد  
و پیغامی حاکی از آمال و آرزوهای خویش در طلوع کوکب اسمعیلی عرضه نمود و  
طی مدت چند سال که شاه اسمعیل در آن خطه با اختفا و انزوا میزیست همواره  
امیر نجم بتقدیم خدمت و تبیین ارادت خود کوشا بود .

بعد از آنکه خروج شاه اسمعیل و توجه وی بجانب شیروان منتشر گشت امیر  
نجم در رشت به تبلیغاتی دست زد که اولیای حکومت رشت را خوش نیامد خصوصاً  
کوسه عباس نام که سپهسالار رشت بود از فرمانروای آن شهر موسوم به امیر اسحق  
اجازه قتل امیر نجم را درخواست نمود .

چون این خبر به امیر نجم رسید بنابر آنکه کوسه عباس را از سنیان متعصب  
میشناخت و میدانست که از ریختن خون شیعیان باکی ندارد شبانه از شهر رشت بیرون  
آمده بجانب شیروان شتافت و از زمانی که وارد اردوی قزلباش شد بیش از پیش  
مورد عنایت و توجه شهریار صفوی قرار میگرفت .

امیر نجم الدین مسعود مردی بود به فراست و کاردانی موصوف و در کیاست و  
فضایل نفسانی و در شیرین سخنی و مجلس آرائی و صفات حسنه دیگر ممتاز بود و



بیش از همه آنکه دست سخاوتمندش پیوسته گسترده بود و با وجود و احسان خویش دلهای طوایف انسان را میربود.

مدتی که امیرنجم در اردوی قزلباش بود بمعايب اوضاع و احوال کاملاً واقف شده از دخالت هائی که سرداران و امرای ترك در امور ملكى و مالى مینمودند و موجب مفاسد بسیار میشد مطالعاتی وافر بعمل آورد و بالاخره از آنجائیکه شاه اسمعیل نیز دائم برای اصلاح احوال دولت و مردم و ترسیم و تجدید تشکیلات مملکت اندیشناك بود امیرنجم متعهد انجام مقاصد و نیات شاهانه شده با تحصیل اختیاراتی وسیع عنوان بلند و کالت نفس پادشاه را تحصیل کرد بطوریکه مستقلاً در تمشیت مهمات ملكى و مالى و استقرار نظم و ترتیب در تمام امور بکار پرداخت و با قدرتی بی نظیر توانست دست مداخله متنفذین و سرداران و امرای بی پروا را از امور کشوری کوتاه سازد.

چنانچه حبیب السیر در همین موضوع مینویسد: و آن امیر صافی ضمیر در تدارك اختلال که در اوائل ایام جهانگیری در بعضی از ولایات وقوع یافته بود بقدر امکان سعی نمود و در ترفیه حال اصحاب فضل و کمال کوشیده به انـامل معدلت ابواب مکرمت برگشود.

ز ابر لطف او اطراف عالم      چو گلزار ارم گردید خرم

و نیز در همین زمینه صاحب التواریخ که او هم نیز در همان زمان میزیسته و غالباً در اردو بوده مینویسد: (در این ولا منصب امیرالامرائی و رنق و فتق و مهمات ممالك محروسه به شیخ نجم مقرر شد و مهر او را در دیوان اعلی بر بالای مهر جمع امرا زدند و اودست امرا و ترکان را بر بست و مدارکار بر حساب نهاد.) در همین دوره کتاب دستورنامه شاه اسمعیل تألیف یافت که مبانی تشکیلات مملکت و وظائف و تکالیف ادارات و متصدیان ادارات در آن دستود نامه به تفصیل مقرر گردید بنابر اصطلاح دستورنامه مزبور برای امور مالی و کشوری و لشکری (سرکاراتی) مقرر شد و سرکار عبارت از فارسی (اداره) میباشد بنا بر تصریح مصنف



کتاب تذکرة الملوك دستورنامه چه حضرت گیتی ستانی که « لقب شاه اسمعیل بوده است ) تا دوره شاه سلطان حسین محفوظ مانده بوده و هر گاه راجع به وظایف و تکالیف سرکارات کشور مشکلی یا سهوی پدید میامده است مقامات مربوطه دستورنامه چه مزبور را بیرون کشیده طبق مقررات آن عمل کرده و ابهام و اشتباه را برحسب مقررات دستورنامه چه روشن میساختند ( رجوع شود به صفحه ۴۲ تذکرة الملوك چاپ دبیر سیاقی ) .

ازروال نگارش مورخان آن عهد چنین برمیآید که بعد از رسیدن شاه اسمعیل بسلطنت رجال و سردارانی که در عداد صوفیان صافی ضمیر شمرده شده و برای کامیابی و حصول مقاصد پادشاه کوشش نموده خدمت کرده بودند همانطوریکه عادت آن صنف از مردم است خود را شريك سفره جهانداري شمرده طبق هوی و هوس و موافق منافع خود و خانواده و اتباع خود هر چه میخواستند میکردند و برای نظامات و قواعدی که وزرای پادشاه در چند ساله اول سلطنت او بلحاظ اصلاح و تکمیل تشکیلات کشور و رفاه مردم مقرر میداشتند و قعی و احترامی قائل نمیشدند و طبیعی است که پیشوا و پیشرو این سرداران یکی حسین بيك الله بود دیگری ابدال بيك دده که هر دو تن با سابقه الله گی و دده گی خود را مربی و پروراننده شاه اسمعیل شمرده زبر باراحدی از وزیران و و کیلان شهریاری نمیرفتند .

بعد از آنکه امیرنجم بمنصب امیرالامرائی با اختیارات کامل منصوب شد و بعد از آنکه دستورنامه چه حضرت گیتی ستانی بعنوان قانون اساسی بموقع اجرا درآمد شاه اسمعیل که میخواست البته هرج و مرج از کشور رخت بر بندد و نظم و ترتیب و عدالت و انصاف بصورت جدیدی فرمانروا شود برای بستن دستهای زیردستان و بیم دادن سرداران و امرای هرج و مرج طلب پیش از همگی به دده بيك والله بيك پرداخت چنانچه ابدال بيك دده را که فرمانروائی قزوین و ولایت ری با وی بود معزول ساخته از مداخله در امور کشوری ممنوع گردانید و مدتی بعد از



آن حسین بیک الله را که منصب امیرالامرائی و منصب امیردیوانی توأماً داشت از مناصب عالی مزبور معزول و حتی ولایاتی را که زیر حکومت وی بود با تمامی نوکران و فرمانبرانش از او گرفته به محمد بیک سفره‌چی استاجلو ارزانی داشت و این محمد بیک همانست که بعدها به لقب (حامان سلطان) ملقب گردید.

این اقدام پادشاه درباره دو نفر از محرم‌ترین دوستان و نزدیکان خود زهرچشمی سخت از تمامی خودسران ترك و تاجيك گرفت بطوریکه هر کس با هر قدرتی که داشت در برابر مقررات دولت و قوانین مملکت سر تسلیم و اطاعت فرود آورد. حسین بیک و دده بیک با وجود معزولی و منکوبی مانند گذشته خدمات پادشاه خود را بدون تغییر حالتی ادامه می‌دادند زیرا مبنای تعلیماتی که در تصوف مقرر است چنانست که صوفی در برابر اراده مرشد کامل از خود رایی و اراده‌ئی ندارد. اما بهر صورت عزل آندو امیر بزرگ چندان دوام نیافت و بعد از آنکه مقررات و قوانین مملکت کاملاً بموقع اجرا گذارده شد و هر کس در هر جا که بود به تکلیف خود عمل کرد بار دیگر حسین بیک الله و ابدال بیک دده بکارهای بزرگ گمارده شدند و منشاء خدمات مهم گردیدند.



## فصل دوازدهم = فتح بغداد

در پائیز سال ۹۱۴ که هنوز شاه اسمعیل در همدان بود موضوع تصرف عراق عرب و تسخیر بغداد پیشامد نمود. بعد از فرار میرزا مراد از شیراز بی‌بغداد و رفتن او از بغداد بدیار بکر یکی از امرای نامدارش بنام باریک بیگ پرناک در عراق عرب باقیمانده شهر بغداد را استحکام داده با لیاقت و هوشمندی و با استعداد لشکری و نیروهائی که میرزا مراد بزودی باقی گذاشته بود آن ایالت بزرگ را از حدود دیار بکر گرفته تا شطالعرب بزیر استیلای خود درآورده بود.

در این موقع شاه اسمعیل که افکار بلند وی هنوز نیمه تمام مانده بود و کشور ایران را بمرزهای طبیعی قدیمی نرسانیده بود لازم دید پیش از آنکه بجانب خراسان توجه نماید کار عراق عرب را یکسره گرداند و آخرین ولایتی را که در تصرف ترکمانان آق‌قوینلو باقی مانده است از چنگ ایشان بدرآورد.

بنابر این یکی از درباریان هوشمند و زبان‌آور را بنام خلیل بیگ یساوُل که از جمله خدام مخصوص بود و بدقایق سیاست و رموز کشوری و لشکری آگاهی داشت بعنوان سفارت به بغداد فرستاد تا باریک بیگ را به اطاعت و فرمانبری شهریار صفوی ترغیب نماید و عاقبت خطرناکی را که در صورت خودسری و عصیان او خواهد بود به وی طالی کند.

خلیل بیگ با تاج و خلعت فاخر عازم بغداد شد و چون باریک بیگ از توجه سفیر مزبور اطلاع یافت گروهی از محترمین و نزدیکان خود را به استقبال او روانه نمود و آنان تا مسافت سه‌روزه راه از بغداد بطرف خاتقین پیش آمدند و موكب سفیر را با اعزاز و احترام پذیرفته به بغداد آورده در باغ میرزا پیر بداغ که از باغات



باصفای بغداد و از آثار شاهزادگان تیموری بود سکنا دادند.

باریک بیک در مقابل سخنان خردمندانه خلیل بیک عرض اطاعت و انقیاد کرده تاج قزلباش و خلعت شاهی را بر سر گذاشته اکثر مردم خود را نیز تاج قزلباش پوشانید سپس پیشکش‌های پر بها و پادشاهانه فراهم آورده همراه خلیل بیک و یکی از امرای خود بنام بواسحق شیره‌چی با آن هدایا روانه ساخته با عرض عجز و نیازمندی فرمان حکومت بغداد را استدعا نمود.

خلیل یساول و بواسحق شیره‌چی در همدان به اردو رسیده پس از شرفیابی بحضور شاهانه مراتب اطاعت و فرمانبری باریک بیک را بعرض امرای دربار رسانیده ارمغان‌ها و پیشکش‌ها را نیز بنظر شاهانه در آوردند. اما شاه اسمعیل مردی نبود که با این روش یار باشد و کار مملکت را با مجامله و مداهنه روبراه کند بنابراین در عین آنکه به پیشکش‌های باریک بیک اصلاً ننگریست نسبت به بواسحق سفیر او هر گونه لطف و احسانی مبذول داشته درباره خداوند گارش چنین فرمود: (که باریک را بگوی اگر در صفحه ضمیر خود نقش دولتخواهی ما را آراسته‌ئی میباید به آستان شتابی و منتظر فرمان ما باشی و در غیر این صورت ناگزیر کیفر خود را خواهی دید.)

بعد از آنکه بواسحق به بغداد رسیده هر چه را دیده و شنیده بود گزارش داد باریک بیک در صدد مقاومت برآمد و همینکه از نهضت اردوی قزلباش بجانب بغداد اطلاع یافت مخالفت خود را آشکار ساخته تاج قزلباش را از سر افکنده به ولایات اطراف بغداد غله بسیاری حواله نمود و آنقدر خواروبار بشهر بغداد کشید که اگر تا سه سال در تحصیل مانده بودی آن اندوخته‌ها اورا و لشکریانش را کفایت نمودی در اثنای آن ایام که باریک بیک در کار استحکام حصار بغداد و تجهیزات ضروری قلعه داری میکوشید یکی از سادات عالی نسب و بزرگوار عراق عرب بنام سید محمد کمونه که پدر بر پدر از نقبا و سر پرستهای آشیانه نجف بودند نسبت به عملیات



باريك بیک خورده گرفته ویرا ملامت فرمود و بنابر آنکه پیروان مذهب شیعه در عراق اکثریت داشتند و همگی آنان طبعاً ازین دل هوا خواه سلطنت شاه اسمعیل بودند باریک بیک بوحشت افتاد که مبادا سید محمد کمونه مردم را برضد وی برانگیزد و انقلاب و آشوبی پدید آورد ازاینرو فرمانداد سید محمد کمونه را دستگیر و در بن چاهی عمیق و تاریک زندانی ساختند .

از آنجانب شاه اسمعیل لشکری را پیشاهنگ اردوی بزرگ گردانیده فرماندهی آنرا به حسین بیک الله واگذار و حسین بیک الله که از هر جهت مردی آزموده و سرداری کاردان و با کفایت بود لشکر پیشاهنگ را برداشته بجانب کرمانشاه و خانقین روانه شد اما در نهایت آهستگی حرکت میکرد و مقصودش از این تأنی و کندی آن بود که تبلیغات مبلغین و اقدامات صوفیان و هواخواهان صفویه که پیاپی وارد شهرهای عراق عرب میشدند و از هر جانب در زیر پرده بر ضد آل ترکان طرحها ریخته زمینهها میساختند روزافزون گردد و به نتیجه برسد و اضطراب و پریشانیهای باریک بیک بیش از پیش شود .

در واقع همچنین نیز شد زیرا وقتی حسین بیک الله بالشکر خود بدو منزلی بغداد رسید باریک بیک احساس کرد که اکثر اعیان و امرای آن ولایت باطناً بجانب شاهنشاه ایران رغبت دارند و حتی دوستان محرمش به او فهمانیدند که ممکن است از طرف نیروهای نگهبان خودش توقیف و تسلیم شود ازاینرو در شبی تیره و تاریک مانند کسیکه از همه چیز میترسد و از همه کس بیمناک است از شهر بغداد در قایقی نشسته از دجله گذشت و همان شب با تنی چند از غلامان مخصوص و همراهان محرم خود سراسیمه وار بجانب حلب گریخت و چون چندی پیش از این حرکت به میرزا مراد و علاء الدوله نامه های فوری نوشته تقاضا کرده بود هر چه ممکن است از لشکریانی که در دسترس هستند با خود میرزا بجانب بغداد بتازند تا باعث پشت گرمی مدافعین شهر و موجب هواخواهی و دلگرمی اهالی عراق عرب شود، در این موقع که میگریخت



در نزدیکی حلب به میرزا مراد رسیده هر دو مایوس و نامراد به قلمرو علاءالدوله رفته بطایفه ذوالقدر پیوستند .

از این جانب همینکه اهالی و اعیان بغداد از فرار والی خود مطلع شدند سید محمد کمونه را بامدادان از چاه بدر آوردند و چون بی حد ضعیف و ناتوان شده بود ویرا بردوش گرفته از بن چاه بالا کشیدند و زمام امور آن دیار را به دست او دادند . سید محمد کمونه همان روز به مسجد جامع رفته خطبه بنام دوازده امام و بنام شاه اسمعیل خواند سپس فرمان داد دروازه های شهر بغداد را گشودند و برفراز برجها درفش ایران را برافراشتند که برنگ سبز بود و مردم بغداد جشن بزرگ گرفته همگی آثار بشاشت و شادمانی بظهور رسانیدند . اما سید محمد کمونه پس از ادای نماز جمعه و خواندن خطبه با اکثر مردم بغداد از شهر بیرون آمده و بدیدار الله بیک شتافت در حالیکه اردوی الله بیک نیز همان روز بظاهر بغداد رسیده بود . الله بیک مقدم سید بزرگوار را با تعظیم و احترام پذیرفته خبر فتح بغداد را با عریضه سید محمد کمونه برای شاه اسمعیل فرستاد و پادشاه از اینکه فتح آن کشور پر بها که بدلائل گوناگون مورد احترام و تعظیم و محبوب و مطلوب شیعیان است بدون ستیز و آویز و خونریزی میسر آمده است لوازم شکر و حمد الهی را بجای آورد و خادم بیک خلفارا که در این موقع به خلیفه الخلفا ملقب شد بفرمانروائی ایالت عراق منصوب فرمود .

خلیفه الخلفا خادم بیک از امرای عدالت پیشه و از صوفیان صافی ضمیر و زاهد و پاکدامن بود و الحق برای فرمانروائی آن خطه مقدس از هر جهت تناسب داشت . در آن موقع بمجردی که فرمان استانداری عراق را بدست آورد با کسب اجازه بدانجانب روانه شد تا پیش از رسیدن مو کب شاهانه به تنظیم امور و رفع و دفع اختلافی که طبعاً در آشوب اخیر رو بداده بود اقدام کند . اما شاه اسمعیل با اردوی بزرگ قزلباش با تفنن و تفریح و نهایت آهستگی حرکت میکرد و اثنای راه به نشاط



شکار میپرداخت . هنگامیکه به چند منزل بغداد رسید سید محمد کمونه همراه خادم بیک و گروهی از اشراف و اعیان عراق به استقبال شتافتند و مردم شهر بغداد از مرد وزن و صغیر و کبیر و از آنجمله جمع بازاریان و پیشه‌وران با شادی و سروری بی اندازه از شهر بیرون ریخته با ساز و آواز و تمبک و دهل هر گروه بطریق خود جشن سرور برپا نموده گاوهای بسیار بعنوان تصدق همراه بردند و چون طلعت درخشان پادشاه جوان و جهانگیر از دور نمودار گشت و چشم مردم به شعارهای سبز که علامت مخصوص علویه و فرزندان رسول اکرم است افتاد با انواع کلمات تسبیح و توحید ویرا ستوده هزاران گاورا قربانی نمودند .

در آن موقع طرز رفتار و کردار اهالی بغداد بقدری با اخلاص و حسن اعتقاد همراه بود که پادشاه را متأثر گردانید چنانچه با دست عطوفت و شفقت درهای عدالت و رفاه و آسایش و رحمت را بر روی آن مردم بگشود و مبالغ هنگفتی سیم و زر ما بین نیازمندان و فقرای بغداد بعنوان نثار تقسیم شد و موکب شاهانه روز بیست پنجم جمادی الاخر سال ۹۱۴ در چهارباغ میرزا پیربوداغ فرود آمد و سید محمد کمونه را مشمول انواع الطاف و محبت ساخته بلندترین درجات جاه و جلال را بدو ارزانی داشت چنانچه طبیل و علم بدو اعطا شد و مقرر گردید همواره در سر درخانه وی نوبت بکوبند و حال آنکه در آن زمان نوبت کوفتن مخصوص پادشاهان و فرمانروایان مستقل بود که نقاره زنها روزی سه نوبت یا ۵ نوبت بر سر در سرای پادشاهی نوبت میکوفتند .

در شب اول ورود پادشاه به بغداد بزم عیش و طرب برپا گشت ساقیان سیمین ساق بخدمت پرداختند اما روز دیگر بامدادان قهرمان ایران بعزم طواف عتبات عالیات روی بدشت کربلا آورد و پس از ورود به کربلا روی نیاز بر آن خاک پاک نهاده بزبان مناجات عرض حاجات کرده مخصوصاً از روحانیت حضرت سیدالشهداء (ع) استمداد نمود و پیشرفت مقاصد عالی خود را که بنفع جامعه شیعه بود از آن مقامات



طاهر معنوی درخواست کرد و برای مجاوران آن روضه‌های مطهر انواع اتفاقات و نذورات وصله‌های گوناگون مقرر ساخت بطوریکه همگان خوشدل و مسرور گردیده از حیث معاش قرین آسایش گشتند و اجناس نفیس و پربها برای قبرپوش از خزانه اختصاصی فرماندار آوردند از آنجمله مدفن حضرت سیدالشهدا را با زربفتی که تاروپود آن طلای خالص بود پوشانید و هر گونه زیب و زینت و آرایش را که مقتضی دید در آنجا بکار آورد چنانچه دوازده عدد قندیل طلا که همچون شعله آفتاب می‌درخشید از زر خالص بر قبه حرم مطهر وقف نمود و صحن حرم‌ها و رواق‌ها را با قالی ابریشمین فرش کرد.

در اکثر این موارد شاه اسمعیل شخصاً خدمت می‌کرد و در روفت و روب و فرش کردن و تزئینات دیگر مانند یکی از خادمان و دربانان بخدمت می‌پرداخت در آخر کار یکشب در حرم مطهر تا صبح اعتکاف نموده بنماز و دعا و عبادت پرداخت و پس از انجام امور مزبور از کربلا بجانب حله شتافته مردم آن شهر را که از عهد‌های کهن به تشیع مشهور و معروفند مورد لطف و احسان خویش قرار داده از آنجا بجانب نجف اشرف روانه گشت و از مسافتی دور چون چشمش به سواد شهر نجف افتاد پیاده شده روبه آن کعبه اهل دل شتافت و پس از تشریف به آستان قدس و تقدیم مراتب چاکری و نیازمندی و خدمتگزاریهائی که سزاوار آن آستان ولایت نشان است نسبت بتمامی خدام و کارکنان حرم مطهر و جمیع ساکنان شهر نجف نهایت سخاوت و بذل و بخشش را بکار برد شبی نیز در حرم محترم معتکف گشته روی نیاز بر خاک نهاده عرض حاجت نموده از روحانیت حضرت امیر المؤمنین (ع) که مظهر ظهورات شگفت‌انگیز و معجزات قدرت آمیز است یار و مددکاری طلبید سپس از نجف اشرف به حله باز گشت و چون برخی از اهالی آن شهر شکایت نمودند که طوایفی از اعراب بیابان گرد و توخش آئین مزاحم برزگران و کاروانها میشوند روزی نیز بمساکن آن گروه شقاوت پیشه تاخت و چون بسر وقت آن جماعت رسید جمعی را



کشته دسته‌ئی را به کیفرهای گوناگون تنبیه نموده اموال و دارائی آنان را که از راه غارت و یغما بدست آورده بودند به لشکریان بخشید و از آنجا بجانب بغداد رفت و از بغداد بزیارت سامره و کاظمین شتافت و در حق اهالی آندو شهر نیز که مجاوران مزارات امامان بزرگوار میباشند از هر گونه انعام و احسان دریغ فرمود .

آنگاه خادم بیک خلیفه‌الخلافا را مأمور ساخت که در کشیدن نهری از فرات بجانب نجف اقدام کند و در عمران و آبادانی شهرهای مقدس طبق دستور کوشش ورزد و سید محمد کمونه را به نولیت نجف اشرف و حکومت بعضی از ولایات عراق منصوب فرمود پس از انتظام امور آن خطه بقصد خوزستان سرزمین عراق را ترک گفت .

هنگامیکه شاه اسمعیل از بغداد بعزم خوزستان روانه میشد خلیفه‌الخلافا استاندار عراق را به اعطای امتیازاتی سرافراز گردانید که آن امتیازات در طول دوران صفویه مرسوم و معمول ماند . بدینمعنی که چون پادشاهان میخواستند یکی از خدمتگزاران کشور امتیاز و تشخیصی عطا نمایند یکی یا چند تا یا تمامی نشانهای زیر به او مرحمت میشد .

اول تاج زر دوزی و خلعت خاص دوم اسب تازی با زین زرین سوم کمر و شمشیر بند با حمایل طلا چهارم صراحی و سینی و پیاله طلا که تمامی اینها اختصاص بیادشاه یا اختصاص به کسی داشت که با اجازه پادشاه میتواند بکار برد .



## فصل سیزدهم = تسخیر حویزه

در سرزمین حویزه که مابین خوزستان و عراق عرب واقع است عشایر بزرگی از اعراب میزیستند که خاندان آل مشعشع بر آنان حکومت میکرد. این اعراب حضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام را بخدائی شناخته آفریدگار خود میشمردند و عبادت مخصوصی داشتند که چون به آن عبادت میپرداختند در ایشان کیفیتی پیدا میشد که تیغ و نیزه و آتش هیچکدام بر آنان اثر نمیکرد چنانچه شمشیری را راست بر زمین گذاشته یکی از آنان در آن حالت شکم را به نوک شمشیر میفشارد و لفظ علی الله را بر زبان میراند آن شمشیر خم میشد یا میشکست اما به تن آن مرد فرو نمیرفت.

پادشاهان حویزه از سادات صحیح النسب بودند و فرمانروای حویزه در اوان طلوع کوب شاه اسمعیل سلطان محسن بود اما هنگامیکه فتح بغداد روی نمود بعرض شاه اسمعیل رسید که سلطان محسن وفات یافته و پسرش سلطان فیاض جانشین وی شده و اکنون قوم مشعشع از عقیده سابق پا فراتر نهاده بخدا بودن سلطان فیاض معتقد شده اند.

از طرفی نمایندگان پادشاه جهانجوی که نزد حاکم حویزه رفته بودند ناکام باز گشته گزارش دادند که نامبرده بهیچ روی حاضر نیست خود را از متابعان دولت ایران بشمارد از آنجا که بنابر سیاست جهانداری باقی گذاشتن يك دولت مستقل در وسط خاکهای دولت دیگر بهیچ روی پسندیده نمی نماید شاه اسمعیل بقصد بیداری وهوشیاری حاکم حویزه روانه گشت. از طرفی بعرض رسیده بود که سلطان عثمانی با حاکم لرستان موسوم به ملک رستم مکاتبه مینماید و ملک رستم نیز براه مودت با او میگراید.



بنابر این فرمان رفت که امیر نجم‌الدین مسعود همراه بیرام بیك فرمانی و حسین بیك الله بفرماندهی ده هزار سوار برای تنبیه ملك رستم عازم لرستان شوند و شاه اسمعیل خویشتن بجانب مرکز آل مشعشع شتافت . همینکه سلطان فیاض از نزدیکی سپاه قزلباش خبر یافت با لشکری مجهز که از اعراب نیزه‌دار شمشیر زن بودند و فوجهای ماهر تیرانداز در میان آنان بسیار بود از شهر بیرون آمده در برابر لشکر قزلباش صف آرائی نمودند .

آن روز از بام تا شام هر دو خصم به ستیز و آویز پرداختند اما چون هنگام عصر رسید سپاه قزلباش همگروه بدشمن حمله بردند و در آن حمله سلطان فیاض با بسیاری از امرای آل مشعشع بھاك هلاک افتادند و اموال و تجهیزات آنان نصیب لشکریان قزلباش گردید

بعد از حصول آن فتح مشعشع پادشاه جهاندار یکی از امرای کاردان قزلباش را بحکومت آن خطه گماشته خویشتن بجانب دزفول حرکت فرمود . حاکم دزفول بیدرنگ بحضور شاهانه شرفیاب و کلیدهای قلعه را تسلیم و مورد عنایت قرار گرفت از دزفول اردوی قزلباش بجانب شوشتر حرکت کرد حاکم شوشتر پیش از رسیدن موکب شهریاری در قلعه استواری که معروف به قلعه سلاسل است اقامت جسته خیال مقاومت داشت اما همینکه خطر عظیم را نزدیک خود دید بختش یاری نموده عقلش راهنمایی کرده با هدایا و پیشکش‌های لایق باردوی قزلباش شتافته عرض چاکری و فرمانبری نموده کلیدهای شوشتر را تقدیم کرد .



در ایامی که حدود شوشتر لشکرگاه قزلباش بود امیر نجم که با اردوی لرستان همراه بود به امر پادشاه احضار و تصویبه کار لرستان بعهده بیرام بیك و الله بیك باقیماند . دوامیر مزبور بر فشار خود نسبت به ملك رستم فرمانروای لرستان افزودند و نامبرده که از مرکز خویش گریخته بجبال شامخ قله‌های مطمئن کوه پناه برده بود چون



تمامی اموال و کسانش تحت استیلای قزلباش در آمد خود را مضطر و ناگزیر دید که بلطف و مرحمت شاه اسمعیل اعتماد نماید و از سرکشی و عصیان دست بردارد بنابراین نمایندگان سخنور و کاردان نزد سرداران دو گانه فرستاده عهد و پیمان گرفت که در صورت تسلیم وی مزاحم حالش نشوند و او را با رعایت آسایش و عزت بخدمت پادشاه برسانند تا هر گونه فرمان رود بعمل آید. از آنجائیکه ملک رستم از روزگار کهن دارای مذهب جعفری بوده شیعه خالص شمرده میشد و تبار خاندانش بنا بر مشهور بحضرت ابوالفضل عباس بن علی (ع) میپیوست بیرام بیک و الله بیک ویرا با حرمت و عزت پذیرفته همراه خویش به اردوی قزلباش آوردند. همینکه ملک رستم بحضور شاهانه رسید با زبان لری شیرین زبانیها نموده توجه شهریار جوان ولطیفه پسند را چنان بسوی خود معطوف گردانید که حکم شد ریش ملک رستم را بانواع جواهرات گوناگون از مروارید و یاقوت و الماس بیارایند و بسبک پادشاهان قدیم ایران صورت ویرا با درخشندگی گوهرهای رنگارنگ پر توپاش سازند.

ملک رستم با همان ریش روشن و آرایش پادشاهان کهن مدتی در اردوی قزلباش بخدمات خصوصی پادشاه میپرداخت و بدینگونه خدمات سرافتخار با آسمان میسائید و بعد از مدتی که در اردو جزء مصاحبان خاص قرار گرفته منظور نظر لطف و محبت شاهانه بود بار دیگر طبق فرمان بحکومت لرستان منصوب و شادکام به دیار خود برگشت.

چون مکرر در فصلهای گذشته بتحریکات دولت عثمانی در داخله ایران اشاره نموده ایم و از کوشش و کششی که دولت مزبور برای ارتباط یافتن با مرا و فرمان-روایان موروثی برخی از ولایات ایران بکار میبرده است سخنی بمیان آورده ایم در اینجا نامه سلطان سلیم عثمانی را که بعد از فتح چالدران برای ملک رستم فرستاده است نقل میکنیم:

( جناب امارت مآب ایالت نصاب دولت انتساب سعادت اکتساب ملک الجلال



ملکی الخصال المؤید بتأیید الله الملك المتعال امیر مکرم کبیر مفخم ذوالقدر الاثم  
والفخر الاسم شاه رستم بیک دامت معالیه به عواطف و مراحم شاهانه سمت اختصاص داشته  
بداند که پیشوای ملائین و سر لشکر عبود شیاطین اسمعیل بیدین در روز چهارشنبه  
دوم ماه رجب المرجب بعد از صحوه کبری «ظهر» عسا کر بغرت مآثر مارا مقابل  
آمد بسی کوشش های بیفایده نمود عاقبت نسیم فتح و فیروزی از مهب سر عزیز الحق  
یعلو ولایعلی اعلام ظفر اعلام مارا اهتزاز داد اسمعیل مخذول از شمشیر تیز لشکر  
ظفر رهبر روبگریز نهاد دلیران لشکر در عقبش رفتند علمهایش معکوس و منکوس  
و سردارانش مقید و محبوس پیش الویه نصرت نکار خصم شکار در آوردند اسیران همه  
هدف تیر و طعمه شمشیر گردیدند الحمد لله که اعدای دین و دولت مقهور و اولیای  
حضرت مبهتج و مسرور گشتند مقصود از دفع آن ملحد و قلع آن مفسد غیر از اعلای  
کلمة الله و تنظیم امور جمهور ملک و ملت چیزی دیگر نیست عنایت و شفقت ما درباره  
رعایا که ودایع خالق بر ایا هستند فوق حد و عد است هر مؤمن و موحد را اهانت آن  
مخذول واجبست و لازم باید که شما نیز از سد طریق و قتل کسانش هر چه در  
وسع و مکنت دارید بظهور آرید و این خدمت پسندیده را موجب عنایات شاهی و  
مستوجب التفات پادشاهی دانید .

ص ۳۹۲ منشآت آل عثمان

راجع بدودمان عباسی شایسته است در اینجا باختصار گفته شود که یکی از خاندان-  
های معروف ایران که از دوران خلافت بنی عباس بفرمانروائی لرستان شهرت یافته  
بودند خاندان عباسی بود. شخص اول این خاندان موسوم بود به شجاع الدین خورشید  
پور ابوبکر پور محمد بن خورشید شجاع الدین مزبور مردی خوشروی و خوشخوی  
بود و با حسن سلوک و کد خدا منشی نظر محبت طوایف لر را بخود جلب کرده  
بود بطوریکه تمامی قوم لر او را بفرمانروائی و حکمرانی خود پذیرفته در پرتو  
عدالت و نیکخواهی وی آسوده و شاد زیستند و مکان و موقع این شجاع الدین



از لحاظ محبوبیت و وجاهت بجائی رسیده بود که طوایف لر عموماً نسبت با و و فرزندان و خاندانش بطریق مرید و مرادی سلوک میکردند و احفاد و جانشینان شجاع الدین خورشید را همچون پیر و مرشد خود میشمردند و در اطاعت آنان کوشا بودند. این خاندان بر لرستان فرمانروائی مینمود تا دوران شاه اسمعیل صفوی که شاه رستم از بازماندگان شجاع الدین خورشید بطریقی که یاد شد همراه سرداران قزلباش بحضور شاهانه رسیده مورد عنایت و مرحمت واقع گردید.

خاندان شجاع الدین خورشید مانند سایر طوایف لر شیعه خالص بودند و نسب خود را بحضرت ابوالفضل میرسانیدند چنانچه ذکر شد و بهمین جهت دودمان خود را بنام (عباسی) مینامیدند.

راجع بحوادث دیگری که با دودمان عباسی ارتباط دارد در دوران سلطنت شاه عباس کبیر بار دیگر سخن خواهیم راند. چیزیکه در اینجا شایان بیان است یادآوری این نکته میباشد که خاندان عباسی با وجود تشیع فطری و موروثی همیشه نسبت بدولت آل عثمان بنوعی خالی از رابطه و مناسبات و دادآميز نبودند هر زمان که اوضاع چنان پیش میآمد که دولت عثمانی تا نزدیکی حدود لرستان استیلا مییافت امرای دودمان عباسی باعمال دولت عثمانی براه مماشات و مدارا رفته این تذبذب و دورویی را بخیال خود نوعی از سیاست و تدبیر میپنداشتند.



## فصل چهاردهم = نفوذ پرتقالیها در خلیج فارس

در ایامی که سرزمین خوزستان از هر جهت مصفا و کارهای لرستان نیز انتظام یافت از سواحل خلیج فارس به شهریار صفوی گزارش رسید که گروهی از فرنگی‌های پرتقالی با کشتی‌های جنگی خود بحدود لارو جزیره هرمز وارد شده با پادشاه هرمز پیمانی بسته‌اند و آن خطه را زیر نفوذ خود درآورده‌اند.

از آنجائیکه تصفیه و تنظیم امور دریا کنار هنوز میسر نبود زیرا قسمتی بزرگ از ایران که عبارت از تمامی استانهای مشرقی می‌باشد در معرض هجوم و استیلای اوزبکان و دچار مصائب و آلام فراوان بود و نیز هنوز دولت صفویه بسیار جوان بود و فرصت و مجال برای تشکیل نیروهای بحری بدست نیامده بود بنابراین اهل حل و عقد و اولیای دولت صفوی مصلحت چنان میدیدند که از سازش و اتحاد پادشاهان هرمز و سواحل لار با دریا نوردان فرنگی چیزی بروی خود نیاورند و فقط باج و خراج و مالیات سالیانه آن حدود را از امرای لار و پادشاه هرمز مطالبه نمایند و تا ممکن است مدار او مماشات کرده نفوذ مسالمت کارانه‌ئی بر آن حدود که خاک مسلم ایرانست مستقر سازند.

از اینرو شاه اسمعیل از خوزستان بسرزمین فارس شتافت و در قصبه داراب گرد اردو زد و چون معروف است که بزهای کوهی در آن نواحی غالباً دارای پادزهر حیوانی هستند پادشاه خود را به شکار بز کوهی سرگرم نمود و بار دیگر طرح شکار جرگه ریخته به صید دام و دد مشغول گشت.

اما در اثنای حرکت از شوشتر یکی از امرای هوشیار دربار بنام اخی بیک مأمور هرمز شده بود تا از پادشاه هرمز و امیر علاءالملک فرمانروای کل لرستان و



هرمز دیدن کرده پیغامهای مقتضی رسانیده اطاعت و فرمانبری ایشان را نسبت  
بدربار شاهنشاهی درخواست نماید.

سفیر مزبور در ایامی که هنوز شاه اسمعیل به تفرج و شکار میپرداخت از  
مأموریت خود برگشته با انواع اجناس نفیس وارمغانهای پر بها و مبالغ هنگفت  
از مالیات و خراج آن نواحی بحضور رسید و ما داستان اجمالی آنرا در اینجا  
مینگاریم اما پیش از آنکه بشرح احوال سفیر مزبور و نتیجه اقداماتش بپردازیم  
این نکته را باید برای خوانندگان عزیز توضیح دهیم که پادزهر باصطلاح  
قدما دو نوعست یکی پاد زهر حیوانی دیگری پاد زهر معدنی اما پاد زهر معدنی  
سنگی است تقریباً سبز پررنگ که معروفست و نوع ممتاز آن در هندوستان و نوع  
پست آن در خراسان پیدا میشود در حالیکه پاد زهر حیوانی عبارت از سنگی است  
که در جگر یا گرده و سپرز گاو یا بز کوهی تولید میشود و سنگ مزبور رنگی  
ما بین سفید و سبز بدرنگ دارد و فرقی با معدنی آنست که پاد زهر حیوانی ورقه  
ورقه از هم جدا میشود و چون گاو دچار بیماری تولید سنگ پاد زهر شود غالباً  
نعره میکشد و رو به لاغری و زبونی میگذارد تا بالاخره گاوداران او را سر میبرند  
و اگر معلومات و تجربه کافی داشته باشند البته سنگ پاد زهر را جستجو کرده از  
تن گاو بیرون میاورند.

پاد زهر گاوی بقدر يك گردوی درشت و پاد زهر بز کوهی بقدر فندق بزرگ  
میشود. نویسنده پاد زهر گاوی را آزمودم در مار گزیده و زنبور زده اثری عجیب  
داشت و شفای سریع بخشید.

موضوع وقایع هر مزو پیشامدهای سیاسی که در آن خطه رویداده بود اهمیت  
فراوانی داشت زیرا برای نخستین بار بود که منافع دولت شاهنشاهی ایران با منافع  
دول استعماری اروپا تصادم مینمود شرح واقعه بدینقرار بود از اواخر قرن پانزدهم  
میلادی قیمت ادویه و داروهای گرم که از جزایر اوقیانوس هند به اروپا حمل میشد



روز افزون ترقی میکرد بطوریکه اکثر دولتهای اروپا در صدد یافتن راهی افتادند که بدانوسیله بتوانند ادویه و محصولات هند را ببهای ارزانتر وارد اروپا کنند و ببهای گرانتر بفروشند.

از آنجمله یکی هم پادشاه پرتغال بود موسوم به (دومزوا) ی دوم که هیئتهای مختلفی برای پژوهش و کنجکاوی بهر جانب گیتی فرستاد و مأموریت آنان این بود که ممالکی را که ادویه در آنجا میروید کشف نمایند.

راجع به گرانی و کمیابی ادویه در اروپا این نکته شایان توجه است که پیش از قرن پانزدهم زمام تجارت شرق با اروپا در دست اهالی ولایت (ژن) بود و ژن بندریست در مغرب ایتالیا در دریای روم و بعد از فرو افتادن نفوذ ژن زمام تجارت بدست جمهوری ونیز افتاد (که آنهم یکی از بنادر ایتالیای کنونی است و در آن زمان مستقل بود). اهالی ونیز با مشرق تجارت وسیعی داشتند اما بعد از آنکه ترکهای عثمانی شهر قسطنطنیه را تسخیر نمودند تکیه گاهها و مراکز تجارتی اهل ونیز در مشرق از دست ایشان رفت و راههای بزرگ و متعدد تجارت هندوستان بتدریج مسدود شد و حتی برای عثمانیها نیز از جانب خشکی راهی نماند زیرا غالباً خودشان با دولت ایران در جنگ بودند تنها از طرف دریای احمر میتوانند به اوقیانوس هند رفته خود را به هندوستان برسانند اما راه مزبور نیز از طرف سلاطین مصر مورد بازرسی قرار میگرفت و تا زمانی که سلطنت مصر بدست سلطان سلیم عثمانی سقوط یافت راه دریای احمر چندان آزاد نبود.

از این گذشته دربار پاپ نیز بتجاری که از راه دریای احمر بازرگانی میکردند نفرین و لعنت میفرستاد بدینمعنی که دربار پاپ نمیخواست منافع تجارت شرق با غرب بنابر میانجیگری مسلمانان عاید ایشان شود. از طرفی بتازگی پرتقالیها راه دماغه امید را شناخته بودند و میتوانند از اقیانوس اطلس بدور افریقا چرخ زده از راه دماغه امید وارد اوقیانوس هند شوند بنابر مراتب مزبور پادشاه پرتغال در صدد



بر آمد که سرزمینهای ادویه زار را بدست آورد و بالاخره از میان چندین هیئتی که به جانب مشرق آمدند يك هیئت موفق شد که بساحل کلکته و بساحل گوا راه یابد و در آنجا تجارتخانه و قلعه نظامی بسازد و بدین طریق برای دولت پرتقال يك امپراطوری وسیعی در مشرق زمین آرام آرام ایجاد کند.

تا اینکه در سال ۱۵۰۶ میلادی یکی از رؤسای هیئتهای اعزامی بنام البو کرک در صدد برآمد که خلیج فارس را نیز زیر استیلای پرتقال در آورد زیرا در آن عهد خلیج فارس بزرگترین و عمده ترین مرکز تجارت مشرق با مغرب بود و جزیره هرمز مهمترین مرکز بازرگانی آن دوره شمرده میشد.

معمولاً از عهد ساسانیان بنادر تجارتي را حکمرانان به لقب شاه بندر مینامیدند و در زمانی که مورد بحث ما ست فرمانروای هرمز بر تمام خلیج فارس عنوان شاه بندری داشت و بهمین مناسبت هم پادشاه هرمز نامیده میشد و از لحاظ سیاسی پادشاه هرمز تابع حاکم لار بود و حاکم لار تابع استاندار فارس شمرده میشد و در آن عصر حکومت لار بطور موروثی یکی از دودمانهای قدیمی ایرانی تعلق داشت و همچنین پادشاهی هرمز نیز در دودمانی موروثی بود.

البو کرک با کشتیهای خود بعد از دور زدن عربستان به مسقط رسید و در آن زمان مسقط تابع هرمز بود اهالی مسقط بعد از مختصر جنگی تسلیم البو کرک شدند و قبول نمودند باج و خراجی را که همه ساله بپادشاه هرمز میدهند منبعد به دولت پرتقال بدهند.

البو کرک پیش از آنکه به مسقط رسد در نقطه (رأس الحد) که اول خاک ایران بود سی چهل کشتی صیادی را آتش زده مردمی را اسیر گرفته بود و بعد از آن بندر کوچک کوریات را قتل و غارت کرده بود در مسقط نیز با آنکه اهالی حاضر شده بودند مبلغی طلا غرامت بدهند چون ساعتی وصول نقدینه بتأخیر افتاده بود شهر را با مسجد جامع آن آتش زد و کشتیهای را هم که در بندر مسقط لنگر انداخته بودند



بسوزانید و اسیرانی را که گرفته بود در آنجا گوش و دماغ بریده رها ساخت.  
 بعد از مسقط به بندر (سحرار) رسید و خراجی را که اهالی آن بندر بیادشاه  
 هرمن میپرداختند بنام پادشاه پرتقال مقرر گردانید از آنجا به بندر (خورفکان)  
 رفت و چون اهالی در صدد مقاومت برآمدند آنجا را غارت کرده آتش زد و مردمی را  
 که به اسارت گرفته بود همه را گوش و دماغ بریده رها ساخت.  
 تفصیلی که ما در اینجا مینویسیم بطور اجمال و اختصار از کتاب خلیج فارس  
 تألیف ویلسون انگلیسی نقل شده است.

عاقبت ابو کرک به جزیره هرمن آمد و در مقابل شهر لنگر انداخت اما  
 پرتقالیها وقتی آبادانی و بزرگی شهر و کثرت نفوس آنرا دیدند و نیز مشاهده کردند  
 که چندین کشتی جنگی با تجهیزات کامل در آنجا لنگر انداخته است بوحشت  
 افتاده نزد ابو کرک فرمانده خود آمده از او تقاضا نمودند جانب حزم و احتیاط را  
 فرو نگذارد اما ابو کرک بعد از تفتیش و پژوهشی که از احوال داخلی هرمن بعمل  
 آورد تا حدی خاطرش اطمینان یافت زیرا باو گفته بودند که پادشاه هرمن کودکی  
 است دوازده ساله بنام سیف الدین و یکی از ملازمان پدرش موسوم بخواجه عطار سمت نیابت  
 او را دارد بالجمله هنگامیکه خواجه عطار از عملیات ابو کرک خبر یافت چون مردی  
 کاردان و با تدبیر بود به تجهیز لشکر پرداخت اولاعده زیادی کشتی در بندر گاه حاضر  
 کرد ثانیاً از خاکهای ایران یا عربستان مقداری سپاهیان داوطلب اجیر نمود  
 بطوریکه موقع ورود ابو کرک به هرمن لشکری مرکب از سی هزار مرد جنگی در  
 شهر آماده دفاع بود و از میان آنها چهار هزار لشکریان ایرانی بودند که مهارت آنان  
 در تیراندازی معروف بود.

از این گذشته چهارصد کشتی بزرگ و کوچک با دوهزار و پانصد نفر نیروی  
 دریائی مهیای کارزار بودند نخست ابو کرک بیادشاه پیشنهاد نمود که تبعیت شاه  
 پرتقال را بپذیرد اما چون مذاکرات بجائی نرسید باوجود کمی تعداد لشکرش گستاخانه  
 بجنگ پرداخت در عین حال ابو کرک مانند اکثر اروپائیان استعمارگر جنبه های



بر آمد که سرزمینهای ادویه زار را بدست آورد و بالاخره از میان چندین هیئتی که به جانب مشرق آمدند يك هیئت موفق شد که بساحل کلکته و بساحل گوا راه یابد و در آنجا تجارتخانه و قلعه نظامی بسازد و بدین طریق برای دولت پرتقال يك امپراطوری وسیعی در مشرق زمین آرام آرام ایجاد کند.

تا اینکه در سال ۱۵۰۶ میلادی یکی از رؤسای هیئتهای اعزامی بنام البو کرک در صدد برآمد که خلیج فارس را نیز زیر استیلای پرتقال در آورد زیرا در آن عهد خلیج فارس بزرگترین و عمده ترین مرکز تجارت مشرق با مغرب بود و جزیره هرمز مهمترین مرکز بازرگانی آن دوره شمرده میشد.

معمولاً از عهد ساسانیان بنادر تجارتی را حکمرانان به لقب شاه بندر مینامیدند و در زمانی که مورد بحث ما ست فرمانروای هرمز بر تمام خلیج فارس عنوان شاه بندری داشت و بهمین مناسبت هم پادشاه هرمز نامیده میشد و از لحاظ سیاسی پادشاه هرمز تابع حاکم لار بود و حاکم لار تابع استاندار فارس شمرده میشد و در آن عصر حکومت لار بطور موروثی بیکى از دودمانهای قدیمی ایرانی تعلق داشت و همچنین پادشاهی هرمز نیز در دودمانی موروثی بود.

البو کرک با کشتیهای خود بعد از دور زدن عربستان به مسقط رسید و در آن زمان مسقط تابع هرمز بود اهالی مسقط بعد از مختصر جنگی تسلیم البو کرک شدند و قبول نمودند باج و خراجی را که همه ساله بپادشاه هرمز میدهند منبعد به دولت پرتقال بدهند.

البو کرک پیش از آنکه به مسقط رسد در نقطه (رأس الحد) که اول خاک ایران بود سی چهل کشتی صیادی را آتش زده مردمی را اسیر گرفته بود و بعد از آن بندر کوچک کوریات را قتل و غارت کرده بود در مسقط نیز با آنکه اهالی حاضر شده بودند مبلغی طلا غرامت بدهند چون ساعتی وصول نقدینه بتأخیر افتاده بود شهر را با مسجد جامع آن آتش زد و کشتیهای را هم که در بندر مسقط لنگر انداخته بودند



بسوزانید و اسیرانی را که گرفته بود در آنجا گوش و دماغ بریده رها ساخت.  
 بعد از مسقط به بندر (سحار) رسید و خراجی را که اهالی آن بندر بپادشاه  
 هرمز میپرداختند بنام پادشاه پرتقال مقرر گردانید از آنجا به بندر (خورفکان)  
 رفت و چون اهالی در صدد مقاومت برآمدند آنجا را غارت کرده آتش زد و مردمی را  
 که به اسارت گرفته بود همه را گوش و دماغ بریده رها ساخت.  
 تفصیلی که ما در اینجا مینویسیم بطور اجمال و اختصار از کتاب خلیج فارس  
 تألیف ویلسون انگلیسی نقل شده است.

عاقبت ابو کرک به جزیره هرمز آمد و در مقابل شهر لنگر انداخت اما  
 پرتقالیها وقتی آبادانی و بزرگی شهر و کثرت نفوس آنرا دیدند و نیز مشاهده کردند  
 که چندین کشتی جنگی با تجهیزات کامل در آنجا لنگر انداخته است بوحشت  
 افتاده نزد ابو کرک فرمانده خود آمده از او تقاضا نمودند جانب حزم و احتیاط را  
 فرو نگذارد اما ابو کرک بعد از تفتیش و پژوهشی که از احوال داخلی هرمز بعمل  
 آورد تا حدی خاطرش اطمینان یافت زیرا باو گفته بودند که پادشاه هرمز کودکی  
 است دوازده ساله بنام سیف الدین و یکی از ملازمان پدرش موسوم بخواجه عطار سمت نیابت  
 او را دارد بالجمله هنگامیکه خواجه عطار از عملیات ابو کرک خبر یافت چون مردی  
 کاردان و با تدبیر بود به تجهیز لشکر پرداخت اولاعده زیادی کشتی در بندر گاه حاضر  
 کرد ثانیاً از خاکهای ایران یا عربستان مقداری سپاهیان داوطلب اجیر نمود  
 بطوریکه موقع ورود ابو کرک به هرمز لشکری مرگب از سی هزار مرد جنگی در  
 شهر آماده دفاع بود و از میان آنها چهار هزار لشکریان ایرانی بودند که مهارت آنان  
 در تیراندازی معروف بود.

از این گذشته چهارصد کشتی بزرگ و کوچک با دوهزار و پانصد نفر نیروی  
 دریائی مهیای کارزار بودند نخست ابو کرک بپادشاه پیشنهاد نمود که تبعیت شاه  
 پرتقال را بپذیرد اما چون مذاکرات بجائی نرسید باوجود کمی تعداد لشکرش گستاخانه  
 بجنگ پرداخت در عین حال ابو کرک مانند اکثر اروپائیان استعمارگر جنبه های



ضعیف حکومت هرمز را بخوبی شناخته از آن استفاده میکرد چنانچه با تبلیغات خودش به رجال هرمز چنان حالی مینمود که هر گاه او از هرمزیها شکست بخورد بار دوم و سوم تا ابد کشتیها و سپاهیان پرتقال بگرفتن انتقام پیش خواهند آمد و حال آنکه هر گاه پادشاه هرمز شکست بخورد بر فرض آنکه از داخله خاک ایران نیروئی برای جنگ با پرتقالیها مأمور شود بهر حال حکومت هرمز از جنگ پادشاه و اطرافیان وی بدررفته خواهد بود.

از طرفی خواجه عطار و عقلای دربار هرمز در حقیقت امیدی بکمک دولت ایران نداشتند زیرا در همان ایام بود که خاندان آق قوینلو در پریشانی و با حال خراب میزیستند و شاه اسمعیل نیز سرگرم جنگ داخلی و تسخیر ولایات مرکزی ایران بود. بالاخره پادشاه هرمز تبعیت پرتقال را پذیرفت پنجهزار زر افین طلا بعنوان غرامت پرداخت و متعهد شد سالی پانزده هزار زر افین به پرتقالیها خراج بدهد (هر ۱۶ زر افین تقریباً یک لیره طلای انگلیسی میشود) بعلاوه ابو کرک طبق پیمانی که با پادشاه هرمز بست شرط کرد که مال التجاره پرتقالی از پرداخت عوارض گمرکی معاف باشد و به کالاهائیکه پرتقالیها میخرند بیش از مالیاتی که اهالی بومی میپردازند باجی تعلق نگیرد و نیز بدون اجازه مخصوص پرتقالیها هیچکدام از کشتیهای غیر بومی حق نداشته باشند در خلیج بتجارت بپردازند و با گنجاندن این شرط پرتقالیها حق استیلا و نفوذ وسیع خویش را در خلیج فارس پی ریزی نمودند. پس از عقد پیمان سال ۱۵۰۷ میلادی یعنی در حدود سال ۹۱۰ قمری هجری ابو کرک شروع بساختن قلعه مستحکمی در جزیره هرمز نمود بعلاوه تجارتخانه بزرگی نیز در شهر هرمز تأسیس کرد و بمتصدیان تجارتخانه تأکید نمود بقدریکه میتوانند اجناس را ارزان بفروشند تا مسلمانان فریفته آنان شوند.

هنگامیکه خبر این وقایع بشاه اسمعیل رسید پادشاه صفوی نمایندگان نزد فرمانروای هرمز فرستاده مالیات معمولی سالیانه را مطالبه کرد. پادشاه هرمز به



البو کرک مراجعه نموده کسب تکلیف کرد ابو کرک در پاسخ گفت: پادشاه هرمنز حق ندارد بغیر از دولت پرتقال بهیچ دولت دیگری باج و خراج بدهد و اگر غیر از این رفتار کند ما او را برداشته دیگری را بجایش خواهیم گمارد بعلاوه ابو کرک مقداری گلوله توپ و باروت و تفنگ از کشتی‌ها در آورده به قاصد پادشاه هرمنز داد و گفت به خداوند گارت بگوا اینها را برای شاه اسمعیل بفرستد و بگوید چیزیکه پرتقالیه‌ها بخصم خود میدهند از این قبیل میباشد و من بعد از پایان ساختمان قلعه به خلیج فارس خواهم رفت تمامی بنادر آنجا را بنام پادشاه پرتقال تسخیر کرده از تصرف شاه اسمعیل بدر خواهم آورد.

این پاسخهای پر طمطراق ابو کرک در آن موقع بجائی نرسید زیرا مابین ناخدایان کشتی‌های پرتقالی با افسران دریائی مناقشه پیدا شد و همگی ناگزیر عازم هندوستان شدند تا نایب السلطنه پرتقالی در گوا بشکایات ایشان رسیدگی نماید. پس از مراجعت ابو کرک به هندوستان شاه اسمعیل سفیری بدر بارشیه بیجاپور فرستاد که ما بموقع خود تفصیل آنرا خواهیم نگاشت ضمناً بسفیر مزبور فرمان داد به بندر گوا رفته با نایب السلطنه پرتقالی روابط دوستانه برقرار سازد هنگامیکه سفیر شاه اسمعیل به گوا رسید نایب السلطنه سابق از آنجا رفته بود و ابو کرک طبق فرمان پادشاه پرتقال نایب السلطنه مشرق شده بود.

سفیر شاه اسمعیل با ابو کرک قرار و مدار دوستانه بمیان آورد و بدین طریق نایب السلطنه پرتقالی ناگزیر تسلط شاه اسمعیل را بر پادشاه هرمنز رسماً شناخت. اما بعدها هنگامیکه جنگ ایران و عثمانی رویداد و توجه پادشاه صفوی بنواحی مغربی ایران معطوف گشت باردیگر پرتقالیه‌ها از انقلابات داخلی که در هرمنز روی داده بود استفاده کردند و ابو کرک با پیست و شش کشتی و دو هزار و دویست مرد جنگی بطرف هرمنز شتافت.

در آن موقع سیف الدین پادشاه هرمنز که از چند سال پیش فرمانبری شاه



اسمعیل را پذیرفته بود گرفتار طغیان ناگهانی شده شخصی بنام رئیس حامد در هرمز سرکشی نموده سیف الدین شاه را دستگیر و محبوس کرده بود البو کرک موقع را مغتنم شمرد و همینکه به هرمز رسید فرمان داد شهر را گلوله باران کنند. رئیس حامد بقدری از شلیک توپ هامتو حش گردید که فوراً سیف الدین را آزاد ساخت و پرتقالیها پس از مذاکرات طولانی او را بجانب خود کشیدند و قلعه را متصرف شدند و حتی برفراز قصر سلطنتی نیز بیرق خود را افراشتند.

مدت کمی بعد از آن وقایع سفیر شاه اسمعیل نزد پرتقالیها آمد و چون در آن هنگام دولت ایران احتیاج مبرمی به توپخانه و اسلحه آتشین داشت و بنابر هجومها و تهدید دایمی عثمانیها ناگزیر بود با دول اروپائی بند و بست دوستانه نماید سفیر مزبور در برابر تحصیل مقادیری توپ و تفنگ و استخدام استادان پرتقالی برای توپ ریزی و غیره ضمن یک قرارداد رسمی نفوذ پرتقالیها را بر هرمز شناخت و ما دنباله داستان عملیات اروپائیان را در خلیج فارس بعد از اثنای تاریخ شاه عباس کبیر بتفصیل خواهیم آورد.

بنابر مندرجات بالا خوانندگان تاریخ مامتوجه میشوند که سال ۹۱۵ هنگامی که شاه اسمعیل از شوشتر بفارس شتافت مصادف با موقعی بود که البو کرک بر اثر اختلافات مابین افسران دریائی و ناخدایان کشتیها خلیج فارس را ترک کرده به گوا بازگشته بود و در آن موقع بود که دولت ایران فرصت را غنیمت شمرده استیلای خود را بر بنادر و جزایر خلیج فارس مستقر گردانید و مخصوصاً شهرهای عمده ساحلی را با نیروهای کافی استحکام داد و پادشاه هرمز را نیز بپرداخت مالیات و فرمانبری دولت ایران وادار ساخت ولیکن بعدها بصورتی که متذکر شده ایم نظر بگرفتاریهای دولت ایران در جنگ با عثمانی فترتهائی بوجود آمد که بار دیگر پرتقالیها بخلیج فارس تاختند و بر جزیره هرمز و بحرین و غیره استیلا یافتند که تفصیل آن در جای خود خواهد آمد.



## فصل پانزدهم = بد گوئی از امیر نجم

مجموعه سخن آنکه تمامی فصل زمستان سال ۹۱۴ و بهار ۹۱۵ اردوی قزلباش در خاک فارس اقامت داشت و اوقات پادشاه بر تق و فتق امور مملکت صرف میشد و گاهی نیز به عشرت و نشاط میگذشت .

از وقایع مهمی که در آن اوقات رویداد یکی ترقی امیر یار احمد اصفهانی بود و امیر احمد اصلاً از قریه خوزان که محال اصفهانست بوده و در فن استیفا و امور مالیاتی تجربه و معلومات داشت . هنگامیکه موکب شاهانه در شهر شیراز اقامت مینمود امیر یار احمد بنابر سابقه آشنائی بوسیله امیر نجم گیلانی بحضور شهر یاری معرفی شد و بنابر توصیه امیر نجم بمنصب وزارت که عبارت از اداره امور مالی بود بدو واگذار گردید و اداره امور استیفا که میبایست زیر نظر وزیر مالی بمحاسبات دارائی سپردارد بمولانا شمس اصفهانی تفویض شد .

واقعه مهم دیگر پیشامد عزل و قتل قاضی محمد است بطوریکه در فصلهای گذشته اشاره شد قاضی محمد کاشی در دیوان اعلی یعنی در دستگاه دولت منصب صدارت و امارت را بهم جمع کرده بود و چون مردی کاردان و بسیار زرنگ بود و توانسته بود توجه شاه اسمعیل را به برخی از خصلتهای خود جلب نماید و باتظاهر به داد و دهش و دستگیری درویشان و فرومایگان محبت پادشاه را نسبت بخود معطوف گرداند تدریجاً به نهایت اختیار و اقتدار رسیده بود .

بعد از آنکه امیر نجم گیلانی بمنصب عالی امیرالامرائی با اختیارات مطلق منصوب گردید طبیعی است که منافع قاضی محمد با تقدم امیر نجم متوافق نبود و قاضی مزبور دست بکاری زد که در دولت نو تأسیس شاه اسمعیل اگر پیشرفت میکرد البته بسقوط وزوال دولت مزبور منجر میشد و حال آنکه شاه اسمعیل که از تأییدات



معنوی و هوش و تدبیر نهادی و طبیعی بخش کافی و سهم عالی داشت مردی نبود که آداب و رسوم فاسد و مفسد و مخرب دولتهای تر کمان و مغول را آسان بپذیرد و هر جا که از رسوم زشت و آئین ناپسند گذشتگان چیزی بنظرش میرسید بیدرنگ به طرد و محو آن میپرداخت.

از جمله رسوم ناپسند و تباه کننده‌ئی که ترکان تورانی در ایران رواج داده بودند یکی هم رسم (تقریر) بود رسم تقریر چنین بود که دو وزیر یا دو امیر که مصدر مشاغل عمده بودند چون بهم چشمی و رقابت یکدیگر برمیخواستند یکی از آن دو امیر که بد قلب تر و شریر تر بود پیوسته بدنبال فرصت و مجالی میگشت تا ببینند چه موقعی پادشاه سست عنصر و عیاش بداشتن پول نیازمند میشود در چنان هنگامی که خزانة تهی و پادشاه محتاج پول بود در بزم عیش و طرب وقتی سرها از باده ناب گرم میشد امیر بدسرشت بمناسبتی سخن از رقیب خود بمیان آورده ناگهان میگفت اگر خداوند فلانی را بمن بسپارد نقداً فلان مبلغ و بعداً فلان مبلغ تقدیم مینمایم پادشاه بی عاطفه بی آنکه سوابق خدمت و زحمات آن امیر مورد تقریر را بنظر گیرد و بی آنکه از مفساد اخلاقی و اجتماعی آن روش منفور بیاندیشد بنا بر طمع و عشق زر و سیم پیشنهاد نفرت انگیز آن امیر شریر را میپذیرفت و امیر و یا وزیر مورد تقریر را تسلیم مینمود تا حسب دلخواه خود آن بیچاره را بزیر شکنجه و آزار کشیده تمامی اموالش را بعنف و جبر بستاند وغالباً در پایان زجر و آزار جاناش را نیز بگیرد. این رسم پست و نفرت انگیز در سلطنت سلجوقیان بیش و کم رواج داشت در دوران مغول و در سلطنت تر کمانان نیز مکرر رویداده بود اما در دولت صفویه نخستین بار آن رسم زشت توسط قاضی محمد پیشنهاد شد و با قاضی محمد نیز مدفون گردید بطوریکه دیگر در طول دولت قویم صفوی هیچکس یارای چنان پیشنهادی ننمود و درباریان و کارمندان بزرگ دولت از آن عادت ناپسند ممنوع شدند. بطوریکه هر گاه بگوئیم که با طرد و محو این رسم ناپسند از مملکت ایران



پادشاه گیتی ستان صفوی یکی از ارکان عدالت و امنیت را در میهن خود برقرار ساخت سخنی بگزاف نگفته ایم .

خلاصه آنکه محمد کاشی مشاهده میکرد که امیر نجم زیاده از حد جلو تر رفته است و عنان اختیار خواه در امور مالی و خواه در امور لشکری و کشوری یکجا بدست او افتاده است و دسایس و نیرنگ های قاضی محمد بامقام شامخی که امیر نجم را دست داده است چندان مؤثر نمی افتد بنابراین قاضی کاشی دل بدریا زد و در روزی که شاه اسمعیل بزم طرب نشسته از باده ناب سرگرم بود به تقریبی سخن را بکارهای امیر نجم کشانیده بعرض رسانید که امیر نجم مبلغ بیست هزار تومان از اموال دولت تصرف کرده است اگر او را به بنده سپارند به اندک زمانی اموال فراوان از وی گرفته بخزانة میرسانم و در کارهای دولت نهایت کفایت و کاردانی خود را بعرضه ظهور خواهم آورد . مقصود از لفظ تومان در اینجا تومان عراقی است که هر تومان ده هزار دینار عراقی یا تقریباً صد مثقال زر خالص میشود .

پادشاه جوان وبا عاطفه چون آن تقریر را از قاضی شریر شنید روی از وی بگردانید و زمینه سخن را عوض کرد اما قاضی محمد با آن چنان بیانی منتهای لئامت و شرارت ذاتی خویش را بظهور آورد و شهریار هوشیار صافی ضمیر به چگونگی سرشت و خمیره قاضی آنچنان که میبایست و میشناخت پی برد بنابراین پس از روزی چند سخنان قاضی محمد را با امیر نجم در میان نهاد و فرمود که قاضی محمد را بدو سپردند . اما امیر نجم که مردی شریف و با عاطفه بود میخواست قاضی محمد را با ملایمتی مؤاخذة نماید و به مبلغی مصادره کند و بدینصورت از جرم وی درگذرد لیکن در آن اثنا مردمی که بتعدیات و تجاوزات قاضی گرفتار شده بودند و از بیم وی جرئت شکایت نمینمودند اینک جرئت کرده و ازستم های وی تظلم نمودند و بتدریج از هر جانب اعمال قبیح و کارهای ناپسند وی آفتابی شد . و چون کار قاضی بجائی رسید که موردی برای منع تعقیب وی نماند دیوان اعلی تشکیل و پس از ثبوت



جرایم و فضایح و قبایح اعمالش طبق فرمان پادشاه به قتل رسید .

قاضی محمد هر چند عنوان صدارت داشت اما حدود اقتدار و اختیارش از منصب صدارت گذشته بتمام امور و وظایف وزرای اعظم و امرای کبار نیز مداخله میکرد همینکه قاضی مزبور در گذشت منصب صدارت به امیر شریف الدین علی که از فرزندان میر سید شریف الدین علی گرگانی بود تفویض گردید .

این سید بزرگوار دارای صورت نیکو سیرت پسندیده بود و در مراتب فضل و دانش حقاً وارث جد خود سید شریف جرجانی شمرده میشد و چون متصدی امر صدارت گشت در اصلاح امور قضائی و تأمین امنیت اجتماعی و پیشرفت کار مدارس و حوزه های علمی و در صرف موقوفات بموارد مقرر آن نهایت سعی و کوشش را بعمل آورده ملت ایران را شکر گذار خود ساخت .



## فصل شانزدهم = تصرف کشور شیروان

شاه اسمعیل بعد از تصفیه امور فارس و بنادر از شیراز به اصفهان نهضت نمود و چندی در آن شهر اقامت ورزیده برای تعمیر و توسعه و زیبائی آنجا طرحهای ظریف و دیده فریب ریخته به آبادانی اصفهان همت گماشت. از آنجمله فرمانداد میدان آنجا را که كوچك و تنگ بود وسعت دادند و در نهایت زیبائی اطراف آنرا به صفه های پر نقش و نگار آراستند و آن میدان را بنام نقش جهان نامید که بعد ها نبیره بزرگوارش شاه عباس کبیر بار دیگر تعمیرات و تغییرات و عمارات جدیدی بر میدان مزبور افزود.

شاه اسمعیل پس از تکمیل و آرایش میدان روزی چند در آنجا به اسب تاختن و کوی و چوگان مشغول شد آنگاه از اصفهان به همدان شتافت و پس از گذراندن موسم گرما از همدان به آذربایجان نهضت نمود و چون مدتی بود که اهالی تبریز از دیدار طلعت پادشاه محبوب و ملت پرور خود محروم مانده بودند همینکه خبر نزدیکی موکب شاهی به اهالی تبریز رسید با شوق و ذوق فراوان شهر خود را آذین بستند و با نشاط و انبساط گروه گروه همراه اهل رامش نوازندگان به پیشواز اردوی قزلباش شتافته مراسم اخلاص و دولتخواهی و شاهدوستی خود را بعرصه ظهور رسانید.

در آن سفر امیر نجم دچارتب گردید و بتدریج بیماری وی شدت یافت تا هنگامیکه اودوی قزلباش از تبریز بیرون آمده بجانب شبستر و سواحل دریاچه ارومیه روانه بود که در زمستان هوائی معتدل دارد چون بقریه خامنه وارد شدند امیر نجم که بمرض ذات الجنب مبتلا شده بود بیماریش شدت یافته جان سپرد و جسد او را بموجب فرمان شاهانه به نجف اشرف نقل کردند. امیر نجم مردی فاضل و سیاستمداری



لایق و قابل بود و چون بمنصب وزارت اعلی رسید و صاحب اختیار و اقتدار شد در اصلاح احوال کشور و دفع و رفع اختلال و فساد و در تمرکز عایدات دولت و منع حیف و میل بیت المال خدماتی بسزا تقدیم کرد و مرگ وی پادشاه جوان صفوی را از داشتن وزیری شایسته محروم ساخت و اندوه و ملالی که از مفارقت وی برخاطر پادشاه عارض گردید مدتها آثارش در نهان و آشکار از چشم همدمان و مصاحبان وی پوشیده نمی ماند . بعد از وفات امیر نجم روزی چند در تمام دوایر دولتی به مراسم سوگواری پرداختند و پس از یک هفته منصب و مقام وی که عبارت از وکالت و نیابت شخص پادشاه بود بر اثر توصیه هائی که نجم مرحوم در حضور پادشاه بعمل آورده بود به امیر یار احمد اصفهانی تفویض یافت و امیر مزبور را نجم ثانی لقب دادند . امیر یار احمد ملقب به نجم ثانی اختیار اتش حتی از نجم گیلانی در گذشت و تمامی امرا و وزرا و ارکان دولت بفرمانبری وی مأمور شدند و جمیع کارهای کشوری و امور مالی زیر نظارت وی قرار گرفت الحق نجم ثانی نیز مردی صاحب تدبیر و دارای همت بلند بود و با عموم افراد مردم بعدالت و نصفت سلوک مینمود اما نکته شایان تذکر این است که وسعت دایره اختیارات و اقتدارات و اینکه کشوری به عظمت و پهنای کشوری شاه اسمعیل به اراده و رأی وی سپرده شده بود و تسلط او مدتی ادامه پذیرفت همانطور که طبیعت روزگار است در وجود نجم ثانی نوعی از غرور و خودرأیی پدید آمد که البته این خصلت در هر کس که پیدا شود عاقبتش را به تباهی میکشاند چنانچه سر نوشت نجم ثانی مؤید این مدعاست که در فصول آینده خواهیم خواند .

در این سال شیخ شاه فرمانروای شیروان بر اثر تحریکات اجانب خصوصاً دربار عثمانی در صدد خودسری برآمد و از پرداخت باج و خراج سالیانه که بر عهده وی مقرر بود امتناع ورزید و بعد از آنکه آمد و رفت فرستادگان دربار شاهنشاهی برای هدایت او تکرار یافت و به نتیجه نرسید شاه اسمعیل در آغاز فصل سرما با



وجود برف و بارش از ولایت خوی بجانب شیروان نهضت نمود .

همینکه خبر رسیدن اردوی قزلباش به شیخ شاه رسید بهراس افتاده از پایتخت خود شهر شماخی گریخته به قلعه مستحکم بیغرد « بهگرد » پناه برد و پادشاه صفوی پس از آگاهی از فرار شیخ شاه نیروئی برای ضبط شهر شماخی فرستاده خویشان بجانب قلعه مستحکم باد کوبه شتافت اما کوتوال باد کوبه چون توجه شاهانه را بجانب قلعه خود شنید از حصار بیرون شتافته بقدم فرمانبری و انقیاد از موکب شهریاری استقبال کرد و کلید قلعه خود را تقدیم نمود .

بعد از تسخیر آنجا شاه اسمعیل بجانب ولایت شابران متوجه شد و حاکم آن خطه نیز طریق خدمتکاری و اطاعت سپرد و همچنین استحکامات و دژهای دیگر نیز عموماً تسلیم شدند تنها کوتوالان قلعه در بند که به استحکام حصار خود اعتمادی داشتند مقاومت ورزیده بمدافعه پرداختند . شاه اسمعیل چون از فرمانبری قلعه - داران در بند بنام احمد آقا و محمد بیك مایوس گشت بدانسو شتافته قلعه را محصور و نیروهای قزلباش بساختن و پیش بردن نقب ها و خندق ها مشغول شدند و باوجود سختی و صعبی سنگهای آن کوه کوشش و کشش دلاوران قزلباش به نتیجه رسید بطوریکه در مدت ۵ روز دوازده نقب از دو جانب بزیر قلعه رسید اما دو جانب دیگر که یکی بدریای خزر مشرف است و دیگری پشت دروازه معروف به دروازه آهنین یا باب الابواب قرار دارد و امروزه از دره مجاور آن راه آهن باد کوبه به مسکو میگذرد از عملیات نظامی بر کنار مانده بود .

بهر حال چون محمد بیك و احمد آقا مشاهده نمودند که امروز یافردا برجهای مستحکم قلعه فرو خواهد ریخت و خسارتی که برای ترمیم آن دژ مستحکم مرزی ضرور خواهد بود ناگزیر بر عهده ایشان خواهد افتاد از مقاومت چشم پوشیده امان طلبیدند و شاه اسمعیل که همواره خصلت نمک شناسی و ثبات قدم را دوست میداشت از گستاخی آنان چشم پوشید و هر دو کوتوال را در عداد خدمتگزاران خود وارد



کرد و حکومت در بند را به منصور بیک محول فرمود و سایر بلاد شیروان را به الله بیک سپرد در آن نقطه گروهی از خاصان و نزدیکان بارگاه همایون مأمور شدند جسد سلطان حیدر شهید را که مدت ۲۲ سال از شهادتش گذشته و به همت صوفیان اخلاص کیش در قصبه طبرسران پنهانی دفن شده بود از خاک بدر آورده با احترامات لازم به مقبره خانوادگی منتقل ساخته در جوار جد اگرمش شیخ صفی الدین در اردبیل دفن کنند صاحب حبیب السیر مینویسد جسد سلطان حیدر با وجود امتداد زمان بحال خود مانده از هم فرو نریخته بود و رنگ بشره شهید مزبور در نهایت طراوت و لطافت مینمود .

بعد از تکمیل تصرف کشور شیروان اردوی قزلباش به قشلاق قراباغ آمده باقی ایام زمستان را در آنجا گذرانیدند و چون عید نوروز سر رسید اردو از قراباغ به تبریز آمد و اهالی تبریز بار دیگر آذین بندان جشن نوروزی را با جشن مقدم شاهانه توأم ساخته بساط عیش و طرب در هر نقطه بپا ساختند و پادشاه صفوی پس از رسیدگی و اصلاح امور قفقاز و آذربایجان و دیار بکر و رفع حوایج و نیازمندیهای نواحی مزبور بعزم تسخیر خراسان از تبریز بجانب سلطانیه روانه شده بخشنامه شامل فرمان احضار لشکرها در آنجا صادر گردید .



## فصل هفدهم - داستان تسخیر خراسان

بطوریکه در تاریخ سلطنت کورکانیه و سرگذشت فرزندان امیر تیمور کورکان بتفصیل ثبت و ضبط شده است آخرین پادشاه مقتدري که از اخلاف امیر تیمور بر تخت سلطنت خراسان نشست سلطان حسین میرزا بایقرا بود که سالهای آخر فرمانروائی او با آغاز سلطنت شاه اسمعیل تصادف کرد .

روابط و مناسبات سلطان بایقرا با شاه اسمعیل همواره دوستانه بود اما در آغاز کار هنگامیکه امیرزادگان و سرداران آق قوینلو بضر شست قهرمان ایران تار و مار و پراکنده شدند برخی از آنان بخراسان گریخته در دربار هرات باتحریکات و دسیسه‌های خود موجباتی فراهم آوردند که اولیای دولت بایقرا ضمن مکاتبات و مراسلات شاهانه که بدربار شهریار صفوی مینوشتند از رعایت جانب نزاکت و ادب چشم پوشیده باعث رنجش پادشاه جهانگیر شدند و بر اثر آن رنجش شاه اسمعیل پس از فتح یزد و سرکوبی یاغیان و دستگیری محمد کره با يك نهضت ناگهانی خود را از یزد براه بیابان بشهر طبس رسانیده گروه بزرگی از لشکریان و اسلحه داران آن ولایت را از دم تیغ تیز گذرانیده در خاک خراسان زلزله و آشوب در افکند و دربار هرات را بطوریکه بایست و شایست بیدار و هوشیار کار خود گردانید چنانچه متعاقب آن واقعه از طرف سلطان حسین میرزا بایقرا نمایندگان بحضور شاه اسمعیل رسیده فرط محبت و وداد و منتهای دوستی و وفاق پادشاه تیمورنژاد را با پادشاه صفوی عرضه نموده از آنچه گذشته بود با لطافت و ظرافت معذرت جستند و شاه اسمعیل نیز که همواره مایل بود بنابر سوابق دیرین و بنابر ارادت و اخلاصی که امیر تیمور گورکان نسبت بمشایخ صفوی همواره نشان میداد با خاندان وی به وداد و محبت سلوك نماید از آن تاریخ ببعد نسبت به سلطان حسین میرزا بروش



پدر و فرزندی سلوک نموده او را که بنهایت پیری و کهولت رسیده بود بعنوان پدر مینامید و این روابط حسنه تا پایان کار دولت تیموریه برقرار ماند :

سلطان حسین میرزا بسال ۹۱۱ وفات نمود و فرزندش بدیع الزمان میرزا و مظفر حسین میرزا با اشتراك يكديگر در شهر هرات به سلطنت پرداختند اما دیگر فرزندان پادشاه متوفی که در سایر ولایات خراسان حکومت داشتند زیر بار سلطنت دوبرادر نرفته مدعی شدند که هر گاه بدیع الزمان میرزا که ارشد اولاد است تنها سلطنت مینمود ما همگی فرمانبردار وی بودیم اما مظفر حسین میرزا که شریک سلطنت وی شده است بهیچ روی از ما برتر و بهتر نیست و دلیلی ندارد که ما از وی اطاعت نمائیم.

وجود این اختلاف و نفاق البته موجب اختلال امور در داخله کشور گردید و نیز در خارج کشور خراسان جهانجویان و آزمندان را بطمع تسخیر خراسان می افکند چنانچه محمدخان ازبك که او را (شاهی بك خان) و نیز (شیمبك خان) و همچنین (شیمبانی خان) مینامیدند و مدتها بود که چشم طمع بملك خراسان دوخته بود همینکه خبر وفات سلطان حسین میرزا و نفاق فرزندانش را شنید با نیروهائیکه از پیش فراهم آورده بود بیدرنگ بخاك خراسان تاخت و پیش از آنکه شاهزادگان تیموری بتوانند خود را برای جلو گیری او بیارایند با ایوار و شبیگر به لشکرگاه آنان رسیده خراسانیان را غافلگیر ساخته مختصر لشکر بدیع الزمان و مظفر حسین را درهم شکسته به شهر هرات ورود نمود و آن حصار متین و استوار را بی رنج و زحمتی بدست آورد و این واقعه در تاریخ ۹۱۳ هجری اتفاق افتاد .

شیمبك خان ازبك بعد از فتح پایتخت خراسان دسته دسته نیروهای خود را به چهار جانب فرستاده خطه خراسان را تا حدود دامغان و سمنان و از جانبی تا مرز ولایت قندهار و تاسیستان بزیراستیلای خویش درآورد و بطوریکه عادت دیرین قوم مغول بود لشکریان وی دست بتجاوز و تعدی گشوده اکثر نقاط معمور و آبادان خراسان



را بباد غارت و بیغما داده از قتل و چپاول وایذا و آزار خلق کوتاهی نورزیدند. شیبک خان مانند مرغی که دانه میچیند شاهزادگان هنرمند و دانشور تیموری را یکان یکان بدست آورده نابود ساخت و بانوان حرم تیموریه را بقاعده شرع یابدون آن بهمسری خود و افراد خانواده خود درآورد و از امیرزادگان گورکانی فقط آنانی که توانستند خود را از خاک خراسان بیرون افکنده درپرتو حمایت شاه اسمعیل قرار گیرند زنده ماندند.

همینکه شیبک خان خطه خراسان را ضمیمه کشور خود گردانید چون در جانب تر کستان دیگر حریف زورمندی مقابل خود نمیدید و قلمرو مملکت وی از اقصای تر کستان و حدود مغولستان تا مرزهای عراق وسعت یافته بود خویشتن را مستحق آن دید که دعوی چنگیزی نماید و هوای جهانگیری داشته باشد بنابراین درصدد افتاد درسمت مغرب پیشروی کند چنانچه سفرائی نزد شاه اسمعیل فرستاده طی نامه بی ادبانه خود دعوی نمود که عازم زیارت کعبه میباشد و لازمست که شهریار صفوی جاده ها را صاف کرده رباط ها و مهمانسراها را از آذوقه و ذخیره و علوفه سپاه انباشته گرداند و خویشتن برای پذیرائی آماده باشد.

شیبک خان درعنوان نامه خود این جمله زشت را گنجانیده بود که : ( اسمعیل

داروغه بدانند... )

اما شاه اسمعیل درپاسخ نامه او با نزاکت و ادبی که از آغاز زمامداری صفویه تا امروز همواره با لهجه دیپلماسی ایران ملازمه داشته است چنین مفهومی نوشت که : ( نگارش اینگونه مکتوبات لایق شأن پادشاهان نیست و اگر شما اراده زیارت بیت الله را دارید مانیز درصدد زیارت حضرت سلطان السلاطین علی بن موسی الرضا (ع) میباشیم و درهرجا که بخواهید بملاقات شما خواهیم شتافت. )

شاه اسمعیل در عین حال که از اطوار و رفتار محمد خان پادشاه ازبک آثار کینه توزی و حرص و آز جهانگیری را بخوبی دریافته بود از فرستادن سفرائی



سخنندان و موقع شناس بدربار وی خودداری نفرمود از آنجمله یکبار شیخ محی الدین احمد مشهور به شیخ زاده لاهیجانی را که از مشایخ کبار و مورد احترام اقوام نزدیک و دور بود بعنوان سفارت بدربار ازبک گسیل نمود باردیگر نیز دانشمند مشهور قاضی ضیاء الدین نورالله را بهمین سمت روانه مرو گردانید و مضمون پیام مخصوصی که پادشاه صفوی به پادشاه ازبک فرستاده بود که عمال وی از جور و ستم و آزار خلق ممنوع شوند و چون گروهی از قوم ازبک به حدود کرمان تاخته مقداری از دهات و آبادیهای آن ایالت را غارتیده نسبت بر عایا و کشاورزان بی پناه از قتل و آزار کوتاهی نورزیده بودند پادشاه صفوی از شیبک خان غرامت و جبران خسارت خواسته بود. اما بطوریکه صاحب حبیب السیر مینویسد در همان ایامی که شیخ زاده لاهیجانی هنوز در دربار ازبک بود شیبک خان یکی از سادات خراسان موسوم به امیر کمال الدین حسین ابیوردی را بدربار شاه اسمعیل فرستاده باردیگر نامه و پیام تهدید آمیز همراه وی داده بود.

در اینجا باید یادآوری نمائیم که محمد خان ازبک در اثنائیکه با دربار صفوی بزبان تهدید آمیز مکاتبه میکرد از تحریک و دسیسه نزد امرا و فرمانروایان ولایات همجوار در عراق نیز خودداری نداشت از آنجمله آقا رستم روزافزون فرمانروای مازندران بقدری نسبت بطمطراق ازبکانه و مواعید فریب کارانه شیبک خان مغرور و گمراه شده بود که در جواب فرستادگان دربار صفویه که باج و مالیات سالیانه را مطالبه میکردند گفته بود:

«تا دست من بدامن پادشاه محمد خان شیبانی میرسد از شاه اسمعیل باك و هراسی ندارم.»

بالاخره حرص و آزونخوت و غرور شیبک خان شاه اسمعیل را که پیوسته آرزوی تسخیر و سرجمع کردن جمیع ولایات ایران را در سر میپرورانید بسرعت عمل و ادار ساخت چنانچه در ماه رجب سال ۹۱۶ قمری در چمن سلطانیه با حضار لشکرهای عراق



عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و کردستان و لرستان واران و آذربایجان فرمان داد و چون تمامی امیران و سرکردگان و فرمانفرمایان ایالات و ولایات بانیره‌های خود درچمن سلطانیه گرد آمدند اولیای قزلباش طبق اشاره شاهانه انجمنی پرتکلف و با شکوه بیاراستند و در آنروز فوج قورچیان که بتازگی از مابین صوفیان کار کرده و اشراف واعیان و بزرگان قزلباش تشکیل یافته بود در پشت تخت شاهانه از دو جانب صف بسته یساولان و غلامان خاصه در منتهای زینت و آرایش با گرزهای طلا جابجا و نقطه بنقطه تا پیشگاه خرگاه شاهانه قرار گرفته بودند و در واقع قیافه و هیئت قورچیان و یساولان و غلامان خاصه که هر یک صولت رستمی و شکوه افراسیابی بر خود می‌گرفتند از هر جهت بر هیبت و جلالت بارگاه شهریاری صفوی یک بر صدمی افزود. بدین طریق بزرگان و سران ایران زمین ببارگاه شهریاری باریافته هر کدام بر حسب اشاره ایشیک آغاسی که امروزه رئیس تشریفات دربار نامیده میشود در محل و مکان خود قرار گرفتند سپس شاه اسمعیل آغاز سخن نموده رویداد روابط و مناسبات دربار صفویه را با دربار ازبک همچنانیکه واقع شده بود بتفصیل بیان نموده در زمینه یورش خراسان و تسخیر آن خطه پر بها که همواره بعنوان نیمه راست پیکر ایران شمرده میشد قرعه مشورت در میان انداخت حاضران انجمن یکدل و یک زبان موضوع یورش خراسان را تصویب و تأکید نمودند که البته بیش از این جای درنگ نیست زیرا سپاس خداوند را که تمام وسایل جهانگیری و جهانداری برای پادشاه فیروز بخت مابه همت مولای مؤمنان علی (ع) آماده و مهیاست و چون سخن بدینجا رسید هر کدام از ارکان دولت و امرا و اعیان مملکت بقدر مکنات و استطاعت خود پیشکش و ارمغانی تقدیم نموده زر و سیم و جواهر نثار قدوم شاهانه کرده سلامت و سعادت و کامیابی مرشد کامل خود را بزبان نیازمندی از درگاه خداوندی درخواست نمودند سپس بنابر اشارت شاهانه قیافه مجلس تبدیل یافت و از حاضران بارگاه آنانیکه در مقام رسمی میبایست سرپا بایستند هر کدام را فراخور حال بر کرسی نشاندند آنگاه صلاهی عیش و نوش در



دادند و باده رنگین از هر نوع و بهر لون در جامهای زرین بگردش در آمد و ساقیان سیمین ساق مانند اختران رخشان فلک دیدگان اهل انجمن را روشنائی بخشیده آوای خنیاگران و آواز طرب انگیز رامشگران در پرده عراق و مخالف دل‌های سلحشوران و رزم‌آوران را بهوای میدان جنگ و بهوس کسب نام و ننگ میافکند. بالجمله بعد از صرف طعام و نوشیدن شراب و برچیده شدن دستارخوان و پیموده شدن نوبت سفره خوردنیها نوبت عطا و بخشش رسید شاه اسمعیل به پیشکاران و خزانه داران دستور فرمود تا از نقایس اموال وزر و سیم و گوهر آنچه در پستوها و صندوق‌های سلطنتی موجود بود بصحن بارگاه کشیدند و همچنین هر چه از اسبهای بیمانند نیک نژاد و اشتران و جمازان تندرو در اصطبل و شترخان‌های شاهانه بدسترس بود در پیشگاه حزگاه حاضر آوردند سپس دست عطای شهر یاری بکار افتاد و دل دریا آثار آن پادشاه عارف صوفی نهاد ببذل و بخشش توجه نمود اسبها با زین و برگ زرین مرصع و شمشیرهای جواهر نگار و کمرهای گوهر نشان و تاجهای زر دوزی و بالاپوشهای مخمل و قباهای اطلس و دیبای رنگارنگ و سکه‌های درخشنده طلا آنچه بتحویل تحویلداران خزاین بود از طرف پادشاه جهان بخش به حاضران انجمن اعطا شد و سر افتخار و مباهات سران قزلباش از آنهمه لطف و عنایت مرشد کامل به اوج فلک برافراخته گشت و خلاصه آنکه جمیع بزرگان ایران زمین در پایان آن مجلس سرمست ساغر عنایات پادشاهی بودند و با دل و جان خود را شیفته و جان نثار شهریار محبوب قزلباش یافته هر کدام بمنزل و خوابگاه خود شتافتند. روز دیگر طبق تصمیم گذشته برنامه نهضت اردو مهیا شده بود و از بامداد پگاه غریو کوس برخاسته شیپورهای کوچ بصدا در آمد و لشکریان قزلباش فوج بفوج و دسته بدسته بدنبال پرچمهای مختص خود زیر فرمان فرماندهان دلاور خویش راهی گشتند.

اکنون که ما در این نقطه از تاریخ خود رسیدیم لازمست از برخی نکات



بسیار مهم که مورخین دیگر فارسی زبان کمتر به آنها توجه نموده اند. تفصیلی بدهیم. خوانندگان توجه دارند که یکی از مهمترین وسایل تبلیغات و همچنین یکی از مؤثرترین وسایل استخبار و استعلام و کسب خبر و اطلاع بر حقایق احوال همانا وجود خانقاه صوفیه بوده است.

خانقاه صوفیه در خراسان از عهد سلطنت میرزا شاهرخ و میرزا الغ بیک گورکانی بدست شاه قاسم انوار برقرار گردید. شاه قاسم انوار مدارج سیر و سلوک صوفیانه را زیر تعالیم شیخ صدرالدین موسی فرزند شیخ صفی الدین طی کرده بود همچنین که خودش نیز مکرر در اشعار آبدار خویش به حقیقت مزبور اشاره نموده است. شاه قاسم اثنای سیر آفاق و انفس بهرات رسید و چون در آن زمان میرزا شاهرخ پسر امیر تیمور با امرای آق قویونلو و قره قویونلو مساعد نبود و از طرفی صفویه را هوا خواه آنان میپنداشت طبعاً از پیشرفت نفوذ شاه قاسم انوار در هرات خوشنود نبود و بهمین علت هم عذر ویرا خواست و شاه قاسم از هرات بسمرقند رفته میرزا الغ بیک گورکان مقدم ویرا با عزت و اکرام پذیرفته وسایل اقامتش را از هر جهت در پایتخت خود آماده ساخت و از آن تاریخ خانقاه و طریقت عرفانی شاه قاسم که در واقع همان طریقت صفویه بود در آن سمت و این سمت آمو دریا رواج یافت.

هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود بوسیله اهل سیر و سلوک و درویشان آن خانقاهها از تمامی رموز و احوال و اوضاع خراسان و جریانات گوناگون آن سامان اطلاع کامل حاصل میکرد از جمله در اواخر سال ۹۱۵ بشهریار صفوی گزارش رسید که لشکری بزرگ زیر فرمان فرزندان محمد خان و سرداری تنی چند از خویشاوندانش از مرو مأمور تر کستان شرقی شده است تا متصرفات تازه ویرا در حدود کاشغر و مرزهای چین و تبت توسعه داده تکمیل کنند.

شاه اسمعیل که پیوسته مترصد و منتظر فرصتی مناسب بود مگر که خراسان عزیز را از چنگال توحش تورانیان بیرون کشیده به پیکر ایران اتصال بخشد از



آن پیشامد بیدرنگ استفاده نمود و بنابراین نکات بود که سرداران و بزرگان ایران زمین یکدل و یکزبان یورش خراسان را تصویب نمودند.

در این سفر اردوی قزلباش دارای چاوشان متعدد بود که با پرچمهای سبز در جامه‌های رسمی و فاخر پیشاپیش صفوف لشکریان روانه شده به آوازی دلپذیر و روح انگیز شعرهایی در مدح شاه نجف و درستایش آل رسول میخواندند و مردم ولایات و دهات را که در عرض راه برای تماشای اردو گرد میآمدند با آن نغمات و سرودهای خود بهیجان آورده موجب شورانیدن احساسات میشدند و مخصوصاً هنگامی که تماشایان گروهی فراوان بودند چاوشان از موقع استفاده کرده شعرهایی حاکی از وظایف دینی مسلمانان در احترام آل رسول و هواخواهی از ایشان میخواندند و مردم را بگریه میانداختند.

بالجمله اردوی قزلباش از سلطانیه به ری و از ری براه سمنان تا حدود دامغان رسید در آن موقع شخصی بنام احمد سلطان که داماد محمدخان شیبانی بود در دامغان سمت داروغگی یعنی حکومت داشت.

همینکه احمد سلطان از نزدیکی سپاه قزلباش آگاه گشت ملک و مال را بر جا نهاده رو بفرار آورد و همچنین خواجه احمد قنقرات که در استرآباد حاکم بود از آنجا به ولایت درون گریخت و از درون نیز بخوارزم رفت و چون کلانتران و ریش سفیدان جرجان حاکم از بک را در حال فرار دیدند مابین خود ترتیبی داده دو نفر بنام سید رفیع و بابا نوذر و تنی چند از پشاهندگان دیگر ولایت را با پیشکش فراوان باستقبال رایات شاهانه فرستادند و نمایندگان مزبور در بسطام بحضور خسرو جهانگیر مشرف شده مشمول عنایت و احسان گردیده مرخص شدند که بمنازل خود برگردند.

در آن اثنا خواجه سیف‌الدین مظفر تبکچی که از اعیان و کارپردازان عمده دولت تیموریه درهرات بود و در فتنه از بک بجر جان آمده در نقطه کبود جامه میزیست



همینکه خبر وصول رایات شاه اسمعیل را شنید از سر اخلاص و ارادت به اردوی قزلباش شتافته در خطه جاجرم بحضور شاهانه رسید، شاه اسمعیل اسم این مرد کاردان را به فال نیک گرفت زیرا سیف الدین یعنی شمشیر دین و مظفر نیز که معنای فیروزی میدهد همراه سیف بود از اینرو پادشاه فرمود که فتح و ظفر به پیشواز ماشتافت. خواجه مظفر که مردی ستوده خصال و دارای صفات پسندیده بود از همانروز ورود مورد توجهات و الطاف شاهانه قرار گرفت و به اعطای خلعتهای فاخر و انواع زیب و زینت رسمی سرافراز شد و منصب عالی وزارت خاصه همایونی بدو تفویض گردید.

البته خوانندگان توجه دارند که وزارت خاصه عبارت از اداره املاک و اموال خصوصی شخص پادشاه است و شهریار صفوی بعد از قرن هائی که پادشاهان مستبد اموال دولت را مال خود می شمردند و مال خود و مال دولت را مشخص و جدا نمیدانستند برای نخستین بار مال دولت را بعنوان بیت المال ملت شناخته بخرجهای دولتی اختصاص داد و آنچه را که از املاک و سرمایه های شخصی وی عاید میگشت در کارهای خصوصی خود صرف می فرمود و این اصول را پادشاهان صفوی بادقت و مواظبت همواره رعایت مینمودند و بقدری در اجرای آن اهتمام میورزیدند که بعد از تباهی سلطنت صفویه پادشاهان دیگر نیز همان طریقه را مجرا میداشتند فقط از مابین پادشاهان قاجاریه سه نفر برخلاف آن دستور عمل کردند که ما در موقع خود راجع به آنان سخن خواهیم راند و نیز در فصلی مخصوص که بعد از تاریخ وفات شاه اسمعیل در این کتاب خواهیم آورد راجع به اینگونه اصلاحات و مقررات و قوانینی که شاه اسمعیل در کشور ایران بوجود آورده و غالباً هنوز هم اجرا میشود بحث کافی خواهیم نمود. لطف و عنایت شاه اسمعیل در باره خواجه مظفر روز افزون بود چنانچه وقتی از جاجرم گذشته بولایت اسفراین رسیدند مقرر گردید که خواجه سیف الدین مظفر تمامی فرامین مطاع را بمهر اسم خود نیز مهر کند و این امتیازی بود که تا آن تاریخ



بهیچیک از وزرای شاه اسمعیل جز وزیر اعظم اعطا نشده بود.

پیش از آنکه اردوی قزلباش بولایات سبزوار و نیشابور رسد حکام و داروغه‌های آن نواحی تمامی گریخته بهرات رفتند و چون موکب شاهانه به نیشابور رسید نامه‌ئی خطاب به محمدخان شیبانی با اجمال قلمی گردید حاکی از اینکه توهمواره لاف و گزاف میزدی و از ما میطلبیدی که در کجا ملاقات بعمل آید اینک ما شهر بشهر متصرفات ترا به چنگ آوردیم و خبری از میدان داری از بک نمی‌شنویم هر گاه ملک خراسان را بصاحبان حقیقی آن که قوم قزلباش میباشند واگذارده به آنجانب آمو میروی البته طبق عقل و تدبیر عمل کرده خواهی بود و اگر جز این باشد پس بهتر است که میدان ستیز و آویز رامعین نمائی.

ایصال این نامه را که با وجود اختلال کار از بکان و بی‌پروائی ایشان البته پراز مخاطره بود یکی از دلاوران قزلباش بنام حسین بیک یساول داوطلبانه بر عهده گرفت.

هنگامیکه حسین بیک همراه معدودی از ملازمین خود بنزدیکی هرات رسید عمال دولت از بک و اهالی شهر خبر یافتند که ایلچی شاه اسمعیل سر میرسد انبوهی از مردم برای تماشا بخیبان معروف هرات هجوم آوردند و برخی از عمال پادشاه از بک به استقبال ایلچی شتافتند موقعیکه حسین بیک خود را در وسط توده های جمعیت یافت و مأمورین استقبالی بدو رسیدند سیاستی بسیار مؤثر بکار برد بدین معنی که فریاد کشید: ( بمن بگوئید این پسر یزید در کجاست زیرا از پسر امام حسین برایش نامه آورده‌ام.) این سخن بقدری در مردم مؤثر افتاد که فریاد ضجه و گریه از هر جانب بلند شد.

حسین بیک مردی بود بلند اندام با توش و تنه و چشمانی سرخ مانند کاسه خون درشت و گرد و سبیلهایش تا بنا گوش کشیده میشد.

چون حسین بیک وارد طالار سلطنتی هرات گردید که اخیراً بارگاه شیبک خان



شده بود پادشاه ازبك بر تخت نشسته جمعی ازاركان دولتش در دو جانب روی کرسیها قرار گرفته گروهی نیز پیا ایستاده بودند برای حسین بيك کرسی مخصوصی معین بود که چون او نشست بامختصر جنبشی کرسی درهم شکست و همچنین کرسی دوم و سوم را ازهم پاشید و در آن حال گفت: باید کودکان بخندند که دربار گاه شما برای نشیمن مردان مرد کرسی یافت نمیشود)

البته با این رسم و راه و لهجه پهلوانی ایلچی شاه اسمعیل توهین و تحقیری بزرگ بردوات ازبك وارد میساخت. خلاصه آنکه محمدخان اشاره نمود تا کرسی آهنین آوردند و حسین بيك نشست سپس بنا بر رسوم و آداب موروئی و ملی قوم ازبك دريك سینی بزرگی يك چونه عسل یخ زده که بچهار قسمت با کارد بریده شده بود و وزن هر يك قریب يك کیلو بود بحضور ایلچی آوردند و در این موقع معمولاً میبایست یکی از آن چهار قاشق را برداشته بخورد بی آنکه دستهایش آلوده گردد زیرا در آن صورت ازبکان بر ایلچی بینوا میخندیدند بدین طریق سفرای بیگانه و ملل آنها را مورد تحقیر قرار میدادند حسین بيك دست فرا برده يك قاشق عسل را برداشته به سبیل راست خود مالید و يك قاشق دیگر را به سبیل چپ و با این عمل هر دو سبیل خود را بی اندازه کلفت و کثردمی ساخت سپس چنان نگاه خونبار و مهیبی به محمد خان شبانی افکند که کسی ندانست بر اثر چه نیروئی روحیات پادشاه ازبك مختل گردید و بیهانه دل درد از جانب دیگر تخت فرود آمده به اندرون رفت و پیغام داد ایلچی قزلباش را مرخص کرده ازهرات بیرون فرستند.

در اینجا باید بیاد آوریم که شیبك خان بعد از فرستادن قسمتی از نیروهای خود بترکستان شرقی قسمت دیگر از سپاه را برداشته بجانب سرزمینهای هزاره یورش برد. اقوام هزاره در اصل از مردم تبت هستند و عموماً از قرن اول اسلام تا کنون پیرو مذهب شیعه و هواخواه حضرت علی بن ابیطالب بوده و هستند. هنگامیکه چنگیز خان بخاك ایران میتاخت ازهر يك از کشورهای شرق دور سپاه میگرفت و آن سپاهیان را هزاره



مینامیدند زیرا بفوجهای هزار نفری تقسیم میشدند .

طوایف هزاره که با چنگیز بایران آمدند اکثر در کوهستان غور و غر جستان سکنا گرفتند که امروزه کوهستان مزبور عبارت از قسمتهای مرکزی افغانستان شمرده میشود و مردم هزاره را در خراسان و در اطراف مشهد بنام بربری مینامند . طبیعی است که اقوام سلحشور و ستیزه گر بربری با وجود غلوی که در تشیع دارند آسان آسان زیر استیلای ازبکان سنی نمیرفتند از اینرو شیبک خان تصمیم گرفت قوم هزاره را کاملاً سرکوبی داده از پا درافکند و هستی آنان را بیغما ببرد اما وقتی خان ازبک بانیره های غارتگر بیرحم خود وارد کوهستان دشوار گذر هزاره شد دانست که خود را بچه خطری عظیم انداخته است و بالاخره در چندین زد و خورد که در گوشه و کنار رویداد همه جا ازبکان شکست خوردند و کار بجائی رسید که خان ازبک با استمالت و تملق برخی از پیشوایان طوایف هزاره را یار خود ساخته بکمک آنان راه بیرون شدن خود را از آن کوهساران تأمین نمود و بگفته صاحب حبیب السیر : (از یورش هزاره با دلی صدپاره بازگشته در باغ جهان آرا مقیم بود .)

خلاصه پس از مرخصی ایلاچی محمد خان ازبک که میخواست عراق و آذربایجان بگیرد سپس بشام و حجاز بپردازد بقدری در خوف و هراس افتاد که منتظر رسیدن ساعت سعد که خیلی معتقد به آن بود نشده اواخر ماه رجب سال ۹۱۶ در روزیکه بقول اهل نجوم قمر در طریقه محترقه یعنی منحوس بود از هرات بجانب مرو گریخت . در اینجا باید توضیح دهیم که قمر اثنای گردش خود در دوازده برج که دور فلک قرار دارند هر ماه یکبار طبعاً ببرج میزان میرسد و مطابق علم احکام نجوم از درجه بیست و یکم میزان تا درجه سوم عقرب را (طریقه محترقه) مینامند و میگویند قمر در آن چند درجه که سیر میکند بنهایت نحوست میرسد و در آن ساعات مخصوصاً سفر و نقل و انتقال خوب نیست .

حال مقتضی است مختصری راجع به سرگذشت محمد خان شیبانی گفته



شود . محمدخان شیبانی پور بداق خان پور ابوالخیرخان است و ابوالخیرخان از احفاد جرجی خان پسر چنکیز می باشد جدش ابوالخیرخان در دشت قبیچاق پادشاهی نیرومند بود و دشت قبیچاق عبارت از دشت های پهناور است که در شمال دریای خزر هم بجانب مشرق و هم بجانب مغرب امتداد یافته است و پایتخت قبیچاق شهر (سرای) است و استالینگراد معروف در همان نقطه می باشد .

بعد از فوت ابوالخیرخان و بداق خان سلطنت دشت به خویشاوندان دیگرش رسید و محمدخان که از فرمانروائی محروم مانده بود مدتی نزد امیران و بزرگان قبایل ترك و مغول آمد و رفت میکرد و برخی را هم بهوا خواهی خود برانگیخت و چندی هم به ستیز و آویز پرداخت اما چون در آن مرز و بوم گره از کارش گشوده نشد ناگزیر ببخارا آمد و بمعرفی حاکم بخارا نزد سلطان احمد میرزای گورگانی بسمرقند رفته مشغول خدمت شد و بنابر آنکه سلطان احمد میرزا از هر جهت رعایت او را میکرد محمدخان بزودی بزرگی و نوائی بدست آورد و چون همواره بدنبال مقصدی بزرگی میاندیشید از خدمت سلطان احمد گریخته با گروهی که هواخواه او شده بودند در گوشه و کنار میزیست تا خبر وفات سلطان احمد میرزا بدو رسید و دوستانش بدو نوشتند که شاهزادگان تیموری اکثر جوان و بی تجربه و در عین حال باهم در نفاق و اختلاف میباشند و برای جهانجویان اکنون فرصت مناسبی پیش آمده است بنابراین احوال محمدخان لشکری گرد آورده بحدود تاشکند شتافت و آن مرز و بوم را تسخیر کرده از آنجا عازم سمرقند شد .

در آن ایام فرمانروائی سمرقند با امیرزاده سلطان علی میرزا گورگانی بود و پیشکار وی خواجه یحیی فرزند خواجه عبدالله از مردان با نفوذ سمرقند بود که قاطبه اهالی شهر از روی رغبت از وی متابعت مینمودند اما مابین ارکان دولت سلطان علی میرزا بطوریکه در همه جا معمول است اشخاصی بودند که از قدرت و نفوذ خواجه یحیی خوشنودی نداشتند و غالباً امیرزاده جوان را با وسوسه برضد خواجه



یحیی بر میانگیختند و میگفتند تا خواجه یحیی زنده است ترا در کار دولت اختیار و اقتداری نخواهد بود .

در همین اننا محمد خان به اطراف شهر رسید و بمحاصره سمرقند پرداخت و چون از اوضاع درونی دربار و اختلافات داخلی آگاه گشت پنهانی برای سلطان علی میرزا پیغام داد که من میدانم از پادشاهی بجز نامی خشک برای تو نگذارده‌اند . و مقصود من از آمدن به سمرقند جز این نیست که تو را در تخت سلطنت استقرار بدهم بهتر آنست که بیارگاه ما بشتابی تا در ردیف دیگر فرزندان من جای بگیری و اینجانب بنابر حق نمک خوار گی و حقوقی که پدرت سلطان احمد بردوش من مسلم دارد البته از فراهم ساختن وسایل عزت و احترام تو کوتاهی نخواهم نمود با همین پیغام محمد خان نامه‌ئی عاشقانه بنام مادر سلطان علی میرزا فرستاد و از او خواستکاری نمود و بطوری بامکرو و فسون کار کرد که آن مادر ساده لوح و فرزند جوان بی تجربه بتش تسلیم نیرنگ وی شدند و روز جمعه که خواجه یحیی و جمیع بزرگان سمرقند در مسجد جامع برای نماز گرد آمده بودند سلطان علی و مادرش همراه ششصد سوار از درباریان و مخالفین خواجه یحیی از دروازه سمرقند خود را بیرون افکنده به اردوی خان رفتند . محمد خان امیرزاده بینوا را دوسه روزی با محبت و عطوفت سرگرم ساخت سپس شبانه فرمانداد او را بقتل رسانیدند .

از طرفی خواجه یحیی و بزرگان سمرقند چون وارث تاج و تخت را بدان صورت بخت برگشته و گمگشته دیدند ناگزیر نسبت به محمد خان عرض اطاعت نموده شهر را بدو تسلیم کردند و در همان روز تسلیم خواجه یحیی و تمامی برادران و خویشاوندانش به تیغ ستم از بکان خیانت پیشه نابود شدند .

همینکه محمد خان بر مسند حکومت سمرقند نشست دست تعدی و تجاوز به اموال اهالی و رعایا گشوده از بکان بیدادگر را بجان مردم افکند و چون ظلم و جور وی در سمرقند از حد گذشت بزرگان آن شهر بعد از مشورت پنهانی قاصدی



نزد امیرزاده بابر که فرمانروای اندیجان بود فرستادند و از او دعوت نمودند که به سمرقند آمده مردم را از ستم ازبکان برهاند امیرزاده محمد بابر که بعدها بنام بابر پادشاه سلسله سلطنت گورکانیه را در هندوستان تأسیس نمود فرزند میرزا عمر شیخ پور ابوسعید گورکانی بود و بعد از وفات پدرش عمر شیخ به سلطنت رسیده در عین جوانی آرزوی استرداد ممالک موروثی گورکانیه را در سر میپروانید.

همینکه پیغام سمرقندیان بدو رسید باشتاب هر چه تمامتر رو به پایتخت جد خود امیر تیمور شتافت و در ایامی که محمد شیبانی از شهر سمرقند به تفرجگاه موسوم به (کان گل) رفته در گلزارهای آنجا بعیش و طرب میپرداخت و اصلاً خیالی از تمرد و عصیان مردم سمرقند بخاطر راه نمیداد میرزا بابر شبانه به پشت دروازه سمرقند رسید و خواجه ابوالمکارم سمرقندی باتفاق تمامی اعیان و بزرگان فارسی زبان شهر طبق وعده که کرده بودند دروازه ها را گشوده بابر پادشاه را بشهر در آوردند و همان شب او باش و الواطان سمرقند به خانه هائیکه منزل ازبکان بود هجوم برده دست بقتل و غارت گشودند معدودی از خواص و نزدیکان محمدخان با برخی از لشکریان ازبک خود را بحمايت بعضی از مردم دوراندیش شهر کشیده پنهان گشتند اما اکثر لشکریان که در حدود سیصد نفر میشدند زنده بدست افتاده روز دیگر بفرمان بابر پادشاه بقتل رسیدند.

بالجمله فردای آنروز بابر پادشاه بر تخت سلطنت نشسته وسایل امن و آسایش مردم آن ولایت را فراهم ساخت و باهمدستی مردم در استحکام حصار و دفاع از آن پافشاری نمود.

اما محمدخان همینکه از آن حادثه آگاه شد دیگر ماندن در سمرقند را صلاح ندانسته بجانب تاشکند عازم گردید. از طرفی بابر پادشاه از هر جهت در جلب رضایت سپاه و رعیت و در خوشنودی مردم سمرقند سعی و جهد میفرمود و چون حاصل آن سال بدست ازبکان بیرحم اکثر ضایع یا پایمال یا آتش زده شده بود و قحطی



و گرانی مردم را آزار میداد بابر پادشاه برای رفاه مردم مصلحت چنان دید که سپاهیان همراهِ خود را که از اندیجان باوی آمده بودند مرخص گرداند و چون محمدخان از پراکنده شدن سپاهیان بابر مطلع شد فرصت را غنیمت شمرده بار دیگر با سپاهی بزرگ بجانب سمرقندناخت. همینکه این خبر موخش ببابر پادشاه رسید از آنجا که وسایل مدافعه نداشت سمرقند را رها کرده بولایت اندیجان برگشت و از اعیان و بزرگان شهر هر کس پای گریز داشت بدنبال بابر راهی گشت و محمدخان بدون رنج و تعبى شهر سمرقند را بدست آورد و بعد از تصرف آنجا بقصد انتقام افتاده هر کس را از اعیان و ریش سفیدان شهر بدست آورد با شکنجه و ضبط اموال بقتل رسانید و هر کدام از اکابر سمرقند که فرصتی بدست آوردند شبانه از آنجا گریخته بممالک ایران و توران پناه میبردند.

از آنجمله خواجه ابوالمکارم که دردانش و فضل و خیرخواهی و خدمتگزاری خلق معروف بود تغییر قیافه داده ریش خود را تراشیده بصورتی مجهول پای پیاده از سمرقند بیرون رفت و روی بجانب ترکستان آورد اما بنابر آنکه اجلش رسیده بود برخلاف انتظارش که گمان میبرد راه بخارا با نگهبانان و لشکریان مسدود باشد و راه ترکستان مفتوح اتفاق با فوجی از لشکریان محمدخان تصادف کرد او را شناختند و دستگیرش کرده نزد خان بردند و چون محمدخان ویرا دید پرسید چرا ریش خود را تراشیده‌ئی خواجه به امید آنکه شیرین زبانی جانش را از خطر برهاند این بیت را خواند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند ریشش بسوزد

متأسفانه این لطیفه سرائی در دل سنگ خان ازبك اثر ننمود و هماندم فرمان قتلش را صادر کرد. بعد از تسخیر سمرقند محمدخان که او را شاهی بيك خان و عوام شيبك خان نیز نامیدند سایر بلاد آمو فراز را مثل بخارا و قرشی و شهر سبز و غیره میانه خویشاوندان خود قسمت نمود و هر يك از برادران و عموزاد گانش را بحکومت



ولایتی گماشت و بالاخره سال ۹۱۳ چنانکه یاد شد بفتح خراسان کامیاب شد.

## فصل هجدهم = جدال با ازبك

اینک برمیگردیم به احوال شاه اسمعیل صفوی که در حدود طوس پس از فرستادن ایلچی نزد شیبک خان خویشان بزیارت مشهد شتافت و بعد از آنکه شاه و سپاه از روحانیت امام هشتم (ع) استمداد همت نمودند از آنجا بقصد هرات روانه گشتند و چون بحدود سرخس رسیدند دیده‌وران گزارش دادند که لشکری از ازبك تا نزدیکی تجن آمده‌اند شاه اسمعیل یکی از صوفیان با سابقه و سرداران فداکار را بنام (دانه محمد) که خویشان داوطلب پیکار شده بود برای مقدمه و اینکه دست و پنجه‌ئی با نیروهای ازبك نرم کند به استقبال آنان فرستاد.

هنگامیکه دانه محمد برای دست‌بوسی و کسب رخصت بخرگاه پادشاه آمد شاه اسمعیل نگاهی بدقت در چهره‌ی وی افکند و چون دانه محمد از خرگاه بیرون رفت مرشد کامل با تأثیری فرمود مادیگردانه محمد را نخواهیم دید این پیشگوئی شهریار ایران بحقیقت پیوست زیرا دانه محمد از گرد راه نرسیده به لشکر ازبك هجوم برد و در نخستین حمله دلاوران‌اش بسختی مجروح گردید و در آنحال خطاب بمردان قزلباش گفت:

« بدانید که اگر دانه محمد می‌میرد مرشد کامل ما بحمدالله زنده و پایدار است کاری کنید که با سرافرازی بزیارتش نائل شوید. »

دلاوران قزلباش که آن جمله را شنیدند فدائی و ار خود را بدریای لشکر دشمن زده از کشته پشته‌ها ساختند و فرمانده ازبکان بنام جانوقا میرزا چون شمشیر تیز و نیزه های خطی نیروهای قزلباش را بخود نزدیک یافت پشت بمعر که داد و ازبکان در صحرا پراکنده شده رو بگریز نهادند.

خبر این فتح شایان در راه هرات به اردوی قزلباش رسیده موجب شادمانی و



مسرت همگان گردید در این اثنا از هرات گزارش رسید که محمد خان شیبانی از آنجا بمرو گریخته است بنابراین تنی چند از رجال کاردان و موقع شناس از اردو مأمور ضبط و اداره شهر هرات شدند تا موجبات امن و آسایش مردم را فراهم آورند. پس از آنکه معلوم گشت که محمد خان در مرو میباشد اردوی قزلباش بدانجانب نهضت نمود همینکه محمد خان از توجه رایات پادشاهی بسمت مرو خبر یافت از آنجا که فراریان لشکر یکی که از فوج دانه محمد شکست خورده بودند و باردوی وی رسیده بودند داستان شهامت و شجاعت و نیروی بازو و تفوق و فداکاری قزلباش و انتظامات لشکری آنانرا بنوعی حکایت نموده بودند که روحیات و معنویات ازبکان یکباره اختلال پذیرفته بود بزرگان ازبک صلاح خود را در جنگ صحرا ندیده شیبک خان را بهحصاری شدن وادار نمودند و چنین تدبیر نمودند که چند هفته در حصار مرو از خود دفاع نمائیم و با فرستادن پیکهای تندرو لشکریان ترکستان را احضار کنیم و دشمن را با مماشات و روباه جنگی پشت دروازه معطل نگاه بداریم تا نیروهای امدادی برسند آنوقت از هر جانب راه آذوقه را بر اردوی قزلباش بسته آنان را تا حدی از قحطی فرسوده سازیم سپس همگان بر دشمن خسته و گرسنه هجوم برده از پایش در آوریم بنابراین نقشه درست و خردمندانه پادشاه ازبک بدرون حصار مرو نشست و سپاهیان خود را که تاسی هزارتن بر آورد میشدند در شهر بدفاع از برج و بارو گماشت. از طرفی چون اردوی قزلباش به اطراف مرو رسید از چهار جانب آنجا را به محاصره افکند اما تجهیزات این اردو برای محاصره شهری بزرگ و حصاری استوار مانند مرو کافی نبود و لوازمی از قبیل منجنیق و دیوار کوب و کله قوچ و ماشینهای قلعه گیری با خود نیاورده بودند زیرا هیچکس گمان نمیبرد محمد خان شیبانی با آنهمه طمطراق و طنطنه و بلند پروازیها از برابر قزلباش خود را بدرون شهری کشیده حصاری شود.

در روزهای اول محاصره گاهگاه برخی از دستجات ازبک از شهر بیرون آمده کروفری مینمودند اما چون غالباً با تلفات سنگین به حصار بر میگشتند شیبک خان



غدغن نمود که عجالتاً از جنگ رو برو خودداری شود و بنا بر این روزهای آخر محاصره میدان جنگ سرد و خالی از جنجال بود و اوضاع و احوال بر خردمندان خرده بین معلوم و روشن میساخت که ازبك قصدی جز گذراندن وقت ندارد. از طرفی شاه و ارکان دولت قزلباش بخوبی واقف بودند که البته هر گاه دوسه ماه این محاصره بطول انجامد اوضاع دشوار خواهد شد و لشکرهای تورانی از هر جانب بمدد محصورین خواهند رسید در این حال بنظر نکته سنج شاه اسمعیل تدبیری رسید که بعد از مطالعه و بررسی اطراف آن از هر جهت اجرایش را مصلحت دید. روز دیگر بزرگان و سرکردگان قزلباش برای زیردستان خود چنین حکایت نمودند که در حدود آذربایجان و دیار بکر و عراق عرب وقایع اسف آوری رویداده سرکشان و یاغیان موجبات اغتشاش و نا امنی را فراهم ساخته اند و این اخبار بسرعت در اردوی قزلباش و از اردو بوسیله اردو بازاریان و سوداگران با اطلاع از بکان رسید. پس از یکی دوروز که این اخبار با انواع گوناگون روایت میشد و لحظه بلحظه بزرگتر میگشت نامه ئی از طرف شاه اسمعیل خطاب به محمدخان شیبانی قلمی شد مشعر بر اینکه ما با وعده ملاقات که مکرر از طرف تو اظهار میگشت بخراسان آمدم و تو باما مقابله نفرمودی و بر روی میهمان در بستی و چون زنان در کنج خانه نشستی اکنون بر اثر وقایعی که در آذربایجان و عراق رویداده ما ناگزیر حکم نمودیم اردوی قزلباش کوچیده عازم بازگشت شود دیگر در آینده کار را باراده تو وامی گذاریم که هر جا خواستی بملاقات ما بیائی این نامه را بدست یکی از پیادگان اهل محل داده برای محمدخان ازبك فرستادند سپس اردوی قزلباش روز روشن چادرها خوابانیده بنه را بر اشتران پیل پیکر بار کردند و سپاهیان با نظم و ترتیبی که مقرر بود روانه گشتند.

شاه اسمعیل هنگامیکه از اطراف مرو روانه میشد فوجی از لشکریان بعنوان بدرقه سپاه مقرر فرمود تا مسافتی بدنبال بنه راهی باشند و البته این فرمان را آشکارا



صادر نمود اما از میانه فوج بدرقه سیصد سوار با نام و نشان مقرر ساخته بود که فرماندهی آنان با امیربیک موصول بود و پنهانی به امیربیک دستور فرمود که با فوج بدرقه تا کنار آبی که یک شعبه از رود تجن است و از سه فرسنگی مرو میگذشته است همراه باشند و در آنجا مسامحه نموده آرام آرام امیربیک و سیصد سوار تابع او از بدرقه جدا شده عقب بمانند و در کناره‌های نهر مزبور توقف کنند و پادشاه با امیربیک فرمود من یقین دارم که لشکر ازبک همینکه عقب کشیدن ما را مشاهده کند بدنبال ما خواهد شتافت تو و نیروهائی که زیر فرمانت هستند در برابر ازبکان کروفری از دور خواهید نمود اما چون دشمن نزدیک رسد بی آنکه ستیز و آویزی کرده باشید از برابر خصم بگریزید و گزارش احوال را بار دو برسانید.

پس از این تعلیمات اردوی قزلباش از شهر مزبور که پلی استوار در روی آن ساخته شده بود گذشته در نزدیکی محمودآباد اتراق نمود و چون تاریکی شب همه جارا فرا گرفت شاه فرمود در اردو گاه قزلباش آتش کمی افروختند که همین قدر از دور مشخص باشد آنگاه فرمانداد جمیع دلاوران قزلباش صفوف خود را مانند میدان جنگ بصورت نیمدایره بیارایند و همگی افسارهای اسبان خود را گرفته مرا کب را با تو بره خوراک دهند و خویشتن بصورت حاضر باش جلو اسبهای خود خواب صوفیانه کنند یعنی دهانه اسب را ببازو افکنده زانوها را در بغل گرفته چرت بزنند و نیز فرمانداد در سرتاسر میدان نیمدایره مشعل‌هائی بزمین کوبیده با کهنه و روغن انباشته مستعد افروختن نگاه بدارند و همینکه آوای کرنای مخصوص بلند شد مشعلداران مشعل‌ها را بیفروزند.

بقراری که مورخین معتبر نوشتند تمامی سواران کارآمد قزلباش در آن سفر بالغ بر هفده هزار نفر بوده است و هر گاه اردو بازار و خدمتگزاران را نیز بحساب آوریم شاید مابین ۲۵ تا ۳۰ هزار نفر تعداد مجموع اردو و اردو بازار بتخمین میرسیده است. وقتی نامه شاه اسمعیل به محمدخان رسید و روانه شدن اردوی قزلباش را



بچشم خود دید به اطرافیان خود گفت : « اینست آن فرصت پر بهائی که بخت بلند  
 برای ما آفرید اینك پادشاه جوان و مغرور قزلباش با سرداران خود خواه و عیاش  
 خویش که از حصارى کردن چون من پادشاهی بزرگ سر نخوت به آسمان افراشته اند  
 غرق شادی و مسرت امشب را بامی ناب مست و خراب خواهند شد و هر گاه ما نهضتی  
 بجانب ایشان کنیم و شبگیر بر سر ایشان بتازیم یکنفر زنده و تندرست از اردوی  
 قزلباش نخواهد رست » در اینجا سزاوار است نکته ئی از مؤلف کتاب (رمل تسیری)  
 نقل شود : « شیبك خان از علم رمل اطلاعی داشت و تنی چند از استادان این علم را  
 بدربار خود گرد آورده بود مؤلف كتاب مزبور مینویسد من در رمل که کشیدم  
 خان را چنان دریافتم که در میدانی پراز خون قرار گرفته بودی و آن صورت رمل  
 را بحضرت نمودم ( که مقصودش محمدخان است ) خان فرمود رملی درست کشیده  
 و حکمی درست کرده ئی نیمه شبی نخواهد گذشت که در میدانی پراز خون قزلباشان  
 قرار خواهیم داشت . » بالجمله محمدخان لازم میدید که ننگ فرار خود را از هرات  
 و عار حصارى شدن خود را در مرو بایك تاخت و تاز شبانه و شبیخون مردانه بشوید  
 و آبروی رفته را در نظر عالمیان باز بجای آورد بنابراین باسی هزار مرد از زبده  
 سواران ازبك که در شهر حضور داشتند پاسی از شب گذشته از دروازه بیرون تاخت  
 و حال آنکه تمامی اعیان و رجال دربار و خویشاوندان محمدخان که در مرو اقامت  
 داشتند در این ایوار و شبگیر ملازم رکاب پادشاه خود بودند همینکه محمد خان  
 نزدیک های سحر از پلى که روی آب محمود آباد بسته شده بود بالشکریانش گذشت  
 امیر بيك موصول و کروفری نمود و بمجردیکه پیش تازان ازبك بجانب او تاختند  
 نامبرده با سیصد سواری که همراه داشت پا بگریز نهاد .  
 نکته مهمی که در اینجا باید یاد آوری شود اینست که مرحوم هدایت صاحب  
 روضة الصفای ناصری مینویسد و برخی از مورخان همان عصر نیز تصریح نموده اند  
 که گروهی از بیلداران و کلنگ داران به امر پادشاه صفوی شبانه در نشیب و فراز



های کنار رودخانه پنهان شده بودند و بمحض آنکه آخرین دسته سواران ازبك از پل گذشت آنها با شتاب هرچه تمامتر پل را از یکجانب ویران ساختند بطریقی که عبور سواره از آنجا دیگر میسر نمیشد.

خلاصه آنکه ازبکان درحالیکه از فرار امیربیک و سوارانش گستاخ و جری شده بودند چهار نعل بدنبال آنان میتاختند و چون وارد نیمدایره صفوف قزلباش شدند بنابر اعلام امیر بیک که پیش از آنها رسیده بود کرنای کج دهانه بصدا درآمد و ناگهان تمامی مشعلها افروخته گشت و میدان چون روز روشن شد در آنوقت پادشاه و سپاه ازبك پی بردند که غافلگیر گردیده اند زیرا از هر جانب نیروهای قزلباش را آماده کارزار و بر خود محیط یافتند ازاینرو خواه و ناخواه خان ازبك فرمان جنگ داد و دلاوران قزلباش مانند شیری که صید خود را بدسترس یافته باشد بی پروا از هر طرف حمله بردند و بهادران ازبك که از نخستین لحظه معنویات خود را گم کرده بودند تا مدت سه ساعت به ستیز و آویز مشغول شدند و چون بیش از آن درخور طاقت مقاومت ندیدند ساعتی بعد از طلوع آفتاب پای ستیزشان لرزید و رو بگریز نهادند اما چون بحدود پل رسیده خرابی آنرا مشاهده کردند و راه عبور و بازگشت بمرور را بسته یافتند ناگزیر بجانب باغی که بتازگی محمد خان در آن حدود طرح انداخته بود روی آوردند زیرا باغ مزبور دیواری بلند داشت. معماری باغ مزبور چنان بود که چون از دروازه کسی بدرون میرفت باید سابط درازی را که سی متر طول آن بود بپیماید تا وارد محوطه باغ شود سواران ازبك که بدون نظم و ترتیب با فشار هرچه تمامتر وارد دهلیز باغ میشدند چه از حیث آدم تلفات زیادی دادند و از زیر اجساد فروافتادگان میتاختند تا جان خود را بمحوطه امن و امانی برسانند اما دلاوران قزلباش که آنان را تعقیب میکردند باغ مزبور را همچون نگین انگشتی بمیان گرفتند و بعد از ساعتی که آتشخانه قزلباش دیوار باغ را فرو ریخت تعاقب کنندگان بدرون رفته هر کس را که مقاومت میکرد از پا در



انداختند و آنانی که اسلحه تسلیم مینمودند دستگیر ساختند اما اثری از محمد خان مابین سپاهیان درون باغ نیافتند. و بالاخره بطوریکه سید رضی تبریزی در تاریخ خود مینویسد شخصی بنام عزیز آقا از جنگجویان قزلباش در سابط مزبور میان کشته شدگان جستجو کرده نقش خان را از زیر اجساد دیگر بیرون کشید و سرش را بریده به سم سمند پادشاه ظفر همراه افکند همینکه شاه اسمعیل سر خصم بدخوی بد ادای کینه توز را مشاهده نمود بی اختیار از سمند بادپای خود بزیر آمده سر بر خاک نهاد و بدرگاه خدای بزرگی دشمن سوز دوست نواز عرض شکر و سپاس نمود و بعد از ادای مناجات و نیازمندی چون سراز خاک برداشت فرمانداد هر عضو شیبک خان را برای یکی از دوستان و متفقین پنهانی و آشکار وی فرستادند از آنجمله پوستش را پراز گاه کرده برای سلطان روم یعنی عثمانی و یکدستش را برای آقا رستم روزافزون بماندران بردند.

آقا رستم روزافزون که حاکم قسمتی از رستمدر و ماندران بود همواره در پاسخ فرستادگان شاه اسمعیل بلاف و گزاف میگفت: تا دست من بدامان خان والاشان شاهی بیک خان میرسد از تعرض شاه اسمعیل باکی ندارم در اینموقع یکی از قورچیان طبق فرمان بماندران رفته بیدرنگ بمجلس آقا رستم ورود نمود و چون بمقابل مسند وی رسید دست بریده شیبک خان را از کیسه بیرون کشیده با صولت و ابهت و قدرت بیانی که داشت آن دست را بدامان فرمانروای ماندران انداخته گفت: «شاه اسمعیل بهادر خان فرماید چون دست تو بدامان شیبک خان نرسید ما دست او را بدامان تو رسانیدیم» قورچی مزبور این بگفت و پشت بر رستم کرده از مجلس او بیرون آمده براسب نشسته بی توقف به اردوی شاهانه معاودت نمود. این پیشامد با آن صولت قورچی و لهجه سراسر تهدید وی با آن بی اعتنائی و آن دست بریده که ناگهان بدامان آقا رستم افتاد چنان حال ویرا دگرگون ساخت که در هماندم لرز کرده بیمار شد و طی دوسه روز جان بچهان آفرین سپرد



سپس پسرش آقا محمد رستم روزافزون باعرض فرمانبری و اطاعت به اردو آمد که شرح آن داده خواهد شد.

واقعه جنگ مرو از چند جهت شایان منتهای عبرت و دقت است نخست آنکه اقدام شاه اسمعیل در عقب نشینی از دور مرو و اعلام اینکه در داخله کشورش اختلال و اغتشاشی بوجود آمده یکی از عجایب امور است زیرا لشکریان عمده قزلباش تا آن زمان ساکن آذربایجان و عراق بودند و عیال و اطفال و بستگان و اموال آنان در آن نواحی بود و یقین است وقتی لشکریان بدانند که خانمان آنها در معرض خطر قرار گرفته و گویا دشمنان برمال و ناموس آنها استیلا خواهند یافت البته قدمهای آنها سست میشود و دلای آنها برای اقامت و جنگ با دشمن بتزلزل و تردید میافتد و میبایست شاه اسمعیل نسبت بنیروهای خود از حیث وفاداری و شاهرستی و جانفشانی در راه شاه و دولت تا چه اندازه اعتماد و اطمینان داشته باشد که چنان اخبار شورانگیزی را به اطلاع سپاهیان برساند و یقین حاصل باشد که مراتب وفاداری و ثبات قدم ایشان بهیچ روی متزلزل نخواهد شد. زیرا این نکته نیز مسلم است که در چنین موردی حقیقت حال را هرگز به عامه نمیتوان گفت و شاید از علت و سبب حقیقی تدبیری که شاه اسمعیل بکار برد جز معدودی از کان دولت دیگری خبر نداشت.

جنگ با ازبك و فتحی که در آن واقعه دست داد از لحاظ سیاست و تاریخ البته يك ركن اصلی و يك عامل اساسی برای استقلال ایران شمرده میشود زیرا دولت ازبك مانند دولت عثمانی يك حریف زورمند قوی پنجهئی بود که در طول سلطنت صفویه همواره برای محو استیلای این سرزمین مجاهدت میکرد و جای شبهه نیست که هر گاه در این جنگ فاتح میشد یا ازبکان و ایرانیان سربسر در میآمدند دیگر استرداد خراسان و بیرون کشیدن آن خطه از چنگال قوم مزبور بسیار صعب و دشوار میبود.



راجع بداستان جنگ مزبور صاحب حبیب السیر که خویشان مقیم خراسان بوده و با خواجه مظفر (سیف الدین) در همین موضوع ملاقات و از او کسب خبر نموده تفصیلی میدهد که ما با پرهیزی که از تکرار مطلب مینمائیم اجمالاً روایت ویرا نیز نقل میکنیم :

بعد از آنکه معلوم گشت که ازبکان قصدشان مماطله و تعویق است تا نیروهای مددی برسد شاه اسمعیل تصمیم گرفت که تدبیری بکار برده دشمن را بمیدان آورد از اینرو بی آنکه فکر خود را با کسی در میان نهد شامگاهان روز چهارشنبه ۲۸ شعبان سال ۹۱۶ فرمانداد که اردوی قزلباش از ظاهر مرو کوچیده روانه شوند و چون از نهر قریه محمود آباد گذشتند در آنجا فرمود تا اردو زدند این اقدام بسیاری از سران و بزرگان سپاه را بشدت متحیر و پریشان خاطر ساخته بود بطوری که بعضی از فشار غیرت و حمیت حال اضطراب داشتند اما خاصان و صوفیان کار کرده میدانستند که آنچه پادشاه آنها میکند چیزی جز دیباچه فتح و ظفر نیست. در آن منزل نامه‌ئی بقلم یکی از منشیان حضور طبق القای شاهانه خطاب به محمد خان بدین مضمون نگارش یافت : « سابقاً تو بما نوشته بودی که عزم گذاردن زیارت حج داری و عازم عراق و آذربایجان خواهی شد ما هم در پاسخ نوشتیم که عازم زیارت امام هشتم میباشیم از آنجا که وعده تو ب وفا نرسید ما بوعده خود وفا کرده بمشهد مقدس مشرف شدیم بزیارت کعبه مقصود خود نائل آمدیم غرض از این مقدمه آنست که چون آن جناب از توجه مو کب همایون ما واقف شد مقتضی بود به استقبال شتابد و شرایط مهمانداری بعمل آورد و چون این معنی ظهور نیافت ما برای ملاقات تا بظاهر مرو که مسکن ایشان است آمدیم اما لوازم انسانیتی از آن طرف ندیدیم لاجرم عنان مراجعت معطوف و در بعضی از ولایات خراسان قشلاق خواهیم نمود و در اوایل فصل بهار بمیدان کارزار خواهیم آمد تا آنچه در پس پرده غیب مستور است آشکار شود. » و این نامه را یکی از قورچیان بدون بیم و هراس بعد از ظهر روز پنجشنبه



گرفته روانه مرو شد صبح روز جمعه پادشاه امیر بیک موصول را با سیصد سوار بر سر پل نهر فحودی گماشته خویشتن از آن منزل به قلعه تلخاب نهضت نمود و مقرر گردید که امیر بیک چون سپاه ازبک را مشاهده نماید راه فرار پیماید شاید ازبکان جسور شده بی دغدغه از آبی سیاه که در آن راه میگذرد و روی آن پلی بسته شده عبور نمایند و بخیال خود اردوی قزلباش را دنبال کنند .

اما از آن جانب چون شیبک خان دانست که پادشاه قزلباش بطرف مغرب کوچ کرده چنان پنداشت که لشکریان ایران تا حدود عراق و آذربایجان عنان مرکب نخواهند کشید .

با اینوصف روز اول جانب حزم و احتیاط را رعایت کرده از شهر بیرون نیامد اما سحر گاهان روز جمعه با لشکری مرکب از بهادران جوشن پوش خنجر گذار که تمامی آنان در تیراندازی ماهر بودند قدم از دروازه بیرون نهاد و در همانجا گسترش سپاه خود را بحالت جنگی نموده و خویشتن در قلب جا گرفت و جناح راست را به جان وفا میرزا و جناح چپ را به قنبر بیک سپرد و با تعجیل بدنبال اردوی شاهانه راند در اثنای راه مکتوب شاه اسمعیل به محمد خان رسید و از مضمون نامه چون بی ادبانه نبود و باز مختی و خشونت لهجه نگارش نیافته بود خان ازبک چنان پنداشت که آن نامه از سر عجز و ناتوانی نوشته شده است و شاه اسمعیل برای فرار از جنگ بهانه‌ئی بکار برده است و با این پندار خود بیش از پیش به تعقیب اردوی قزلباش گستاخ و دلیر شد و خواجه کمال الدین محمود پیشکار و وزیر خود را احضار کرده قورچی نامه بر را بدو سپرد تا در مرو بحال توقیف نگاهدارد و از لشکر هر کس در شهر مانده باشد اخراج کرده بدنبال خان راهی سازد آنگاه با شتاب هر چه تمامتر براه افتاد و چون بقریه محمودی رسید و امیر بیک از مقابل سپاه وی رو بفرار نهاد محمد خان چنان مسرور و دلشاد گشت که یقین کرد عروس فتح و ظفر در پی است و البته تمامی نیروی قزلباش مانند فوجی که همراه امیر بیک دیده شد تاباد و بروت



ازبك را از دور بنگرند بی جنگ و ستیز رو بگریز خواهند نهاد ازاینرو خندان و شادان پیش میرفت تا از آب سیاه بگذشت و در آنجا که چندان مسافتی تا اردوی قزلباش نبود گویا بیلداران بعد از عبور ازبکان برای خرابی پل اقدام کردند .  
 بالجمله چون دو سپاه بهم رسیدند نیروهای ازبك باران تیر بر سر قزلباش باریدند اما نیروهای قزلباش پس از رد کردن و گذراندن تیرها از خود نیزه های افعی وار خطی را بر سر دست گرفته بجانب خصم هجوم بردند و شاه اسمعیل شخصاً با شمشیر آبدار خود بسوی دشمن تاخت و چندین نفر از بهادران نامی ازبك را بـخاك هلاك انداخت و محمدخان شیبانی پس از ساعتی که از روی اختیار یا بنا بر اضطرار پای ثبات افشرد و شخصاً نیز اظهار شجاعتی کرده سپر بر سر کشیده کروی نمود چون صرفه کار را در جنگ ندید روی بگریز نهاد .

از آنجائیکه خودستائیه و بلندپروازیه های شیبك خان از حد گذشته بود و در سرتاسر ایران زمین عناصر بیگانه نژاد و پیروان مذهب سنت و جماعت درباره قدرت و سطوت وی و آینده جهانگیرانه اش افسانه های زیادی بمیان آورده بودند برخی از نکته دانان و خرده سنجان امور اجتماعی مصلحت چنان دیدند که سر محمدخان را در طلا گرفته با جواهرات گوناگون ترصع نموده در بزم باده گساری چندروزی بگردش اندازند .

واقعه قتل محمدخان روز جمعه آخر ماه شعبان سال ۹۱۶ رویداده است در آنروز خواجه کمال الدین محمود ساغرچی در مرو بود و چون خبر تباهی ازبکان را شنید وضع خود را ناهنجار یافته دست توسل بدامان امیرنجم ثانی انداخت و امیرنجم که پیوسته از اهل ادب و دانش حمایت مینمود در حضور شهریار گیتی ستان شرحی از خصلتهای نیکو و راه و روش پسندیده و معلومات خواجه مزبور بعرض رسانید بطوریکه پادشاه اجازه داد خواجه محمود بحضور آمده معرفی شود روزیکه خواجه محمود بار یافت پادشاه و ارکان دولت در بزم نشاط قرار داشتند و سر در زر



پوشیده شده‌ی محمدخان روی دست شاه اسمعیل بود و صاحب احسن التواریخ که این روایت از اوست لطیفه‌ئی هم نقل نموده میگوید :

« وقتی خواجه کمال‌الدین بحضور رسید شاه فرمود خواجه آیا این کاسه سر را میشناسی این سر پادشاه توست . » خواجه گفت : « سبحان الله چه دولت پردوامی داشته که هنوز هم در او باقیست زیرا در چنین حالتی تیر سرش روی دست چون تو صاحب اقبال سعادت مند هست که دم بدم از او باده‌ی نشاط مینوشد . »

این پاسخ نکته سنجانه بقدری در پادشاه شاعر و شعر دوست اثر کرد که خواجه را در همان لحظه منظور نظر التفات گردانید و در منصب وزارت و صاحب دیوانی ویرا داخل فرموده روز بروز بر پایه و جاهش افزود .

بطوریکه در مقدمه این داستان اشاره نمودیم شهر مرو پایتخت محمدخان بود و تمامی رجال و اعیان دولت در رکاب وی بمیدان جنگ آمدند بعد از شکست یافتن از بک شاه اسمعیل مجموع اموال و نفایس و جواهرات و نقد و جنس متعلق بمحمدخان و ارکان دولت و امرای سپاهش را که بمبلغهای بسیار هنگفت سر میزد بسپاهیان قزلباش بخشیده فرمود از هیچکس حساب غنیمتی را که بچنگ آورده است نخواهند و هر که هر چه بدستش افتاده متعلق بخودش میباشد این بخشش عظیم افراد لشکری و سرکردگان و جمع مردم اردورا غرق نشاط و شادمانی گردانید در همان حال پادشاه فرمان داد به احدی از ساکنین و رعایای شهر مرو تحمیلی نکرده زحمتی ندهند و بدین صورت شهر مرو نیز قرین امان و آسایش گردید .



## فصل نوزدهم - اوضاع هرات و خراسان

### بعد از شکست ازبك

همینکه آن فتح عظیم نصیب قزلباش شد منشیان و دبیران زرین قلم فتحنامه هائی در کمال فصاحت و بلاغت نگاشته بدست ایلیچیان و قاصدان تندرو به اطراف و اکناف ولایات عراق عرب و عراق عجم و فارس و کرمان و آذربایجان و اران (البان) و شروان و دیاربکر و غیره ارسال داشتند از آنجمله فتحنامه ارسالی بشهر هرات توسط قلی جان بیك از ملازمان امیر نجم ثانی فرستاده شد .

بقراریکه صاحب حبیب السیر مینویسد همینکه خبر نزدیک رسیدن قلیجان بیك به اهل شهر رسید بزرگان هرات از سادات و علما مانند شیخ الاسلام احمد تفتازانی و امیر نظم الدین عبدالقادر شهندی و سید غیاث الدین محمد پور امیر جلال الدین یوسف رازی و قاضی صدر الدین محمد امامی و قاضی اختیار الدین حسن تربتی و تنی چند از علما و سادات دیگر در دارالسیادهی سلطانی که پادشاه گورکانی مرحوم مخصوص پذیرائی سادات ساخته بود اجتماع نموده انجمنی آراستند تا در فراهم ساختن وسایل پیشکش و ارمغانی و ترتیب امور مربوط بشهر تصمیماتی بگیرند از آنجمله برخی هم از طرف انجمن به پیشواز قلیجان بیك روانه شدند در آن اثنا مردم ستمدیدهی هرات چون مشاهده نمودند که دوسه تن از عاملان ستمگر ازبك خود را در انجمن مزبور داخل کرده هنوز هم دعوی کیا بیائی مینمایند دست به آشوب زدند و جمعی از اوباش و جوانان ماجراجو بدارالسیاده ریخته وارد بقعهئی که انجمن در آنجا بود شدند و در عین پر خاش و اعتراض محمد لکور را که شحنة شهر بود و محمد علی عینی



را که بامردم بد سلو کی نموده بود در حضور بزرگان انجمن بقتل رسانیدند و این آشوب به محلات و کوچه‌های دیگر سرایت کرده در آن روز قریب صد کس از مردمی که اندک بستگی بقوم ازبك داشتند بدست اهالی هرات کشته شدند و عصر آن روز قلیجان بيك بشهر رسید و آشوبگران را آرام نموده فتحنامه شهر یاری را که به اسم اهالی هرات صادر شده بود به اشراف و اعیان تسلیم نمود .

روز دیگر مردم خاص و عام عموماً بمسجد جامع شتافتند و حافظ زین‌الدین زیارتگاهی برای خواندن فتحنامه بر منبر برآمد و با آوازی خوش و لحنی دلکش آنرا برای مردم خواند و چون اثنای دعای مکرر از طرف قزلباشانیکه پای منبر بودند باو تلقین شد که بلعن مخالفان شاه مردان حضرت علی (ع) لب بگشاید ولی حافظ زین‌الدین یا بنا بر تعصب جاهلانه و بیجا ویا بر اثر وحشت بیمورد دشمنان شاه مردان را لعن ننمود از اینرو چون از منبر فرود آمد بقول فضلی عصر جانش قربان هوا خواهی تنی چند از اعراب جاهل بیسواد گردیده نعشش در صحن مسجد افتاد .

واقعه کشته شدن زین‌الدین موجب شد که رعب و هراسی عظیم بر عموم اهالی استیلا یابد اما شیعیان هرات در آن روز غرق نشاط و شادمانی بودند پیش از آنکه اردوی قزلباش بجانب هرات نهضت کند خواجه سیف‌الدین مظفر که خویشان از اعیان سابقه دار هرات بود حسب الامر بشهر آمد و اشراف و علما و بزرگان شهر را گردآورده در باره برنامه‌ئیکه مقرر شده بود با آنان صحبت نمود که از آنجمله اجرای خطبه بنام دوازده امام بود .

در نامه‌ئیکه نجم ثانی وزیر اعظم خطاب به بزرگان هرات نوشته بود حقایقی را راجع بتصویب مذهب شیعه در آن گنجانیده بود و در عین حال از طرف پادشاه گیتی ستان پیغام های استمالت آمیز برای بزرگان و اشراف و جمیع مردم هرات نگاشته بود .

بالاخره روز جمعه تمامی بزرگان باستثنای دوسه تن از علمای اهل سنت در



مسجد جامع حضور یافتند و یکی از سادات بزرگ هرات بنام امیر صدرالدین سلطان ابراهیم امینی بر منبر برآمده فرمان پادشاه را به آواز بلند برای مردم خواند و مضمون فرمان مزبور موجب اطمینان خاطر و آسایش افکار جمیع طبقات مردم گردید سپس بر حسب اشارتی که خواجه مظفر نمود نقیب الاشراف هرات بنام امیر جمال الدین عطاء الله که از سادات عالی حسب آن ولایت بود بمنبر رفته خطبه نماز جمعه را با ذکر مناقب امامان دوازده گانه و نفرین به دشمنان و اعدای ایشان و سپس بنام پادشاه گیتی ستان ادا نمود و غلغله تحییّت و مبارک باد از هر گوشه‌ی آن مجلس برخاست.

بعد از این واقعه در نیمه ماه رمضان ۹۱۶ امیر نجم ثانی وزیر اعظم همراه خواجه کمال الدین محمود ساغرچی بحدود هرات رسید و سادات و قضات و علما و فضلا مراسم استقبال بجای آوردند و از هر گونه هدایای نفیس پیشکش کردند و امیر نجم در باغ سفید منزل گزید آنگاه خواجه کمال الدین محمود نامه‌ئی شامل اندرز و نصیحت نزد خواجه خرد فرستاد.

خواجه خرد که از اعیان ازبک بود در قلعه اختیارالدین متحصن شده بود و قلعه اختیارالدین در واقع دژ مستحکم هرات شمرده میشد خواجه خرد اندرزهای کمال الدین را پذیرفته از قلعه بیرون آمده دست توسل بدامن امیر نجم ثانی زد و طبق تقاضای خود در ردیف ملازمان وزیر درآمد و کوتوالی قلعه اختیارالدین بر عهده ویس بیک تکلو تفویض یافت.

در آن اثنا خبر نزدیکی موکب شاهنشاه صفوی بشهر رسید و تمامی اصناف و پیشه‌وران هرات بانهایت شادمانی و مسرت بکار آذین بستن و آرایش خیابانها و کوچه‌های شهر مشغول شدند و راه‌گذر پادشاه را تا مسافتی دور از شهر هرات با اطلس و دیبا و فرشهای قیمتی مفروش ساختند.

بامدادان روز بیستم رمضان جمیع مردم هرات از صغیر و کبیر و مرد و زن و



خواص و عوام با انواع ساز و دهل و اسباب طرب از شهر بیرون ریختند و همینکه در حدود محل «چشمه خیز» طلعت تابان پادشاه زیبا و جوان در بحبوحه شکوه و جلال نمودار گردید تمامی نفوس فریاد شادمانی کشیده بعنوان عرض ارادت و اطاعت زانو بر خاک نهادند و بگفته صاحب حبیب السیر مو کب شاهانه باچنان «تجمل و حشمتی که هرگز نظیر آن بنظر هیچ دیده و در نیامده بود از راه کوچه خیابان بیابغ جهان آرا خرامید و در تختگاه خاقان منصور نزول اجلال فرمود» مقصود از خاقان منصور سلطان حسین میرزا بایقرا پادشاه متوفی میباشد. شاه اسمعیل درهرات تمامی رسوم و مقررات عهداستیلای ازبکان و تورانیان را ملغی و غنغن فرمود و بسیاری از عوارض مالیاتی را ازدوش مردم انداخت و بقدری در ایالت خراسان بعدالت و نصفت و در تأمین آسایش خلایق اهتمام نمود که دلهای جمیع نفوس از سنی و شیعه و مسلمان و غیر مسلمان به محبت و ارادت وی وابسته گشت.

زمستان آن سال را پادشاه درهرات قشلاق کرد و چون صیت جهانگیری وی عالمگیر شده بود از طرف دولتهای مختلف آن عهد هیئتهای سفارت بعنوان تحنیت و تبریک بهرات وارد شدند و از فرمانروایان اطراف میرزا سلطان او بیس نواده سلطان ابوسعید گورکان که او را بلقب (خان میرزا) مینامیدند و حکمرانی بدخشان را داشت شخصاً بهرات آمده بدست بوسی پادشاه گیتیستان نائل شد و انیس بزم خاص شاهانه گردید و هنگامیکه مرخص میشد فرمان حکومت بدخشان و ختلان و حصار شادمان بنام وی صادر گردید و بعطای تاج زردوزی و کمر مرصع و اسبان راهوار و نقدینه زر سرافراز شد و از علماء و سادات با احتشام ایران امیر نظام الدین عبدالباقی از احفاد شاه نعمت الله ولی و همچنین امیر جمال الدین محمد حسینی و قاضی عبدالرحمن ساوه برای تقدیم مبارکباد به اردوی قزلباش شتافته مورد نوازش شاهانه واقع شدند. در این سال بعد از فتح خراسان حکومت ولایت مهم مرو به دده بیك رجوع شد و حکومت هرات که در واقع عبارت از استانداری کل خراسان بود به حسین بیك الله



تفویض یافت و حل و فصل امور قضائی و دادرسی خراسان و تعیین صدرها و قضات ولایات آن خطه به امیر غیاث الدین محمد فرزند امیر یوسف که خاندانش سالها بود که مورد ارادت خراسانیان و درگاهش پناهگاه مردم آن سامان بود و اگذار گردید و از آنجائیکه برخی از ملایان متعصب سنی در آنجانب جیحون و این جانب جیحون تبلیغاتی بر علیه شیعه نموده بودند و از آنجمله بکار بردن باده گلگون را در مجالس رسمی نشانه کفر و زندقه می شمردند پادشاه گیتیستان بنابر مصالح ملکی در زمستان آن سال استعمال شراب را نیز مشمول نهی از منکر قرار داد و بقدری در این باب در آن بحبوحه مبالغه فرمود که بعضی از اعیان ملازمان که مرتکب شرب شراب شده بودند بر حسب فرمان کیفر یافتند و نزدیک به ایام عید همین سال بود که هیئتهائی بعنوان سفارت از هند به هرات وارد شدند.

از آنجائیکه همواره شادیهای این جهان بدنبال خود غمی دارد و غمهای روزگار نیز با شادمانی آمیخته میگردد در همین ایام خبر غم انگیز وفات یوسف عادلشاه فرمانروای بیجا پور هند بعرض پادشاه گیتیستان رسید.

ما باید توضیح دهیم که عنوان (گیتیستان) لقبی است که اکثر مورخین ایران بشاه اسمعیل داده اند و اگر ما گاهی این لقب را بقلم میآوریم تصور نرود که از باب هواخواهی یا تملق باشد بلکه بنابر پیروی از استادان پیشین است. (یوسف عادلشاه کسی است که از مرحله غلامی و زرخیدی به تخت سلطنت رسید و چون ارتباط خاندان وی با صفویه بنهایت درجه وداد و صمیمیت بوده است بر ما لازمست که اجمالاً چیزی از سر گذشت وی در اینجا بیاوریم. بقراریکه اکثر مورخان هند و از آنجمله نیز صاحب تاریخ فرشته مینویسد: «یوسف فرزند سلطان محمد فاتح قسطنطنیه بوده است و در روز وفات سلطان محمد که سلطان بایزید فرزند ارشدش میبایست بر تخت نشیند طبق عادتی که در دولت عثمانی رواج یافته بود برادران پادشاه میباید تماماً نابود شوند تا از وجود آنان خللی در دستگاه دولت



پیدا نیابد در آن روز یوسف کودکی ده دوازده ساله بوده و مادرش که اصلاً از نژاد اقوام قفقازی بوده است چون یقین میکند که امشب فرزندش را خفه خواهند کرد باخواجه عمادالدین محمود بادکوبه‌ای از بازرگانان مشهور ایران که همان روزها وارد قسطنطنیه شده و با ملکه روابط سودگرانه داشته سازشی میکند که پسر خود را در عوض غلام چر کسی بخواجه محمود دهد و خواجه محمود همان شب شاهزاده را در ردیف غلامان دیگری که به اختیار داشته از استامبول بیرون برده روانه ایران میشود و در عوض غلام چر کسی را که او نیز ده دوازده ساله بوده است در بستر خواب شاهزاده میخواباند و بارشوه و انعامی که به سر کرده مأمورین میدهد آن غلام را در بستر خفه میکنند و نعشش را بعنوان نعش شاهزاده یوسف بیرون برده بخاک میسپرند. خواجه محمود با «شاهزاده غلام» خود سلامت از خاک عثمانی خارج میشود و نذرهای هنگفتی را که مادر شاهزاده برای نجات پسرش کرده بود یکسر به اردبیل آورده تقدیم خانقاه صفویه میکند و همانطور که خودش در آن خانقاه سرسپرده بوده غلام جوان را نیز در ردیف مریدان خانقاه مزبور درمیآورد این واقعه در عهد پیشوائی شیخ جنید رویداده و بعد از شیخ جنید که شیخ حیدر جای او را میگیرد بخواجه محمود دستور میدهد که یوسف را به هندوستان ببرد زیرا سرنوشتی بزرگ در آنجا به انتظار اوست و سلطان حیدر بایوسف شرط میکند که هر گاه بسلطنت رسید نام دوازده امام شیعه را در خطبه بیاورد و نام دشمنان اهل بیت را از خطبه بیاندازد. خواجه محمود بادکوبه‌ئی بالاخره بایوسف از راه دریا به بندر مصطفی آباد از سواحل دکن سفر میکند و از آن بندر به احمدآباد بیدر که مرکز سلطنت پادشاهان بهمنی بود میرود این خواجه محمود با وزیر بزرگوار بهمنیه موسوم بخواجه محمود گاوان گیلانی بنابر سوابق همشهریگری دوستی داشت و خواجه محمود گاوان ملقب بخواجه جهان در ایام وزارت خود دردکن همواره هم ولایتی های ایرانی مخصوصاً مردم شهرهای سواحل خزر را بخدمات دولتی جلب میکرد و میکوشید که ایرانیان



را عزت نهاده به آنان فایده رساند از اینرو یوسف را با دو غلام چر کسی دیگر میخرد و نزد نظامشاه بهمن و والده اش بنام مخدومه جهان از حسن صورت و نیکی سیرت و معلومات یوسف توصیف مینماید و بالاخره یوسف در ردیف غلامان پادشاه در آمده با سرعت مراحل مختلف را می پیماید تا سرداری بزرگ میشود و موسوم به یوسف عادل خان . یوسف عادل خان در اواخر سلطنت بهمنیه که کار دولت ایشان به اختلال افتاده بود و هراسری برای خود سرداری شده بود سپاهی مرکب از ایرانی و ترکمان و غیره گرد آورده در ولایت بیجاپور بر تخت سلطنت نشسته ملقب به یوسف عادلشاه میشود . عادلشاه پس از جنگهایی که با حریفان قوی پنجه و سایر جهانجویان میکند بر اثر کامیابی ها بفکر انجام نذر خود افتاده سال ۹۰۸ قمری با همدستی تنی چند از سرداران ایرانی خود مثل میرزا جهانگیر قمی و حیدر بیک تبریزی و غیره در یکروز جمعه در مسجد جامع بیجاپور خطبه بنام دوازده امام میخواند و با آنکه پادشاهان و فرمانروایان همسایه بروی اعتراض نموده باهم اتفاق کرده بر ضد وی بجنگ می- پردازند از رسمی کردن مذهب شیعه منصرف نمیشود و خبر این اقدام بزرگ خود را توسط سفیری بنام سید احمد هروی برای شاه اسمعیل صفوی میفرستد .

سید احمد هروی مدتی در دربار ایران اقامت نمود سپس همراه سفرای شاه اسمعیل بدکن برگشت بعد از وفات یوسف عادلشاه فرزندش اسمعیل عادلشاه نیز بهمان طریق بلکه بیش از پدر نسبت بخاندان صفویه ارادت میورزید چنانچه هنگامی که نامه شاه اسمعیل حاکی بر تحنیت جلوسش بدو رسید چون او را بدین عنوان نامیده بود ( مجد السلطنه والحشمه والشو که والد اقبال اسمعیل عادلشاه ) اسمعیل عادلشاه جشنی بزرگ برپا کرد و افتخار نموده گفت اکنون حقیقت شاهی بخاندان ما وارد شد زیرا شاهنشاه صفوی ما را خطاب شاهی فرموده است (۱) از آن تاریخ تمامی دربار و لشکریان دولت عادلشاه تاج سرخ دوازده ترك قزلباشی بر سر نهادند و حتی

(۱) تاریخ فرشته در فصل عادلشاهیه .



غدغن شد هر کس تاج قزلباشی نپوشد حق ورود بسلام نداشته باشد و دوازده گوسفند جریمانه بدهد و اگر باریگر این خطا از او سرزند دستار از سرش بردارند و بازاریان بر او سخنان رکیک برانند و او را مسخره کنند و همچنین مقرر شد در خطبه‌های جمعه وعیدها برای سلامتی شاه اسمعیل و بعد از وی برای جانشینانش فاتحه بخوانند و دعا کنند و این عادت تا آخر سلطنت عادل شاهیه که پیش از دویست سال سلطنت ایشان طول کشید درد کن برقرار بود.

همینکه خبر وفات عادلشاه بپادشاه گیتی ستان رسید ابراهیم بیگ تر کمان را بدر بارهای مختلف دکن عنوان سفارت داد و برای اسمعیل عادلشاه کمر و شمشیر مرصع و تحفه‌های زیادی از ایران ارسال فرمود.

تأسیس دولت عادلشاهیه و ترغیب و تشویق و تأییدات دولت صفویه موجب شد که دودولت شیعه دیگر نیز در دکن بوجود آمد که یکی دولت قطب شاهیه بود دیگری دولت عماد شاهیه و این سه دولت تا پایان دوران خود همواره با دولت ایران متفق و متحد بوده مکرر از نفوذ و قدرت شاهنشاهان صفوی برای تقویت و پیشرفت کار خود استفاده میکردند و همچنین دایم برای توسعه نفوذ ایران در اقلیم هند میکوشیدند.

اما در اواخر سلطنت صفویه شخصی اورنگ زیب شاهنشاه متعصب دهلی که بر اثر عجزش از فتح قندهار دشمن عنود ایران شده بود به دکن تاخته مدتی بیش از بیست سال همانجا اقامت ورزیده دایم بر ضد دولت‌های شیعه مزبور جنگید تا همگان را از بیخ برانداخت و حتی موجب ضعف و فنای شاهنشاهی خاندان خویش در هند نیز شد.

و اما جشن نوروز سال ۹۱۷ در هرات برپا شد و کارپردازان دولت برای محل جشن فضای وسیعی را در نقطه مشهور به «حوض ماهیان» که بالای خیابان معروف هرات واقع است انتخاب کردند و با خرگاه‌ها و خیمه‌های اطلس و دیبا و مخمل وزری با



نقش‌های رنگارنگ و ملایمه دوزیها و قلمکاریهای پربها آن محوطه را بیاراستند و بارگاه فیروزه‌فام را که با قبه‌های طلای ناب مزین شده بود در وسط برپا ساختند و انواع شیرینی‌ها و خوراکیهای گوناگون فراهم آوردند و چون به احترام قدوم بهاری ممنوعیت باده نیز درهم شکسته بود صراحی‌های زرین و سیمین و جامهای طلای گوهر نشان و کشکول‌ها و قدح‌های بزرگ چینی که از باده لعل‌فام لبریز بود و روی آنها را برگ گل صوری پوشانیده بود بر خوانها و بر دستار خوانها بانظم و ترتیب چیده شده بود.

صبح عید پادشاه گیتی‌ستان از باغ جهان آرا بمحل جشن خرامیده بر تختی که بتازگی ساخته شده بود نشست و فرمانروایان ولایات و استانداران و حکام و امیران و فرماندهان سپاه و همچنین خواص و مقربان پادشاه و وزیران و صدور و قضات و مفتیان و عموم اعیان و بزرگان نزدیک و دور باراهنمائی حاجبان در گاه بخرگاه وارد شده هر کدام در مقام خویش قرار گرفتند سپس عرض تحنیت و تقدیم پیشکش‌های عید آغاز شد.

نخست امیر نجم ثانی زبان بمبار کباد عید گشوده بعد از ستایش فصیح و بلیغ از پادشاه گیتی‌ستان و عرض سپاسگذاری قوم قزلباش و حمد و شکران قلبی ایشان هدایای خود را پیش کشیده سینی‌ها و خوانچه‌ها حاوی زر سرخ و سفید و عقدهای لعل و فیروزه و مروارید و ظرف‌های طلا و نقره و چینی و انواع قماشهای نفیس مصری و شامی و چینی و فرنگی و اسبهای مرصع لجام و شمشیرهای مذهب نیام بقدری عرضه داشت که برای حمل آنها هزار مرد لازم بود و همچنین سایر ارکان دولت و اعیان حضرت هر کس بقدر همت و توانائی خود از انواع نقایس پیشکش نمودند سپس پادشاه گیتی‌ستان که بلندی نظر و همت والایش را مورخان ایرانی و غیر ایرانی با منتهای شگفتی و حیرت ستوده‌اند دست عطا بر گشود و تمامی آنچه را که وزیر اعظم و بزرگان دیگر عرضه داشته بودند با تمامی آنچه که از گنجینه‌های پادشاهی به



مناسبت نوروز بدرگاه آورده رویهم نهاده بودند بحاضران مجلس بخشید چنانچه عموم سادات و قضاات و علما و حکام و سرکردگان و امیران و همچنین جمع قورچیان و یساولان و حاجیان و خدمتگذاران بارگاه از عطایای شاهانه گران بار و توانگر گشتند و علاوه بر آن بعموم حاضران جشن تاجهای زردوزی از چکمه‌های سقرلات قرمز و جبهه‌های کیش و سنجاب و آلتائی و خز و سمور و قبا‌های دارائی و دیبا و ختن خلعت و انعام داده شد و بعد از صرف غذای ناهاری نوبت میگزساری رسید و سازندگان و رامشگران بنوای چنگ و عود و نی و ارغنون بر نشاط و انبساط خلایق افزودند و از بامدادان تا شامگاهان بزم آن جشن فرخنده برپا و دایر بود سپس چون ایام نوروزی گذشت پادشاه گیتی ستان بعزم فتح ماوراء جیحون از هرات نهضت فرمود و چون خبر لشکر کشی شاه اسمعیل به سلاطین ازبک رسید همگان از جای خود جنبیده به اتحاد و اتفاق گرائیده روبه حدود آمو دربار روانه گشتند از آنجمله محمد تیمور سلطان فرزند شیبک خان که بعد از کشته شدن پدرش فرمانروائی سمرقند یافته بود و نیز عبدالله خان عموزاده تیمور سلطان که در بخارا حکومت میکرد و نیز جانی بیک سلطان که حاکم حدود کرمنیه بود بیکدیگر پیوسته با لشکریان خود بنزدیکی معبر ترند آمده اردو زدند سپس انجمنی کرده به مشورت پرداختند و با خود این نکته را متفقاً تصدیق نمودند که هرگاه موکب شهریار ایران از رود آمو بگذرد در سرتاسر خاکهای بخارا و سمرقند نیروهای قزلباش به یکنفر از ازبکان مجال اقامت نخواهند داد و بار دیگر ولایات مابین دو رودخانه سیحون و جیحون منحصرأ جایگاه نژاد پارسی زبان خواهد گشت.

مگر چنگیز خانی با صد ها هزار افراد مغول از نو پدید آید تا بتواند این ولایات را از چنگ ایرانیان بیرون کشد بنابراین سلاطین ازبک عجالتاً صرف خود را در کوچکی و فروتنی دیده از راه عجز و اضطرار بعرض نیازمندی پرداختند و قاصدانی سخندان به اردوی قزلباش فرستاده امرای بزرگ و ارکان دولت را واسطه قرار داده



با تقدیم پیشکش های لایق جلب عطوفت پادشاه گیتیستان را استدعا نمودند و درخواست کردند که هرگاه پادشاه صفوی بجانب عطوفت و مرحمت گراید خواجه کمال الدین محمود را که به احوال آنان آشنائی کامل دارد رخصت فرماید که بدان طرف آب شتافته با سلاطین مزبور مبنائی عهد و پیمان را در میان نهاده بقید قسم قرآن استحکام بخشد .

خواجه کمال الدین محمود بنا بر رخصت شاهانه از مرکز اردوی قزلباش که در ولایت میمنه و فاریاب بود بجانب آمو شتافته با کشتی از رود گذشته به لشکرگاه ازبکان رفته اساس معاهده را بدینگونه نهاد که شاهنشاه ایران آن جانب رود جیحون را از متصرفات دولت ازبکان بشناسد و در واقع ازبکان نیز همواره نسبت به صوابدید شاهنشاه ایران سر تسلیم و اطاعت فرود آورند و پس از انجام امور مصالحه خواجه محمود به اردوی قزلباش برگشته گزارش مأموریت خود را معروض داشت که به تصویب شاهانه رسید . آنگاه شاه اسمعیل ولایات این جانب جیحون را که عبارت بود از بلخ و اندخور و شبرغان ( اصل آن شاهپور کند بوده است ) و چیچکتو و میمنه و فاریاب و مرغاب و غرجستان را ایالت واحدی تشکیل داد که حکومتش را به بیرام بیك فرامانی تفویض فرمود .

در این نقطه از تاریخ خودما ناگزیریم یکی از عوامل فساد و یکی از محرکین اختلاف و دشمنی را که خواه در روابط دولت ازبك با دولت ایران و خواه در روابط دولت عثمانی با دولت ایران بتبلیغات و تحریکات مفسده جویانه او تأثیر بسزائی داشته است نام ببریم .

این شخص خیانت پیشه موسوم بوده است بخواجه مولانای اصفهانی خواجه مولانا در علوم ادبی و عربی دستی داشته و بطوریکه حبیب السیر مینویسد در علم حدیث دعوی مهارت مینموده است در سلطنت یعقوب پادشاه آق قوینلو وقایع نگاری دربار بدو تعلق داشته و کتابی در تاریخ یعقوب پادشاه تألیف کرده است .



خواجه مولانا مردی بسیار جاه طلب و مادی بوده بطوریکه مسئله دین و ایمان و مهر وطن و خانمان برای او جز تأمین آب و نان مفهومی نداشته است بنابراین این هنگامیکه شاه اسمعیل ظهور نمود و سلطنت آق قوینلو ساقط گشت خواجه مولانا که مانند سایر درباریان سلسله گذشته نانش بریده شده بود از تبریز بهرات سفر کرد و در دستگاه سلطان حسین میرزا بایقرا و اولاد او مکان و موقعی بهمرسانید و بعد از نابودی خاندان گورکانیه و استیلای محمدخان شیبانی بر خراسان خواجه مولانا کمر ملازمت در گاه خان را بست و در آن هنگام تعصب شدید خویش را در مذهب سنت و جماعت بهانه قرار داده بر علیه دولت صفوی به تبلیغات پرداخت و کار تعصب مفرطی که این مولانا تظاهر مینمود بجائی رسید که در ردیف ناصبان یعنی در ردیف دشمنان اهل بیت پیغمبر (ص) شناخته میشد و در حق اهل بیت مطهر نبوی (ع) که آیه تطهیر قرآن در حق ایشان نازل شده سخنانی میگفت که حتی سنیان متعصب را نیز از گوینده متنفر و بیزار میگردانید چنانچه حبیب السیر مینویسد: محمدخان اگر چه گاهی باوی اظهار التفات مینمود اما در اکثر اوقات او را بعداوت اهل بیت طعن میفرمود.

بالاخره خواجه مولانا پس از واقعه قتل محمد خان از هرات بجانب بخارا گریخت و در آن ولایت سکنی گرفته کار کینه توزی و عداوت با دولت ایران را پیشه و حرفه خود قرار داد و نه تنها نزد سلاطین از بک پیوسته بتحریر میپرداخت و آنان را بتاخت و تاز خراسان و قتل و غارت مردم بیگناه وادار میساخت بلکه پیای برای سلطان سلیم پادشاه روم عریضه هائی شامل نظم و نثر گاهی بفارسی و گاهی بترکی فرستاده ویرا با سو گندهای غلاظ و شداد بجنگ با ایران تشویق مینمود و مابرای نمونه چند بیت از اشعار او را که در فارسی سروده طی عریضه اش گنجانیده است اینجا نقل مینمائیم:

بگو ای پادشاه جمله عالم توئی ام-روز در مردی مسلم



اساس دین تو در دنیا نهادی  
 اگر ملک شریعت مستقیم است  
 ز بیمت در تزلزل فارس هم ترک  
 فکندی تاجش از سر ای مظفر  
 قزلبورک است همچون مار افعی  
 تو شرع مصطفی برجا نهادی  
 همه از دولت سلطان سلیم است  
 چو افکندی ز سر تاج قزل بورك (کلاه)  
 فکن اکنون بمردی از تنش سر  
 سرش را تا نکوبی نیست نفعی  
 (نقل از صفحه ۴۲۳ منشآت سلاطین عثمانی تألیف فریدون بیگ)  
 بالجمله این نامرد منفور تا سال ۹۲۷ در بخارا میزیست و در آن سال بی آنکه  
 آرزوهایش را عملی یافته از حسرت‌های دور و درازش فارغ شده باشد جان سپرد.  
 پس از سرانجام امور خراسان شرقی و غربی و سامان یافتن امور آن حدود  
 شاه اسمعیل از میمنه و فاریاب بجانب غرب توجه فرموده خاک خراسان را ترک  
 گفته بحدود عراق آمد.



## فصل بیستم = سامان یافتن امور مازندران

بطوریکه قبلاً اشاره شد آقا رستم روز افزون بر ولایت ساری و قسمتی از مازندران استیلا یافته حکومت مینمود و پس از آنکه شیبک خان خراسان را متصرف شد آقا رستم خود را در پناه حمایت وی کشید و پیوسته میگفت: « دست من است و دامان شیبک خان » بنابراین بعد از کشته شدن شیبک خان دست او را بدرویش محمد حسین یساول سپردند تا بطریق ایوار و شبگیر خود را بشهر ساری رسانیده آن دست بریده را بدامان آقا رستم انداخته گفت « فرمان شاه اسمعیل بهادر خان چنانست که چون دست تو بدامان شیبک خان نرسید دست او را بدامان تو رسد ! »

آقا رستم از مشاهده آن حالت بشدت ترسید و با اندیشه عواقب کار خود همان شب به عارضه تب بستری گشت و بعد از دو سه روز جان بجهان آفرین تسلیم نمود. همینکه خبر وفات او به اردو رسید پادشاه گیتیستان امیر سیف الدین مظفر را بمازندران گسیل نمود تا مالیات چندین ساله آن ولایت را بستاند و بعد از ورود امیر سیف الدین بحدود مازندران فرمانروای بارفروش ( بابل امروزه ) موسوم به امیر نظام الدین عبدالکریم که از سادات عالی نسب و بهارث و استحقاق والی آنجا بود به اردوی امیر مظفر شتافت.

از طرفی آقا محمد پسر آقا رستم روز افزون نیز بخدمت وی آمد و این هردو حکمران در حضور امیر مظفر بمناقشه پرداختند. امیر عبدالکریم مدعی بود که تمامی ولایت مازندران شرعاً متعلق به اومیباشد زیرا پدران و نیاکانش قرنهای فرمانروای مطلق این خطه بودند و حال آنکه آقا رستم روز افزون در سالهای اخیر قیام نموده برخی از نواحی مازندران را بغصب تصرف کرده است از جانبی آقا محمد روز افزون میخواست بجای پدر بر شهر ساری و نواحی آن حکومت کند



و بالاخره چون مناقشه ایشان در آنجا تمام شدنی نبود امیر مظفر هردورا با خود همراه ساخته به اردو برگشت و در نواحی سمنان هنگامیکه موکب شاه اسمعیل عازم عراق بود بحضور مشرف شد و در روزی مناسب هردو حریف را بخرگاه شاهانه آورد و بعد از پیشکش هدایا و ارمغانی که هردو آورده بودند موضوع مناقشه آنان را بعرض شاهانه رسانید شاه اسمعیل نسبت به آن هردو تن ابراز لطف و عطوفت نموده مقرر داشت آقا محمد بر ساری و نقاطی که پدرش آقا رستم روز افزون حکومت داشته است حکمران باشد و باقی نقاط ولایت مازندران زیر حکومت عبدالکریم قرار گیرد بشرط آنکه مالیات دولت را علاوه بر مالیاتهای عقب افتاده بخزانهای عامره برسانند و در موضوع مبلغ مالیات پس از گفت و شنید بسیار آن دو حکمران برعهده گرفتند که رویهم رفته مبلغ سی هزار تومان عراقی همه ساله عاید خزانه نمایند آنگاه امیر عبدالکریم و آقا محمد همراه خواجه مظفر روانه مازندران شدند تا مالیاتهای معوقه را دست و پا کرده بخواجه مظفر تسلیم کنند سپس اردوی قزلباش از سمنان بولایت قم آمده پادشاه گیتیستان در آنجا طرح قشلاق انداخت. در ایام اقامت قم سفرای دولت مصر از طرف سلطان غوری و همچنین سفرای روم بعنوان عرض مبارکباد و تهنیت فتح خراسان بحضور پادشاه گیتیستان تشریف یافتند.



## فصل بیستم و یکم = تفسیری از احوال سیاسی

فتح خراسان برای دولت ایران در آن عهد بیش از آنچه که تصور شود اهمیت داشت زیرا قرنهای طولانی میگذشت که دولت ایران بعنوان يك واحد سیاسی کامل شناخته نمیشد چرا که در دوران سلجوقیان و خوارزمیان هر چند نام و نشان دولتها همان نام و نشان ایران بود اما در دوره های مزبور سرزمینهای بسیار واقوام و ملل بیشماری ضمیمه آن دولتها بودند مثلاً ملکشاه سلجوقی قسمت عمده سوریه و فلسطین و تمامی خاکهای روم اسلامی را در قلمرو خود داشت و حال آنکه از جانب مشرق نیز تا کاشغر و مرزهای چین و حدود مغولستان زیر استیلای وی قرار گرفته بود و در واقع ملکشاه خود را سلطان مسلمانان میشمرد و هر چند مرکز خاکش ایران بود و زبان و ادبیات ایرانی و آئین و رسوم ایرانی رسمیت داشت با اینوصف حدود خاک ایران و حدود ملیت ایرانی مشخص نبود زیرا ایرانی هم یکی از ملل مسلمانی بود که آن دولت عظیم را تشکیل میدادند و وضع سیاسی آن دولت طوری بود که هر گاه دچار تجزیه میشد سرزمینهای اختصاصی ملت ایران نیز از آن تجزیه برکنار نمی ماند و این حقیقی است که از صدر اسلام تا ظهور صفویه عیان بوده بر اهل تحقیق و بر مورخان خرده سنج کاملاً روشن میباشد - اما شاه اسمعیل بعد از فتح خراسان بحدود طبیعی و موروئی ایران قناعت نمود در مشرق و شمال شرق رود جیحون ورود سند مرز ایران شناخته شد زیرا والی قندهار نیز در ردیف فرمانبران این دولت در آمد پس در جانب مشرق که جیحون و سند مرز ایران شد در واقع ایرانی دارای مرزهای عهد ساسانی گردید و بیش از آنهم توقع نداشت و نفع ایران هم در توسعه طلبی نبود - در جانب دیگر در شمال غرب شهر دربند و جبال قفقاز مرزهای ایران قرار گرفت همچنانیکه در عهد ساسانیان نیز بود و در مغرب جلگه هائی که در دو جانب



فرات شمال واقع شده مثل قلعه کماخ و شهر آمد و تمام نواحی کردنشین و ایرانی نشین دیار بکر سرحد ایران شناخته شد و در دوران ساسانیان نیز سرحدات ایران در همان حدود بود.

از دیار بکر قدری بجانب جنوب سرزمین عراق تا جائی که به بیابانهای ولایت حلب میرسد و از آن جنوبی تر نیز خاکهای غربی قادسیه و مرزهای مغربی بابل قدیم تا برسد به بیابان نجد سرحد ایران شناخته شد و در عهد ساسانیان نیز همچنان بود در سمت شرقی دریای خزر نیز سرحد ایران ایالت خوارزم بود - با این ترتیب ببینیم که شاه اسمعیل تمامی حدود و مرزهای طبیعی و موروثی ایران را از نو برقرار گردانیده و بمثل عالم اعلام مینماید که اینک ملت ایران بار دیگر در چهار دیوار مشخص خانه خود برای خدمت بتمدن و تعالی بشر آماده فعالیت شده است در داخل این چهار دیوار ملتی بوجود آورد دارای مذهبی معین و مختص بخود و آداب و رسوم و آئین که منحصرأ بملت مزبور تعلق دارد.

بالاخره فتح خراسان ایران مغربی و ایران مشرقی را از میان برد و یک ایران بزرگ و نیرومند دارای یکدولت مقتدر و مصلح در عرصه گیر و دار گیتی پدید آورد - همینکه دولتهای بزرگ همسایه یعنی دولت عثمانی و دولت مصر خبر فتح خراسان را شنیدند بنا بر مقتضیات سیاسی در صدد برآمدند که مناسبات خود را با دولت نیرومند ایران معلوم و روشن سازند - ما در دیباچه تاریخ خود اشاره نموده ایم که دولت عثمانی نسبت به عالم اسلام و نسبت به ممالک اسلامی دارای آرزوها و آرمانهای دور و دراز بود و سلاطین عثمانی بعد از فتح قسطنطنیه خود را مستحق آن میدانستند که برمسند خلافت اسلامی بنشینند و برای حصول آرزوی خود تدریجاً از کار جهاد و از پیشرفت های دائمی در جانب اروپا بازمانده وقت و نیروی عظیم و مهیب خویش را برای استیلای بر ممالک اسلامی مصروف نمودند و شبیه نیست که آن روش نالایق از وجاهت و محبوبیت آل عثمان در نظر مسلمانان بشدت کاست و



نیز سرگرم شدن دولت عثمانی در جنگ با مسلمانان برای اروپائیان فرصت های پربهائی پدید آورد که آرام آرام خود را تقویت کرده جلو بسط و توسعه نفوذ عثمانی را در اروپا سد نمودند و روز بروز دولت مزبور را از سنگرها ئیکه در قلب اروپا بدست آورده بود واپس نشانیده بعقب راندند تا آنجا که بالاخره امپراطوری تاریخی عثمانی را سرنگون ساخته محو و تباہ گردانیدند .

در سالهای ۹۱۶ و ۹۱۷ بتدریج مقاصد استیلاجویانه عثمانی نسبت بمصر از زیر پرده بیرون میافتاد و اشکال تراشی های عثمانی در امور اقتصادی و در تجارت مصر روز افزون میشد از آنجمله دولت مصر برای ساختن ناوهای جنگی خود بچوب و تخته احتیاج مبرم داشت و چوبی که بتواند در امر کشتی سازی بکار آید معمولاً از بعضی از بنادر یونان و همچنین از بنادر دریای سیاه بارگیری میشد .

اما در سال ۹۱۷ دولت عثمانی صدور چوب کشتی سازی را بخاک مصر ممنوع ساخت و با آنکه مکرر از جانب سلطان غوری بنام خواندگار روم نامه نوشته شد و تقاضای دوستانه بعمل آمد خواندگار مطلب را بتعارف بر گذار میکرد اینک ترجمه قسمتی از يك نامه سلطان غوری خطاب به خواندگار روم: «... و بهمراه فرستاده شما یکی از خواص خودمان را بنام جمال الدین یوسف قبطان (کاپیتان) روانه نمودیم و از هدایائی که همراه او بخدمت شریف میرسد يك زن جیر فیل است زیرا پادشاه هند برای ما چهار زن جیر فیل فرستاده بود که فقط دوزنجیر از آنها بسلامت وارد مصر شد و از آن دو یکی را برادروار ارمغان حضور شما نمودیم امید است که این هدیه ناچیز را بپذیرید ضمناً مبلغی وجه نقد همراه وی فرستادیم که بخرید چوب پردازد و او را مأمور کردیم که از استادان کشتی سازی که در آن حدود هستند جمعی را استخدام نماید امید است که با نظر لطف شما مأموریت او بخوبی سرانجام یابد اینرا هم باید یادآوری نمایم که مابین ما و شما محبت و وداد قدیمی از عهد پدران بزرگوار و اجدادتان ثابت و استوار بوده است و این مناسبات حسنه هرگز نباید با مزخرفات



عوام فریبانه خلیل پذیر گردد ...)

قسمتی از پاسخ سلطان سلیم خواندگار روم به سلطان غوری مصر: «... پس از اطلاع بر مندرجات نامه بشتاب در انجام مفاد آن بقدریکه دست تقدیر اجازه دهد کوشیدیم و چگونه ممکن بود نکوشیم و حال آنکه بر آوردن حاجات دوستان از لوازم حسن خلق و جوانمردیست و خصوصاً که این صفات از مختصات مشهور و خصایص دیرین ما میباشد بنا بر این امر کردیم مقدار چوبی که سابقاً مأمورین شما خریده بودند اما بحمل و نقل آن قدرت نیافته بودند به قبطان شما تسلیم شود ولی راجع به صنعتگران انجام تقاضای شما مقدور ما نیست علتش هم اینست که دستور داده ایم یکصد ناو بزرگ جنگی ساخته شود تا در جنگ با عیسویان بکار رود و درویران ساختن خانمان آنان قدرت نمائی کند ... و غالب چوب برها و اکثر کشتی سازها اکنون مشغول انجام دستورهای ما هستند بنا بر این اگر باجرای مطلب مرجوع موفق نشده ایم این قصور ما را خواهید بخشید ...»

سپس تعارفات فراوان و بی معنی بسلطان مصر هدیه فرستاده از ارسال يك زنجیرفیل نیز تشکر نموده است .

در این مورد دولت عثمانی مصلحت چنان میدید که دنباله مناقشاتی که بعنوان حمایت از پادشاهان ذوالقدر در دولت روم و مصر مدتها داشتند و بعد از پادشاهی علاءالدوله ذوالقدر شعله آن تا حدی فرو کش کرده بود بار دیگر شدت بیابد زیرا یقین داشت که بنفع عثمانی پایان خواهد یافت . چرا که علاءالدوله ذوالقدر بعد از جنگهاییکه با شاه اسمعیل کرده بود اینک بکلی زبون و ناتوان گردیده طمع دولت عثمانی را بر میانگیخت تا ولایات متصرفی ذوالقدر را متصرف شود و امید میبرد که شاید همین امر یعنی موضوع تسخیر ولایات ذوالقدر کار روابط روم و مصر را بجنگ قطعی منتهی سازد و چون برای اقدام به آنچنان جنگی دولت عثمانی تجهیزات کافی فراهم آورده بود و علاوه بر نیروهای زمینی نیروهای دریائی خود را تکمیل



کرده بود اولیای امور عثمانی یقین داشتند که فتح و ظفر نصیب آنان خواهد شد و به آرزوی دیرین خویش در تصرف مصر و الحاق متصرفات آن دولت بـخاک خود مخصوصاً به تحصیل عنوان مقدس (خادم حرمین شریفین) که عبارت از مکه و مدینه طیبه است و از عناوین پرافتخار سلطان مصر شمرده میگردید نائل میشوند زیرا عنوان مزبور در آن عصر مابین مسلمانان عامل مهمی برای سرفرازی و مباهات بود گذشته از این با اشغال مصر ممکن بود خلیفه عباسی را بزور مجبور ساخت که مسند خلافت را نیز به سلطان عثمانی تفویض نماید.

در مقابل سیاستی که دولت روم یعنی عثمانی داشت دولت مصر از مدت‌ها پیش فقط برای حصول يك امر میکوشید و آن امر عبارت از حفظ تعادل سیاسی بود در شرق میانه زیرا دولت مصر متصرفات وسیعی داشت که شامل حجاز و یمن و سوریه و فلسطین و قسمتی از دیار بکر و جزیره میشد بعلاوه در شمال افریقا نیز تا حدود طرابلس و تونس از متصرفات مصر شمرده میگشت بنابراین حکومت قاهره در صدد جهانگیری و تصرف خاکهای بیشتری نبود و استعداد آنرا هم نداشت که بیش از سرزمینهای مزبور باز هم متصرفاتی پیدا کند.

تمام هم دولت مصر مصروف بدان بود که آنچه را دارد از تعرض دیگران حفظ نماید بنابراین وقتی مشاهده میکرد که دولت عثمانی روز افزون بر قدرت خود میافزاید و ممالک همسایه را زیر استیلای خود در میآورد طبعاً مشوش و سراسیمه میشد و اکثر پیغامهای سیاسی و آمد و رفت‌های سفرای مصر بدربار عثمانی بر همین زمینه بوده است که دولت روم را از توسعه خواهی و استیلا جوئی در ممالک اسلامی منع نماید چنانچه از پاسخی که سلطان سلیم عثمانی برای سلطان مصر فرستاده است مضمون پیامهای سلطان غوری فرمانروای مصر بخوبی روشن میشود. در اینجا یادآوری این نکته لازمست که سلاطین عثمانی تا پیش از سلطنت سلطان سلیمان هر گاه میخواستند نامه‌های دوستانه بپادشاهان همسایه بنویسند غالباً بزبانهای فارسی یا عربی نگارش



نیافته ولی هنگامیکه مناسبات آنها با یکدولت تیره میشده و میخواستند لوجه‌ئی سخت بکار برند نامه خود را بترکی مینوشتند اینک قسمتی از نامه سلطان سلیم را که از زبان ترکی ترجمه شده خطاب بسطان مصر اینجانب نقل مینمائیم: «... خدامیداند و او شاهد است که ما بمملکت هیچکدام از سلاطین اسلام چشم طمع ندوخته‌ایم...» و باز در همین نامه جای دیگر میگوید: (... قطعاً طمع مملکت و ضبط دیار دیگران در خاطر شریف ما خطور نکرده و نمیکند.)

(نقل از صفحه ۴۲۵ منشآت فریدون بیگ)

با توجه بمقدمات بالا میتوان دریافت که سفرای روم و مصر در دربار شاه اسمعیل مأموریتی جز این نداشتند که مناسبات وفاق آمیز بوجود آورند و هر کدام ازدو هیئت سفارت میکوشیده‌اند تا وفاق واتحاد دولت ایران را بجانب دولت متبوع خود جلب نمایند اما برای مأموریت سفرای روم که سال ۹۱۷ در قم بحضور شاه اسمعیل رسیدند يك موضوع مهم دیگر نیز موجود بوده که اینک ما اجمالاً آنرا یاد مینمائیم.

سال ۹۱۶ در همان اوقاتی که شاه اسمعیل در خراسان متوجه کارزار شیبک خان ازبك بود در خاک روم نزدیکی شهر انقره (آنکارای کنونی که پایتخت ترکیه است) مردی ظهور نمود که هواخواهان دولت عثمانی او را شیطان قلی مینامیدند.

شیطان قلی که اصل اسمش نورعلی و خود را شاه قلی میخواند از مریدان خانقاه صفویه و از هواخواهان شاه اسمعیل صفوی بود همینکه این شخص بدعوت مردم پرداخت در مدتی اندک گروهی عظیم از ستمدیدگان و اهالی آن حدود که یا صوفی بودند یا ناراضی از دولت بخدمتش شتافته با او بیعت نمودند. اما تواریخ عثمانی و از آن جمله تاریخ اخبار الدول که در دمشق تألیف یافته آن مردم را بنام اشرار خوانده مینویسد: (جماعتی عظیم از او باش و راهزنان و همچنین هر فرد مفسد بیدینی که در



آن حدود یافت میشد بزیر پرچم شیطان قلی گرد آمد) و بعد از آنکه کار آن جماعت برای دولت روم دشوار گشت و حکام و پادگان‌های مقیم شهرهای اطراف از عهده شاه‌قلی بر نیامدند سلطان بایزید سپاهی زیر فرمان علی پاشا وزیر اعظم عثمانی از قسطنطنیه روانه گردانید تا آن جماعت را سر کوبی داده نابود سازد. اما وزیر اعظم بعد از آنکه در میدان جنگ با هواخواهان شیطان‌قلی مدتی پیکار نمود بدست دلاوران شیطان از پا درآمد و کشته شدن وزیر اعظم و شکست خوردن سپاهی که زیر فرمان وی قرار داشت بطوری نیروهای عثمانی را متوحش گردانید که دیگر احدی برای مقابله با هواخواهان شاه‌قلی حاضر نشد و این مرد بعد از غارت و یغمای خانمان دشمنان خود و تاخت و تاز ولایات اطراف بسلامت و عزت از خاک عثمانی بیرون رفته باردوی قزلباش ملحق گشت، طبعاً دولت عثمانی راجع باین واقعه لازم بود با اولیای دولت ایران مذاکره نماید.

از طرف دیگر قدر مسلم اینست که فرستادگان دولت مصر بعد از آنکه در قم بحضور شاه اسمعیل رسیدند بانسان دادن مدارك و دلایلی که در دست داشتند و بسیاری از آن دلایل بر دولت ایران نیز معلوم بود توانستند از افکار خصمانه و مقاصد استیلاجویانه عثمانی پرده بر گیرند و بر اولیای دولت ایران ثابت نمودند که هر گاه مابین ایران و مصر اتفاق و اتحاد سیاسی و نظامی بوجود آید البته هم بنفع این دو دولت خواهد بود و هم ممکن است دولت عثمانی را از برهم زدن اساس صلح و سلم در شرق میانه باز بدارد و ویرا از تعرض بیکی از دو دولت ایران و مصر بیمناک سازد و خلاصه آنکه این چنین اتحادی موجب میشود که دولت روم پای در گلیم خود کشیده و از مزاحمت همسایگان باز ایستد.

پیشنهادهای سفرای مصر از طرف اولیای دولت ایران حسن استقبال شد و در همین سال که ۹۱۷ می باشد تا اواخر سال مبانی این اتفاق نهاده شد و هیئت سفارتی که از ایران بمصر رفتند لوازم عقد پیمان اتحاد را تکمیل نمودند.



مقصود نویسنده اینست که اتحاد نظامی ایران و مصر در سال آخر سلطنت سلطان بایزید بوجود آمده است زیرا سلطان مزبور سال ۹۱۸ از سلطنت برکنار شد و حال آنکه خبر اتفاق ایران و مصر از طرف حاجی رستم یکی از فرمانروایان کردستان در اوقاتی که هنوز بایزید فرمانروای عثمانی بود به وی گزارش شده است اینک نامه سلطان بایزید عثمانی خطاب به حاجی رستم کرد:

( امیر معظم کبیر مفتخم ... صاحب طبل و علم ... حاجی رستم بیک مکرم دامت معالیه سلام عاطفت پیام که از عنایت شاهی فائض گردد مطالعه فرمایند و بدانند که مدت مدید خصومت جماعت قزلباش با ارباب دولت بایندریه بیچه انجامید ... معلوم نواب کامیاب ... مانشد حالیا برای استعلام احوال دارنده کتاب کیوان چاوش بدان طرف فرستاده شد و جای شما متصل به آن نواحی است و حقیقت حال تمام معلوم شماست چون دارنده مکتوب شریف بشرف ملاقات مشرف گردد از اخبار صادق و وقایع آن جانب هر چه پیش شما تحقق پذیرفته است توسط مشارالیه بنواب کامیاب ما اعلام دارید و این معنی را سبب عنایت شاهانه ما دانید و هر چه معلوم نموده باشند اصلا زیاد و کم نکرده شیمه صداقت را بظهور آورید... )  
( صفحه ۳۵۳ مجلد اول منشآت آل عثمان )

جواب نامه سلطان بایزید از طرف حاجی رستم : ( ... بر رأی عالم آرای گماشتگان در گاه گیتی پناه ... معروض میگردد که فرمان قضا جریان ... باعمده الاماثل والاقرآن کیوان چاوش ... شرف نزول یافت ... برسم شکر گذاری گفت : آفتاب از خاک بر دارد از ذره را

هیچ نقصانی نباشد جز کمال آفتاب

و آنچه از احوال قزلباش مذهب خراش ... فرموده بودند قصه آن طایفه باغیه حالا

۱- هر جا در متن نامه ها نقطه گذارده ایم جمله های تعارف آمیز و مجامله بوده که در نقل آنها ثمری متصور نیست و خوانندگان که مایل باشند میتوانند بکتابی که از آنجا نقل شده مراجعه نمایند.



براین منوال است که به الوندخان گزند رسانیده از آنجا بعراق عجم رفته مرادخان را منهدم و منکسر ساخته در عراق عرب کار بابر گیان را پرداخته با چرا کر مصر مصالحه و اتحاد نموده حالا عزیمت دیار بکر و مرعش داشته احوال ایران از بیداد ایشان پریشان... امید از فضل یزدانست که قلع و قمع گروه یاغیان بگرز و سنان غازیان و تیغ خون فشان مجاهدین خداوند گار اسلامیان و شهنشاه زمان میسر و مقدر گردد...) ص مزبور

راجع به اتحاد ایران و مصر حسن بیك نیز در تاریخ احسن التواریخ بتصریح سخن رانده است.

در همین ایام که اردوی قزلباش هنوز در قم بود خبر رسید که سلطان بایزید خواندگار روم وفات یافته پسرش سلطان سلیم بجای وی نشسته و بقتل عام برادران و برادرزادگان پرداخته و یکی از نوادگان بایزید بنام سلطان مراد از عموی نامهربانش گریخته بدربار ایران پناه آورده است.

در اینجا لازمست بمناسبت فوت سلطان بایزید مجملی از احوال وی و جانشینی پسرش سلطان سلیم را به اطلاع خوانندگان تاریخ خود برسانیم. سلطان بایزید سال ۸۸۷ بجای پدرش سلطان محمد فاتح قسطنطنیه خواندگار روم شد و در عهد سلطنت او فتنه شاه قلی در آنفره که ما اجمالا بیان نمودیم روی داد در اوایل سلطنت بابرادر خود شهزاده جم جنگیده ویرانجاك فرنگ گریزانید و در آنجا نیز توسط شخصی که پنهانی مأمود کرد او را مسموم و مقتول ساخت.

در اواخر عمر سلطان بایزید میخواست فرزند خود سلطان احمد را جانشین خویش سازد اما چون احمد خبر داشت که لشکر ینگیچری که عزیزترین و گرامیترین لشکریان عثمانی بودند و هنگام جنگ آنها نگهبان سلطان میشدند با برادرش سلطان سلیم سازش دارند از این رجوت نکرد بفرمان پدر عازم قسطنطنیه شود از طرفی سردیگر بایزید بنام سلطان سلیم چون جاه طلب بود و میدید که بایزید



میخواهد پسر ارشد خود احمد راجانشین سازد بپهانه ملاقات پدر بالشکری از محل حکومت خود که طرابیزان بود بجانب قسطنطنیه تاخت و بایزید که قصد خائنانه سلیم را دریافته بود با سپاه او را استقبال کرد و پس از جنگی سخت سلیم شکست خورده فرار نمود.

در این اثنا مرض نقرس بایزید را خانه نشین گردانید و چون احمد بیایته تخت نیامد بایزید ناچار فرستادگانی نزد سلیم روانه نموده او را از حدود بالکان بیایته تخت طلبید و بجای خود بر تخت سلطنت نشاند و بایزید در صدد برآمد از پایته تخت بیکی از قصبات رفته در آنجا زندگی آرام خود را بگذراند اما در بین راه مأمورین سلیم در آب وضوی اوزهری ریختند که تا آن آب را بصورت زد تمام موی ریشش فرو ریخت و بهوش خود دریافت که مسموم شده است از اینرو قصد کرد به قسطنطنیه برگردد ولی بین راه وفات یافت. سلیم بعد از مرگ پدر بقتل برادران پرداخت و برخی را با جنگ و بعضی را با زبان خوش بچنگ آورده همگی را با فرزندان آنها که برادر زاد گانش بودند بقتل رسانید، تعداد برادران و برادر زادگان مقتول او هفده نفر میشدند.

در اوقاتی که طی زمستان سال ۹۱۷ و اوایل بهار ۹۱۸ شاه اسمعیل هنوز در حدود قم و فراهان اقامت داشت وقایع مربوط به جنگ ترکستان و نتایج آن بظهور رسید و داستان آن وقایع بقرار نیست که اینجا یاد میکنیم.

در اثنای احوال محمد خان شیبانی نگاشتیم که ظهیرالدین محمد بابر پادشاه از هجوم لشکر ازبک ناگزیر شد سمرقند را رها کرده عقب نشینی اختیار نماید. بابر پادشاه از سمرقند بحدود فرغانه و اندیجان رفت و چون لشکریان ازبک به آن حدود نیز حمله بردند ناچار از سلطنت موروثی خود در خاکهای ماوراء جیحون چشم پوشیده از آب آمو گذشته بحدود بلخ آمد و از بلخ هم بکابل رفته در آنجا حکومت کوچکی برای خود تأسیس نمود و کابل را پایته تخت قرار داد. حقیقت اینست که



ظهیرالدین بابر پادشاه از لایقترین احفاد امیر تیمور گورکان باید شمرده شود زیرا انواع شکست‌ها و ناکامی‌ها پادشاه بلند همت مزبور را نا امید نمیساخت چنانچه از فرغانه بمرقند رفت و باز از پادشاهی سمرقند که بر اثر فشار دشمن نا امید شد بفرغانه تاخت و از آنجا که دستش کوتاه گردید بحدود بلخ و کابل شتافت و بالاخره از کابل نیز به هندوستان رفته شاهنشاهی معظمی را بوجود آورد که تا چندین قرن بعد از وی دوام یافت و بدست انگلیسها نابود گردید.

در اوآنیکه شاه اسمعیل درهرات اقامت داشت بابر پادشاه نمایندگان سخندان با پیشکش فراوان بحضور شاهانه فرستاده اظهار اخلاص و دولتخواهی نمود و در ضمن از پادشاه گیتی‌ستان تقاضا کرده بود که او را بهمت و مدد یار باشند تا باریگر بتواند خاکهای سمرقند و بخارا را از چنگ ازبکان بدر آورد.

شاه اسمعیل تمامی تقاضاهای بابر پادشاه را با لطف و محبت پذیرفته فرمانی نیز صادر فرمود که بابر پادشاه هر مقدار از ممالك ماوراء جیحون تسخیر کند ملك مسلم خودش باشد بنابراین بابر در تاریخ ۹۱۷ لشکری از زابلستان فراهم ساخت و بولایت بدخشان رفته میرزا سلطان ویس فرمانروای آن ولایت را که عموزاده‌اش بود بخود ملحق گردانیده رو به حصار شادمان تاخت برد که در چنگال ازبکان بود - دوتن از خان زادگان ازبک بنام حمزه سلطان و مهدی سلطان چون از توجه امیر زادگان تیموری که وارث حقیقی آن خطه بودند خبر یافتند لشکری خود را فراهم آورده بمیدان جنگ شتافتند و در نواحی ولایت و خشن نیروهای خصم دست به پیکار برده بعد از ستیز و آویزی شدید سپاهیان بابر پادشاه ظفر یافتند و خان - زادگان ازبک در میدان جنگ از پا در افتادند و ولایات حصار شادمان و ختلان و قندز و بغلان بتصرف دودمان گورکانی درآمد و بار دیگر مردم آن حدود از عدل و انصاف و مهربانی فرمانروایان پیشین خود برخوردار گشتند.

در آن هنگام بابر پادشاه گزارشی از فتوحات خود بحضور شاه اسمعیل فرستاده



بقلم نیازمندی عرضه نمود که هر گاه یکی از امرای قزلباش همراه فوجی از لشکریان به این مخلص دولتخواه ملحق شود امید است که بزودی سایر ممالك ماوراء جیحون مسخر گردد و در این ولایات خطبه و سکه بنام و القاب پادشاه گیتی ستان مزین شده بنیان جهانبنانی از بکان واژگون خواهد شد.

همینکه مضمون نامه بابر پادشاه به اطلاع شاه اسمعیل رسید فرمانداد احمد بیک صوفی اوغلی با شاهرخ بیک افشار و گروهی از لشکریان دلیر بحصار شادمان رفته با محمد بابر پادشاه لوازم یاری و یآوری را بفرجام رسانند.

دو امیر مزبور با لشکریان قزلباش رو بحصار ستافتند و بابر پادشاه از رسیدن ایشان قوت قلبی حاصل کرده عازم سمرقند گردید همینکه محمد تیمور سلطان فرمانروای سمرقند و عبدالله خان فرمانروای بخارا از وصول بابر پادشاه و از اتکای او به لشکریان قزلباش خبر یافتند ولایات خود را رها کرده بجانب ترکستان عقب کشیدند و بابر پادشاه خرم و شادمان وارد سمرقند شده آثار ظلم و جور از بکان و مقررات ویران کارانه آنان را ممنوع و عدل و انصاف را جایگزین آن ساخت و روز جمعه در مسجد جامع سمرقند خطبه بنام دوازده امام و اسم شاه اسمعیل خوانده شد و بر ولایات بخارا و نقاط دیگر حکام لایق و نیکخواه فرستاد آنگاه احمد بیک صوفی اوغلی و شاهرخ بیک را با تقدیم انواع هدایا از نقد و جنس و اسبان پر بها خوشدل و مسرور رخصت معاودت داد بعلاوه از انواع تحفه ها و نفایس آن نواحی بحضور شاه اسمعیل پیشکش فرستاد - در آن روزها که تازه سرداران قزلباش از سمرقند رخصت بازگشت حاصل کرده بودند مأموری از دربار ایران با نامه و پیام بخدمت بابر پادشاه رسید این مأمور نامش محمدجان بود و در دستگاه امیر نجم ثانی منصب ایشیک آغاسی داشت یعنی رئیس تشریفات بود - محمدجان آنطوریکه توقع داشت و به آن صورتیکه در دل خود پخته بود از بابر پادشاه بخشش و نوازش ندید از اینرو هنگامیکه از سمرقند برگشته در قم بحضور شاهانه رسید گزارشی برخلاف واقع



عرض نمود مشعر بر اینکه گویا بابر پادشاه نسبت بدر بار گیتی ستانی خیال سرکشی دارد و از شرایطی که قبلاً تعهد نموده میخواست سر باز زند البته امیر نجم که بسخنان آیشیک آغاسی خود اعتمادی داشت از گفته‌های او در حضور پادشاه تأیید کرده تعهد نمود شخصاً عازم ماوراء جیحون گردد و کارهای آنجا را بطریقی که با منافع دولت ایران راست آید هموار و استوار سازد.

شاه اسمعیل موافقت فرمود که امیر نجم عازم آن خطه شود و گروهی از امرای و ارکان دولت مانند زین العابدین بیك و بادمجان بیك و خواجه کمال الدین محمود ساغرچی مأمور شدند که همراه وزیر اعظم روانه شوند. امیر نجم با شکوه و دبدبه عازم خراسان شد و هنگامی که بنزدیکی جیحون رسید اطلاع یافت که سلاطین ازبك بعد از بازگشت نیروهای قزلباش از سمرقند باردیگر بهم پیوسته بالشکری فراوان از ترکستان بسمرقند تاخته محمد بابر پادشاه را شکست داده گریزانیده‌اند. داستان شکست خوردن بابر پادشاه بدینقرار بوده که وقتی در بهار سال ۹۱۸ خبر ورود سیاه ازبك از تاشکند بحدود بخارا ببا بر میرسد پادشاه مزبور بنابر جرئت و شهامت ذاتی با اندك لشکری که در ملازمتش بوده‌اند از سمرقند بعزم دفع مخالفان سوار میشود و هر چند بزرگان شهر مزبور از آنجمله محمد مرید طرخان شخص اول سمرقند نزد وی اصرار مینمایند که بهتر است پادشاه توقف نماید تا لشکرها فراهم آیند به سخنان ایشان اعتنائی ننموده تا حدود بخارا تاخت میبرد - از طرفی تیمور سلطان و عبیداله خان و جائی بیك سلطان همینکه خبر توجه بابر پادشاه را میشنوند سراسیمه چند منزل عقب مینشینند اما بعد از آنکه از کمی همراهان وی آگاهی پیدا میکنند صف پیکار آراسته بمقابله بابر پادشاه اقدام مینمایند.

در آغاز نبرد سه تن از خانزادگان ازبك بکمند سپاهیان بابری افتاده اسیر میشوند و بابر جوانی کرده هر سه نفر را نابود میسازد وقتی این خبر ببهادران



ازبك ميرسد از سستی و زبونی خود خجل شده و بعزم انتقام در میدان جنگ پافشاری نموده بسیاری از دلاوران موکب بابری را بقتل میرسانند و پادشاه مزبور بعد از پراکنده شدن سپاه خود از میدان ستیز رو بگریز آورده بسمرقند رفته و ابستگان خویش را برداشته بحصار شادمان پناه میبرد و سلاطین ازبك بعد از آن فتح هر کدام بولایتی که سابق داشتند رفته بحکومت میپردازند ولی بمردم سمرقند و بخارا در این مرتبه بجرم هواخواهی بابر پادشاه آسیبی نمیرسانند و این ملایمت زمامداران ازبك تا حدی اهالی شهرهای مزبور را بحکومت آنان دلگرم میسازد.

بالاخره ازبکان بعد از استقرار کار ولایات خود بحصار شادمان حمله میبرند اما بابر پادشاه با کمک خان میرزا عموزاده دیگر خود حصار را استحکام داده دور شهر خندقی کنده در کوچه های درون شهر سنگربندی نموده دل بمقاومت میدهد و کسانی نزد بیرام بیک فرامانی والی بلخ فرستاده از او مدد میطلبند.

بیرام بیک فرمانی بیدرنگ سیصد تن از دلاوران قزلباش را زیر فرمان امیر سلطان محمد شیرازی بکمک بابر میفرستد و بعد از آنکه ازبکان از رسیدن امداد قزلباش اطلاع مییابند در حالیکه تا ولایت خیابان پیش آمده بودند ترك ستیز و آوین گرفته بسمرقند بخارا برگشتند - از این طرف امیر نجم بعد از اینکه در خطه خراسان روزی چند اقامت جسته سادات و قضات و اشراف و اعیان آن سرزمین را که به اردوی وی شتافته بودند مورد نوازش قرار داده کارهای ایشان را سرانجام بخشید تصمیم گرفت که البته بجانب کشور ازبك بتازد و ریشه آنان را از بن براندازد بنابراین امیر غیاث الدین محمد فرزند امیر یوسف را که از بزرگترین سادات خراسان و خویشان پیشوای مطلق هرات بود نزد خود نگاه داشت و حسین بیک لله والی هرات را با خود برداشته بسیاری از فرمانداران و سرکردگان بزرگ ولایات خراسان را در موکب خود همراه برداشته بجانب بلخ روانه شد. در بلخ والی آنجا بیرام بیک فرمانی آنطوریکه میبایست و می شایست از وزیر اعظم هماننداری



نمود و امیر نجم پس از فراهم آوردن کشتی‌ها از گذار ترند رود جیحون را پیموده به آنجانب گذشته اردو زد و چون امیر غیاث‌الدین محمد را از بلخ بحصار شادمان فرستاده بود تا بابر پادشاه را بهم رکابی نجم ثانی دعوت نماید در این منزلگاه امیر غیاث‌الدین وارد شده خبر وصول مو کب بابری را رسانید و امیر نجم با بزرگان همراه خود از مو کب بابری استقبال کرده در نقطه معروف به بند آهنین یکدیگر را ملاقات و طبق معمول آن زمانه هر دو طرف نسبت بهم انواع هدایا و نفایس پیشکش کردند و بعد از مشاوره به قصد تسخیر شهرهای ماوراء جیحون روانه گردیدند.



## فصل بیست و دوم = نظری به چگونگی

### اخلاق و احوال نجم ثانی

بطوریکه جمیع مورخان عهد صفویه نوشته اند و ما نیز در جای دیگر اشاره نموده ایم امیرنجم ثانی که بعد از وفات امیرنجم رزگر بعنوان وزارت اعظم و وکالت و نیابت شخص پادشاه زمام مهم مملکت پهناور صفویه را بکف خود گرفت مردی بتمام معنی لایق و کاردان بود و بهمین سبب روزافزون مدارج قدرت و اختیارات وی توسعه پیدا میکرد و چون فطرتاً صاحب مروت و سخاوت بود و در دادبخشی و دفع ستم ستمکاران و حفظ حقوق مردم مظلوم پیوسته میکوشید و به حاجات و نیازمندیهای اهالی ولایات دور و نزدیک با فراخ دلی و حوصله فراوان رسیدگی مینمود طبعاً پایه قدر و منزلتش از جمیع امرای عالی مقدار در گذشت و از حیث ثروت و مکنت و شکوه و جلال که لازمه پیشرفت کار جهانداران در آن دوران شمرده میشد کارش بجائی کشید که تعداد ملازمان شخصی او به پنج هزار سوار اسلحه دار بالغ میگشت و همه روزه برای سفره مهمانسرای وی صد سر گوسفند بکارمیرفت و بگفته صاحب حبیب السیر حساب مرغ و غاز و گوشت های طیور دیگر را از این باید قیاس نمود در همین سفر ماوراء جیحون با آنکه تمامی اسباب تجمل را همراه نبرده بود هر روزه سیزده دیک نقره در مطبخ وی بار میشد و خوراک ها در سینی های طلا و نقره و قابهای چینی فغفوری از آشپزخانه بخرگاه منتقل میگشت حبیب السیر از قول شخصی موثق حکایت مینماید که چون در آن جانب جیحون کشیدن شیلان و گستردن دستار خوان نجم را با آنهمه رنگینی و آراستگی مشاهده مینماید .

با تعجب از خوان سالار وزیر میپرسد که چگونه در ولایت بیگانه آنهمه



مصالح و لوازم گوناگون را برای خوراکیهای رنگارنگ بدست میآورد خوان سالار  
بپاسخ میگوید :

بعنایت الهی انواع گوسفند و مرغ و قند و نبات و آرد و برنج و لوازم دیگر  
در سر کار ما فراوانست اما هر روز مرا مقدار دهمین ادویه مختلف از دارچین و زعفران  
و زنجبیل و زیره و اینگونه چیزها ضرور است که برای پیدا کردن آن تا حدی  
بزحمت میافزایم . ( طبیعی است که وقتی حشمت و شوکت یکفرد از افراد بشر  
بدین مرتبه ترقی نمود و خصوصاً آنکه اقتدار و اختیار وی چندی دوام یافت بحکم  
فطرت و بنا بر علتی که در سرشت انسانی نهفته است هر قدر هم که خردمند باشد  
ناگزیر مغرور و گمراه میگردد و غالباً این قبیل مردم کار خود پسندی و غرورشان  
بجائی منتهی میگردد که گمان میبرند حادثات زمانه و پیشامدهای روزگار زیر  
فرمان و اسیر اراده ایشانست حقیقت آنست که امیرنجم در سفر خراسان و ماوراء  
جیحون سر رشته را گم کرد و اصلاً از یاد برد که برای چه مقصودی بولایات شرقی  
آمده و چه نتایجی باید از این سفر خویش بگیرد اساس مأموریت نجم ثانی بطوریکه  
قبلاً نیز اشاره شد بدین مقصود بود که هر گاه بابر پادشاه از راه وفاق و اتحاد خود  
با شاهنشاهی ایران منحرف شده باشد او را براه راست باز آورد .

از طرفی منظور سیاسی دولت ایران آن بود که با استیلای ازبکان از حدود  
بخارا و سمرقند یکجا برافتد و در آن ایام که ضعف و ناتوانی بر ازبکان غلبه داشت  
و هریک از خانزادگان بر ولایتی حکومت مینمود بطوریکه قدرت و مکنات آنان از  
حال تمرکز سابق فرو افتاده بود البته طرد و دفع ازبکان و اخراج آنان از ولایات  
مزبور به آسانی میسر میشد و چون این نکته منظور باشد که تسلط ازبک دفع و طرد  
گردد پس لازم میآید که نسبت به ساکنین بومی و اهالی اصلی آن ولایات با محبت  
و وداد و با استمالت و ارفاق معامله شود تا هر گونه رغبت بهمکاری و تعاون مردم محل  
با ازبکان از میان رفته اهالی بخارا و سمرقند و ولایات دیگر آن خطه از دل و جان



هواخواه پیوستن بدولت ایران شوند و حال آنکه وقتی بطرز عمل و به راه و روش نظامی و سیاسی امیرنجم دقت میشود واضح میگردد که این مرد منظور اصلی را از یاد برده بود و از شدت نخوت و غرور بتذکرات و یادآوری‌های دیگران نیز هیچگونه توجهی نمینموده است و حتی از تعالیم و دستوراتی که پادشاه متبوع وی نیز پیش رویش گذارده بود بدون هیچ علت و سببی منحرف شده و خلاصه آنکه راه خود را گم کرده بوده است.

بالاخره امیرنجم در منتهای شکوه و جلال از شهر ترمذ گذشته رو بولایت خزار حمله برد حاکم خزار یکی از سلاطین ازبك بود بنام آق فولاد سلطان که چون در خود نیروی مقاومت نمیدید از در صلح و سازش وارد شده بعد از حصول عهد و پیمان شهر را به امیرنجم تسلیم نمود اما امیرنجم حاکم مزبور را بازداشت کرده جماعتی از ازبکان را که در آن شهر بودند از دم تیغ گذرانید ولی بر رعایای آنجا ببخشد سپس روانه شهر قرشی گردید فرمانروای قرشی بنام شیخیم میرزا چون سرنوشت آق فولاد سلطان را شنید از مصالحه چشم پوشید و حصار قرشی را استحکام داده به مدافعه پرداخت.

امیرنجم اطراف شهر را برامرا تقسیم فرمود و با نقب زدن و خمپاره و تفنگ افکندن قسمتی از برج و باروی قرشی را ویران ساخته آنجا را بقهر و غلبه تصرف نمود شیخیم میرزا و لشکریانش اسیر شدند و امیرنجم فرمان قتل عام مردم شهر را صادر فرمود.

در این هنگام گروهی از سادات مقیم قرشی که به مسجد جامع پناه برده بودند امیر غیاث الدین محمد را بوساطت برانگیخته برای خود امان طلبیدند و نیز جمعی از مردم جغتای یعنی از هواخواهان و طوایف منسوب به آل تیمور دست توسل بدامان بابر پادشاه زدند و آن هر دو مرد بزرگ بخدمت امیرنجم شتافته امیر غیاث برای سادات و بابر پادشاه برای مردم جغتای استدعای امان نمودند امیرنجم که غرور بی حساب



آئینه عقل و تدبیرش را تیره ساخته بود از قبول وساطت آندو دوست گرامی خود سر باز زد و راجع بسادات گفت اگر راست میگویند نمیبایست که در پناه سنیان متعصب امرار معاش کرده باشند و بالاخره شیخیم میرزای ازبك با قریب پانزده هزار نفر از مردم سپاهی و رعیت شهر کشته شدند که از آن جمله یکی مولانا سنائی شاعر معروف بود.

پیشامد قتل عام قرشی موجب حدوث رنجش ها و نفاق مابین سرداران اردو گردید بطوریکه اکثر امراء از امیر نجم باطناً رنجیده خاطر گشتند و بر خردمندان و باریك بینان معلوم و روشن بود که عاقبت این لشکر کشی به ناکامی و نحوست منتهی خواهد گشت.

امیر نجم از قرشی عازم بخارا شد و چون بدو فرسخی آن شهر رسید شنید که عبیدالله خان با جانی بيك سلطان و اکثر سپاهیان خود در بخارا مانده خیال قلعه داری بر سردارند و در همان حال گزارش رسید که محمد تیمور سلطان همراه ابوسعید سلطان با سپاهیان سمرقند پیش آمده در صدد مبارزه میباشند از اینرو امیر نجم بیرام بيك فرمانی والی بلخ را بالشکری بدفع ایشان فرستاد و چون سرداران ازبك از توجه بیرام بيك خبر یافتند خود را بقلعه عجدوان کشیده متحصن شدند و بیرام بيك چگونگی را به امیر نجم اطلاع داد.

امیر نجم با تمامی سپاه بجانب عجدوان نهضت نموده آنجا را محاصره کرد و ازبکان حصار عجدوان را استحکام داده همه روزه گروهی از بهادران ازبك را بیرون میفرستادند که بهستیز و آویزدست برده گاهی غالب و گاهی مغلوب میشدند بدین صورت امیر نجم بدون آنکه عواقب اوضاع خود را بسنجد مدت چهار ماه در اطراف قلعه عجدوان وقت خود را تلف کرد و بتدریج خوار و بار در اردو رو بنقصان نهاد و لشکریان برای آذوقه و علیق اسبها بزحمت افتادند.

در آن ایام پیش از آنکه وضع خوار و بار مختل شود خواجه کمال الدین محمود



که به اطوار و رفتار ازبك وقوف کامل داشت بعرض امیر نجم رسانید که در این زمستان محاصره عجزوان خالی از ثمر خواهد بود زیرا ذخایر فراوان در قلعه موجود است از جانبی دوتن از سلاطین ازبك با سپاهیان آسوده خود در بخارا نگران اوضاع ماهستند مناسب آنست که اردوی قزلباش از اطراف عجزوان برخاسته در حدود قرشی و خزار قشلاق کند تا از ولایات بلخ و متصرفات ایران بازاریان و سوداگران باغله و اجناس به اردو آیند و گشایش در احوال پیدا شود سپس چون زمستان پایان رسد و ذخیره ازبکان نیز رو به تمامی نهد و در بیابانها نیز علف پدید آید بار دیگر بعزم تسخیر شهرها و قلعههای دشمن نهضت خواهیم نمود .

امیر نجم پاسخ داد اگر ما از ظاهر قلعه عجزوان کوچ کنیم ازبکان گمان خواهند برد که این حرکت بر اثر بیم و هراس بوده از اینرو بر جسارت و گستاخی ایشان خواهد افزود در اثنای این گفتگو بابر پادشاه وارد مجلس شد و او نیز همین سخنان را با اصرار و ابرام هر چه تمامتر بمیان آورد تا عاقبت امیر نجم پیشنهاد مزبور را پذیرفته گفت امروز که گذشته فردا کوچ خواهیم کرد اما روز دیگر که سه شنبه سوم ماه رمضان سال ۹۱۸ بود صبحگاهان طلیمعه سپاه ازبك از میان درختان پدید آمد و کاراز تدبیر گذشت و معلوم گشت که ازبکان از پریشانی سپاه قزلباش و تنگی خوار و بار و علوفه آگاهی یافته موقع را برای جنگ و پیکار مناسب دیده فرصت را از کف نهاده اند .

امیر نجم که خصم را روبروی خود دید ناگزیر دل بر جنگ نهاده میمنه و میسره سپاه راه منظم ساخته خود در قلب ایستاد و بابر پادشاه را بالشکریان اختصاصی او برای کمک مقرر ساخت تا بهر جانب نیاز باشد بمدد شتابد در آغاز پیکار دویست سوار از دست راست ازبك بمیدان تاخت و به تیر بارانی شدید پرداخت بیرام بیک فرمانی که دلیرترین سردار آن اردو بود متوجه سرکوبی ازبکان شد در آن حال تیری بدو رسیده از پای در آمد و افتادن بیرام بیک بقدری بر جسارت و گستاخی دشمن



افزود که بافریادهای شادمانی همگروه از جاجنبیده بر سپاه آذربایجان و عراق تاختند و امرای قزلباش که عموماً از امیر نجم دلخوشی نداشتند بی آنکه دست بسلاح برده مقاومتی نمایند رو بفرار نهادند بابر پادشاه نیز با سپاهیان خود بجانب حصار شادمان گریخت و امیر غیاث الدین محمد و خواجه کمال الدین محمود بدنبال بابر پادشاه شتافتند و حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی بسوی آموی گریخته از آب گذشته بخراسان درآمدند و سپاه ازبک دست بقتل و غارت برده هر که را یافتند از دم تیغ گذرانیدند در آن معر که امیر نجم بدست ازبکان افتاد و فرمان عیبدالله خان بقتل رسید و زین العابدین بیک با بسیاری از دلاوران قزلباش و جمعی از لشکریان خراسان در میدان جنگ بشهادت رسیدند و جمعی از بزرگان خراسان مانند خواجه محی الدین فرزند خواجه شمس الدین مروارید و خواجه سیرجان فرزند خواجه قوام الدین که بکوهساران گریخته در غارها پناه برده بودند بعد از دوسه روز گرفتار گشته کشته شدند و لشکر ازبک متعاقب آن فتح و ظفر از آب آمو عبور کرده در خراسان بقتل و غارت و خرابی پرداخت و چون این اخبار بهرات رسید امیر عماد الدین محمود وزیر خراسان برج و باره را استحکام داده شهر هرات را برای مدافعه آماده گردانید و پس از چهار روز حسین بیک لله و احمد بیک صوفی اوغلی بسلامت وارد هرات شدند و احمد بیک که فرمان ایالت خراسان بنام او رسیده بود در قلعه مستحکم اختیار الدین نشسته بنظم و نسق کارها پرداخت و حسین بیک لله با آنکه از ایالت هرات معزول شده بود نظر باختلال اوضاع عجالتاً برای کمک احمد بیک در هرات ماند - اما امیر غیاث الدین و خواجه کمال الدین که بدنبال بابر پادشاه بحصار شادمان رفته بودند با عنایت و امداد وی روانه بلخ گردیدند خواجه محمود در بلخ توقف نمود و امیر غیاث الدین بهرات شتافته با کمک و امداد سایر امرا و بزرگان برای مدافعه شهر هرات بفعالیّت پرداخت و گزارش این اوضاع غم انگیز در قشلاق اصفهان بعرض شاه اسمعیل رسید و او بیدرنگ با حضار لشکرها فرمان داده بار دیگر بجانب خراسان نهضت فرمود .



در این زمستان که پادشاه در قشلاق اصفهان اقامت داشت اواخر سال ۹۱۸ شاهزاده طهماسب میرزا که نخستین فرزند شاه اسمعیل بود بدنیای آمد و جمیع طوایف قزلباش از پیدایش فرزند نرینه برای پادشاه خود شادمان گشته جشن ها گرفته صدقات و نذورات به اهل استحقاق رسانیدند .

تشبث دور از حزم و احتیاط امیر نجم ثانی لطمه بزرگی بدولت نو بنیاد صفوی وارد ساخت و حقیقت آنست که هر گاه موقعیت بسیار مستحکم و شهادت و اقدام و ثبات قدم شاه اسمعیل توانا با و جاهت و محبوبیت عظیمی که نزد ملت ایران داشت نمی بود دست کم ایالت خراسان باردیگر از پیکر ایران جدا میگشت زیرا کشته شدن وزیر اعظم با آن اختیار و اقتداری که در جمیع مهم مملکت حاصل کرده بود و شکست خوردن سپاهی با آن همه شکوه و جلال و تجهیزات کافی لطومات عظیمی بر حیثیت دولت وقت وارد میساخت و صرف نظر از آنگونه لطومات در واقع تلفات نفراتی و تباهی نفوس فراوان چیزی نبود که به آسانی قابل جبران باشد چرا که بعد از فرار سرداران قزلباش که بی جنگ و ستیز و بگریز نهادند دسته های متعددی از لشکریان بیسروسردار با بی نظمی و پراکندگی رو بجیحون نهادند.

در نقاط مختلف اهالی دهات و شهرهای بین راه هر کس میتواند اسلحه بر دارد بطمع غارت و چپاول به فراریان قزلباش تاخته در مواردی آنان را لخت و عریان کرده رها میساختند و در مواقعی هم بعد از غارت بقتل آنها اقدام مینمودند و این وقایع غم انگیز نه فقط در آن جانب آمو رویداد بلکه در خاک خراسان نیز نظایر آن مکرر روی نمود از جمله در حدود مرغاب و نیز در اطراف ولایت بادغیس که نزدیکی شهر هرات است طوایفی از تر کمانان و عشایر محلی بعنوان هواخواهی از بکان و بیپناه طرفداری آنان مردم بسیاری را از فراریان قزلباش لخت کرده اغلب را کشته بودند و بنابراین میتوان چنین بر آورد نمود که تلفات ایرانیان بعد از جنگ بیش از تلفاتی بوده است که در میدان جنگ برایشان وارد آمده است و



شاید بشود دعوی کرد که شکست عجزوان و شهرت یافتن آن خبر در ممالک مجاور آنهم با لهجه های اغراق آمیز، دشمنان کینه توز موقع را غنیمت شمرده بروی بتازند مگر بتوانند بنیاد حکومت ویرا براندازند.

چنانچه می بینیم سلطان سلیم عثمانی با وجود آنکه تازه از اغتشاشات داخلی و زد و خورد با برادرانش فراغت یافته بود بدست و پا افتاده برای فراهم آوردن مقدمات هجوم به ایران بعملیات میپردازد.

از آنجمله فرستادگان وی با انواع وسائل مکر و فریب بدربار فرمانروایان مستقل و نیمه مستقل آسیا وارد میشوند و نامه های تحریک آمیز خواندگار روم در همه جا پراکنده میشود و جای شبهه نیست که سلطان سلیم گمان میبرد بعد از شکست عجزوان دیگر برای پادشاه جوان و قهرمان ایران آن توانائی باقی نمانده است که بتواند در مقابل امواج لشکرهای بیشمار عثمانی و در مقابل تحریکات و فتنه انگیزیهای سیاسیون آن دولت مقاومت ورزد و یقین داشت که هر گاه دومین شکست نظامی دیگر بر شاه اسمعیل وارد شود ملت ایران دیگر پشت بدو خواهد گردانید و در آن سرزمین هواخواهی برای صفویه برجا نخواهد ماند.

خلاصه آنکه شکست عجزوان زهر چشمی را که شاه اسمعیل به نیروی شمشیر و بقدرت تدبیر خود از دشمنان ایران گرفته بود تاحدی خلل دار ساخت برای نشان دادن نمونه ای از این حالت باید وضع پادشاهان ازبک را بنظر آورد - سلاطین ازبک پس از کشته شدن محمد خان شیبانی دیگر بهیچ روی حاضر نمیشدند بالشکریان قزلباش روبرو آیند و حتی وقتی شنیدند که همراه سپاهیان بابر پادشاه چند فوجی هم از لشکریان قزلباش آمده اند همگی شهرهای زیر حکومت خود را رها کرده از ماوراء جیحون تر کستان گریختند.

اما بعد از شکست عجزوان می بینیم که عبیدالله خان بالهجه تفاخر و مباهاات خطاب به سلطان سلیم چنین مینویسد: ( ... مع هذا کلب اصغر که از وکالت آن



کلب اکبر را داشت و از عین نادانی به نجم ثانی ملقب نموده ..... بسرداری، نه، بل به سر به داری با هشتاد هزار سوار سرخ سر ناهموار از ایران بیریشانی تورانیان پرداخته بعد از عبور از آب آموییه بسیار شهر و نواحی را بقتل عام صغیر و کبیر نظیر روز قیام ساخته از سطوت آن زشت اختر حاکم کابل و قندهار بابر نیز اطاعتش کرده بخارج قبة الاسلام سمرقند در رسیدند و پیش از عصر همان روز فیروز فرصت جنگ دست داده هاتف غیبی بگوش هوش فروش نصرت رسانیده در يك چشم برهم زدن دمار از روزگار ایشان بر آوردیم ... نجم نحس بطالع سعد ما دستگیر شد و باقی امرا و سپاهش شکسته و تباه گشته از جنگ گاه تا کناره آب آمو که بیش از یکماه راهست همه کشته بر گشته افتاده بود - چه در جان سپردن چه جان داده بود ...)

منشآت ال عثمان ص ۳۷۷



## فصل بیست و سوم = نهضت شاه اسماعیل

### بجانب خراسان

بطوریکه در فصل گذشته اشاره شد سرداران قزلباش شهر هرات را استحکام داده با کمک اهالی واعیان آن شهر در برابر هجوم ازبکان خود را آماده دفاع ساختند و روزی چند نگذشت که جانی بیك سلطان با سپاه ازبك بظاهر شهر هرات رسید و از هر جانب شهر را بمحاصره افکنده فوجهایی از بهادران ازبك بیرج و بارو هجوم برده تا نزدیکی خندق میتاختند و هراتیها نیز با تیر بارانها و پرتاب کردن سنگ و آتش مردانه مدافعه میکردند.

از طرفی چون سال گذشته حاصل بلوکات اطراف هرات خوب نیامده بود نرخ غله ترقی کرد و ناچار برای تأمین خوراک سپاهیان قزلباش مقادیری غله بمحلهها و کوچههای شهر سرشکن گردید که میبایست مردم از ذخیره خود تسلیم نمایند و از این حیث اهالی هرات دچار سختی شدند اما خوشبختانه مدت محاصره از شصت روز تجاوز ننمود و يك تصادف بموقع مردم هرات را از قحطی نجات داد داستان آن تصادف چنین بود که میانه جانی بیك سلطان و عبیدالله خان بر اثر برخی امور مخالفت افتاده و آن مخالفت شدت یافت بطوریکه روز سوم محرم سال ۹۱۹ جانی بیك سلطان لشکر خود را برداشته از هرات بجانب آمو کوچ کرد و عبیدالله نیز ناگزیر همانروز در پی وی روانه شد و اهالی هرات از محاصره و رنج محصوریت و قحطی نجات یافتند و مردم دهات که از بیم ازبك در شهر اجتماع کرده بودند بمزارع و خانمان خود برگشتند.

اما در آن اثنا خبر رسید که گرچه جانی بیك سلطان از آب آمویه گذشت اما تیمور سلطان از آب آمویه بدین جانب آمده در حدود مرغاب به عبیدالله خان پیوسته



هر دو همراه یکدیگر بطرف مشهد تاخته‌اند و معلوم گشت که از ولایت مرو تا نواحی اسفراین و نزدیکی سبزوار بتصرف ازبکان درآمده است و آنان دل بسلطنت خراسان بسته‌اند.

وصول این اخبار موخش بهرات موجب پریشانی امرای قزلباش گردید زیرا بعلت قحطی و نبودن آذوقه و مهمات اقامت در شهر و دفاع آن باصدماتی که در محاصره دوماهه قبلی بر اهالی رسیده بود دیگر میسر نبود ناچار حسین بیك لله و احمد بیك و سایر امیران و سرداران قزلباش همراه جمعی که از تسلط ازبك بیمناک بودند از آنجا کوچ کرده براه سیستان و کرمان عازم عراق شدند و برخی از خواهران ازبك که پیشوای آنان خواجه ابوالوفا بود بعد از بیرون رفتن نیروهای قزلباش شهر هرات را ضبط نموده بیك‌های تندرو بمشهد فرستاده تیمور سلطان را بهرات خواندند او نیز بیدرنگ بدانجانب شتافته در مدتی کوتاه بشهر مزبور رسیده در باغ جهان آرا فرود آمد و همان روز خطبه سلطنت بنام او خوانده شد.

همینکه زمام امور هرات بدست ازبکان افتاد گروهی از سنیان جاهل و متعصب برضد همشهریان خود به غمازی و خبرچینی پرداختند چنانچه بسیاری از شیعیان تبرائی که در هرات فراوان بودند بر اثر آن غمازی ها برنج و تعب افتادند اموال بسیاری بغارت رفت و نفوس زیادی تباه گردید از آنجمله مولانا شمس الدین محمد نهجی از افاضل معروف هرات و مولانا حبیب الله واعظ و همچنین اذانگوی مسجد جامع هرات در یکروز بزخم کارد و شمشیر شهید گردیدند و دسته‌جاتی از اوباش متعصب در کوچه و بازار بشکار شیعیان تبرائی پرداخته آتش فتنه را ساعت بساعت مشتعل تر میساختند تا بالاخره خواجه علی صدر خوارزمی بنابر التماس امیر غیاث الدین محمد قدم خیرخواهی پیش نهاده به تیمور سلطان فهمانید که تقویت گروهی از مردم مغرض و مفسد و کشتار دسته جمعی مردم شیعه ثمری جز خرابی مملکت نخواهد داشت و تیمور سلطان که تاحدی هوشمند و خواهان جهانداری بود فرمانی



صادر کرد که از او باش مزبور جلو گیری شود و بالاخره یکی از او باش مزبور که شیخی بود معروف به خلیل صحاف و پسرش که چندتن از مردم شیعه را بزخم کارد شهید کرده بود بکیفر رسیدند و کیفر یافتن آنان آتش فتنه را تا حدی تسکین داد - گزارش این اوضاع و احوال تأسف آور موجب گردید که شاه اسمعیل با سرعت بیشتری بجانب خراسان رهسپار شود و چون وجود قحط و غلا در ولایات خراسان کار لشکر کشی را دشوار میساخت پادشاه صفوی در حوزه ولایت ساوه که رسید فرمود که هر يك از سپاهیان قزلباش برای خواروبار شخص خود و ملازمینش و بقدر احتیاج سه ماهه آذوقه بردارد و این احتیاط در مدت ده روز جامه عمل پوشید بطوریکه خواروبار سه ماهه در اردوی قزلباش فراهم آمد .

شاه اسمعیل از راه کبود گنبد و فیروز کوه حرکت کرده در چمن بسطام لشکر گاه ساخت و در آنجا خواجه سیف الدین مظفر که برای تحصیل مالیاتهای عقب افتاده مأمور مازندران شده بود با وجوه مزبور سرافراز بحضور شاهانه شرفیاب شده مورد نوازش گردید .

از طرفی چون بعد از شکست عجزوان فرمانی صادر شده بود که نیروهای تازه از ولایات و از ایلات و عشایر احضار شوند و نیز مقرر بود که هر سواری با خود اسب یدکی و اسلحه و ابزار جنگ یدکی همراه داشته باشد در چمن بسطام سان سپاه آغاز گشت و پادشاه برسمند بادپیمای سفیدی نشسته از برابر صفوف سپاهیان میگذشت و بانظر خرده سنج خود وضع تجهیزات و انتظامات لشکری را مورد دقت قرار میداد .

در آن روز برای نخستین بار يك آئین دیرین پس از مدت ها که متروک بود زنده گشت از اینقرار که پادشاه پس از گذشتن از برابر صفوف هر فوج چون میخواست از پایان صف بجانب فوج دیگر برگردد فرمانده فوجی که رژه اش تمام شده بود اسبی فیل پیکر و باشکوه پیشکش کرده برای خدمت بیادشاه و جان نثاری در راه دولت



و مملکت سخنی چند بطور رجز جان نثارانه بعرض میرسانید .

خلاصه آنکه پس از انجام رژه و تکمیل تجهیزات سپاه اردوی قزلباش از چمن بسطام بجانب خراسان نهضت نمود و خلیل سلطان حاکم شیراز با لشکری از دلاوران قزلباش پیشاهنگ اردو شده با ایوار و شبگیر بجانب مشهد شتافت و همینکه خبر توجه خلیل سلطان و نزدیکی رسیدن او بشهر مشهد باطلاع عبیدالله خان رسید چون در خود تاب مقاومت نمیدید گروهی از اعیان و کلاتران مشهد را همراه خود کوچانیده بجانب مرو گریخت و از آنجا نیز از راه احتیاط توقف ننموده از گذار شیرشتر آب آمو را پیموده ببخارا رفت و چون خبر فرار او و نیز خبر توجه نیروهای پیشاهنگ قزلباش در هرات به تیمور سلطان رسید او نیز جرئت توقف ننموده عازم سمرقند گشت و بلافاصله آنکه از عبیدالله خان تقلید کرده باشد جمعی از بزرگان خراسان و اعیان هرات را بجبر و عنف کوچانیده با خود بسمرقند برد که از آنجمله بودند امیر غیاث الدین محمد و امیر سلطان محمود فرزند غیاث الدین و خواجه جلال الدین قاسم فرنخودی و مولانا قاسم خواند امیر و خواجه شاه حسین خیابانی و دیگران - اما امیر غیاث الدین بعد از ورود بسمرقند چون آگاه گشت که تیمور سلطان قصد تباه کردن ویرا دارد با کمک و مساعدت مولانا نظام که در سمرقند منصب صدارت داشت شبی پیاده از شهر گریخت و بلباس مبدل خود را بحصار شادمان رسانید در آنجا بار دیگر بابر پادشاه آن سید بزرگوار را مورد لطف و محبت خود قرار داده با عزت و احترام روانه هرات گردانید .

از وقایع شگفت انگیزی که بعد از فرار ازبکان و پیش از وصول نیروهای قزلباش در هرات رویداد یکی موضوع طغیان ابوالقاسم بخشی بود . ابوالقاسم در سلطنت سلطان حسین بایقرا جزء امرای لشکر شمرده میشد و بعد از او در دوران استیلای شیبک خان نیز مورد عنایت او قرار گرفت در اوان اخیر که تیمور سلطان خود را پادشاه هرات و خراسان میشمرد ابوالقاسم بخشی بدو تقرب جسته با اظهار



خوشخدمتی تدریجاً به نیابت و وکالت شخصی پادشاه نائل آمد و چون سه چهار ماه زمام امور ملك و مالی در كف وی بود توانسته بود فوجی برای خود از نوكران اسلحه دار فراهم آورد.

همینكه تیمور سلطان از هرات گریخت ابوالقاسم بخشی كه اقتدارات سه چهار ماهه او را بیش از حد مغرور ساخته بود بفكر جهانگیری و جهانداری افتاده زمام امور شهر هرات را از كف نهاد و با تنی چند از ریش سفیدان و كلانتران ولایت سازش کرده آغاز حكمرانی نمود. اما جمعی از بزرگان هرات مانند خواجه عطاء الله و خواجه محمدی و میرزا قاسم فرزند وزیر خواجه جلال الدین میر کی و مولانا میر سمرقندی كه همگی از هواخواهان پادشاه گیتی ستان بودند برضد ابوالقاسم قیام نمودند و نامبرده چون در شهر هرات خود را ضعیف دید شبانه از آنجا خارج شده بحدود بادغیس شتافت و از مردم هزاره و دیگر ایلات آنجا قریب دوهزار پیاده و سواره فراهم آورده بقصد استیلای بر هرات روانه گردید اما كلانتران و بزرگان شهر چون از حمله ابوالقاسم اطلاع یافتند دروازه ها را استوار گردانیده برج و بارو را استحکام داده بقدم ممانعت و مدافعت پیش آمدند و ابوالقاسم در نیم فرسنگی هرات اقامت جسته به استمالت و جلب اهالی دهات و قراء اطراف پرداخت و در آن ایام برخی از سنّیان متعصب كه هنگام استیلای ازبك برضد مردم شیعه مذهب اعمال ناروا و فجیعی انجام داده بودند و اینك نسبت بمقدرات آینده خود هراسان بودند بتدریج از شهر گریخته بوی ملحق میشدند كه از آنجمله یکی خواجه شهاب الدین غوری بود این خواجه در زمان تیمور سلطان مأمور رسیدگی و ضبط اموال شیعیان و دستگیری و تباهی آنان بود.

در این اثنا كه همه روزه بر نیروی ابوالقاسم افزوده میگشت در داخله شهر هم یکی از مردم جاه طلب آغاز فتنه جوئی نمود و این شخص موسوم بود بامیر نظام الدین عبدالقادر كه گروهی از اوباش و متعصبان نادان هرات را بخانه خود



تسر الناظرین درشان ایشان  
 رهانید ستشان از دست کفار  
 سیاحت در دیار اهل ایمان  
 چو بخشش های شه حدی ندارند  
 رسد حال شمار آن با تمام  
 زر افشاند زجیب صبح هرروز  
 بفرق خاکیان بادا زرافشان ...)

سرور انگیز دل‌های پریشان  
 فرنگی اصل لیکن شاه دیندار  
 گرفته پیشه همراه کریمان  
 ز کثرت گرچه بیرون از شمارند  
 چو گیری از شمار آغاز و انجام  
 همی تا آفتاب عالم افروز  
 کف شه همچو خورشید زرافشان

از این اشعار پیداست که سکه های طلای مزبور پانصد عدد بوده زیرا از لفظ شمار وقتی (ش) و (ر) که سیصد و دو نیست است گرفته شود پانصد بدست می‌آید. در نامه دیگر سلطان بایزید صریحاً مینویسد که او در زمره یاوران دراویش

وارد شده و به مولانا جامی سرسپرده است اینك يك جمله از نامه مزبور :  
 (... الحمد لله که این مقال مصدوقه حال فرخ فال فرخنده مآل ماست که کسوت والای خلافت و خلعت سلطنت به طراز اکرام واعزاز این فرقه ناجیه مطرز گردانیده ایم ...)

در پایان این نامه مینویسد : (... مبلغ یک هزار فلوری که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته برسم انعام فرستاده شد ...)

در پاسخ این نامه مولانا جامی جمعی از دراویش و معتقدین خود را همراه درویش محمد بدخشی بدیار روم میفرستد و در حق آنها توصیه میکند و بدین طریق آمد و رفت فرستادگان طرفین بصورت ثابتی دایر میگردد .

سلطان بایزید از همین قبیل بهانه ها پیدا کرده خطاب به مولانا جلال الدین دوانی از علمای بزرگ خراسان و هرات نامه نوشته در پایان آن چنین مینویسد : (... بحسن اعتقاد در باره آن فضایل مآب اعلی الله شأنه سمت تضاعف پذیرفت و از رشحات فیض و احسان پادشاهانه مبلغ پانصد فلوری که عزوبها از سکه نام نامی مایافته در وجه انعام



## فصل بیست و چهارم

### برخی از امور که در اردوی قزلباش رویداد

ما قبلا اشاره نمودیم که سلطان مراد نواده سلطان بایزید از بیم عم خود سلطان سلیم گریخته بدربار ایران پناه آورد .

هنگامیکه شاه اسمعیل قصد سفر خراسان را داشت سلطان مراد را بفرمانداری قسمتی از ولایات فارس فرستاد اما شاهزاده مزبور که در خاک روم بر اثر بیم و هراس فوق العاده سلامت خود را از کف داده بود در بین راه اصفهان بشیراز بستری گردیده جان بجهان آفرین سپرد.

پیشامد دیگر آنکه بعد از حرکت اردوی قزلباش از ساوه چون لازم بود که بجای امیر نجم ثانی مردی لایق انتخاب شود که با عنوان نیابت شخص پادشاه زمام مهم کشور را بدست گیرد بنابراین امیر نظام الدین عبدالباقی که در غیبت امیر نجم کفالت وزارت اعظم را بر عهده داشت اینک برمسند نیابت پادشاه که عملا همانا عنوان نخست وزیری و وزیر اعظمی محسوب میشد نشست زیرا از هر جهت توانسته بود که اعتماد پادشاه را بخود جلب نماید همچنین میر سید شریف که مدتی پیش بزیارت عتبات رفته و اخیراً بار دو آمده بود بار دیگر مشمول عاطفت خسروانه گردیده برمسند صدارت کل ممالک ایران منصوب شد .

در اینجا مقتضی است اجمالا گفته شود که امیر سید شریف الدین علی بطوری که پیش از این در تاریخ ما یاد شده بعد از کشته شدن قاضی محمد کاشانی در شیراز منصب صدارت یافت اما سید بزرگوار اثنای حل و فصل امور مربوط بسرکار خود گویا چنان استنباط کرده بود که امیر نجم ثانی با او نظر خوبی ندارد بنا بر این چون اقتدارات و اختیارات نجم ثانی از حد میگذشت و امیر سید شریف گمان میبرد



که مبادا بنابر بداندیشی وزیر اعظم لطمه‌ئی بر آبرویش وارد شود بلوازم احتیاط عمل کرده موقعی که شاه اسمعیل از سفر اول خراسان معاودت میکرد شخصاً از خدمت استعفا جسته رخصت زیارت عتبات حاصل کرده بدان جانب رفت مدتی در آنجا اقامت ورزید تا بعد از وصول خبر تباهی امیر نجم از بغداد به اردو برگشت - اما امیر نظام‌الدین عبدالباقی بعد از استعفای امیرسید شریف بمنصب صدارت نائل آمده بود و از هر جهت مورد تأیید و تقویت امیر نجم قرار میگرفت بطوریکه وزیر اعظم مزبور هنگام حرکت خود بجانب ماوراء جیحون امیر نظام‌الدین عبدالباقی را نایب مناب خویش یعنی کفیل مهم نخست‌وزیری قرارداد اینک که بنابر اراده شاه اسمعیل امیر نظام‌الدین عبدالباقی مستقیماً عهده دار نیابت پادشاه گردید منصب صدارت را ترك گفت و شاه اسمعیل امیرسید شریف را مجدداً بصدارت گماشت.

هنگامیکه اردوی قزلباش در النک رادکان دوازده فرسنگی مشهد خیمه و خرگاه برافراشت شاه اسمعیل بتحقیق و تفتیش اوضاع گذشته خراسان و چگونگی پیشرفت کار ازبکان و نیک و بد عملیات سرداران و سرکردگان پرداخت و خدمت و جانفشانی یا سستی و اهمال کاری فرد فرد کارپردازان آن ایالت در مجلسی مرکب از ارکان دولت مورد رسیدگی و پژوهش قرار گرفت برخی از سرداران نامدار که به سستی و کوتاهی در جلوگیری از خصم متهم شدند در منظر عام در اردو بضرب تازیانه تنبیه گردیدند و بعضی سرزنش و نکوهش یافتند اما دده بیک که از محرمترین نوکران قدیمی پادشاه و از اعیان صوفیه شمرده میشد چنانچه تاریخ ما گواه صادق سوابق او میباشد چون در موقع هجوم ازبک که وی حکمران مرو بود آن نقطه مهم مرزی را رها کرده بدون جنگ و ستیز از برابر خصم روبگریز نهاده بود بشدتی بیش از دیگران تأذیب گردید بدینصورت که بنا بر فرمان شاهانه او را لباس زنانه پوشانیدند و برد را از گوشی و ارونه سوار کرده در کوچه‌های اردوی قزلباش گردانیدند و البته وقتی سرداری با آن سوابق و با آن مقام و جاهی که دده بیک داشت بدانگونه



تأدیب مییابد دیگران بحساب خود بهتر میرسند و هر يك تكلیف خود را روشن تر دریافته مفهوم حقیقی مسئولیت را ادراک میکنند بالاخره پیش از ظهر روزیکه سرکردگان قزلباش تأدیب یافتند تسمه از گرده همگان کشیده شد ولی بعد از ظهر همان روز پادشاه خردمند که پیوسته زهر را با شهد و کیفر را با پاداش و زحمت را با نعمت جبران میفرمود جمیع سرکردگان و سرداران قزلباش و از آن جمله دده بیك و دیگر امیران تأدیب شده را مورد نوازش و مرحمت قرار داده همگان را خلعت و انعام بخشید و با اعطای لقبها و منصبها و تاج و کمر و شمشیر مرصع و حمایل مخصوص جواهر نشان خوشدل و شادمان گردانید گروهی را که مقام بیکی داشتند لقب سلطانی داد و جمعی را که سلطان خوانده میشدند بمقام ارجمند خانی ترقی بخشید از آن جمله زینل بیك را که زینل سلطان شده بود در آن روز منصب خانی بخشید و زینل خان را به استانداری دارالسلطنه هرات سرافراز فرمود و پس از انجام این امور از النگ رادکان یعنی چمن رادکان بقصد زیارت مرقد مطهر امام هشتم عازم مشهد شد و از جائیکه گنبد مطهر بنظر در آمد شاه و سپاه از اسبها فرود آمده با منتهای اخلاص و نیازمندی روی بمرقد مطهر نهادند.

اردوی قزلباش از مشهد بجانب هرات حرکت کرده بحدود بادغیس رسید و در آنجا شکایات مختلف مردم شیعه و گزارشهای لشکریان قزلباش بطور تفصیل بعرض پادشاه رسید و معلوم گشت که برخی از طوایف صحرائشین و ترکمانان حدود مرغاب و همچنین بعضی از ایلات چهار اویماق هنگام عبور فراریان غجدوان بسیاری از قزلباشان را کشته و گروهی را غارتیده اند و نیز معلوم گشت که برخی از طوایف حدود مرغاب بدون آنکه اکراه و اجباری در میان باشد داوطلبانه طوق بندگی از بکان را برگردن گرفته بهواخواهی بیگانگان برخاسته اند از اینرو آتش خشم شاهانه شعله ور گردید و پس از آنکه طوایف تقصیر کار بدرستی شناخته شدند فرمان قتل عام آنان صدور یافت و یکی از سرکردگان قزلباش که همقطارانش ویرا دلو



بخشی مینامیدند و از طرف پادشاه بلقب جوجی سلطان ملقب شده بود بفرماندهی گروهی از دلاوران خونریز و پرتهور به اجرای فرمان مزبور مأمور وساحت آن ولایت را از خون گناهکاران رنگین ساخته اموال و دارائی ایشان را بباد تاراج دادند و این سرکوبی بجا چنان تأثیری داشت که سالهای دراز بعد از آن واقعه با آنکه مکرر خاک خراسان معرض تاخت و تاراج ازبکان واقع میگردد هیچکس از اهالی محل و مردم بومی خواه سنی خواه شیعه جرئت نمینمودند که برضد هم میهنان خود با دشمن همدستی ورزند - از حدود بادغیس اردو به النگ بابا خاکی انتقال یافته در آن مرغزار باصفا خیمه و خرگاه برافراشته شد و چون مردم هرات از نزدیکی موکب پادشاه گیتیستان آگاه شدند گروه گروه از ستمدیدگان و بلارسیدگان به لشکرگاه باباخاکی میشتافتند و با نوازشهای شاهانه برای جراحات دل و جان خود مرهمی مییافتند و چون ضرورت داشت که کارهای هرات در آینده برمبنای استواری قرار گیرد امیر نظام الدین عبدالباقی که وکالت نفس پادشاه را داشت و در حقیقت نخست وزیر و وزیر اعظم شمرده میشد بفرمان شهریاری از باباخاکی همراه زینل خان استاندار جدید بشهر هرات رفت و مشکلات امور دولت و حوائج عموم مردم را روبراه ساخته کارها را برمجرای عدالت نظم و نسق بخشید .

از سوانحی که در ایام گزارش آن بعرض شاه اسمعیل رسید یکی هم سرگذشت خواجه کمال الدین محمود و وقایع بلخ بود. بطوریکه ضمن وقایع غجدوان قلمی گردید خواجه کمال الدین محمود از آب آمو عبور کرده در شهر بلخ توقف نمود تا شاید بتواند آن ولایت را از تعرض احتمالی ازبکان محافظت کند .

خواجه محمود مدتی اداره امور آن ولایت را برعهده داشت اما چون بنابر اختلال اوضاع عمومی نتوانست آذوقه و خوار و بار کافی بدرون شهر کشیده اسباب دفاع را فراهم سازد در حال بیم و امید روزی میگذرانید تا آنکه خبر رسید که برادر جانی - بیک سلطان ازبک بنام بوپائی سلطان بالشکری از آمو گذشته عازم بلخ است در آن



حال خواجه محمود احوال و افکار مردم بلخ را طوری یافت که معلوم بود بجانب ازبکان تمایل دارند از اینرو خواجه با ملازمان و بستگان خود از بلخ بیرون آمده نزد بابر پادشاه بولایت بدخشان رفت و مدت دوسه ماه در آنجا زیست تا در ماه جمادی الاخر سال ۹۱۹ خبر رسید که سلاطین ازبك بر اثر نزدیکی اردوی قزلباش از ولایات خراسان و از جمله از بلخ بیرون رفتند.

بر اثر این خبر خواجه محمود باردیگر به بلخ آمد اما اشراف و اعیان شهر مزبور به گمان آنکه شاید خواجه محمود ایشان را بجرم اطاعت ازبکان مؤاخذه نماید جرئت نمودند از وی پذیرائی نمایند و خواجه چون دید که دروازه های شهر بر رویش بسته شده ناگزیر راه خراسان در پیش گرفت و چون بمنزل پیل چراغ نزدیکی مرغاب رسید یکی از اشرار و راهزنان معروف آن حدود که بعنوان هواخواهی ازبك سرکشی مینمود بقافله خواجه محمود تاخته ویرا دستگیر کرده در اوایل ماه رجب بقتلش رسانیدند و چون خبر کشته شدن خواجه کمال الدین محمود بشاه اسمعیل رسید از آنجا که از دوران نابودی شیبك خان که وارد خدمت شاهنشاه ایران شده بود در نهایت صمیمیت از سراحلاص و ارادت جانفشانی نموده امور راجع بخویش را از روی حزم و خردمندی به انجام میرسانید خاطر پادشاه بشدت اندوهگین گشت و همان روز فرمانداد که دیو سلطان و امیر سلطان با لشکریان ابوابجمعی خود عازم بلخ شوند مقرر آنکه بعد از تسخیر ولایات مزبور دیو سلطان بحکومت آنجا منصوب بوده توقف نماید و در ولایات شبرغان و اندخور حاکیان کاردان بگمارد سپس امیر سلطان از بلخ بازگشته در امور مربوط به ایالت هرات و خراسان زیر فرمان زینل خان بخدمت پردازد و ولایت قاین نیز بامالیاتش به امیر سلطان اختصاص داشته باشد.

دیو سلطان و امیر سلطان با ایوار و شبگیر بجانب بلخ شتافتند و چون به شبرغان رسیدند کلانتران وریش سفیدان آن شهر استقبال نموده بخدمت پرداختند و کلید



شهر خود را بحضور حکمران تقدیم کردند - اما مردم اند خود براه عصیان و خود سری رفته شخصی را بنام قرا بقال بریاست خود برداشته حصارى شدند دیو سلطان و امیر سلطان ناگزیر قلعه اند خود را بمحاصره افکنده مدت شش روز ستیز و آوین سخت در کار بود تا شهر مزبور مفتوح گشت و دیو سلطان فرمان قتل عام داد بطوریکه اکثر اهالی اند خود بقتل رسیدند تنها قرا بقال را زنده گرفته در قفسی جاداده به اردوی بزرگ فرستادند. پس از تسخیر اند خود نیروهای قزلباش بجانب بلخ متوجه گشتند و اهالی شهر مزبور عرض اطاعت و فرمانبری نموده حکمران خود را با اعزاز و اکرام پذیرفتند و دیو سلطان با دانائی و عدالت به انتظام امور پرداخته در فراهم ساختن وسایل آسایش و رفاه اهالی طخارستان مشغول گردید .

بعد از استقلال امور و تمکن دیو سلطان در مسند فرمانروائی طخارستان بطوریکه قبلاً مقرر شده بود امیر سلطان از بلخ بهرات برگشته بکمک زینل خان مشغول انجام خدمت شد .

یکی از سوانح دیگر که در این اوقات روی نمود موضوع مأموریت شاه رخ بیک افشار بود برای تسخیر ولایت قندهار و داستان آن واقعه چنین بود که امیر ذوالنون ارغون از سرداران دولت جغتای یعنی از سرداران سلطان حسین میرزا بایقرا بعد از وفات وی در قندهار استقلال بهم رسانیده بود و هنگامیکه بابر پادشاه ولایت کابل را تسخیر کرده در آنجا تمکن یافت و بقصد تسخیر قندهار افتاد امیر ذوالنون خاندانش بجانب شاه اسمعیل متوجه شدند و شجاع بیک پسر ذوالنون در سفر اول خراسان در هرات بحضور شاهانه رسیده عرض اطاعت و فرمانبری نمود اما چون حرکات وی طوری بود که نشان میداد که قصدش از اظهار وابستگی بدولت ایران گذراندن وقت و دفع تعرضات بابر پادشاه است از اینرو هنگامیکه شاه اسمعیل بجانب عراق معاونت مینمود به حسین بیک الله استاندار خراسان اشاره فرمود شجاع بیک را در قلعه اختیارالدین هرات بازداشت کند تا تکلیف ولایت قندهار معلوم گردد .



شجاع بیک مدتی در قلعه اختیارالدین محبوس ماند اما از آنجا که امرای جغتای عموماً با اهالی هرات روابط دیرینه صمیمانه داشتند و سالهای دراز در آن ولایت فرمانروائی مینمودند شجاع بیک از کمک های پنهانی اعیان هرات استفاده نموده با نوکرهای اختصاصی خود قرار و مدار می گذارد تا در شبی معین اسب های سوغان دیده ورزیده زیر دیوار قلعه اختیارالدین در سمتی که بازار اسب فروشان هرات واقع بود آماده گردانیدند و آن شب شجاع بیک نگهبانان قلعه را به مهمانی خواند و بقراریکه نگهبانان دعوی مینمودند شجاع بیک در غذای آنها داروی بیهوشی ریخته بوده و چون آنان همگی فرو خفته اند شجاع بیک از دیوار قلعه فرود آمد به اسب های آماده نشسته رو بقندهار گریخته است.

اما عقیده برخی از بدبینان دستگاه استانداری براین بوده است که بهر حال جمعی مردم هرات داوطلبانه برای نجات شجاع بیک یاری و مدد کاری داشته اند بالجمله چون روز دیگر خبر فرار شجاع بیک به الله رسید بقدری خشمگین گشت که فرمان داد هر کس از بستگان جغتای و لشکریان آنها در شهر هرات باشد دستگیر شود و این فرمان بیجا مورث تاراج چندین خانه و تباهی چند نفر گردید و این واقعه در ردیف اشتباهات حسین بیک الله شمرده شد و همین اشتباهات بود که علل عزل او را از ایالت خراسان فراهم ساخت چنانکه قبلاً اشاره نمودیم حسین بیک اثنای واقعه غجدوان از استانداری هرات معزول و احمد بیک بجای وی منصوب شده بود. بالاخره در این ایام که اردوی قزلباش در چمن بابا خاکی قرار داشت شاه اسمعیل فرمان داد شاهرخ بیک افشار با لشکری به ایالت قندهار بتازد و بعد از تصفیه کار آنجا هر گاه محاصره حصاراند خود هنوز باقی باشد بکمک دیو سلطان شتابد. اما شاهرخ بیک در قندهار کار مهمی از پیش نبرد زیرا امیرسلطانعلی عم شجاع بیک در قندهار تحصن جسته با استقامت و پافشاری مدافعه مینمود و چون شاهرخ بیک از عهده محاصره قندهار بر نمی آمد بعزم اند خود روانه گشت و در اثنای راه خبر



تسخیر اند خود و قتل عام آنجا را شنیده بدنبال اردوی قزلباش روانه عراق گردیده گزارش کارهای خود را در نزدیکی اصفهان بعرض شاهانه رسانید.

بعد از آنکه کارهای خراسان سروسامانی پیدا کرد و در دو مرکز عمده ایالت مزبور که یکی هرات بود و دیگری بلخ تسلط قزلباش بر اساس استواری نهاده شد چنانکه دیوسلطان بر طخارستان استیلای کامل یافت و زینل خان در هرات مهام مملکت را نظم و نسقی بخشید پادشاه گیتی ستان بنا بر اخباری که از مرزهای غربی کشور میرسید مقتضی چنان دید که عازم عراق گردد بنابراین در اوایل مهر ماه سال ۹۱۹ اردوی قزلباش از النگک باباخاکی روبرطوس روانه گشت.

در طوس گزارش رسید که گروهی از هواخواهان قوم جغتای یکی از امیر زادگان تیموری را بنام سلطان محمد بایقرا پسر میرزا ابوالحسن بایقرا بیادشاهی برداشته در حدود ولایت نسا و ابیورد بعضی از قلعه‌های آنجا را استحکام داده آغاز طغیان و سرکشی نموده‌اند. از اینرو امیر نظام الدین عبدالباقی همراه محمد بیك استاجلو که بجایان سلطان ملقب شده است با لشکری مأمور دفع اشرار و استقرار نظم و امنیت در شمال خراسان گردیده بدانجانب عازم شدند و طی چند روز سرکشان آن خطه را تار و مار ساختند بطوریکه بسیاری از هواخواهان جغتای نابود گردیدند و سلطان محمد بایقرا گریخته از نظر ناپدید گشت و این لشکر پس از انجام مأموریت خود بدنبال اردو عازم عراق شده در اصفهان گزارش خدمات خود را بحضور شاهانه تقدیم نمودند. شاه اسمعیل زمستان سال ۹۱۹ را در اصفهان گذرانید و در آغاز بهار از آنجا به همدان شتافت در همدان اخبار مختلف از جنبش لشکرهای روم به اردو میرسید بطوریکه اکثر گمان میبردند که خواندگار روم سلطان سلیم قصد کرده است از راه دیار بکر و جزیره بموصل و بغداد حمله آورد اما بالاخره خبر درست از دیار بکر چنین رسید که خواندگار بادیائی از لشکر روبرجانب آذربایجان نهضت نموده است.



## فصل بیست و پنجم

### آغاز جنگهای عثمانی و ایران و حقیقت واقعہ چالدران

ما در مقدمه‌ی این کتاب راجع به سیاست دولت روم و آرزوهای خواندگارهای عثمانی در تحصیل مسند خلافت و در بدست آوردن عنوان افتخار آمیز خادم (حرمین شریفین) اجمالاً سخن رانیدیم و نیز بادلایل و مدارکی که نشان دادیم اثبات نمودیم که عثمانیها چشم خود را به سرزمین ایران دوخته و منتظر بودند که از ضعف و اختلال و خانه جنگهای سلسله آق قویونلو استفاده کنند و بر مرز و بوم ایران که نزد عموم قدما بمنزله دل دنیا شمرده میشد استیلا یابند. البته پیدایش شاه اسمعیل و نقشه‌های اساسی وی که هم از جنبه معنوی و هم از لحاظ مادی ایران را نیرومند و مقتدر گردانید ناگزیر با آمال عثمانیها منافات داشت و تمام مقدمه‌سازیهای سلطان بایزید عثمانی را که خواه در خراسان و خواه در آذربایجان با صرف پولهای هنگفت برای تحصیل نفوذ مادی و معنوی بعمل آورده بود برباد فنا داد.

تا هنگامیکه سلطان بایزید در قید حیات بود چون از حیث سن و سال بحد کمال رسیده محتاج آسایش و رفاه بود و از طرفی نفوذ معنوی خاندان شاه اسمعیل را در خاک روم و حتی مابین اعیان و رجال دربار خودش بسیار قوی میدید میکوشید تا ممکن است نارضائیهای و ناکامیهای سیاسی خود را در پرده نگاه بدارد اما بعد از آنکه بیماری نقرس سلطان مزبور را خانه نشین گردانید و ناچار شد بشرحی که قبلاً نوشته‌ایم سلیم پسر خود را بر تخت سلطنت نشاند و همچنین حقایق سیاسی آنروز برای جانشین وی روشن بود و میدانست که هرگاه يك چند نیز در برابر پیشرفت‌های شاه اسمعیل آرام بنشیند دیگر در آینده دولت عثمانی میبایستی از آرزوی خلافت چشم‌پوشد زیرا سال ۹۱۸ که سلطان بایزید از سلطنت کناره گرفت مسئله اتحاد دولت مصر و



دولت ایران آفتابی شده بود بطوریکه این نکته در نامه خواجه رستم حکمران قسمتی از کردستان خطاب به سلطان بایزید به تصریح گزارش یافته چنانچه راجع به شاه اسمعیل مینویسد: (... و با چرا کر مصر مصالحه و اتحاد نموده...) (صفحه ۳۵۴ منشآت آل عثمان)

پیشامد اتحاد مصر و ایران نیز امری بود بر خلاف انتظار و آرزوی دولت عثمانی زیرا هنگامیکه شاه اسمعیل با علاءالدوله ذوالقدر بجنگ در آمد مناسبات ایران و مصر بکلی تیره شد و در آن موقع سلطان مصر برای سرکوبی شاه اسمعیل وجلو گیری از توسعه و پیشرفت او بسلطان عثمانی پیشنهاد اتفاق و همکاری نمود و علاوه بر پیغامهای مبسوط و مفصل ضمن نامه رسمی خود با سخت ترین لهجه چنین نگاشته بود: (... و اما داستان غلبه بر فرقه های گمراه قزلباش در بلاد شرقی در حکم يك بلیه عام در آمده است از اینرو دفع آنان بر همگان از دور و نزدیک واجب شده و قصد ما هم متوجه دفع آنان و کوتاه کردن دست ایشان از سر مردم است اما البته بموافقت و همکاری دیگران نیازمندیم و الحق هم در این مورد تعاون و کمک فرض ذمه مسلمانان است زیرا قزلباش اهل بدعت و گمراهی هستند و از اشرار و اشقیا میباشند و همگی رافضی و ملعونند در دلهایشان اثری از ترحم و شفقت نیست علما و سادات را میکشند و عرض و ناموس مردم را برباد میدهند و مصدر اموری میشوند که از چنگیز و تیمور هم دیده نشده...) (منشآت آل عثمان)

این نامه که از جانب سلطان قانصو غوری مصر به خواندگار عثمانی نوشته شده مربوط بزمانی است که دولت مصر از عملیات شاه اسمعیل در دیار بکر بیمناک شده میترسید علاءالدوله ذوالقدر را از میان بردارد و بمتصرفات مصر تجاوز نماید از آنجا که سلطان بایزید میدانست که درد سلطان مصر چیست و ناله وزاری وی بحال اسلام و مسلمانان از کجا سرچشمه میگیرد در پاسخ سلطان غوری در نهایت خونسردی اعلام میدارد که دولت عثمانی تنها بوظیفه دعا گوئی میتواند اشتغال داشته باشد



چنانچه مینویسد : ( ... درذیل نامه نامی خود از احوال آن مردی که در بلاد شرق ظهور نموده والی آنجا را گریزانیده براهالی تسلط یافته ابر آرزویش باران حاجت میبارد اشارتی فرموده بودید که بنظر ما رسید و بدرستی مفهوم شد و از سر تا پایان آن معلوم گردید و اما ما وظیفه خود میدانیم که بادعای نیازمندی بدنبال نمازهای پنجگانه خود و همچنین در اوقات مخصوص به دعا ، از خدای بزرگ بخواهیم که آنچه خیر مؤمنین است پیش آورد و آنچه باعث دفع رنج و زحمت است پدید سازد و احوال عموم را اصلاح و اخلاق آنان را تهذیب و از نعمت و مرحمت خود دریغ نفرماید . ) ( منشآت آل عثمان )

البته در همان هنگام دولت عثمانی از مناقشه و اختلاف دولتی ایران و مصر لذت میبرد و مقتضی چنان میدید که از دورا دور تماشاگر اوضاع باشد و مشاهده میکنیم بحدی خود را بیطرف گرفته که در پاسخ سلطان مصر و در برابر آنهمه جوش و خروش و لعن و نفرین و نسبت های کفر و زندقه مصریان سلطان عثمانی حتی يك لفظ هم که مشتمل بر تصدیق آن اتهامات باشد بقلم نیاورده است تا مبادا آن لفظ موافقت آمیز را سلطان مصر در حکم مدرک و شاهد تعاون و مددکاری عثمانی قرار داده بنظر شاه اسمعیل رساند.

طبیعی است وقتی دولت مصر از تحریک عثمانی بر ضد ایران نا امید شد در صدد افتاد که از در سازش و اتحاد بر آمده پیش از آنکه سلطان عثمانی بتواند بنفع خود با پادشاه نیرومند ایران سازشی نماید سیاست مصر گوی کامیابی را بر باید و اتحاد و اتفاق شاه اسمعیل را برای خود تأمین کند و اقدام به این اتحاد در آن زمان برای دولت مصر نهایت ضرورت را داشت زیرا علاء الدوله ذوالقدر که در ردیف متحدین و وابستگان دولت مصر بود از لشکریان قزلباش شکست های سختی خورده بود و ممکن بود که بر اثر يك حمله ی دیگر بکلی نابود گردد و البته نابودی دولت ذوالقدر در حکم لطمه یی بود که بدولت مصر وارد میگردد بنابراین سفرای مصر



مأمور شدند که وضعیت سیاسی دیار بکر را بحالت « استاتو کو » با دولت ایران مورد توافق قرار دهند .

بدین معنی که آنچه از شهرهای دیار بکر که سابقاً به علاء الدوله ذوالقدر تعلق داشته و بعداً بتصرف قزلباش درآمده جزء متصرفات مشروع ایران شناخته شود و آنچه هم در تصرف عمال ذوالقدر باقیست بازهم باقی بماند و از طرف قزلباش بولایات مزبور تجاوزی بعمل نیاید با این تفصیل بتدریج روابط نامطلوب گذشته مابین علاء الدوله و دولت ایران بکلی فراموش شد و علاء الدوله بقدری نسبت بشاه اسمعیل تقرب میجست و اظهار اتحاد مینمود که هنگام نهضت سلطان سلیم بجانب ایران سواران ذوالقدر فوج فوج از هر جانب بدنباله روهای اردوی عثمانی میتاختند و بنه و بارخانه عثمانی را بیاد غارت میدادند و حال آنکه شاه اسمعیل از علاء الدوله هنوز تقاضای کمک نکرده بود .

بالجمله سلطان بایزید سال ۹۱۸ از سلطنت کناره گرفت و سلطان سلیم اوایل سال ۹۱۹ گرفتار کار برادران خود بود که آنان را یکان یکان به چنگ آورده نابود ساخت و همگی را ازمیان برد همینکه از کار برادران و برادرزادگان فراغت یافت بیدرنگ برضد دولت ایران فرمان تجهیزات عمومی داد .

نخست فرمانی صادر کرد که ورود کالا از مرزهای شرقی عثمانی ممنوع است و جمیع بازرگانان و سوداگران مشرقی بازداشت شوند و اموال آنان ضبط گردد و فرمان دیگری صادر کرد که حتی سوداگران تبعه روم نیز هر گاه از محصولات و مصنوعات و کالاهای مشرقی چیزی با خود داشته باشند باید در مدت معینی تحویل فرماندار محل خود بدهند و در غیر این صورت هر کس در نزد او متاع مشرق یافت شود اموالش ضبط و باخودش معامله‌ی جاسوس جنگی خواهد شد .

در این موضوع سلطان سلیم بیاسخ گله‌گذاری و اعتراض دولت مصر که منافع هنگفت اتباعش در مورد تضییع درآمده بود چنین مینویسد : ( ... چون ما



تصمیم گرفته‌ایم که قزلباش را نابود کنیم بلحاظ آنکه راه استمداد وی از هر طرف بسته شود امر دادیم تمام حدود شرقی مسدود گردد و آمد و رفت تجار ممنوع و بنابراین هر کس خواه از طرف اسکندریه و خواه از سمت حلب و یا از دیار بکر بجانب ما عبور میکند اگر متاع شرقی نزدش یافت شود چه عجم باشد چه عرب باشد چه رومی اموالش ضبط میگردد اما هر کس متاع مشرقی نداشته باشد کسی مزاحم او نمیشود خدا شاهد است که ما چشم طمع بمالك اسلامی ندوخته در صد آزار پادشاهان اسلامی نیستیم خصوصاً با شما که سابقه دوستی موروثی در میان است و عالم پدر و فرزندی در بین است از آن گذشته احترام حرمین شریفین که شما خادم آنید نیز باید از طرف ما رعایت شود تا کنون هم چیزیکه باعث دشمنی و عداوت شده باشد در میان نیامده تا ما را بطمع مملکت شما بیاندازد ... منشآت آل عثمان ص ۴۲۵

از طرفی دولت عثمانی در اروپا با امپراطوری هنگری و مجارستان در جنگ بود و اخیراً ضرباتی هم بر نیروهای عثمانی وارد شده برخی از سرداران مشهور بدست سرکشان نواحی بالکان بقتل رسیده بودند با اینوصف سلطان سلیم به ارکان دولت خود فرمان داد سفرای هنگری را بخواهند و با آنها نشست و زمینه سازش و صلح بوجود آورند و این امر انجام گرفت و تفصیل آنرا ما در آینده خواهیم نگاشت سپس هیئتهائی مرکب از مردم نیرنگ باز و حيله گر با کاغذهای سفید مهر بولایات مشرق فرستاد این سفر را هر کدام با خود چندین کاغذ سفید که دارای نشان مخصوص دولت عثمانی بود و بعلاوه بمهر و امضای سلطان رسیده بود همراه داشتند تا در موقع لزوم بهر کس با هر لهجه و هر نوع که مصلحت دیدند از قول سلطان سلیم مطالبی روی آن کاغذها بنویسند و در درج های نقره که همراه داشتند نهاده بصورتیکه گوئی از دربار قسطنطنیه مهر و موم گردیده است به اشخاصی که لازم دیدند تسلیم نمایند .

از جمله هیئتهائی که مأمور مشرق شدند دو هیئت هم به ترکستان رفتند که



یکی بدر باز کاشغر دیگری نزد عبیدالله خان ازبك بسمرقند روانه شد. سلطان سلیم طی نامه‌ئی که بنام عبیدالله فرستاده بعد از مقدمه سازی و جمله های استمالت آمیز و تعارفات فراوان شرحی از کفر و زندقه و تهمت های گوناگون نسبت بشاه اسمعیل و قوم قزلباش مینگارد آنگاه عبیدالله خان و سلاطین ازبك را مورد سرزنش قرار میدهد که چرا میبایست از خون محمدخان شیبانی شهریار عادل باذل هنرمند صرف نظر کرده باشند ضمناً خودش را بطریق مفاخرت میستاید که چنان مردیست که بخونخواهی ستمدیدگان و از پا در افتادگان قدمردی علم کرده است از جمله مینویسد:

(... خون چنین پادشاه خردمند دانش پسند و عدل پرور داد گستر هدر گشتن بر هیچ مذهب روا نیست وجه اوفی و طریق اولی آنست که هر جد و جهدی که در آئینه احتمال عقلی و حوزه قوت وهمی رخ نماید بدان مباشرت فرمایند و راه مسارعت پیمایند باشد که سهام تدبیر به نشانگاه تقدیر اصابت یابد و بعنایت الله با اتفاق آراء و اتحاد و مظاهر و وداد ما از ورای پرده غیب لطیفه‌ئی بظهور آید که ماده فساد ... به آب تیغ آتش بار فرو نشیند ... و من بعد حبل و داد و اتحاد که استمساک احبا و دوستان بدان باشد از طرفین دوتا نگردد و بنیان یکانگی و اخوت روز بروز استحکام منشآت آل عثمان ص ۳۷۴ گیرد ...)

سلطان سلیم نه فقط پادشاهان و فرمانروایان عمده را بر ضد ایران تحریک میکرد بلکه حتی بيك زادگان و امیرزادگان ضعیف را نیز در هر جا که سراغ مییافت بجانب خود میکشید از آن جمله اينك نامه ایست خطاب به محمد بيك فرزند فرح شاد بيك آق قوینلو که در یکی از قصبات حدود کردستان و دیار بکر حکومت کوچکی داشته است در مقدمه نامه نخست خویشتن از جانب محمد بيك عذرخواهی نموده اشاره بقدرت قزلباش وضعف و حقارت وی مینماید و چنین مینویسد:

(... و مطاوعت وی از ملاحده قزلباش و ترك ایالت موروئی از طرف آن جناب بطریق اضطرار واقع شده و چون خداوند بدایها نظر دارد و نه بظاهر احوال



از آن قدر مطاوعت با کی نیست و گرفتاری آن جناب بقوم ملاحده خللی به دین او عاید نخواهد کرد و صورت گرفتاری و اسیری صحابه کبار بدست مشرکان عذرخواه وی است ... اما اول امریکه باید رعایت نمود ننگ و ناموس مردان است ... حالیا چون نیت همایون ما به اصلاح حال ممالك اسلام خصوصاً بلاد ایران زمین و نجات آن اقطار از دست ملحدان بیدین و قلع و قمع شاه گمراه آن زناده مصمم شده این عنایت نامه بجانب او شرف صدور یافت که هر چند دوری مسافت فیما بین معلوم است اما از مسلمانی و دینداری آن جناب توقع آنست که بهر چه اقتضای وقت باشد مرعی داشته خود را از زمره ی خواص دین در گاه بدانند . بیت

هر گو مطیع و چاکر این آستان شود بر منتهای همت خود کامران شود ...

انشاء الله او را بمراتب عظمی و مطالب علیا در مسند دین و دنیا سرافراز خواهیم داشت . (بتاریخ شهر صفر ۹۲۰) . منشآت آل عثمان ص ۳۸۱ مجلد اول

این نامه ها در بسیاری از مردم كوچك دماغ و كوته فكر مؤثر افتاده چنانكه همین محمد بيك در پاسخ مینویسد: ( ... فرمان قصا جریان با حاجب قدیمی پدرم قدوه الاعیان احمد جان زیده قدره در خفا به این بنده بی ریا رسید و در گوشه تنهایی آهسته و آهسته آنرا گشاده و نهانی نهانی خوانده هر سطری را با شوق و نشاط مطالعه کرده شروع بسطر دیگر نا کرده پیشینه را به آب دیده میشستم و باخویشتن میگفتم ترسم که سرم در سر این نامه رود ... ) منشآت ص ۳۸۱

در پاسخ نخستین نامه سلطان سلیم به عبیدالله خان ازبك خان مزبور پیشنهاد اتحاد و اتفاق را بانهایت شادمانی حسن استقبال نموده است و یکی از اعیان کشور خود را بنام خورشید بهادر همراه سفیر سلطان سلیم که نامش محمد بيك بوده به قسطنطنیه میفرستد سفیر ازبك یعنی خورشید بهادر مأمور بوده که از دولت عثمانی اسلحه آتشین و توپخانه و توپچی ینکچری بخواهد سلطان سلیم تقاضای خان ازبك را پذیرفته سیصد نفر ینکچری همراه خورشید بهادر از راه کریمه اعزام میدارد و به خان



تا تارستان که فرمانروای کریمه باشد دستور میدهد که چند عراده توپ و مقداری زمبورک از اسلحه هائیکه در جنگ بر ضد روسیه و لهستان بکار میرفته به هیئت مزبور تسلیم نمایند و وسایل مسافرت آنان را از راه (سرای) که در شمال بحر خزر واقع است فراهم و تأمین گرداند.

ینکچری ها و توپخانه در اوایل سال ۹۲۱ وارد بخارا میشود عبیدالله خان در پاسخی که به نخستین نامه سلطان سلیم نوشته و تاریخ آن ماه محرم جمادی الثانی سال ۹۲۰ میباشد راجع به سرزنشی که نسبت بخونخواهی محمد خان شیبانی از طرف خواندگار گنجانیده شده بود و در واقع تهمت بی حمیتی بسلاطین اوزبک وارد آمده بود شرحی بطریق خودستائی مینگارد که ما در ذیل آنرا نقل میکنیم و چون بعضی از الفاظ آن نامه هر چند ظاهراً بزبان فارسی نگارش یافته برای معاصرین ما در این دوره چندان مفهوم نیست بخود اجازه دادیم که الفاظ مغلق را بفارسی ساده تری برگردانیم و نیز برخی از جمله ها را که بنا بر شدت کینه توزی فقط بقصد فحش و هتک حرمت بر ضد ایرانیان نوشته ما ساقط کرده جای آن نقطه گذاردیم و از این حیث از خرده سنجان و ادبای باریک بین پوزش میطلبیم اینک قسمتی از نامه عبیدالله خان در پاسخ سلطان سلیم :

( ... علی الخصوص زنادقه او باش و ملاحدہ قزلباش ... که از ابتدای خروج خود در عین بی دست و پائی تنی چند از مردم مفلوج گرد آورده و بمجرد استیلا و تسلط رو بظلم و بیداد نهاده چندین هزار مسلمان را بغیر حق بقتل آوردند سودای سلطنت با فکر خام در دیگ دماغ پخته با سلاطین روزگار لاف برابری و پنجه هم بازوئی زده ما دفع و رفع آن قوم را از واجبات دینی و فرائض عینیہ انگاشته ایم و تاخت و تازهای مکرر از بکان ناچار مسموع گماشتگان در گاه شده باشد و هر چند به غفلت ما بنابر تقدیر پیشدستی از آن ملاعین بیدین و رافضیان زشت آئین بظهور پیوست اما معلوم خاطر عالی است که هر گاه سبعی از سباع ... بضرر انسانی قصد



کند اهالی محله و اهل شهر در دفاع آن بزحمت افتاده باید به اجتماع و اتفاق  
 کوشید تا بدفاع وی پردازند پس گروهی که از قلت به کثرت رسیده و هر يك در  
 دیوانگی شهره‌ی عالم شده دائماً بخون فشانی و خون آشامی اوقات گذرانیده ...  
 شرمی از خدا و بیمی از شاه و گدا نکرده و پیشوای آنان بنابر تفرعن نزد پیروانش  
 دعوی خداوندی نموده و آن مردم جهنمی نیز کلمات ابلیسی ویرا پذیرفته اند و  
 اهل عالم در حق ایشان چنین میگویند که ( ترسیم از خدای و ترسیم از کسی -  
 ترسیم از کسی که نمیترسد از خدای) با اینوصف و کیل او که از عین نادانی به  
 نجم ثانی لقب یافته بود بسرداری هشتاد هزار سوار بقصد پریشانی تورانیان از ایران  
 براه افتاده از آب آمویه گذشته بسیار شهر و نواحی را قتل عام و نفیر روز قیام داده  
 و از سطوت آن زشت اختر بابر که حاکم کابل و قندهار است نیز اطاعتش کرده  
 بسمرقند رسیدند و همان روز فرصت جنگ دست داد و ندای فتح و ظفر ما از هاتف  
 غیبی رسید و در يك چشم بهمزدن دمار از روزگار ایشان بر آوردیم ... )

(صفحه ۳۷۸ منشآت آل عثمان)

برای شناسائی میزان شهامت و شجاعت و فداکاری و از جان گذشتگی قوم  
 قزلباش کافیست که در برخی از جمله‌های نامه‌ی بالا دقت نمائیم در واقع قوم  
 قزلباش را این افتخار بس که دشمن عنود و لجوج متکبر و خودخواه جمیع افراد  
 قوم قزلباش را بر اثر شدت دلاوری و پافشاری در هنگامه ستیز و آویز دیوانه و مجنون  
 شناخته است و برای برابری و پیکار با قزلباشیه اتفاق و همدستی جمیع ملل سنی را  
 ضروری می‌شمارد .

اینك ما پیش از آنکه مطالعات خود را راجع به چگونگی حرکت سلطان  
 سلیم از قسطنطنیه بجانب ایران بنظر خوانندگان این تاریخ برسانیم بهتر چنان دیدیم  
 که قسمتی از روزنامه رسمی دربار عثمانی را راجع به این سفر ترجمه کرده در  
 تاریخ خود ثبت نمائیم . البته بلحاظ نقل بسیاری از نکات سیاسی که بر ایرانیان



تا کنون مجهول مانده است نقل آن اهمیت فراوان دارد - کینه توزیها و حرکات وحشیانه خواندگار روم در کشتن سفیران و پناهندگان و شکنجه و آزار و قتل کسانی که بمیل و رغبت خود به اردوی عثمانی آمده تسلیم شده بودند طی این روزنامهچه کاملاً آشکار میگردد.

قبل از ترجمه و نقل روزنامهچه مزبور یادآوری این نکته نیز بجا میباشد که ما بین جاسوسان فراوانی که سلطان سلیم در اطراف و اکناف ایران بدست آورده بوده یکی از اعیان و ملاکین بزرگی شهر تبریز نیز نامش دیده میشود این شخص موسوم بوده بخواجه میرک فرزند خواجه ظهیر که بنابر استدعای او سلطان سلیم حکم زیر را بزبان ترکی صادر کرده . ما آنرا عیناً ترجمه میکنیم :

نشان همایون چنین مقرر میدارد که فخر الاماثل والا کارم خواجه میرک فرزند خواجه ظهیر زید قدره در بعضی از اطراف و نواحی شهر تبریز املاک و اتباع دارد و اتباع او میباید نزد وی اجتماع نمایند و استدعا نموده است که از ملازمان ما کسی مانع اجتماع آنان نشود و چون استدعای او پذیرفته شده اینک حکم همایون سعادت مشحون میدهم و فرمودم که نامبرده هر قدر اتباع و بستگان داشته باشد دور او اجتماع نمایند و از عساکر نصرت مآثر من احدی مانع و مزاحم آنان نشود و جانها و سرها و مال و منال آنها بهیچ روی مورد ضرر و زیان واقع نگردد هر کس در حق آنان تعدی نماید مورد بازخواست قرار خواهد گرفت حکم همایون ما را چنین دانند و اعتماد نموده عمل کنند ماه رجب سال ۹۲۰ .

منشآت ص ۳۹۱ مجلد اول

اکنون بترجمه روزنامهچه رسمی دربار عثمانی میپردازیم نویسنده در مقدمه بابیان جمله هائی سراپا فحش دلیل آورده است که سفر جنگی سلطان سلیم فقط برای اجرای احکام اسلام بوده و غیر از این هیچ چنانچه مینویسد ولایات آبادان ایران در زمانهای گذشته پر بود از فضایل گرام و مشایخ عظام و دانشمندان نامور در عالم اکنون



يك صوفی بچه زندیق همنشین کشیش و بطریق یعنی شاه اسمعیل پرتزویلر در آنجا ظهور نموده در آن دیار شریف عزیزان را خوار گردانیده چندین پادشاه اسلام را خانه خراب و نابود ساخته اینست که پادشاه نصرت پناه ما بحمايت دين اسلام قصد جنگ با او را نموده روز بیست و سوم محرم مصادف بادوشنبه سال ۹۲۰ از شهر اردنه قدم بیرون نهاد و بیست و نهم ماه صفر روز چهارشنبه در نزدیکی استانبول اردو زد سپس از آنجا بجانب اناطولی گذشت و در منزل از نك مید جاسوسی بنام قلیچ بانامه روانه ایران نمود -

دوم ماه جمادی الاول ۹۲۰ در نزدیکی ینکی شهر احمد پاشا فرزند دوقه کین (از غلامان فرنگی زاده) با سرکردگان سپاه روم ایلی و اناطولی با بیست هزار سپاه بجانب سیواس اعزام شدند در نزدیکی شهر قونییه اهالی ولایت لارنده پیشکشهایی بحضور سلطان آورده سه نفر قزلباش را نیز با خود آوردند قزلباشان مزبور شکنجه شدند و بعد از کسب خبر بقتل رسیدند روز نهم جمادی تمام اردوهای که تجهیز یافته بودند در حدود سیواس بمو کب سلطانی ملحق شدند و در اینجا تعداد نفوس اردو بچهار صد هزار نفر بالغ گشت و در واقع از شدت ازدحام ایاب و ذهاب در اردو گاه دچار زحمت میشد در پانزدهم جمادی احوال و اثقال و دفاتر و خزاین را در حصار سیواس جا دادند که اردو سبکبار شود و جباخانه ها را گشاده مابین سپاه بقانون عثمانی اسلحه تقسیم گردید و لشکر ینکچری دور خرگاه سلطان را از آن منزل ببعد احاطه نمودند در تاریخ بیستم بسر حد ارزنجان وارد شدند که اول خاك ایران است و کدخدای ارزنجان به اردو آمده قبول نمود سورات برساند بشرطی که شهر غارت نشود بیست و دوم ماه جمادی اردوی روم بمقابل قلعه کحاخ رسید که نهایت استحکام را دارد و نیروهای قزلباش از آن دفاع مینمودند اما اردوی عثمانی معطل تسخیر کماخ نشده رو بجلورفت .

روز بیست و سوم چهار نفر قزلباش را گرفته آوردند که بعد از شکنجه و خبر -



گیری بقتل رسیدند روز بیست و چهارم معلوم گردید که پاسخ شاه اسمعیل بنامه ای که همراه قلیچ فرستاده شده بود بدست یکی از ملازمین ارسال شده بوده اما حامل نامه را در حدود طرابوزان بطمع مالی که همراه داشته کشته اند و نامه مزبور را ملازمین حاکم طرابوزان به اردو آورده اند که عجالتاً تا موقعی که قاتل فرستاده شاه اسمعیل معلوم شود زندانی گردیدند.

روز بیست و پنجم ایلچی دیگری از شاه اسمعیل به اردو رسید و بمجردی که او وارد شد او را و آدمهایش را به شکنجه افکندند تا خبر صحیح بدست آورند اما هیچ خبر درستی از آنها بدست نیامد حتی بدن آنها از شکنجه پاره پاره شد ولی باز هم خبر مکشوف نگشت در آن منزل معلوم شد قاتل فرستاده شاه اسمعیل همان آدمهای حاکم طرابوزان بوده اند بنابراین امر شد همگی بقتل رسیدند. شب بیست و ششم اردو در بیم و هراس گذرانیده و نگهبانان نهایت احتیاط را بکار میبردند روز بیست و ششم اردو بکنار فرات رسید و در آنجا سان سپاه دیده شد و معلوم گشت از دوران سلیمان نبی تا این زمان چنین سپاه عظیمی از آب فرات نگذشته است. در این نقطه فرحشاد بیک ورؤسای تر کمان شخصی را بنام احمد بیک که حاکم ولایت ترجان بوده دستگیر و با ملازمینش به اردو آوردند احمد بیک و آدمهایش بقتل رسیدند و بفرحشاد بیک انعام و احسان شد.

روز بیست و هفتم نیروهای عثمانی که برای غارت بدهات اطراف کماخ و بایبرد رفته بودند با غنیمت بسیار بار دو برگشتند. روز بیست و هشتم سفیر بزرگ مصر بار دو رسید و بافتخار او ضیافتی برپا شد روز بیست و نهم ناگهان ما بین لشکریان شهرت یافت که سپاه قزلباش نزدیک رسیده اردوی روم بهم برآمد و لشکریان با اضطراب اسلحه پوشیدند اما بعد از چند ساعت معلوم شد خبر دروغ بوده سلطان امر کرد رسیدگی نموده ناشر آن خبر را دستگیر و بقتل رسانیدند. روز سی ام ماه سفیر مصر با جواب نامه مرخص شد و در این منزل بار دیگر بارخانه و اشیاء سنگین از همه اردو



جمع شده به محمد بیک سپرده شد. روز دهم جمادی الثانی در حدود دوهزار از سپاهیان قزلباش دورا دیده شدند اما گوئی مأمور جنگ نبودند زیرا بزودی ناپدید گشتند در همان روز سلطان امر کرد ایلچی شاه اسمعیل و آدمهایش را بقتل رسانیدند.

روز بیست و پنجم جمادی الثانی در حدود صحرای (الشکر) در قریه ویرانه‌ئی بنام سقالو اردو قرار گرفت و چون چندین منزل بود که همه جا ویرانه و از آبادی و آذوقه اثری نبود در این مکان طایفه ینکچری طغیان نمودند و دوبار اجتماع کرده بفریاد و فغان پرداختند که دشمنی در مقابل نیست ما را در خرابه‌های کشور بیگانه چرا میکشید این چه سیاحت نامعقولی است اتفاقاً در همین موقع علی بیک فرزند شهسوار ذوالقدر که برای بازرسی و خبر گیری قبلا اعزام شده بود بادوازده سر بریده از قزلباش به اردو رسید و نیز شیخ احمد کرد که در حدود ارزنجان از طرف فرحشاد بیک آق قوینلو برای جاسوسی بخاک ایران فرستاده شده بود همراه پسر شهسوار آمده خبرهای امید بخشی آورد و شیخ احمد گزارش داد که در بیلاق اوجان طبق دستور سلطان خودم شاه اسمعیل را ملاقات کردم و بانهایت جرئت باو اظهار نمودم که مرا بیکهای تر کمان و بزرگان روم بخدمت فرستاده‌اند مطمئن باشید که جمیع طوایف روم ابلی و اناطولی و اکثر لشکریان روم از هواخواهان خاندان شاهی و معتقدین خانقاه صفویه میباشند و بمجردیکه دولشکر برابر هم در آیند تمامی آنان از اطراف خواندگار پراکنده شده بحضور شاهانه خواهند شتافت اینک مهمترین تکلیف شاه اینست که بیدرنگ به استقبال سپاه روم بشتابد « در اینجا باید یادآوری شود که چون سپاه ایران توپخانه و اسلحه آتشین نداشت خردمندان و جهاندیدگان موافق نبودند که ایرانیان با روم بجنگ میدان پردازند بلکه میگفتند سر سواری حین حرکت اردوی خصم باید برایشان تاخت تا فرصت بکار بردن توپخانه را نداشته باشند. بنابراین سلطان روم کوشش نمود تا بوسیله اینگونه جاسوسان روباه صفت ایرانیان را بفریبد و به تیررس توپهای فراوان عثمانی بکشانند.



بالجمله شیخ احمد اظهار نمود که من از بیلاق اوجان با اردوی شاه اسمعیل همراه بودم تا بشهر خوی رسیدیم و از آنجا مرا مأمور کرد که بیشتر آمده بخيال خودش هواخواهانش را از ورود وی با خبر سازم و شاه اسمعیل تصمیم دارد که در صحرای چالدران با اردوی سلطانی مقابله نماید .

وصول این اخبار انقلاب ینکچریان را تا حدی فرو نشانید و سلطان فرمان داد که برای شیخ احمد جاسوس علوفه و جیره تعیین نمایند و نیز به علی بیك پسر شهسوار هزار سکه طلای فرنگی موسوم به فلوری و يك شمشیر طلاکاری اعطا شد - روز آخر ماه آفتاب کسوف کرد روز اول رجب خبر صحیح رسید که پیش-قراولان اردوی قزلباش در هر جانب بنظر میآیند بنابراین اردوی عثمانی چادرها را جمع کرده بحالت آماده باش درآمدند و مسافتی هم آهسته آهسته پیش رفتند اما بعد خبر رسید که جنگ بفردا میافتد زیرا هنوز مابین طرفین مسافت زیادی موجود است از اینجا ببعد روزنامه چه شرح بیدار ماندن سپاه عثمانی را با لهجه شاعرانه و تعارفات دیگر بمیان آورده و بالاخره مینویسد روز چهارشنبه دوم رجب دو دریای لشکر در صحرای چالدران نمودار شدند و شعشعه پولاد و درخشش کلاهخود و زره زمین را بصورت آسمان پرستاره در آورده بود شاه اسمعیل (بافحش های معتاد نویسنده گان عثمانی) سپاهیان خود را به هیئتی مهیب و صورتی عجیب در آورده بود که البته مشاهده آن فقط برای بیدلان و هم انگیز بود قشون قزلباش بدو قسمت منقسم شده يك قسمت زیر فرمان محمد بيك استاجلو حکمران دیاربکر قرار گرفت و قسمت دیگر زیر فرمان خود پادشاه بود .

اما سپاه روم قسمت عمده با توپخانه روی تپه قلب اردو را تشکیل میداد و دور آن قسمت را عرابه ها فرا گرفته بودند و مابین هردو عرابه با خامه از پوست گاو و زه گاو سنگر بندی شده بود که تفنگچیان در پشت آن خام تر سنگر گرفته آسوده به تیراندازی مشغول میشدند جناح راست عثمانی سپاهیان اناطولی بودند



و در جناح چپ لشکریان روم ایل تعیین شده بودند باران تیر و بارش گلوله از هر جانب باریدن گرفت نیزه های دلاوران از دوسو برابرهم به پیچ و تاب درآمد توپخانه و ضرب زنها و خمپاره ها صاعقه بلا بر سر قزلباش باریدند سربازان روم ایل و اناطولی از غیرت و حمیت کوتاهی ننمودند چه بسیار از بزرگان قزلباش را که بـخاک افکندند و سنان پاشا فرمانفرمای اناطول نیروهای زیر فرمان محمد بیک استاجلو را کوفته متفرق ساخت و یکی از دلاوران اناطولی سرسردار استاجلو را بریده نزد سلطان آورد .

اما شاه گمراه قزلباش بجناح چپ تاخته جنگ و آشوبی عظیم برپا انداخت و کار بجای نازک کشیده شد . علت این امر هم این بود که نخست شاه و همراهانش به قلب حمله بردند اما شلیک توپهای عثمانی باعث رمیدن اسبهای آنان شد بطوریکه بی اختیار با جناح چپ روم بهم افتادند و شدت کارزار بجائی رسید که نیروهای روم ایلی نزدیک بتفرقه بودند و حسن پاشا فرمانده جناح چپ و بسیاری از سرکردگان بزرگ بخاک هلاک افتادند و در آن وقت سلطان امر داد توپهای بزرگ بدانجانب کشیده شد و چندین دسته از سپاهیان مخصوص سلطان را بکمک جناح چپ فرستاد شلیک توپها هفت مرتبه پیایی واقع شد و کار قزلباش را پایان بخشید هنگام غروب آفتاب ایرانیان از میدان جنگ روگردان شدند و بعد از آنکه چندین بار جنگ بمنتهای شدت رسید و طرفین از فشار یکدیگر عقب نشینی میکردند عاقبت طرف عصر شنیده شد که شاه مجروح شده و بهر حال سپاهیان قزلباش هنگام غروب میدان جنگ را خالی گذاردند و عنایم فراوانی نصیب سپاهیان ما شد . تلفات طرفین فراوان بود از جانب قزلباش میر عبدالباقی و کیل السلطنه و خلیفه الخلفا حاکم بغداد و الله بیک حاکم خراسان و حاکم همدان سلطان علی بیک پسر یکان بیک و کوسر حمزه بیک و صاروپیری بیک قورچی باشی و نقیب الاشراف نجف محمد کمونه « بطوریکه عثمانیها مغرضانه نوشته اند ترجمه کردیم ) و آغازی بیک حاکم مغان و سردار بیک حاکم گنجه



و تنی چند از بزرگان دیگر نابود شدند و از جانب عثمانی امیرالامرا فرمانفرمای کل روم ایللی حسن پاشا و حاکم موره حسن آغا و حاکم صوفیه (بلغارستان) مالقوچ اوغلی و نیز برادرش حاکم سلستره تور بیک و حاکم مقدونی سلیمان بیک و حاکم قونیه محمد بیک و حاکم قیصریه اویس بیک و حاکم نیکده اسکندر بیک و حاکم افلاق (صربستان - یوگوسلاوی کنونی) سنان بیک و غیر از اینها گروهی از حکمرانان و سرکردگان لشکر تباه گردیدند و بسیاری دیگر که در میدان جنگ مجروح شده بودند زمان بازگشت بروم در عرض راه وفات یافتند.

آن شب سلطان سلیم به سپاهیانی که در میدان جنگ شهادتی بخرج داده بودند انعام و خلعت داد و بنا بر فرمان سلطان از هر جا که اسیری بدست عثمانیها افتاده بود همه را جلو خرگاه خواندگار جمع کرده گردن زدند.

روز سوم بعد از جنگ یکی از اعیان قزلباش بنام حاجی رستم همراه پنجاه نفر از آدمهایش پناه به خواندگار آورد اما بیدرنگ خود و همراهانش زندانی شدند و روز بعد همگی را گردن زدند پس از آن شخص دیگری بنام خالد بیک همراه صد و پنجاه نفر از آدمهایش پناه به اردوی عثمانی آورد و اظهار اطاعت نمود طبق فرمان اسلحه آنها را جمع کردند و بعنوان مهمانی همگی را در یک چادر گرد آوردند سپس همگی را کشتند. «و مفهوم مهمان نوازی سلطان عثمانی را بظهور رسانیدند مترجم» روز شانزدهم بعد از جنگ اهالی تبریز با پیشوائی علماء و فضلا و زهاد و عباد به استقبال سلطان شتافتند و از شهر تا یکفرسنگی جاده را با قالی و دیبا و اطلس فرش کردند و انواع تحفه و ارمغانهای نفیس بحضور خواندگار آوردند و خرگاه سلطان در محله سرخاب تبریز افراخته شد.

روز هیجدهم بعد از جنگ که مصادف با جمعه بود سلطان بمسجد جامع تبریز آمده نماز جمعه در مسجد جامع حسن سلطان برگزار گردید و خطبه بنام سلطان سلیم خواندند و هنگامیکه اثنای خطبه نام چهار یار و چهار خلیفه اول حضرت



رسول (ص) بنام ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت علی (ع) را خطیب بزبان آورد بی اختیار از مردم نعره و ضجه برخاست و اکثر میگریستند روز بیست و یکم بعد از جنگ احمد بیک قابچی باشی مأمور شد که اموال مردم قزلباش را در تبریز بدست آورده ضبط کند روز بیست و یکم بفوج غرب (از لشکریان درباری عثمانی) امر شد اهالی خراسان را از تبریز به استامبول حرکت دهند این مردم عبارت بودند از بدیع الزمان میرزا گورکانی و گروهی از اعیان و تجار و صنعتگران معروف هرات که شاه اسمعیل آنان را به تبریز آورده در پایتخت خود سکنا داده بود بعلاوه برخی از ناموران شهر تبریز را نیز با خراسانیها به استامبول فرستاد و از آنجائی که کار فراهم آوردن آذوقه برای آن سپاه بی حساب دشوار شده بود و شاه اسمعیل آبادیها و دهات را از خوار و بار تهی ساخته بود روز بیست و پنجم بعد از جنگ چالدران مصادف با اول ماه شعبان ۹۲۰ سلطان و اردوی عثمانی از تبریز بعزم بازگشت بخواک روم نهضت نمود هنگام عبور از آب ارس چون رودخانه طغیان داشت آدم و چارپایان زیاد غرق شدند چون اردو به نخجوان رسید هر چند اهالی نخجوان علامات قزلباش را پنهان کرده رنگ اهل سنت و جماعت گرفته بودند با اینوصف فرمان غارت صادر شد و شهر نخجوان بیغماریت از نخجوان اردو هفت روزه به ایروان رسید و نیمه شب بعد از چند ساعت توقف فرمان کوچ صادر شد و در همان وقت شبانه اجازه غارت شهر ایروان به لشکریان داده شد روز بعد چون اهالی قلعه تالین در سر راه دروازه ها را بسته متحصن شده بودند سلطان فرمان داد بضرب توپ آنجا را خراب و مردم را قتل عام کردند .

روز چهاردهم ماه شعبان تصمیم گرفته شد که بجانب گرجستان حمله شود زیرا قبلا از فرمانروایان گرجستان تقاضای خوار و بار شده بود و هنوز پاسخ مساعدی نرسیده بود اما روز بیست و چهارم خبر رسید که سه هزار گوسفند از طرف گرجیها بسر راه فرستاده شده بنابراین عزم هجوم بگرجستان فسخ و دوباره اردو بر راه روم برگشت.



روز بیست و هفتم شعبان پیری پاشا که با لشکر برای جمع‌آوری آذوقه به آماسیه رفته بود خبر فتح دو قلعه بای برد و کفه را بشارت فرستاد روز چهاردهم رمضان اردو به قره‌حصار رسید و در این منزل معلوم گشت که از تبریز تا اینجا بیش از صد هزار چارپا و گروهی از لشکریان بعثت قحطی جان سپرده اند (نویسنده‌ی این روزنامه چه بدنبال خبر هلاکت لشکریان این شعر فارسی را آورده است) :

شه چو عادل بود ز قحط منال      عدل شاهان به از فراخی سال

توپخانه و جباخانه را در قره‌حصار نهادند برای آینده ذخیره باشد روز بیست و یکم رمضان میر عبدالوهاب از جانب شاه اسمعیل بعنوان سفارت به اردو آمده توسط او پیشنهاد مصالحه شده بود روز هیجدهم سفیر قزلباش زندانی شد .

روز هشتم محرم سال ۹۲۱ طایفه ینکچری دست به طغیان زده شبانه بمنزل احمد پاشا پسر دوقه کین و پیری پاشا هجوم برده آنجا را خراب کردند روز بعد در دیوان عالی مجلس تشکیل و قیل و قال فراوان شد روز هیجدهم محرم خواندگار دوقه کین زاده را بحضور طلبید و بدست خود باخنجر ویرا مجروح ساخت و فرمان داد سرش را بریدند سپس پیشکار او بنام حسن نیز کشته شد راجع به قتل دوقه کین زاده همین قدر شنیده شد که باعلاء الدوله ذوالقدر رابطه داشته است .

ماه ربیع الاول سال ۹۲۱ روز پنجم ماه سلطان سلیم از شهر آماسیه بقصد فتح قلعه کماخ حرکت کرد و نیروهای قزلباش با وجود آنکه ارتباطشان با تبریز منقطع بود مقاومت شدید کردند اما بضرب توپ آن قلعه مستحکم تسخیر و جمیع نفوس آنجا قتل عام شدند معروف چنانست که از قرنهای پیش تا ایندوره هیچ پادشاهی به تسخیر قلعه کماخ موفق نشده بوده است .

بعد از فتح کماخ خواندگار بقصد جنگ علاء الدوله ذوالقدر روانه شد علاء الدوله از مدت‌ها پیش کارش این بود که ما بین پادشاهان اسلام با مکر و فریب مخالفت انداخته خودش از آنها استفاده کند و اخیراً با قزلباش اتحاد و اتفاق نموده



بود از آنجا که علاءالدوله در خود قدرت مقاومت با سپاه عثمانی را نمیدید بطرف کوهستان عقب کشید اما خواندگار سنان پاشا را بفرماندهی لشکریان روم ایل بجای حسن پاشای مقتول گماشت و او را مأمور جنگ ذوالقدر نمود .

روز بیست و نهم ربیع الاول در کوهساران نزدیکی شهر بسیان مابین سنان پاشا و علاءالدوله جنگی سخت رویداد و لشکر ذوالقدر شکست خورد و علاءالدوله که عمرش از نود سال تجاوز مینمود در میدان جنگ مقتول و سرش را نزد خواندگار آوردند و تمامی متصرفات علاءالدوله به علی بیگ فرزند شهسوار که برادرزاده علاءالدوله بود واگذار گردید زیرا علی بیگ و پدرش شهسوار از آغاز کار خود را زیر حمایت عثمانی کشیده بودند و بعد از آنکه شهسوار را سلطان مصر در قاهره بدار کشید فرزندش علی بیگ یکباره بخدمتگزاری سلطان روم پرداخت .

پس از کشته شدن علاءالدوله سلطان سلیم از دیار بکر به استامبول برگشت ماه رجب سال ۹۲۱ چندین روز سلطان سلیم ارکان دولت و پاشایان را بحضور نپذیرفت و روزنامهچه چنین میگوید روز اول رجب سال ۹۲۱ بترتیب قاضی عسکر ها و پاشاها بتالار دیوان رفتند اما قاضی عسکرها باعجله بیرون آمدند و پاشاها بیشتر نشستند اما آنها هم باحیرت و اضطراب بیرون آمدند روز دوم رجب دیوان تشکیل شد و پاشاها با اضطراب خارج شدند و چون بدیع الزمان پادشاه خراسان وفات کرده بود در آن روز تمامی رجال دولت به تشییع جنازه رفتند و او را در مزار ابو ایوب انصاری نزدیکی استامبول دفن کردند .

روز سوم ما، انجمن دیوان تشکیل شد و پاشاها بطریق معهود به تعظیم خداندگار نائل شدند اما انجمن نکرده بیرون آمده در جلوخوان نشستند آنگاه آغای لشکر ینکچری احضار شد و تنها نزد خواندگار رفت و پاشاها نیز دوباره بدرون رفتند و سکهبان باشی و آغای فوج عجمی و آغای مستحفظین قدیمی همگی احضار شدند و وقتی همه حضور یافتند خواندگار آغاز سخن نموده از انقلاب و طغیان



ینکچری ها در شهر آماسیه یادآوری نموده گفت باید محرك آن واقعه معلوم و تسلیم شود و اگر فتنه گران را تسلیم من ننمائید و به امر شریف من اطاعت نکنید از سلطنت استعفا میدهم خواندگار بعد از این سخنان غدغن کرد مادامکه جواب شافی به او داده نشود انجمن دیوان تشکیل نیابد و خویشتن عازم شکار شد .

مدت چهار روز آغای ینکچری بامهتران طایفه مزبور گفتگو مینمودند تا عاقبت عقلشان به اینجا رسید که جواب دادند ما همگی نسبت به آن واقعه گناهکاریم و از خواندگار بخشایش میطلبیم سپس آغای ینکچری و سکبان باشی نزد پیری پاشای وزیر آمده این جواب را تقدیم نمودند .

روز هشتم ماه دیوان تشکیل یافت و آغای ینکچری باچندتن از مهتران آن طایفه به تعظیم خواندگار نائل شدند سپس قاضی عسکرها بدرون رفتند اما فوراً بیرون آمدند آنگاه زیرك زاده بدیوان آمد چون کار مهمی نبود بخانه مفتی آناتولی رفت بعد پاشاها بدرون رفته بعد از لحظه ای بیرون آمده در جلو خوان نشستند و سکبان باشی را احضار کردند و مجدداً پاشاها با سکبان باشی بحضور خواندگار رفتند و هنوز آنجا بودند که ینکچری نیز احضار شد و بحضور رفت ساعتی بعد آغا بیرون آمده بخانه خود روانه شد و پاشاها نیز بتالار دیوان رفتند و سکبان باشی موسوم به « بال یهمز - یعنی - عسل نمیخورد » در حضور ماند دمی پس از آن قابچی باشی بهرام آغا با شتاب بتالار دیوان آمده در حضور پاشاها دستهای پیری پاشا و اسکندر پاشا را از پشت بسته همراه چندتن از قاپوچی ها ( دربانان ) آندو نفر را بحضور برد در همان اثنا یساولان بدنبال قاضی عسکر آناتولی موسوم به جعفر چلبی قاضی زاده رفتند و او را آورده بحضور خواندگار بردند چون اوضاع چین بود سنان پاشا انجمن دیوان را برهم زده برخواست برود خانه اش اما آغای ( یعنی رئیس مستحفظین ) دربانان مطلع گردیده مانع شد و چند دقیقه بعد پیری پاشا تنها از حضور بیرون آمد در حالیکه دستهایش گشاده بود و یکسر بخانه خود رفت



ولی غدغن شده بود از یساولان و مأمورین کسی از باب احترام همراهش نرود و معلوم شد از وزارت معزول گردیده زیرا مستقیماً از دریا گذشته بیکی از مزارع خود رفت .

پس از آن قابچی باشی آمده سنان پاشا را بدرون برد و کمی بعد سنان پاشا بتالاردیوان برگشت سپس جلاد خواستند بیدرنگ دو نفر جلاد و چندتن از دربانان پستک های خود را کنده بدرون رفتند آنجا در اطاقی که روبروی قفس طیور قرار دارد در حالیکه خواندگار از پشت قفس تماشا میکرد حسب الامر اسکندر پاشا را گردن زدند از آن پس تاجی زاده قاضی عسکر آناطولی و بعد از آن بالی یه مز سکبان باشی را نیز سر بریدند آنگاه آغای ینکچری مجدداً احضار گردید و بعد از ساعتی بیرون آمده بخانه خود رفت و سنان پاشا نیز از دیوان برخاسته بمنزل رفت و دیوان تعطیل شد و شمسی بیک دفتر دار روم ایل مأمور ضبط خانمان و اموال و اسباب مقتولین شد که تحویل خزانه نماید .

روز دوازدهم رجب پیری پاشا بدر بار آمده بعد از دست بوسی خواندگار بدیوان نشسته مشغول کار شد روز بیستم رجب امر شد که سفیر مسکو را که بامالیات سالیانه و هدایا آمده بود پذیرائی کنند و همان روز از طرف یونس پاشا که استاندار بوسنه بود (قسمتی از اطیش که جزء متصرفات عثمانی در آمده بود) با مقداری سر بریده و پوست پر گاه بدر بار رسید که بنشانی فتحی که در جنگ با اروپائیان بدست آورده بود و برای ولایت هر سک (هرز کوبین که قسمتی از امپراطوری اطیش و مجارستان ولی جزء متصرفات عثمانی بود) حاکم چدید معین شد .

روز بیست و پنجم ماه شهرزاده سلیمان بجای خواندگار در پایتخت مأمور اقامت گردید و سلطان سلیم بعزم جنگ ایران از پایتخت خارج و در اردو منزل گزید همانروز سفیر عبیدالله خان پادشاه سمرقند و بخارا وارد شده بشارت فتح خراسان را داد .



روز نهم ماه شعبان هر سك زاده از اصیل زادگان مجارستان که مسلمان شده بود بوزارت اعظم منصوب گردید روز چهاردهم شعبان از حاکم ملاطیه گزارش رسید و معلوم شد که اردبیل زاده یعنی (شاه اسمعیل) جاپان سلطان و قزاق سلطان را با شش هزار نفر بحدود بتلیس فرستاده و اکراد همیشه گزك یوسف تكلو قزلباش را به حکومت پذیرفتند و قزاق سلطان نیز حاکم عرب گیر شده و سه تن از خواجگان شهر «آمد» بجانب شاه اسمعیل رفتند تا شهر آمد را تسلیم وی کنند اما شرط آنان اینست که شاه اسمعیل سردار دیگری غیر از قره خان بحکومت آمد بگمارد زیرا چون اهالی آمد با قره خان سابقه جنگ و جدال دارند از تسلیم شهر خود باو بیمناک میباشند در همان روز پادشاه افلاق و بغداد (یوگسلاوی) بدست بوسی خواندگار شرفیاب شده هدایای نفیسی از جمله کالسکه مزینی پیشکش نمود و مالیات سالیانه را بخزانه پرداخت.

روز پانزدهم سفیر شیروان شاه بدربار آمد و نیز امر شد سفیر قزلباش را که محبوس بود بشهر اورنه انتقال دهند که آنجا زندانی شود روز بیست و یکم امر شد برخی از پاشایان از سفیر هنگری احوالپرسی کنند روز بیست و دوم خبر رسید که سفیر دیگری از قزلباش میآید و نیز گزارش دادند که گروهی از بازرگانان هم بدنبال سفیر آمده اند روز چهاردهم رمضان خبر رسید که قلعه آمد با کمک علی بیك پسر شهسوار فتح شد و حمزه نام و مراد نام از خلیفه های اردبیل (یعنی قزلباش) کشته شده سر آنها را بحضور آوردند.

روز بیستم رمضان خبر فتح بلاد دیار بکر رسید و صد هزار سکه طلا در ازای خدمات به علی بیك شهسوار اعطا شد و شهر ارزنجان که تازه بتصرف در آمده بود بحکومت میرزا بیك آق قوینلو واگذار شد. روز سوم شوال دیوان تشکیل شد و ایلچی شاه اسمعیل در دیوان حضور یافت ولی غیر از پاشاها و یکنفر از آدمهای ایلچی بکس دیگر اجازه حضور داده نشد پاشاها با ایلچی گفتگو نمودند اما فرصت دست



بوسی خواندگار اعطا نشد. روز چهارم مجلس دیوان تشکیل شد و نامه شاه اسمعیل و نامه سلطان مصر که تازه رسیده بود و نامه حاکم حلب خوانده شد «حاکم حلب تابع سلطان مصر بود و در اینموقع بولینعمت خود خیانت کرده نزد سلطان سلیم ایلچی فرستاده اظهار خدمت و اخلاص نموده است» روز پنجم ایلچی جدید شاه اسمعیل نیز زندانی گردید و آدمهایش را در قلعه کلیدالبحر محبوس کردند. روز دوازدهم شوال سی قطعه کاغذ سفید مهر برای نوشتن بروات و نگارش استمالت نامه از کاغذهائی که نشان سلطانی روی آنست بمهر رسانیده برای بیگلربیگی دیاربکر ارسال شد که بهرطور صلاح میداند روی آنها از طرف سلطان سلیم مطالبی نوشته بشخصیتهای مؤثر بعنوان نامه سلطان سلیم تسلیم نماید.

روز شانزدهم شادی پاشای بیگلربیگی روم و قرجه پاشا حاکم قیصریه و سلیمان بیگ و فایق بیگ که قبلاً برای همکاری در دیاربکر اعزام شده بودند و بعداً بی اجازه از دیاربکر برگشته بودند تمامی معزول و زندانی شدند.

روز هیجدهم بیگلربیگی فرامان با سپاهیان آنجام آور شدند و فوریت عازم دیاربکر شوند و نیز امر شد که احمد چلبی قاضی شهر آمد و شاه حسین آغا کدخدای آنجا که گویا هواخواه قزلباش بودند تحت الحفظ باستانبول اعزام شوند. روز نوزدهم سلطان سلیم جشن عید بر گزار شد سلطان سلیم به تمامی ولایات فرمان فرستاد که فرمانداران با لشکرهای خود عازم اردو شوند و نیز به ناوهای جنگی امر شد که حاضر به خدمت باشند.

روز بیست و یکم ذیقعد فرمان ضبط اموال تجاری که از مشرق یعنی ایران آمده بودند صادر گردید و نیز خبر رسید که در گرجستان مابین گرگره و منوچهر جنگ شده گرگره شکست خورده نزد شاه اسمعیل رفته است (۱) و منوچهر فرمانروای کل گرجستان گردیده است و نیز شاه اسمعیل و جاپان سلطان در تبریز اقامت دارند.

(۱) مقصود از قرقره و گرگره لفظ گرگوار است که به لهجدهی ترکی تحریف شده.



روز پانزدهم ذیحجه خسوف کلی واقع شد روز نوزدهم دیوان تشکیل و بسفیر عبید خان رخصت داده شد و شاهینچی دبیر همراه سفیر عبیدخان بسفارت رفت و دستور صادر گردید که ایلچی عبیدالله خان از راه تاتارستان کریمه عازم شود و با سفرای خان کریمه همراه برود تا حوائج وی در آنجا سرانجام یابد ضمناً چندین دسته از لشکر جدا جدا مأمور دیار بکر گردیدند. روز بیست و سوم از دیار بکر گزارش رسید که قره خان با دوهزار قزلباش وارد شهر ماردین شده و شاه اسمعیل نیز بجانب بغداد رفته است.

روز بیست و پنجم مابین پاشاها و خواندگار حالت رنجشی نمودار بود پاشایان بسیار گرفته خاطر بودند و خواندگار فرمان داد روز بیست و ششم سفیر قزلباش را از زندان بدر بار آورده گفتگو نمودند و از معارضه و سخت گوئی سفیر مزبور اضطراب و تشویش زیادی در دربار بود « روز اول ماه محرم سال ۹۲۲ انجمن دربار تشکیل یافت اما هنوز رنجش خاطر خواندگار از پادشاهان دوام داشت روز پنجم محرم دستور داده شد که هر گاه شاه اسمعیل بدیار بکر بتازد میراخور محمد بیك با عسا کر زیر فرمان خود به قلعه‌ی (آمد) رفته تحصن جوید و باقی عسا کر عثمانی از راه دیگر خود را به نخجوان و چخور سعد رسانیده بتاخت وتاز و ویرانکاری مشغول شوند و در خراب کردن ممالک قزلباش کوتاهی نورزند.

اول ماه صفر ۹۲۲ از « تای برد » خبر رسید که دیو علی که گویا مقصودش دیو سلطان باشد - مترجم ) بگرجستان تاخته نصف گرجیان - به او گرویدند و نصف دیگر هواخواه منوچهر ماندند. روز سیزدهم صفر خواندگار از شکار به اردو برگشته فرمان داد هر چه زودتر با سفیر هنگری ترتیبات صلح را بدهند تا با خاطر فارغ بممالک شرقی حمله‌ور شود روز بیستم بشارت رسید که قلعه خرپوت در دیار بکر فتح شده است و از احوال شاه اسمعیل گزارش داده بودند که وی برای مدت چهار روز بجانب سلطانیه سفر کرده است.



در این روز از مسلمانان اندلس نیز سفیری آمده تقاضای مدد و کمک از سلطان سلیم نموده بودند و چون خواندگار عازم جنگ با مشرق بود روز اول ماه ربیع الاول سفیر مغرب را مرخص نموده عجلتاً کمکی به مسلمانان اندلس نشد. روز ششم ماه ربیع الاول خرگاه خواندگار رو بمشرق با باروبنه حرکت کرد و از علی بیگ شهبسوار خبر رسید که سلطان مصر گویا شخصاً بحلب میآید روز هشتم ربیع الاول لشکریانی که باید با شهزاده سلیمان بمانند از اردو جدا گردیده مأمورین و همدستان شهزاده نیز معین شدند و خواندگار با باقی سپاه بعزم جنگ قزلباش روانه شد و نیز مقرر گردید به حاکم حلب که اظهار خدمتگذاری نموده استمالت نامه بامواعید زیاد فرستاده شود.

روز بیست و دوم ماه صفر قره مراد نام چاووش از دیاربکر خبر آورد که گروهی از عساکر عثمانی دچار ایوار و شبگیر قره خان گردیده اند و فرماندهان آنها بنام محمد چینی و حسین بیگ بدست قره خان کشته شدند و چندین صد نفر از عساکر نیز بقتل رسیدند و محمد بیگ بیکلر بیکی دیاربکر بحصار آمد رفته متحصن شده است خواندگار از این خبر غضبناک گردیده پاشاها را بباد فحش و کتک گرفت - روز بیست و سوم دیوان دایر شد و خشم خواندگار بیش از روز پیش ظهور نمود بطوریکه قاضی عسکرها را احضار فرمود و هنگامیکه پاشاها شرفیاب میشدند خواندگار گریبان هرسک زاده وزیر اعظم را گرفته چندین مشت بفرق او کوفت و شرابه وزارتش را کننده بدورانداخت سپس فرمان داد دستهای هرسک زاده و دستهای پیری پاشا را بستند و زیر نظر قابچی باشی همراه پنجاه شصت نفر نگهبان آنانرا بزندان قلعه فرستادند آنگاه سنان پاشا تنها بدیوان آمده خبر داد که یونس پاشا به امور وزارت رسیدگی خواهد کرد و مقرر شد که سنان پاشا بجای شخص خواندگار فرماندهی کل سپاه را برعهده گرفته روانه دیاربکر شود و بیکلر بیکی روم ایلی و بیکلر بیکی اناتولی و بیکلر بیکی کشور فرامان با لشکرهای ابوابجمعی خود و آغای ینکچری با سه



هزار تفنگچی ینکچری و تمامی برگزیدگان مردم درباری باتمام موجودی و نقدی و جنسی ضربیه و هشتصد و هفتاد نفر از لشکریان خاص مسیحی و ۷۵۰ نفر از لشکریان مسلمان همراه سنان پاشا بروند و نیز امر شد قاصدی چابک بدنبال احمد پاشا رفته او را برگرداند احمد پاشا حامل نامه بود درپاسخ امیرالامرای حلب که اظهار نفرت از سلطان مصر و عرض اخلاص بخواند گار کرده بود.

روز بیستم ماه ربیع الاول سنان پاشا با اردوی خود به آق شهر رسید و همان روز بشارت آوردند که قره خان در جنگ کشته شد و هیچده نفر از بزرگان قزلباش بقتل رسیدند و گروه بزرگی که به پنج شش هزار میرسد از لشکریان نابود شدند و از لشکر عثمانی دویست نفر قرامانی صد و سی نفر از مردم اناتولی صد و پنجاه نفر کرد و تعدادی از درباریان کشته شدند - روز اول ماه جمادی الاخر سال ۹۲۲ از طرف خواندگار حکم شد که سنان بیک پسر اورتوس بیک حکمران هرزه کویین ( اطیش و مجارستان ) بکنار فرات رفته در آنجا پلی مستحکم بسازد و نیز در همین روز بود که از جانب خاک عرب جاسوسان خبر آوردند که سلطان مصر بطرف شام حرکت کرده و سادات و علمای مکه و مدینه نیز نهضت نموده اند تا مابین سلطان سلیم و شاه اسمعیل را صلح دهند اما خبر دیگر نیز رسید که سلطان مصر فرمان داده است سادات و علمای مکه و مدینه از شهر ملاطیه رو بخاک عثمانی جلو بروند و نیز گزارش رسید که خیر بیک امیرالامرای حلب به استقبال سلطان شتافته است.

روز دوم ماه جمادی اردویئی که با سنان پاشا اعزام شده بود در صحرای بستان به اردوی بزرگ ملحق و سرکردگان بحضور خواندگار رسیده عرض تعظیم نمودند. روز بیست و نهم جمادی دیوان عالی تشکیل و با حضور جمیع بیکها و بزرگان سپاه موضوع اینکه فعلا از هجوم بخاک ایران خودداری شود و برضد دولت مصر تعرض بعمل آید مورد مشورت قرار گرفت و تصمیم بجنگ بامصر اتخاذ شد. روز ششم رجب سال ۹۲۲ از نزدیکی ملاطیه اردوی عثمانی راه خود را که بسوی فرات



و مرز ایران بود بر گردانیده رو ب حلب روانه گردید و روز بعد اسلحه و جباخانه و زره و کلاه خود مابین عساکر تقسیم شد و ایلمچی سابق سلطان مصر که هنوز در اردو بود رخصت معاودت یافت و کوتوال قلعه بهسنی آمده عرض اطاعت نموده کلید های قلعه را بخواند گار تسلیم کرد و حسب الامر فوجی از عساکر عثمانی به نگاهداری قلعه مزبور مأمور شدند .

روز دوازدهم رجب از دربندی بسیار دشوار بارنج و تعب توپخانه و عراده‌ها را عبور دادند . روز نوزدهم حاکم ولایت عین تاب موسوم به یونس بیک عرض اطاعت نموده کلیدهای شهرش را بحضور خواند گار تسلیم کرد روز بیست و یکم رجب که اردوگاه در برابر شهر عین تاب بود دیوان عالی تشکیل و نقشه جنگ مطرح مذاکره قرار گرفت و تا شامگاهان دیوان برقرار بود . روز بیست و دوم نیز دیوان عالی تشکیل و نقشه جنگ مطرح مذاکره قرار گرفت و تا شامگاهان دیوان برقرار بود روز بیست و دوم نیز دیوان تشکیل و نظم فوج‌ها و لشکرها و طرز عمل آنها تنظیم یافت و تنخواه عساکر و جیره آنها تقسیم گردید .

روز بیست و چهارم چون خبر نزدیکی لشکر چرکس رسید اردوی عثمانی در بیم و اضطراب گذرانید و صفوف سپاه بحال حاضر باش در آمدند و آن شب نیز از بیم شبیخون همه ناراحت بودند و هیچکس از خود اسلحه را دور ننمود و اسبها نیز با زین و برك ماندند . روز بیست و پنجم در جوار مزار داود نبی که صحرای وسیعی است و عرب آن صحرارا مرج دابق مینامد دو لشکر جنگجو بهم رسیدند سپاه چرکس جمعیاً خواه چرکس و خواه عرب و غیره تا حدود چهل پنجاه هزار بالغ میگردید و تماماً غرق آهن و فولاد بودند جناح راست مصر زیر فرمان ملک الامرای شام و جناح چپ زیر فرمان ملک الامرای حلب قرار داشت در جانب عثمانی نیز زینل پاشا با عساکر اناطولی در دست راست و سنان پاشا با عساکر روم ایلی در جناح چپ قرار گرفتند و لشکر ینکچری در صف مقدم پیش روی خواند گار ایستادند گروه بزرگی



از سپاه چر کس بر سر علی بیك شهسوار و محمد بیك بیکر بیکی دیار بکر هجوم بردند که در جناح راست قرار داشتند و جنگ بشدت در گرفت سنان پاشا از طرف خواندگار برای استمالت پیغام هائی به لشکرهاى عثمانی که در جناح راست بودند رسانید و یونس پاشا نیز بجناح چپ همان پیغام ها را برده خطاب به لشکر گفت :

« اگر در جنگ کشته شوید بهشت جای شماست و اگر بردشمن ظفر یافتید

دنیا بکام شما میشود اینک روز حمیت و غیرت است . »

از طرفی توپها و تفنگهای عثمانی قیامتی برپا کردند گرد و غبار و دودباروت روز را بصورت شب در آورده بود و شدت جنگ تا نزدیک غروب دوام داشت و سپاهیان بحالی در آمده بودند که برادر برادر را نمیشناخت بسیاری از سرکردگان طرفین بـخاک هلاک افتادند اما نزدیک شامگاهان غفلتاً سلطان مصر از اسب فرو افتاد و این واقعه لشکر خصم را دلشکسته گردانید و نیروی عثمانی را قوت قلب بخشید بطوریکه سخت هجوم بردند و قریب شصت نفر از سرداران و بزرگان سپاه مصر و فرمانفرمایان ایالات و ولایات مقتول و مجروح یا فراری گردیدند و آنچه که باسارت در آمدند بفرمان خواندگار همان لحظه زیر نظر خودش مقتول گردیدند و فقط از مابین بیكها و امرای مصر فرمانفرمای حلب خیر بیك که سابقاً عرض اخلاص کرده بود مورد عنایت قرار گرفت .

روز بیست و هفتم شعبان ۹۲۲ در حالیکه خواندگار بعد از تسلیم حلب عازم شام بود در جوار مزار اسحق نبی کاروانی از حاج را با اتهام اینکه عسکر مصر و عربهای مسلح در آن هستند قتل عام نمود . روز بیست و پنجم شوال ۹۲۲ که خواندگار هنوز در دمشق بود منوچهر فرمانروای گرجستان با گروهی از بزرگان کشور خود که از تعرض دیو سلطان قزلباش گریخته بودند بحضور سلطان سلیم رسید . روز پانزدهم ذیقعه دیوان تشکیل یافت و جمعی از بیكها بحکومت نقاط مختلف دیار بکر مأمور شدند و به منوچهر والی گرجستان نیز فرمان خلعت حکومت آنجا داده



شد و به رؤسای طوایف کردستان استمالت نامه‌هائی صادر گردید و ولایات ارزنجان و تر جان و بای برد که از تصرف قزلباش بیرون کشیده شده بود بمیرزا بیک ارجاع شد. روز هفدهم از استامبول خبر رسید که ناوهای جنگی تکمیل یافته و نیز صلح با امپراطور هنگری انجام گرفته است روز بیستم ذیقعه خواندگار عثمانی از شام بجانب مصر کوچ کرد و از دیار بکر خبر رسید که قلعه شاور و قلعه چرموک با جنگ و ستیز از چنگ قزلباش بدرآمد و گزارش مشعر براین بود که شاه قزلباش در نزدیکی تبریز قرار دارد و بیغداد و عراق عرب نیز سپاه احتیاطی فرستاده است. روز بیست و دوم ذیقعه که اردو در منزل موسوم به صععه قرار داشت منوچهر گرجی مرخص گردید روز بیست و چهارم از منزل موسوم به جسر یعقوب نامه‌های محبت آمیز و استمالت بنام خیر بیک و جانبردی بیک صادر گردید و آن نامه‌ها را بسفیری که حامل نامه رسمی خواندگار خطاب به پادشاه جدید مصر طومان بای صادر شده بود سپردند که محرمانه بدو سردار مزبور برساند « خیر بیک و جان بردی بیک دوسردار بزرگ مصری که بدولت خود خیانت می‌کردند مابین سپاه مصر باقیمانده ظاهراً بدولت خود خدمت می‌کردند و باطناً بر خرابی کارها میکوشیدند - مترجم » روز چهاردهم ذیحجه ۹۲۲ خواندگار که بزیارت برخی از نقاط فلسطین رفته بود با همراهان به اردو برگشت و در شهر غزه که تازه تسخیر شده بود بار دیگر موضوع هجوم بمصر مورد مشورت قرار گرفت و در برابر آرای احتیاط کارانه سران سپاه خواندگار شخصاً چنین گفت :

« بر فرض آنکه فتح کشور مصر مانند صید سیمرغ باشد من با هدایت دهد اقبال به صید سیمرغ نائل خواهم شد و يك بيت هم بزبان ترکی شخصاً سرود که همین مفهوم را داشت . »

و روز بعد اردوی عثمانی بجانب مصر نهضت نمود « شرح امور مربوط بفتح مصر چون از موضوع تاریخ ما بیرونست ترجمه نمیشود و فقط قسمتهائی که ارتباطی



با تاریخ ایران دارد اقتباس خواهد شد . »

در نزدیکی قاهره طومان بای پادشاه مصر که باتوپخانه و توپچی‌های فرنگی مجهز بود طبق نقشه‌ای بسیار جامع برضد عثمانی وارد عملیات میشود و نهایت شجاعت و فداکاری رانیروهای مصری بکارمیبرند اما چون جزئیات نقشه‌های مصریان بوسیله سرداران خائن بااطلاع سلطان عثمانی میرسیدنیروهای چرکس بانجام نقشه جنگی خود موفق نمیشوند با این وصف گروهی بزرگ از سرکردگان و امیران و فرماندهان عثمانی در همان شب ستیز و آوین بـخاک هلاک میافتند که از آنجمله سنان پاشا گرامی‌ترین سردار و همدم سلطان سلیم بود که بقتل رسید و سلطان سلیم گفت :

« که کشور مصر در نظر من بنابودی سنان پاشا ارزش نداشت . » و یونس پاشا سردار بزرگ دیگر در جنگ روزهای بعد مجروح گردید .

روز اول ماه ربیع الاول سال ۹۲۳ جانبردی غزالی سردار مصری که مورد عنایت سلطان سلیم واقع شده و فرمانفرمائی کل بلغارستان را باو عنایت کرده بود که بعد از جنگ برود در آنجا حکومت کند اینک از جانب خواندگار مأمور شد از آب نیل گذشته طومان بای پادشاه مصر را تعقیب کرده دستگیر سازد و در این روز و روزهای بعد بسیاری از سرکردگان و امیران و بیك‌های چرکس که بمیل خود تسلیم شده بودند بفرمان خواندگار دسته دسته پیایی بدست جلاد سپرده شده بقتل رسیدند .

روز سوم ماه محرم ۹۲۳ لشکر عثمانی وارد شهر قاهره میشود اما همان شب طومان بای سلطان مصر با دوسه تن از همراهان خود در حالیکه دو روز بود از میدان جنگ بی‌بعد غیب شده بود بقاهره وارد و لشکریان مصر را از ورود خود باخبر می‌سازد در آن شب تا صبح افراد مصری بکشتار تمامی عثمانیهای داخل شهر موفق میشوند . روز بعد عساکر عثمانی از اردو بشهر میتازند و جنگ بیش از پیش شدت



میابد و بطوریکه قبلاً نیز از روزنامه چه حیات سلطان سلیم اقتباس شد یونس پاشا محروح میشود این ستیز و آوین بی نظیر تا روز هفتم که جمعه بوده در شهر قاهره دوام داشته و در آن روز با هجوم تمامی سپاه عثمانی سلطان مصر بار دیگر ناگزیر از شهر فراری میشود.

روز هشتم محرم پانصد نفر از لشکریان مصر را که تسلیم شده بودند در حضور خواندگار گردن زدند در این روز خبر رسید که طومان بای با گروه بزرگی از اشراف و دلاوران چرکس و بزرگان مصر بجانب شرقی نیل گذشته اند تا از آنجا هر طور شده خود را تا خاک ایران بکشانند برای جلو گیری از پیشرفت این نقشه نیروهای تندرو بامر خواندگار از دهانه شمالی نیل گذشته راه را بجانب شرقی سد کردند و نیروهای مصری که چنان دیدند ناچار بار دیگر از نیل گذشته بجانب غربی آمدند. بالاخره روز دوم ماه ربیع الاول لشکریهای مختلفی که از هر جانب نیروهای فراری مصری را احاطه کرده بودند موفق شدند طومان بای پادشاه مصر را دستگیر کرده بجضور خواندگار جلب کنند و روز بیست و یکم ربیع الاول سلطان سلیم فرمان داد که طومای بای را در بیرون شهر بدار کشیدند و هر چه از افراد چرکس در دسترس افتادند تمامی را بامر خواندگار گردن زدند.

روز سوم رجب ۹۲۳ از استامبول بخواندگار خبر رسید که هیئت سفارتی از هنگری آمده ولی بفرمان شهزاده سلیمان هیئت سفارت مزبور زندانی شدند و در همان روز نیز از دیار بکر گزارش رسید که جاپان سلطان با نیروهای قزلباش در صدد هجوم بدیار بکر هستند از جانب خواندگار به احمد پاشا حکم شد که در نواحی حلب بالشکریانیکه زیر فرمان دارد هوشیار بوده مواظب حرکات ایرانیان باشند، روز دهم شعبان از حلب گزارش رسید که میرزا بیك که از جانب سلطان سلیم بفرمانداری ارزنجان و آن حدود گماشته شده بود با گرگوری فرمانروای گرجستان که زیر حمایت قزلباش قرار دارد پیکار کرده و میرزا بیك کشته شده است



ویکی از فرمانداران دیگر عثمانی نیز که همراه او بوده نابود شده است. روز سیزدهم شعبان حکومت مصر به خیر بیک ملک الامرای سابق حلب که از سلطان مصر باطناً روگردان شده بود و اگذار گردید و خواندگار فرمان داد مقدمات کوچ اردو از مصر فراهم شود و بجانب شام نهضت نماید.

روز بیست و یکم خواندگار از مصر حرکت کرد روز بیست و ششم که هنوز از مرز مصر اردوی عثمانی نگذشته بود بامدادان در حالیکه خواندگار سواره حرکت میکرد نسبت به یونس پاشا خشمگین گردیده همانجا فرمان داد گردنش را زدند و بقدری سلطان خشمگین بود که تا مدت سه روز جسد صدر اعظم را بار کرده با اردو میبردند و کسی جرئت دفن کردن نداشت. روز دوم رمضان خواندگار فرمان داد پیشکار یونس پاشا موسوم بشیخی تمامی اموالش را ضبط کرده تسلیم خزانه نماید روز هشتم رمضان از دیار بکر گزارش رسید که حاکم شهر عمادیه موسوم به بایزید بیک و حاکم شهر سوران موسوم به یوسف بیک پشت به عثمانی کرده زیر حمایت قزلباش رفته اند و شاه اسمعیل در تخت سلیمان اقامت داشته قصدش تعرض بدیار بکر است و جاپان سلطان (فرمانده ارتش ایران) باهشت هزار نفر از زبده سواران و تعدادی از سرداران ایران در بغداد اقامت دارند.

روز بیستم رمضان علی چلی از دیار بکر رسیده یکی از افراد قزلباش را اسیر گرفته با خود آورده بود و خبر چنین دریافت شد که شاه در اصفهان قشلاق کرده است و در همان روز اردوی عثمانی و سلطان سلیم وارد دمشق شدند. روز بیست و هشتم رمضان از دیار بکر گزارش رسید که شاه اسمعیل بمراغه آمده است و خواندگار فرمان داد لشکرها را اناطولی و روم ایلی و قرامان متفرق نشده منتظر فرمان باشند و پیری پاشا را از استامبول احضار فرمود.

روز ششم شوال خبر رسید که شاه اسمعیل در نخجوان است و قصد دارد بجانب آماسیه حمله برد بنابراین خواندگار بنام علی بیک شهسوار و حکام ملاطیه و ولایات دیگر



دیار بکر و کردستان احکام مؤ کد فرستاد که تجهیزات خود را کامل کرده منتظر فرمان باشند اما باردیگر جاسوس خبر آورد که چون شاه از بازگشت خواندگار از مصر بشام آگاهی یافت قصد تعرض بجانب آماسیه را ترك گفته میخواهد بسمت تبریز و اصفهان حرکت کند.

روز بیست و ششم شوال از بیکر بیکری دیار بکر گزارش رسید که جاپان سلطان و دورمیش خان با دوازده هزار لشکر در موصل نشسته گویا قصد هجوم بشهر های ماردین و آمد دارند و دیو سلطان که در چخور سعد (قفقاز) اقامت دارد و قصدش هجوم بجانب باین برد مییابد و شاه بامقداری سپاه در نخجوان خود را سرگرم شکار کرده بدنبال فرصت مناسب میگردد مجدداً خواندگار فرمانهایی بسرحدات دیار بکر فرستاد که آماده کارزار باشند.

دهم ماه ذیقعد دیوان عالی تشکیل یافت و گزارش پسر شهسوار خوانده شد دایر بر اینکه پسر اردبیل (یعنی شاه قزلباش) در حال آرامش میگذراند و فعلاً خطری در میان نیست اول ماه ذیحجه ۹۲۳ از دیار بکر گزارش رسید که شخصی بنام شیخی با نیروهای آمده نزدیکی شهر سوران اقامت جسته و حا کم آنجا که از عهده شیخی بر نمیآید حال خود را گزارش داده منتظر کمک است خواندگار فرمانی به بیکر بیکری فرامان صادر نمود که بالشکر خود از فرات بگذرد و به بیکر بیکری دیار بکر مساعدت نماید. روز سیزدهم ماه ذیحجه از علی بیک شهسوار گزارش رسید که بر ضد جاپان سلطان سردار قزلباش اقداماتی نموده است روز چهاردهم ذیحجه شخصی بنام صالح مأمور شد که بایران رفته در احوال شاه اسمعیل جاسوسی کرده گزارش دهد روز شانزدهم از امیر رسید بیک حا کم سوران در دیار بکر خبر رسید که با کمک علی بیک شهسوار بر سر جاپان سلطان تاخته اند و او را دوسه منزل از جایی که بوده عقب رانده اند اما سلطان مزبور مجدداً پیش آمده بر سردوراهی مجاور پل طلائی محکم نشسته است و شاه اسمعیل هم در حدود قره باغ است.



روز بیستم ذیحجه سنان آغا با گروهی از فوج اسلحه دار مأمور شد بکنار فرات رفته مشغول بستن پل شود روز بیست و یکم علی چلبی که رخصت گرفته بدیار بکر بر میگشت معاودت نموده یکنفر از قورچیان قزلباش را دستگیر کرده با خود آورده بود از قورچی مزبور چنین دریافت شد که شاه در جانب قره باغ است و جاپان سلطان بیغداد رفته روز بعد جاسوسی هم از ایران رسیده اخباری گزارش داد و خواند گار احکامی به لوجه محبت آمیز بنام پسر شهسوار و بجمع حکام دیار بکر و بزرگان کردستان بعلاوه خلعت و انعام فرستاده آنان را تشویق نمود که همت کرده بر سر جاپان سلطان بتازند و او را از حدود دیار بکر برانند در این روز از طرف بیکلر بیک دیار بکر هم نامه با قصد رسیده بود و نامه برده خود را در این نامه خیلی مردشمرده ادعا کرده بود اگر با و تفنگچی داده شود حتی خود شاه اسمعیل را هم دستگیر خواهد کرد خواند گار فرمان داد تمامی شترهائی که در اطراف سوریه پیدا میشود بحدود حلب سوق دهند که آماده حمل و نقل باشند. روز بیست و سوم دیوان تشکیل یافت و بنام تمامی حکام و بزرگان حدود ایران و گرجستان نامه های استمالت و محبت فرستاده شد و اعلام شد که نهضت خواند گار بدان سمت نزدیک است.

سوم ماه صفر ۹۲۴ خبر رسید که سفیری از جانب شاه اسمعیل بنام صارو شیخ میآید این ایلچی را مقرر شد تا حدی بصورت رعایت کارانه از مرز تا شام بیاورند صارو شیخ از راه بغداد و حلب بشام رسید با این ایلچی نامه شاه اسمعیل دایر بر تقاضای مصالحه و همچنین تبریک فتح مصر و نیز نامه های بنام خواند گار و بنام مادر خواند گار و همچنین بنام سنان پاشا و یونس پاشا که در ایران گمان میبرده اند که حیات دارند همراه بود و با هر مکتوب تحفه و هدیه جدا گانه فرستاده شده بود و برای خواند گار نیز ارمغان های نفیس مثل فیروزه های بیمانند و لعل و کتاب های قیمتی و لاجورد اهدا شده بود شاه اسمعیل پیشنهاد کرده بود حاضر است تمامی ولایاتی که سلطان سلیم شخصاً بدانجا قدمش رسیده ملك عثمانی بشناسد و اگر سلطان آن ولایات را



قبول نکند ملك قزلباش بشناسد در برابر مبلغی بگيرد » وضع پیشنهادات و فروتنی شاه اسمعیل بقدری برای سلطان سلیم باور نکردنی بود که باعث تشویش و پریشانی وی گردیده چنانچه از این جمله روزنامه چه مطلب واضح میشود ( روز ششم صفر از باب احتیاط کاری که مبادا پسر اردبیل حيله و مكری اندیشیده باشد بحکام شهرهای طرابلس و حما و بجان بردی بيك و مصطفى بيك حاکم سلسطره امر شد با لشکریان ابواب جمعی خود در نزدیکی فرات اجتماع کرده باهوشیاری نگهبان شوند. روز یازدهم خواندگار بنفس خود باطبل و علم بقصد حلب از شام بیرون آمد و از ولایت بای برد خبر رسید که شاه اسمعیل در نخجوان است.

روز پانزدهم چون لشکریان مقداری از خواندگار جلو تر رانده بودند سخت خشمکین گردید بطوریکه بحال قهر از اردو جدا شده مدتی در کنار اسب میراند در منزلی موسوم به قاره جان بردی بيك و سایر بيك ها که مأمور نگهبانی مرز بودند به سلطان پیوستند و تاحدی خشنود شد. روز نهم ربیع الاول ۹۲۴ از دیار بکر گزارش رسید که شاه اسمعیل در نخجوان بوده عازم تبریز است. روز ۲۴ ربیع الثانی ۹۲۴ چون از وجود اهل فساد والحاد (مقصود قوم شیعه است) در ولایات مختلف اطلاعاتی میرسید به شهرزاده سلیمان فرمان نوشت که تحقیقات کافی بوسیله قضات و مأمورین در جمیع ولایات بعمل آورد و مأمورین مخصوص بفرستد که احوال مفسدین و ملحدان روشن گردد و نیز بحکام دیار بکر و مرزها استمالت نامه فرستاده شد که بیدار کار بوده در کسب اطلاعات از حال خصم کوتاهی نورزند.

روز پانزدهم ربیع الثانی دیوان تشکیل یافت و در باب حفظ و حراست ولایت حلب که سرحد قزلباش است اهتمام کافی بعمل آمد و سه هزار مسکوک نقره عثمانی برای هر يك از سپاهیان که برای حفظ حلب داوطلبانه میمانند تخصیص داده شد. روز بیستم ربیع الثانی بنابر آنکه گزارش رسیده بود مولانا عیسی قاضی شهر پولی با اردبیل رابطه دارد « مقصودش با قزلباش است - مترجم » دو نفر از دربانان بنام



حسین و اسکندر مأمور شدند که رفته قاضی مزبور را بدار مجازات بیاویزند دربانان مزبور نیز رفته قاضی را دستگیر و روز روشن در نظر عموم خلایق او را به دار آویختند.

روز بیست و چهارم خرگاه خواندگار به نیت جنگ پاشاه اسمعیل رو بدیار شرق افراخته شد و پیری پاشا بفرماندهی اردو در حلب کنار فرات مأمور اقامت گردید و سلطان بجانب استامبول حرکت کرد بعنوان اینکه از آنجا رو به ایران بتازد و نیز حکم شد که جمیع مردم شیعه مقیم حلب را (که قرنهای در آن حدود سکنا داشتند) از آنجا کوچانیده بجانب استامبول برانند و همچنین فرمان دیگری صادر شد که نزد هر کسی از تجار ابریشم و امتعه ایران یافت شود ضبط گردد. هنگامیکه خواندگار از استامبول گذشته بشهر آدرنه رسید و با فرزندش شهزاده سلیمان ملاقات کرده مشغول صید و شکار و تفریح شد کار تفتیش ابریشم و رفتار مأمورین با شیعیان از حیث ظلم و تعدی و ستم بمنتهای شدت خود رسید و از اکابر تجار نامدار بسیاری گرفتار شکنجه و عذاب ضبط اموال شدند و در آن ایام ظلم و ستم و جور مأمورین و عمال و متصدیان مالیات در سرتاسر خاکهای عثمانی بجائی رسید که رعایا و سپاهانیس ناله و آه گشتند و شکایت نامههای فراوان نوشتند تا عاقبت خسرو رستم صولت واقف شده برخی از مأمورین بشمشیر انتقام گرفتار آمدند و در آن اثنا معلوم شد که بسیاری از قضات با دزدان و راهزنان همدست میباشند و کاپیتان جعفر بیك حقیقت این مسئله را گزارش داده بود خواندگار فرمان داد قاضیهای مزبور نیز سیاست بشوند و در همان ایام حکمی هم صادر شد که ایلچی اخیر قزلباش صاروشیخ را دستگیر کرده زندانی کنند. چون بسیاری از امرای عرب و ترکمانان که سابقاً بر ولایتی حکومت داشتند و در این اوان معزول و متروک شده بودند از باب استمالت خواندگار فرمان داد که امرای ترکمانان و عرب هر کدام در هر ناحیه حکومتی داشتهاند بمقام خود رفته متصرف شوند (تا برای جنگ با ایران مجهز گردند) و نیز درهمین



روزها خبر رسید شخصی در قریه طر حال از حدود آماسیه طغیان نموده و جمیع ملحدان و پیروان شیطان قلی (نور علی بیك قزلباش ملقب بشاه قلی) که بعد از رفتن او بایران اینجا و آنجا متفرق بودند اطراف این ملحد را گرفته و سر بفساد و عصیان بر آورده اند فرمانی صادر شد به بیکر بیکی قرمان که رفته ملحد مزبور را دفع کند ولی چون لشکر قرمان از عهده او بر نیامد کارش قوت گرفت عاقبت علی بیك شهسوار بر او مسلط شد و در حالیکه فرهاد پاشا بالشکر مأمور دفع فساد وی شده بود خبر رسید که علی بیك او را گرفته و بعد از دستگیری بقتل آورده است هنگامیکه این خبر دستگیری و بعد کشته شدن ملحد مزبور بسطان رسید آتش خشمش افروخته گشت (مترجم در اینجا یاد آوری مینماید که سلطان سلیم متوجه شده بود که علی بیك پسر شهسوار همان سیاستی را دنبال میکند که عمویش علاءالدوله ذوالقدر میکرد یعنی دایم میکوشید برای سلطان عثمانی دشمنی بسازد و خودش در میانه حسن خدمتی بخرج دهد و اکنون که جنگ شاه اسمعیل با سلطان سلیم روی نداده مثل اینست که پسر شهسوار فتنه‌های داخلی ایجاد میکند و از باب آنکه پرده از کارش نیافتد شخصی را که شاید خودش محرك او بوده بعد از دستگیری فوراً بقتل میرساند که حقیقت امر بر سلطان پوشیده بماند و البته توجه بهمین نکته بود که سلطان سلیم را به خیانت دیگری وادار کرد بدین معنی که علی بیك با تمامی فرزندان و خویشاوندانش یکجا بدست سردار عثمانی در مجلس مهمانی سر سفره دستگیر و خفه و نابود شدند).

بعد از ورود خواندگار بشهر استامبول ناوهای جنگی عثمانی آماده شده و سایل هجوم به جزیره رودس مهیا گردیده بود اما سلطان سلیم مجلسی از صلح و بزرگان و ارکان سلطنت و اعیان دولت تشکیل داد و بعد از مشورت معلوم گشت که جنگ با شاه اسمعیل فعلاً ضروری تر از جنگ با کفار رودس میباشد و لذا در نهایت اضطراب و عجله بار دیگر از استامبول بجانب ادرنه توجه نمود که از آنجا تجهیزات



هجوم بایران را انتظام بخشید در منزل اول سلطان به نقطهائی رسید که سابقاً در آن محل با پدرش جنگ کرده بود در آنجا غفلتآدانهائی شبیه مروارید روی سینه اش ظاهر شد و روز بروز بزرگتر و دردناکتر میشد بطوریکه قسمت زیادی از بدنش را گرفت و معالجات پزشکان حاذق درباری بهیچ روی فایده نبخشید و بعد از پنجاه و یک روز بستری بودن جان بجان آفرین تسلیم نمود و فوت وی نزدیک سحر روز شنبه نهم شوال سال ۹۲۶ اتفاق افتاد - خاتمه ترجمه روزنامه رسمی (

بعد از پایان مطالبی که از منابع رسمی و سلطنتی عثمانی راجع به چگونگی راه و روش سیاست سلطان سلیم نقل نمودیم نظر خوانندگان گرامی را به این نکته جلب میکنیم همانطور که در جائی دیگر اشاره شد و از عبارات روزنامه و سفرنامه خواندگار و نیز از جمله های فحش آمیز و کینه توزانهائی که در نامه های رسمی سلطان سلیم آمده است این حقیقت بوضوح می پیوندد که بغض و عداوت آل عثمان نسبت بشاه اسمعیل از هر حدی معقول و از اندازهائی شایان تصور میگذشته است بطوریکه نمیتوان جنگ و جدال و مناقشات سیاسی را فقط علت و سبب این همه بغض و کینه شمرد - البته جای تردید نیست که سلطان سلیم مزاجی معتدل و سالم نداشته است و از نویسندگان عثمانی و همچنین از محققین اروپائی کسانی هستند که او را دارای مرض صرع شمرده اند و جمعی هم سلطان نامبرده را مبتلای بیماری دق و سل دانسته پادان حیاتش را نیز بهمین مرض نسبت داده اند در حال آنچه مسلم است و از روال نگارش مورخین عثمانی بر میآید سلطان سلیم دارای سلامت مزاج نبوده از آنجمله ما قسمتی را که مربوط بخلق تنگیها و خشم و غضب دهشت آوروی میباشد که پیای در موارد مختلف بظهور رسیده است مختصراً ترجمه و نقل نمودیم برای مثال طرز رفتار وی با هر سگ زاده و وزیر اعظم جدیدش کافیست که مورد توجه قرار گیرد زیرا پادشاه آن وزیر بیچاره را بجرم اینکه چرا نیروی قزلباش در دیار بکر پیشرفت نموده با مشقت و لگد میگوید سپس در نهایت تحقیر و اهانت دست



بسته بزندان‌ش میفرستد و همچنین رفتارش با یونس پاشا و اسکندر پاشا و پیری پاشا و بسیاری دیگر از پاشایان محترم و وزیران و سرکردگان مملکت که گروهی را بی‌محابا خون ریخته و گروهی را بضرب و شتم و ضبط اموال گرفتار ساخته تماماً دلایل روشنی است بر بیماری دماغی و عصبی سلطان سلیم از جمله چیزهایی که توجه اهل تاریخ را جلب میکند یکی اینست که سلطان سلیم خودش شیخ احمد نام کرد را برای جاسوسی بدربار ایران میفرستد و يك فهرست ساختگی حاوی نام‌ها و نامه‌های درباریان و رجال عثمانی بدست او میدهد تا بشاه اسمعیل آنرا بعنوان هواخواهان خاندان صفویه معرفی نماید و بعد از آنکه شیخ احمد تکالیف مقرر خود را در جاسوسی انجام داده نزد سلطان سلیم می‌آید ناگزیر همانطور که از طرف رجال مزبور بشاه اسمعیل عرض اخلاص مینموده برای سلطان سلیم نیز نقل کرده است که شاه اسمعیل هم در پاسخ پیامهای ساختگی من نسبت بر رجال مزبور چنین و چنان گفته اظهار محبت کرده است البته آن اظهار اخلاص ساختگی که طبعاً پاسخ محبت آمیز هم نتیجه آن خواهد بود دلیل آن نمیشود که رجال مزبور را بتوان خائن شمرد و بتوان تقصیری و گناهی بر عهده آنان نهاد زیرا روح آن بینوایان از این نقشه‌های شیطنت آمیز سلطان سلیم بی‌خبر بوده است با اینوصف میبینیم که خواندگار پس از معاودت از ایران تمامی آن رجال بیگناه را با انواع بلایا ورنجها گرفتار ساخته با شکنجه‌های گوناگون همگی را از بین برده است.

در شرح احوال سلطان سلیم و چگونگی رسیدن او بتاج و تخت مورخین ترك و عرب عموماً نوشته‌اند چون سلطان بایزید پدرش و سلطان احمد برادر بزرگترش احساس کردند که لشکریان نیکچری که در واقع لشکر اختصاص سلطان و فوج نگهبان شخص خواندگار شمرده میشدند قلباً هواخواه سلطان سلیم هستند از جنگ و پیکار با وی دست کشیده تخت و تاج را بدو واگذارند اما بعد از آنکه سلطان سلیم بسلطنت رسید میبینیم بقدری نسبت بطایفه نیکچری بدسلوکی نمود که بعدها



نه اوبه نیگچری و ثوق کامل داشت و نه نیگچریان نسبت بدو صمیمیتی داشتند و عاقبت هم آغای نیگچری یعنی فرمانده لشکر مزبور را با تنی چند از سرکردگان آنان بجرم موهوم هواخواهی شاه اسمعیل نابود گردانیده بالجمله با توجه به نکات مشروح بالا باید این مطلب نیز یادآوری شود که گذشته از جهاد و علل سیاسی برخی پیشامدها مابین ایران و عثمانی روی نمود که البته بر آتش عناد و عداوت میبایستی افزوده باشد از آنجمله یکی اینکه شخصی بنام نورعلی از خلیفه‌های خانقاه صفویه که اصلاً از مردم روم بود در اواخر سلطنت سلطان بایزید بر ضد فشار و تضییقات عمال عثمانی قیام نمود. نورعلی خلیفه مکرر بشاه اسمعیل عریضه نوشته شکایت نموده بود که مرزداران عثمانی اجازه نمیدهند صوفیه و هواخواهان صفویه که قصد زیارت خانقاه را دارند از خاک روم بخاک ایران بگذرند شاه اسمعیل نیز در این موضوع دوبار نامه نوشته سفرائی نزد سلطان بایزید اعزام داشته بود که ما در جای خود داستان مختصر آنرا یاد نموده ایم. نورعلی خلیفه خود را شاهقلمی مینامید یعنی غلام شاه اسمعیل و بعد از آنکه نامبرده از ملایمت و مماشات دولت عثمانی با تقاضاهای صوفیه ناامید شد در حدود شهر توقات سر بطغیان برداشت و گروه بزرگی از صوفیه و شیعیان و دوستداران صفویه که اهل روم و ساکنان آن بلاد بودند بدور وی گرد آمدند و در اندک مدتی عمال دولت عثمانی را از آن حدود اخراج کرد و حتی چندین بار سپاه عثمانی را شکست داده پراکنده ساخت و کار او بجائی رسید که اولیای دولت عثمانی ویرا با اصطلاح خود (جلالی) خواندند یعنی خرابکار و مفسد و عاصی بر پادشاه و بیم و هراس بزرگی از او در دل عمال دولت و سپاه و مردم عثمانی جای گرفت بطوریکه بنا بر عادت عثمانیها که از هر کس بدشان میآمد هر گونه لفظ زشت و فحش و سخنان ناپسند و القاب زننده در حق او روا میداشتند نسبت بشاهقلمی نیز کوتاهی ننموده ویرا شیطان قلمی لقب دادند چنانچه علاوه بر تواریخ ترکی عثمانی و در تاریخ عربی اخبار الدول نیز که مؤلف آن اهل دمشق است



نامبرده را بهمان لقب شیطان‌قلی خوانده است بی آنکه اسم و لقب حقیقی وی را یاد کند (صفحه ۳۱۲ اخبار الدول و آثار الاول تألیف ابی العباس احمد بن یوسف بن احمد دمشق مشهور به قرمانی).

بالاخره دولت عثمانی سپاه بزرگی زیر فرمان صدراعظم علی‌پاشا مأمور به جنگ شاه‌قلی کرد و بطوریکه در یکی از فصلهای پیش اشاره نموده ایم همراهان شاه‌قلی بسهولت سپاه عثمانی را درهم شکستند و حتی علی‌پاشا صدراعظم را نیز بـخاک هلاک انداختند و دیگر احدی از لشکروسرداران عثمانی بنا بر تصریح صاحب اخبار الدول جرئت ننمود بایاغیان مزبور مقابلۀ نماید و شاه‌قلی با همراهانش منصور و مظفر خود را بـخاکهای دیاربکر از متصرفات ایران کشیدند، و شاه اسمعیل نور علی را بحکومت ارزنجان گماشت و هنگامیکه خان محمد استاجلو در دیاربکر استیلای کامل یافته کوس قدرت و سطوت کوفته احدی از سلاطین و فرمانروایان همسایه را به برابری با خود قادر نمیشمرد نور علی نیز از وی تقلید نمود و این دو سردار بزرگ ایرانی بر اثر غرور و نخوتی که از فتوحات پیاپی برای شاه حاصل شده بود نسبت بسultan عثمانی روشی تحقیر آمیز از پیش گرفتند و حتی طی پیغام‌ها و نامه‌هاییکه برای دولت عثمانی میفرستادند از افکندن تیرهای طعنه و استهزا نیز خودداری نمینمودند چنانچه بنا بر اشاره صاحب احسن التواریخ حتی چادر و معجزانه برای سلطان سلیم فرستاده بودند و از آنجائیکه سلطان سلیم و بسیاری از شاهزادگان آل عثمان بترکیبات کیف آورو معاجینی که در آن تریاک بکار میرفت خود را مشغول و معتاد میساختند در این موضوع نیز سرزنش‌هایی در میان رد و بدل میشد چنانچه در آخر کار روزهاییکه جنگ چالدران نزدیک شده بود این قبیل تیر و طعنه‌ها مابین شاه اسمعیل و سلطان سلیم نیز رایج گردید از آنجمله هنگامیکه سلطان سلیم نامه‌ئی بسیار توهین آمیز خطاب بشاه اسمعیل فرستاده بود و یک تسبیح با کشکول و خرقة صوفیان ارسال کرده بعنوان اینکه تو صوفی زاده‌ئی بیش نیستی و بهتر است که شمشیر



را با تاج و تخت ترك گفته در مسند درویشی پدرانت بنشیننی شاه اسمعیل نیز در پاسخ يك قوطی پر از معجون معروف موسوم به (برش) برای سلطان سلیم هدیه نموده در پاسخ وی نوشت از عبارات و جمله‌هایی که در نامه سلطان عثمانی خوانده شد چنین مفهوم میگردد که فرستادگان آن نامه بتریاك معتاد خود دسترس نداشته و چار اختلال مشاعر و خمار و بیهوشی بودند اینست که با فرستادن این معجون خواستم که مشاعر شما بجای خود باز آید.

بالجمله این قبیل مقدمات نیز در کار عناد و کینه‌توزی سلاطین عثمانی برضد ایران بی تأثیر نبوده است اینرا هم باید یادآوری نمائیم که دولت عثمانی ادعا مینمود که برخی از ولایات واقع در نزدیکی انکوریه (آنکارای فعلی) بدو تعلق دارد و میخواست قلعه کماخ در تصرف عثمانی بوده آخر مرزهای آن دولت باشد و حال آنکه نورعلی خلیفه و خان محمد استاحلو و دیگر سرداران ایرانی مدعی بودند که حتی حصار انکوریه نیز بدولت ایران تعلق دارد زیرا بهر حصار مذکور موضوع مناقشه امیر تیمور گورکان با سلطان ایلدرم بایزید عثمانی بوده است. نکته شایان توجه اینست که شاه اسمعیل همواره در طول عمر خود با مردانگی و فتوت زیسته خصمان و دشمنان خود را در میدان جنگ با زور آزمائی و بگفته پهلوانان بادست و پنجه نرم کردن مغلوب ساخته بود و در زبان هواخواهان و دوستدارانش وقتی فضایل و بزرگواریهای وی را میشمردند این مردانگی خود یکی از حجت‌ها و دلایل بارزو محکم بود چنانکه سرداران و قهرمانان و بهادران قزلباش و یثرب لشکر مر کب از قورچیان که نگهبانان اختصاصی پادشاه بودند در هر مورد و هر مقام اصول مردانگی و مروت را پیش کشیده گفتار و کردار و رفتار خود را با قواعد پهلوانی و رسوم و آداب مروت تطبیق مینمودند و این راه و روش حتی در سیاست دولت نیز وارد شده بود و حال آنکه در سیاست دولتها راه و رسم مروت و مردانگی هیچگاه نمیتواند دستور عمل واقع شود و تدبیر و سیاست بسیاری از امور را که در مذهب مردانگی و مروت



لازم است رعایت شود و جهت هنگام لزوم جایز و مباح می‌شمارد که زیر پا بیفتد بطوریکه تاریخ عالم گواه است که از روز نخست تا امروز آن چیزیکه در نظر زمامداران دولتها معتبر بوده است همانا بدست آوردن نتیجهٔ امور است نه طریقهٔ بدست آوردن نتیجه زیرا مرد سیاست برای تحصیل نتایج و پیش بردن مقاصد خود هیچگاه مشروع بودن یا نامشروع بودن اسباب و وسایل را در نظر نمی‌گیرد او می‌خواهد بمقصود رسد از هر راه و بهر وسیله که ممکن گردد اما بسیاری از قهرمانان و بهادران و مردان سلحشوری که خود را جان‌نثار شاه اسمعیل میدانستند هرگز راضی نمیشدند که گفته شود قوم قزلباش در موردی از موارد راه و رسم مردانگی را فرو هشت و به مکر و فریب توسل جست اینست که می‌بینیم بهادران قوم قزلباش بسلطان سلیم و اتباع وی ایراد مینمودند که شما به اسلحه نامردان یعنی به توپ و تفنگ توسل می‌جوئید اگر راستی دعوی مردی و مردانگی دارید با شمشیر و نیزه مردانه بمیدان پیکار در آئید تا آنگاه پدید آید که نامرد و مرد کیست. سلطان سلیم از این خوی و خصلت و ازین رسم و آئین مروت شعارانهٔ ایرانیان سوء استفاده نموده میگفت ما نیز این پیشنهاد را پذیرفتیم و حتی در نامهٔ اخیر خود بشاه اسمعیل هنگامیکه بنزدیکی چالدران رسیده بوده مینویسد که من توپ و تفنگ را بکناری نهادم تا نگوئی ما را یارای مقابله با توپ و تفنگ نمی‌باشد و این موضوع را بهانه نساخته از میدان جنگ پرهیز ننمائی که ما نیز مثل تو بی توپ و تفنگ خواهیم جنگید اکنون که ما راجع بمقدمات جنگ چالدران و آغاز مناقشات ایران و عثمانی سخن میرانیم جای آنست که نکتهٔ روشن شود که در موقع شروع پیکار عرض و طول امپراطوری عثمانی چه بود و ملل و اقوامی که در اردوی عثمانی شرکت جسته بفرمان سلطان شمشیر میزدند کدام‌ها بودند بنابراین می‌گوئیم جزایر دریای مدیترانه بغیر از رودس یا ضمیمه عثمانی شده و یا دارای حکمرانان محلی و باج گزار دولت عثمانی بودند تمامی خاک یونان تمامی باغارستان تمامی رومانی و سرزمینهای



افلاق و بغداد و قره تاق و صربستان و مجموع خاکهای که امروزه کشوریو گسلاوی را تشکیل میدهد و قسمتی از امپراطوری هنگری و اطیش مثل ولایات بوسنه و هرزه کویین جمعاً زیر استیلای عثمانی قرار داشت و خاکهای او کرانی و قسمتی از لهستان و قسمتی از خاکهای روسیه سفید قلمرو امپراطوری عثمانی شمرده میشود پادشاهان مسکوه همه ساله به دولت عثمانی باج و خراج میپرداختند. تمامی مقدونیه و سرزمین اناطولی تا برسد بحدود دیاربکر و سوریه جزء خاک عثمانی بود و اما شبه جزیره کریمه تا برسد به قسمتی از دشت قبچاق و نواحی شمال دریای خزر بخوانین تاتار تعلق داشت و خوانین مزبور داوطلبان خود را تابع عثمانی قرار داده مطیع و فرمانبردار دربار استامبول بودند تا اینجا که شمردیم سرزمینهای بحساب آمد تا قبل از سال ۹۲۰ ضمیمه عثمانی شده بود و اما بعد از ۹۲۰ تا ۹۲۴ باید جزیره رودس را بیافزائیم و نیز تمامی خاکهای متصرفی مصر از حدود تونس و طرابلس و سودان در افریقا گرفته تا برسد بخود مصر و شبه جزیره عربستان و سرزمینهای سوریه و خاکهای فلسطین و قسمتی از ارمنستان بزرگ و دیاربکر و کردستان جمعاً امپراطوری مصر را تشکیل میدادند که بعد از کشته شدن سلطان مصر تمامی آن ممالک زیر استیلای عثمانی درآمد. حال با در نظر گرفتن آنهمه خاک و آنهمه اقوام و مللی که در آن خاکها سکنا داشتند شاید تا حدی بتوان تصور نمود که وقتی سلطان سلیم به احضار لشکرهاى خود فرمان داد و وقتی سپاهیان رنگارنگ و لشکرهاى جور بجور با رسوم مختلف و آداب متنوع یکجا در اردوی عثمانی گرد آمدند چه رستاخیز دهشت انگیز و حیرت آوری بوجود آمده است و بنابراین هنگامیکه در روزنامه رسمی عثمانی میخوانیم که چهارصد هزار نفر در لشکر گاه سلطان سلیم اجتماع کرده بودند با رعایت و احتساب اقوامی که زیر سلطه خواندگار قرار داشتند و ضرورتاً میبایست در هنگام جنگ بکمک شتافته لشکر محل خود را برای خدمت تجهیز نمایند از خواندن عدد چهارصد هزار نفر تعجب نخواهیم نمود. در برابر



آن دولت جهانگیر پنهانورد دولت قزلباشیه قرار داشت این دولت از سال ۹۰۸ قمری تأسیس خود را آغاز نموده بود و حال آنکه دولت عثمانی از نخستین سال سده هشتم یعنی از ۷۰۰ قمری بوجود آمده بود بنابراین از عمر دولت عثمانی و از عمر تشکیلات و سرکارات یعنی ادارات آن و از عمر تدبیر و دیپلماسی آن مدت ۲۲۰ سال تمام میگذشت و در مقابل از عمر دولت قزلباش فقط مدت ۱۶ سال سپری شده بود. هنگامیکه سلطان عثمان اول سال ۷۰۰ هجری وارث تخت و تاج سلطان علاءالدین سلجوقی شد کشوری را بدست آورد که جمیع امور و تأسیسات آن طی مدت سه قرن بتدریج پایه و مایه استواری حاصل کرده بود از آنجا که دولت سلجوقی روم در برابر ملل رومی و فرنگی قرار داشت راه و رسم کارها و تشکیلات سیاسی و نظامی آن بحکم ضرورت با انتظامات و قوانین مستحکمی استقرار یافت چنانچه دستگاه وزارت خارجه روم سلجوقی که آنرا با اصطلاح سابق دیوان رسائل مینامیدند و شعبه های جاسوسی آن از هر جهت بقدری منظم بود که برای دولتهای دیگر مسلمان مورد مثال و تحسین و آفرین قرار میگرفت. البته آن تأسیسات و آن ادارات با جمع آئین و رسوم دیرین بدست عثمانیها افتاد که همانطور که بود آنرا نگاه داشتند و تا سالهایی که آن ادارات را بخوبی نگاه میداشتند روز بروز کارشان بهتر میشد و وقتی شروع بانحطاط نمودند که آئین دیرین و انتظامات را زیر پای افکندند بالجمله مقصود اینست که دولت عثمانی در سلطنت سلطان سلیم دارای تشکیلات قدیم منظم بود و اما دولت ایران از این حیث درست در نقطه مقابل عثمانی قرار داشت زیرا مدت سیصد سال میگذشت که سرزمین ایران دچار فتنه های پیایی مغولان و تورانیان بود و در آن مدت هر چه از قوانین و مقررات مفید و مقرون بمصلحت در این کشور بود از بین و بن بر افتاد و بجای آن آنچه از رسوم و آداب فاسد مفسد زیان انگیز بود و مقررات ویرانکارانه که هوسها و تمایلات خوانین مغول را تأمین مینمود در این سرزمین استقرار یافته بود و یکی از بزرگترین کارهای شاه اسمعیل در نخستین قدم جهاننداری خود این



بود که آن رسوم و آداب و آن تأسیسات فساد انگیز و مخرب را بر اندازد که خوشبختانه بر انداخت چنانچه ضمن داستان (تقریر) قاضی محمد کاشی بر ضد امیر نجم اشرتی نمودیم و بعدها وقتی دستور نامه چه شاه اسمعیل را راجع به تشکیلات جدید مملکت در همین تاریخ خواهیم خواند متوجه خواهیم شد که در بر انداختن مفاسد دوران گذشته و تأسیس مؤسساتی که مقرون بعدالت و انصاف بوده موجب عظمت دولت و رفاه ملت گردد پادشاه نامبرده چه رنج و زحمتی را متحمل شده است بهرحال ادارات و تأسیساتی که شاه اسمعیل برای ایران بوجود آورده بود هنگام آغاز جنگ با عثمانی فقط مدت ۱۲ سال از عمر آنها گذشته بود و اما از لحاظ جنگی باید دانست در آن دوره دولت عثمانی از حیث توپخانه و تفنگ و زمبورک و ضرب زن استاد دول دیگر شمرده میشد بدین معنی که مابین توپ و تفنگ عثمانیها با توپ و تفنگ دول اروپائی نه فقط تفاوتی نبود بلکه از جهاتی اسلحه ساخت عثمانی بر اروپائی رجحان و برتری داشت. شاه اسمعیل در اوایل فتوحات خود هنگامیکه بعد از فتح خوزستان بسرزمین فارس نهضت نمود و از قدرت توپخانه پرتقالیها و تأثیر سلاحهای آتشین که در ناوهای فرنگیان بکار میرفت آگاهی حاصل نمود در صدد تحصیل اسلحه آتشین برآمد و سفیر ایران که بدکن نزد یوسف عادل شاه رفت چون عادل شاه از مریدان و هواخواهان صفویه بود پیغامهای شاه اسمعیل را با نهایت صمیمیت انجام داد که از آن جمله یکی موضوع خرید آتشبار و استخدام کارشناسان و توپچیان پرتقالی بود در این موضوع پرتقالیها با عادل شاه موافقت نمودند و انجام تقاضای پادشاه قزلباش را با اجازه و رخصت پادشاه اسپانی و پرتقال منوط کردند بعدها دولت اسپانی بانایب السطنه پرتقالی که در شهر (گوا) ساحل هند اقامت داشت بزبان سفیر خود پیغام دادند که حاضرند برای دولت ایران متخصص توپ ریزی بدهند و اسلحه آتشین بفروشند اما این پیغام خیلی دیر و بیموقع رسید و بعلاوه در برابر این مساعدت درخواستهای نابجا و بیموردی از دولت ایران کرده بودند که قبول آنها برای



شاه اسمعیل میسر نبود بنابر مقدمات بالا خوانندگان تاریخ ما متوجه میشدند که دولت عثمانی نه فقط از حیث فزونی نفرات لشکر بر ایران تفوق داشت بلکه از لحاظ اسلحه آتشین نیز طرفین بهیچ روی قابل مقایسه نبودند و حتی سلطان مصر هنگامیکه مجبور شد با سلطان سلیم پیکار کند مابین صنوف مختلف ارتش خود يك صنف مخصوص توپچی و تفنگچی داشت که اکثر افراد آن از فرنگیهای داوطلب بودند ولی دولت ایران به تشکیل چنین صنفی هر چند که افزارش مانند ارتش مصر از بیگانگان استخدام شده باشند نیز موفق نشده بود.

اینک لازمست نظری بروحیات پادشاه و سپاه قزلباش بیاندازیم شاه اسمعیل در موقع جنگ چالدران جوانی بود تقریباً ۲۸ ساله که از سیزده سالگی آغاز گیتی ستانی کرده بود و در تمام مبارزات خود با حریفان داخلی و دشمنان خارجی بدون استثناء فاتح و مظفر گردیده بود موقعیت این پادشاه در دلهای سپاه و در چشم مردم شباهتی بموقع و مکان پادشاهان دیگر نداشت زیرا قوم قزلباش ویرانهای طریقت و مروج حقیقت دانسته تأیید یافته خدائی میشناختند و افکار عمومی ایرانیان درباره وی بقدری غلو داشت و بحدی در ستایش وی زیاده روی میشد که اکثر مورخین آن دوره نوشته اند که هر گاه شاه اسمعیل در جنگ سلطان سلیم نیز فاتح و فیروز میشد البته افکار عوام در حق وی دچار گمراهی گشته شاید ویرانهای زمان و مهدی موعود می پنداشتند البته فتوحات پیاپی و کامیابی های دائم حتی مردم عاقل و خردمند را نیز از راه بدر برده میفریبید و گرفتار غرور و خودبینی میسازد همچنانکه میبینیم مردمی مانند بنایارت که هیچکدام از امتیازات و مرجحات خانوادگی و شخصی شاه اسمعیل را نیز نداشتند بر اثر کامیابی های متوالی آنقدر خودبین شدند که خویشتن را شکست ناپذیر پنداشتند.

بالاخره در اواخر بهار سال ۹۲۰ هنگامیکه شاه اسمعیل در همدان قصد بیلاق داشت فرستادهائی از جانب سلطان سلیم که گویا چندان شخصیتی هم نداشته و در حکم



يك قاصد شمرده میشود بحضور شاهان رسیده نامه خواند گار را مشعر بر اعلام جنگ تسلیم وی نمود نام این قاصد بطوریکه از روزنامه چه رسمی ترجمه و قبلا یاد شد قلیچ بوده و از طرف خواندگار بجاسوسی گماشته شده بود اما شاه اسمعیل فرستادگان يك سلطان خارجه را بهر صورت فرستاده يك دولت خارجی و دارای مصونیت و امان دانسته بی آنکه بجاسوس بودن یا ایلچی بودن آنان توجهی نماید همگی را بسلامت و با انعام و خلعت بنزد پادشاه متبوعشان معاودت میداده است درست برخلاف سلطان سلیم که تمامی سفرای شاه اسمعیل را بحبس و زندان و شکنجه و کشتن پاداش میبخشیده است و چنین رفتار زشت شنیعی در طول تاریخ از پادشاهان و از دولتمندان بندرت یاد شده است. نخستین نامه سلطان سلیم بقلم تاجی زاده یکی از دبیران دولت روم بزبان فارسی انشاد یافته و بعد از خطبه عربی که پرازنیشهای ادبیست مینویسد: ( واما بعد این خطاب مستطاب از جناب خلافت مآب ما که قاتل الکفر و مشرکین و قاصع اعلائی دین و مرغمان و انفرعین (بخاک مالنده دماغهای فرعونها) سلطان القضاء و المجاهدین فریدون فرسکن در در کین خسرو عدل و داد دارای عالی نژاد سلطان سلیم شاه بن سلطان بایزید بن سلطان محمد خانیم بسوی تو که فرمانده عجم سپهسالار اعظم سردار معظم ضحاک روزگار داراب گیر و دار افراسیاب عهد امیر اسمعیل نامدار سمت صدور یافت تا خبیر و آگاه باشید ... ) بعد از این خطاب بی ادبانه سلطان سلیم در نامه خود کلماتی چند از خدا و شریعت بمیان آورده سپس برای سلسله آق قویونلو و دلسوزی نموده بشاه اسمعیل میگوید که تو فرمانروائی مشرق را از سلسله بایندریه غصب کرده ای از آن پس سخنانی راجع بناحق بودن مذهب شیعه و حقانیت مذهب سنت و جماعت بمیان آورده در پایان در ددل حقیقی خود را که عبارت از تسلیم خاکهای معینی است اظهار مینماید و چنین میگوید که هر سرزمینی که سابقا سم ستور لشکر عثمانی به آن رسیده است ملک روم بوده و باید شاه اسمعیل آنها را بخواند گار و اگذار کند و عین جمله های آن نامه چنین است: ( واز درون دلو



صمیم جان بتوبه واستغفار در آئی و آن قلاع و بقاع که زمینش در زمان پیشین سم ستور لشکر منصور مارا روی مالیده . . از مضافات ممالک عثمانی محسوب داشته به بند گان سده عظمت پناه ما بسپاری سعادت تراست از نواب کامکار ما غیر از نیکوئی و دلجوئی وی و عاطفت و خوش خوئی دیگر چیزی نبینی و اگر چنانچه خوی بد در طبیعتی که نشست نرود جز بوقت مرگ از دست بر آن اعمال فبیحه و افعال فبیحه مصر و مجد باشی . . عرصه آن مملکت . . عنقریب مخیم اردوی عسا کر نصرت ما اثر خواهد شد .

مدتیست . سودای سرداری در سرداری و از فرط خودرائی دعوای جهانگیری و کشور گشائی بر زبان آری چو مردی بمیدان مردان در آی که هر چه نهاده پرده تقدیر است بظهور آید ) این نامه ماه صفر سال ۹۲۰ از لشکر گاه عثمانی در ولایت از تکمید صادر و فرستاده شده است نقل از صفحه ۳۸۱ منشآت آل عثمان .

بعد از وصول این نامه شاه از همدان پیکهای تندرو بدیار بکر نزد خان محمد استاجلو فرستاده بدو نوشت که از خط سیر و مقصد سلطان سلیم معلومات کافی بدست آورد هر گاه یقین حاصل کرد که خواندگار روم عازم ایران است قلعه های آمد و کماخ و غیره را پادگان کافی بگذارد و با لشکری که تجهیزات کافی داشته باشد بمدرنگ روانه آذربایجان شود و هر گاه بر عکس سلطان سلیم خود را به تسخیر قلعه ها و شهرهای دیار بکر مشغول سازد این علامت آنست که فعلا قصد آمدن به ایران ندارد و در چنان صورتی خان محمد در قلمر و حکومت خود باقی میماند و گزارش اوضاع را تقدیم میدارد تا نیروهای کمکی برای او فرستاد شود . خان محمد فرمانفرمای باتدبیر و جهان دیده دیار بکر هنگامیکه پس از کنجکاوی و پژوهش یقین حاصل کرد که خواندگار روم قصدی جز مقابله با شاه اسمعیل ندارد و مشاهده کرد که اردوی بزرگ عثمانی بدون جنگ و جدال از کنار قلعه های مستحکم ایران در دیار بکر عبور میکنند بسیار شادمان گشت زیرا سردار نامبرده که عمری را در ستیز و آویز و جنگ و گریز گذرانیده بود این نکته را به یقین میدانست که کشیدن پیک



اردوی چند صد هزار نفری بداخله خاک دشمن کاری چندان آسان نیست چرا که هر گاه يك لشکر زبده سوار اطراف آن اردو را بگیرد و دسته جات سلاحشوران آن لشکر راه وصول آذوقه و خوار بار را بر آن اردوی پر جمعیت به بندند و یک تازان آنها با ایوار و شبگیر خود گاه و بیگاه و روز و شب هنگام بار کردن و هنگام بار فرو گرفتن از هر سمت بر آن اردو بتازند بدون تردید جان آنان بلب خواهد رسید و زیادتى تعداد سپاهیان بالای جان فر مانده آن اردو خواهد شد بطوریکه خواه و ناخواه دلاوران مهاجم بستوه می آیند و عاقبت از شدت گرسنگی و سختی راه و فرسودگی مانند صیدی دست و پا بسته گرفتار کمند دشمن خود خواهند گشت - هر چند که امثال این وقایع در دوران پیش از اسلام و بعد از اسلام مکرر برای دشمنان ایران پیش آمده بود اما روشنتر و نزدیکترین نمونه آن داستان هجوم سلطان ابوسعید پادشاه گورکانی بود که با اردویی تقریباً مر کب از صد هزار نفر از خراسان به آذربایجان تاخت تا پادشاه حسن اوزون آق قویونلو را بقید اسارت در آورد اما او خود و تمامی اردویش در محاصره يك لشکر ده دوازده هزار نفری افتاد و بر اثر قحطی و گرسنگی بدست دشمن اسیر و بفرمان حسن اوزون همچون گوسفند قربانی سرش را بریدند. حسن اوزون پادشاه بطوریکه میدانیم پدر مادر شاه اسمعیل بود و کامیابی های او که در نتیجه موقع شناسی و حزم و تدبیر حاصل شده بود هنوز در خاطر های اکثر مردم آذربایجان و دیار بکر زنده بود بنابراین خان محمد استاجلو با شتاب هر چه تمام تر همراه يك لشکر ده دوازده هزار نفری آراسته و مجهز از دیار بکر به آذربایجان شتافت تا مگر پیش از آنکه اردوی سلطان روم از دربندها و گذارهای دشوار گذر عبور نماید خاطر شاه اسمعیل و ارکان دولت وی را بانقشه خود موافق و مساعد سازد و بتوانند آن سیل سهمگین آهن و آتش را در دره ها تنگه های مابین ارزنجان و آذربایجان از جنبش پیشرفت بازدارند اتفاقاً نظر شاه اسمعیل و عقلای دولت وی نیز همین بود به این دلیل که نیروهای قزلباش تمامی دهات و آبادیهای عرض راه را که دارای حصار و استحکامات کافی نبود از اول خاک



ایران تا حدود ولایت خوی از جمعیت تهی ساخته چند فرسنگ دو طرف جاده را ویرانه و خالی از سکنه گردانیده بودند اما هنگامیکه خان محمد بحضور شاه رسید بنابر روایت صاحب احسن التواریخ پیشنهاد نمود که بهتر آنست باین اردوی عظیم مادر هنگام سواری که آنها از منزلی کوچ کرده عازم منزل دیگر میشوند بجنگیم و مقصودش این بود که چون عثمانیهاتوپخانه عظیم همراه دارند و شخص خواندگار دارای لشکری مرکب از دوازده هزار تفنگچی آماده و مجهز میباشد هر گاه هنگام کوچ قزلباشیه بر آنان بتازند از آنجائیکه دسته جات مختلف اردوی عثمانی در طول و عرض راه پراکنده هستند و نیز توپخانه آنان در حال حرکت جبهه جنگی بر خود نمیگیرد و مستعد پیکار با خصم نمیباشد البته نیروهای رشید ایران بزور بازوی شهامت و دلیری خود خصم پر عدد و نیرومند را از پا در خواهند آورد. در آن موقع دورمیش خان که مردی دلیر و باشهامت بود و متأسفانه اکثر اوقات بنابر تصریح شاه طهماسب بزرگ سرش از باده ناب گرم بود و شاید نسبت بخان محمد و فتوحات وی در دیار بکر رشک هم میبرد در پاسخ وی اظهار داشت محمدخان هر گاه تو این کدخدائی را در دیار بکر بکنی جادارد زیرا که حاکم آنجا هستی اما در اینجا شاه اسمعیل است که میخواهد مردانه و اربا حریف سرسخت خویش دست گریبان شود و اما شاه اسمعیل که سخنان هر دو سردار را میشنید گفت آری ما که راهزن و حرامی نیستیم تادرسر کوچ بر خصم خود بتازیم و فتح و ظفر خود را در بتون تواریخ به خدعه و نیرنگ آلوده سازیم و خویش را بدنام گردانیم. وقتی مرد مورخ با در نظر گرفتن سفرنامه سلطان سلیم و نیز بادر نظر گرفتن روزنامه چه رسمی حیات وی این قسمت از تاریخ را درباره مذاکرات خان محمد استاجلو و دورمیش خان میخواند ناگزیر بدین نکته متوجه میشد که مأموریت شیخ احمد جاسوس و اظهارات وی در حضور شاه اسمعیل واقعاً مؤثر افتاده بوده و این بیان شاه و اظهار نظر دورمیش خان بر اثر اطمینانی بوده که از پیغامهای ساختگی شیخ احمد برای ارکان دولت قزلباش



حاصل گردیده بود است بطوریکه آنها یقین داشتند بمجردیکه درفش پادشاه قزلباش در میدان جنگ ظاهر شود قسمت بزرگی از لشکریان و سرداران عثمانی پشت بخواند کار گردانیده به اردوی قزلباش ملحق خواهند شد و مدرك دیگری که در اثبات این فرضیه میتوان آورد چند حمله از متن نامه شاه اسمعیل است که در پاسخ سلطان سلیم نوشته و در همین فصل ما آنرا نقل خواهیم کرد . بالجمله وقتی شاه اسمعیل مشاهده نمود که هم از حیث نفرات و هم از حیث توپخانه نیروی ایران نسبت بحریف خیلی عقبتر است در صدد برآمد از حیث تجهیزات دیگر تا ممکن باشد جبران آن نواقص بشود . در انجام این مقصود صنعتگران خراسانی بپادشاه خود کمک بزرگی نمودند . مادر جای دیگر اشاره نمودیم که بعد از فتح هرات شاه اسمعیل تمامی هنرمندان و صنعتگران آن شهر را تشویق نموده باعطای کمکهای کافی همگی آنان را به تبریز کوچانید و در تبریز کوی مخصوص و بازار مخصوص برای آنان بوجود آورد مابین صنعتگران و هنرمندان مزبور استادان آهنگری بودند که به ذوق خود انواع ماشینها و منجنیقهای سنگ انداز و تیر انداز و قاروره انداز اختراع کرده بودند که بر د ماشینهای آنها در رسانیدن سنگ و تیر به هدف چندین برابر آلات قدیم بود و اما قاروره اندازی عبارت بود از شیشههای نفتی که سر آنرا فتیله گذارده بودند و فتیله را آتش زده شیشه را با منجنیق بطرف دشمن پرتاب میکردند لفظ قاروره مابین ایرانیان کم کم بلفظ قاور تحریف شد و قاور اندازهای ایرانی در زمان صفویه بجای پرتاب کردن شیشه ظرفهای آهنین داشتند که آنرا باباروت و شوره و غیره پر کرده بجانب خصمرها میساختند و همین قاور اندازی بعدها به خمپاره تبدیل شد . خلاصه آنکه صنعتگران خراسانی در تبریز نوعی از زره و کلاه خود ساختند که در عین سبکی و قابلیت حمل بسیار سهمگین بود و نه فقط جان جنگ آوران را از گلولههای تفنگ و قرابینه و تیر حفاظت مینمود بلکه هیئت آن زره و کلاه خود در چشم خصم رعب انگیز مینمود چنانچه این نکته را مورخین سلطان سلیم



مکرر راجع به قیافه سربازان قزلباس در جنگ چالدران تصریح نمودند از آنجمله در روزنامه رسمی چنین مینویسد: ( . هنوز وقت چاشت بود که شیاطین سباه نیز رسید و لشکریان خود را به هتبت‌های مهیب صورت‌های عجیب در آورد . ) نقل از صفحه ۴۶۱ متشات آل عثمان .

و در همین موضوع سلطان سلیم در نامه‌ئی که بپسرش شهرزاد سلیمان نوشته راجع به تجهیزات شاه اسمعیل میگوید: ( ... تمامی لشکرش را از فرق سر تا پا غرق آهن ساخته بود . ) نقل از صفحه ۳۸۶ متشات آل عثمان .

از تاریخ نامه اولیکه سلطان سلیم بشاه اسمعیل نوشته است و تاریخ آن ماه صفر سال ۹۲۰ می‌باشد تمامه رجب که جنگ چالدران اتفاق افتاده در حدود پنج ماه فاصله است قدر مسلم اینست که شاه اسمعیل قبل از صفر ۹۲۹ راجع به تصمیم سلطان سلیم بجهنگ بایران اطلاعی نداشته است چنانچه از نامه خواندگار که در بالا یاد شد این نکته مفهوم میشود . هنگامیکه شاه اسمعیل از همدان بجانب آذربایجان حرکت نمود هنوز هم یقین نداشت که واقعاً سلطان سلیم بقصد تسخیر متصرفات ایران در دیار بکر می‌باشد و یا حقیقاً برای مقابله با وی می‌آید اما بعد از آنکه در تهریز از گزارشهای خان محمد استاجلو یعقین نمود که اردوی عظیم روم بجانب آذربایجان است در صدد احضار لشکرها از ولایات دور دست برآمده است و این استانداران برخی باشتاب هر چه تمامتر نیروهای موجودی خود را که غالباً از سواران عشایری بودند گرد آورده روانه آذربایجان شدند و بعضی دیگر مطلب را آنقدرها فوری و جدی نپنداشته با آهستگی به گرد آوردن لشکریان خود آغازیدند و نیتشان این بود پس از گذشتن پائیز و زمستان و تکمیل اردوی خود در بهار آینده عازم تبریز شوند چنانچه دیو سلطان سردار نامی ایران چون از بلخ که راهی دور و دراز است عازم شد مدتی بعد از واقعه چالدران بحضور شاه رسید و امیر خان که ولایت قانیات را داشت با او آمد و بطوریکه در روزنامه سلیمان مکرر اشاره شده بعدها دیو سلطان در



حدود گرجستان خدمات مهمی انجام داد. بالجمله سلطان سلیم بارعایت تمام اطراف و جوانب کار و فرستادن جواسیس و اطلاع بر اوضاع و احوال داخلی ایران قسمتی از بارهای سنگین خود را در حدود آماسیه جا نهاده روبه داخله ایران پیش آمد و چون لشکر نیگچری بعد از آنکه اردوی روم وارد نواحی ویران شده گردید از جانبی در مقابل خود مخالف و دشمن نمیدیدند و از جانب دیگر در فشار کمی آذوقه افتاده بیمناک شدند که مبادا چند روز دیگر وضع بدتر شود و در آن حال حریف قوی پنجه بطریق تر کتازی بر آنان هجوم برده و بابرهمزدن نظم و ترتیب رومیان در اثنای کوچ و حرکت کارایشان را تباه سازد بنای غرولند را گذاردند و دوسه بار اجتماع نموده با فریادهای تهدیدآمیز از سلطان سلیم تقاضای بازگشت نموده میگفتند ما را نباید بجهاد بافرنگ و کفار راهنمایی کنید و چرا باید در این بلاد ویرانه بدنبال دشمن که وجود ندارد ویلان و سرگردان باشیم و عاقبت هم برادر کشی و جنگ مسلمان با مسلمان شمرده شود که نوعی از معصیت و گناه است و در مرتبه اخیر طغیان نیگچری بجائی رسید که ریختند و طنابهای خرگاه سلطان را پاره کردند اما در همان روز با آنکه گمان میرفت خواندگار ناچار به بازگشت شده باشد غفلتاً شیخ احمد جاسوس که از بستگان فرحشاد بیك آق قویونلو بود و به اشاره و امر وی برای خدمت بسلطان سلیم طبق تعلیماتی که دریافته بود بهمدان رفته بحضور شاه اسمعیل رسیده و معاودت کرده بود وارد اردوی روم شده خبر داد که پادشاه قزلباش در راه است و تا اردوی عثمانی بصحرای چالدران وارد شود او نیز بدانجا وارد خواهد شد و جنگ در چالدران بوقوع خواهد پیوست. وصول این خبر راه بهانه جوئی و سرکشی را بر نیگچری که میگفتند دشمنی در مقابل نیست بکجا میرویم بکل مسدود ساخت و همگی آرام گرفتند. شیخ احمد هر روز برای خواندگار عثمانی حکایت نمود که شخصاً درییلاق اوجان بحضور شاه رسیده گفتم که من از طرف هواخواهان صفویه و پیروان خانقاه اردبیل بخاک بوسی حضرت شرفیاب



شده ام مریدان پدرانیت میگویند اگر پادشاه با سلطان روم روبرو شود همگی یکجا در میدان جنگ بزر درفش وی خواهیم شتافت و دشمنش را از بیخ و بن خواهیم برانداخت و اسامی گروهی از سرداران و امرای روم ایل و اناطولی را برایش شمردم که از معتقدین اوهستند شاه اسمعیل از سخنان من بسیار شادمان شد و بمن التفات زیاد کرد و تا خوی با او همراه بودم و از آنجا مرا باعتقاد خودش جلوتر فرستاده تا پیغامهای او را بصوفیان صافی ضمیر در اردوی عثمانی ابلاغ نمایم خواندگار از سخنان شیخ احمد حظ وافر برد و برای شیخ احمد پانزده آقچه (سکه نقره عثمانی) مواجب معین کرد. نقل از سفرنامه جنگ چالدران صفحه ۴۰۱ مجلد اول منشآت این واقعه در ۲۴ ماه جمادی الثانی رویداد.

صبح روز چهارشنبه یا بقولی سهشنبه که اول ماه رجب بود اردوی عثمانی بصحرای چالدران رسیده و در کناری از آن صحرا روی تپه خرگاه خواندگار را برافراشتند و نیروهای قلب عثمانی در اطراف خواندگار قرار گرفتند و لشکر نیکچری باتوپهای خود در جبهه قوای قلب جا گرفته اطراف خود را با عرابه‌هایی که بوسیله پوست گاو بهمدیگر اتصال پیدا کرده بود سنگر بستند و بدین طریق قلب عثمانی گوئی قلعه مستحکمی برای خود ساخته بود و هفت طوق زرین که هفت درفش عثمانی را تشکیل میداد پیشاپیش ایستگاه سلطان افراشتند سلطان سلیم تعداد ۱۲ هزار تفنگچی را که نیروی اختصاصی وی بود با خود نگاه داشت بعنوان اینکه هنگام لزوم بهر جانبی که احتیاج داشته باشد قسمتی از آنها را روانه سازد. جناح راست رومیان زیر فرمان سنان پاشا بیکلربیکی اناطولی قرار گرفت و بیکلربیکی معنای فرمانفرمای کل میدهد جناح چپ عثمانی زیر فرمان حسن پاشا بیکلربیکی روم ایلی معین شد و طبیل جنگ فرو کوفته شد. اما نیروهای ایران بنا بگفته مورخین روم بدو قسمت تقسیم شده بودند قسمتی زیر فرمان خان محمد استاجلو و قسمت دیگر بزر فرمان شخص شاه قرار داشت در حالیکه مورخین ایران



مینویسند جناح راست ایران زیر فرمان خان محمد و جناح چپ زیر فرمان دورمیش خان بود حبیب السیر مینویسد که شاه در قلب سپاه قرار گرفت اما صاحب احسن التواریخ مینویسد که امیر نظام الدین عبدالباقی وزیر و سید محمد کمونه و میر شریف الدین علی صدر در قلب زیر درفش بزرگ شاهنشاهی قرار داشتند حبیب السیر بعد از آنکه یکبار جای شاه اسمعیل را در قلب معین میکند بار دیگر مینویسد که شاه بابسیاری از دلاوران سپاه در يك سمت از جایگاه قلب صف کشیدند بدین مقصود که در هر طرف بكمك احتیاج افتد امداد نمایند و احسن التواریخ نیز این معنی را تأیید کرده میگوید شاه با گروهی از قورچیان و دلاوران خود را طرح قرار داده یعنی نیروئی که آماده امداد بهر جانب میباشد بطوریکه عثمانیها روایت میکنند در آغاز کار شاه با نیروهای اختصاصی خود به قلب عثمانی تاخت اما شليك توپخانه نیگجری اسبهای ایرانیان را رمانید و بی اختیار آنان را بروی جناح چپ روم کشانید که در آنجا جنگی صعب روی داد و نیز عثمانیها میگویند که محمدخان استاجلو باقوای سنان پاشا وارد جنگ شد و سنان پاشا نیروهای محمدخان را درهم شکست و یکی از دلیران عثمانی سر محمدخان را از تن برید اما در جنگ با سپاه روم ایللی حسن پاشا فرمانده جناح چپ کشته شد و لشکریان وی دچار اختلال گردیدند چون خواندگار از آن واقعه خبر یافت نیمی از آتشخانه موجود قلب را با گروهی از نگهبانان اختصاصی خود بدانجا فرستاد عاقبت هنگام غروب آفتاب شاه اسمعیل فراری شد و سپاهیان روم مسافتی ویرا تعقیب نمودند این روایت که از مدارك رسمی عثمانی است چند دروغ بزرگ و آشکار دارد و اصولاً صرف نظر از فحاشیها و کلمات زشت و سخنان دور از ادب که بیش از نصف مدارك عثمانی را ملوث گردانیده اکثر کلمات دیگر ایشان نیز خالی از حقیقت و پر از طنطه و بدبذیه غرور آمیز است از جمله دروغها یکی آنست که کشته شدن خان محمدرضا بجنگ سنان پاشا نسبت میدهند و حال آنکه خودشان مینویسند که سنان پاشا فرمانده جناح راست بود و نیز خودشان تصدیق میکنند که



خان محمد استاجلو نیز جناح راست ایران را داشت حال خوانندگان عزیز خود بیاندیشند که چگونه جناح راست عثمانی با آنکه طبعاً روبروی جناح چپ ایران بوده توانسته است از قلب بگذرد و جای جناح چپ را گرفته با خان محمد بچنگد حقیقت امر آنست که خان محمد در برابر جناح چپ روم قرار داشت و بعد از آنکه حسن پاشا کشته شد و لشکریان عثمانی روبرو گریز نهادند خان محمد فرصت را غنیمت شمرده خواست او نیز مانند شاه اسمعیل از یکجانب خود را بقلب عثمانی رساند و همینکه به تیررس توپهای نیکچری رسید ناگهان تمامی آتشخانه عثمانی بسمت اوشلیک نمودند و گلوله توپ سروسینه سردار ایرانی را قطع کرده به هوا برده بجانبی پرتاب نمود چنین بود حقیقت کشته شدن خان استاجلو که الحق دلیرتر و باحزم تر و شایسته ترین مردان همردیف خویش در آن دوره شمرده میشد. و اما شاه اسمعیل که بجانب قلب حمله برده در نزدیکی عرابه های رومی بایکی از سخت ترین شلیک های توپ و تفنگ تصادف نمود که بر اثر آن شلیک حسین بیك الله و جمعی از همراهان پادشاه مانند برگ خزان بر زمین ریختند اما آن واقعه بجای آنکه شاه اسمعیل را به بیم و هراس اندازد آتش خشم و غیرتش را شعله ورترا ساخت بنوعی که خود را بمیان عرابه ها رسانیده زنجیر را باتیغ به یکضربت قطع کرده به نخستین توپی که رسید از روی خشم و غضب با تبر زین خود که به قاش زین آویخته بود چنان بدهانه توپ زد که مقدار چهار انگشت از دو طرف شکافته شد «لوله توپ مزبور بادهانه شکاف خورده تا دوران اول انقلاب روسیه در تفلیس دیده میشد که روس ها آنرا در وسط میدانی نهاده دورش را باز زنجیر کشیده بودند» سپس گروهی از توپچیان نیکچری را با شمشیر و تبر زین نابود ساخت و یکی از سرداران و پهلوانان روم بنام مالقوش اوغلی که از فرنگی زادگان دربار عثمانی بود و همواره در حضور خواندگار دعوی مردی نموده شجاعت خویش را برابر با شاه اسمعیل می شمرد بنا بتشویق دیگران که گفتند هان اینك مرد و اینك میدان اسب گستاخی بجلورانده در برابر پادشاه قرار گرفت



اما پیش از آنکه بتواند تیغ و سنانی بکار برد شمشیر شاه اسمعیل بکلاه خودش رسیده ترك فولادین را از هم دریده صورت و گلوی ویرا تا سینه از هم شکافت. بعد از کشته شدن مالقوش اوغلی که علی بیك نام داشت برادر دیگرش طور علی بیك نیز بهمان سر نوشت گرفتار گشت. اما سنان پاشا که در جناح راست عثمانی قرار داشت بعد از آنکه فوجی از تفنگداران قلب را بكمك خود گرفت رو بقلب ایران پیش راند و تفنگچیان همگروه شلیك نمودند بنوعی که هر کس در صفوف مقدم قلب قرار داشت از آن گلوله های تفنگ بی سهم نماند از جمله وزیر نظام الدین میر عبدالباقی و میر شریف صدر و سید محمد کمونه و خلفا بیك و صار و پیره قورچی باشی با آن شلیك تفنگ ها از اسب بزیر افتادند در آن حال لشکر شیراز که زیر فرمان خلیل سلطان ذوالقدر استاندار آن ایالت جدا گانه صف کشیده بودند با آنکه اختلال قلب را مشاهده نمودند و با آنکه میتوانستند از جانبی خود را به پس پشت نیروهای عثمانی زده کاری بزرگ انجام دهند از جای خود نه جنبیدند و شاه اسمعیل که در وسط گیر و دار آن بی حمیتی را مشاهده نمود یکی از قورچیان ملازم رکاب را نزد خلیل سلطان فرستاده فرمان حمله داد با این وصف خلیل سلطان از جای خود حرکت نکرد. اما نیروهای خان محمد زیر فرمان برادرش فروخان و لشکرهای کمکی آنان بدنبال جناح چپ عثمانی که فراری شده بودند تاخته از میدان دور شده بودند و هنگام عصر که آفتاب رو بزردی نهاد در حقیقت جز چند فوجی که از جناح چپ و قلب با شاه در کارستیز و آویز می کوشیدند و جز سلطان علی میرزای افشار که دیوانه وار از کشش ها و کوشش های پادشاه خود تقلید میکرد و با گروهی از جوانان دلاور قزلباش بهر جانب تاخته از کشته پشته می ساخت دیگر کسی از قزلباش در میدان جنگ دیده نمیشد و چون آفتاب در پشت جبال مغرب فرو رفت شاه اسمعیل در صدد افتاد که وضع نیروهای قزلباش را بسنجد از این رو خود را با همراهان به بالای پشته ئی کشیده فرمان داد کرنای مخصوص خانقاه را نواختند و صدای ایسن کرنا در صوفیان صفویه چنان



تأثیری داشت که هر کس در هر حال و هر کجا آنرا میشنید بی اختیار بجانب صدا میشتافت آوای کرنا چندین بار بهر جانب پراکنده گشت اما جز سیصد نفر از یک تازان و دلاوران سلحشور کسی از لشکر قزلباش بجانب پشته نیامد و اما سلطان علی میرزا و همراهانش با جهد فراوانی که بکار بردند نتوانستند از حلقه محاصره چندین هزار رومی که دورادور ایشان را گرفته بودند نجات یابند و دلاور افشار با چندین زخمی که خورده بود اسیر شد بالاخره تنی چند از مردان جهان دیده و کار آزموده بدهانه اسب سمند پادشاه چسبیده گفتند آنکه هر گز شکست نخورده و شکست نمیخورد خدای بزرگ هست اما برای نوع انسان همانگونه که فتحی هست شکستی نیز هست ما باید جان ترا از محاصره برهانیم تا تو باشی ایران خواهد بود و قزلباش نیز خواهد بود عاقبت شاه اسمعیل با اصرار ملازمین خیر خواه خود همانطوریکه عثمانیها نوشته اند بعد از غروب آفتاب از میدان جنگ بیرون شتافت و در آن اثنا بود که برخی از لشکریان روم متوجه بیرون شدن پادشاه شده در صدد تعقیب وی برآمدند اما سلطان سلیم اجازه نداد زیرا باید گمانیهائی که همواره داشت در این موقع چنان میاندیشید که ممکن است قزلباش فکری اندیشیده باشند و بقصد متفرق ساختن نیروهای قلب عثمانی از میدان جنگ رونهان ساخته باشند از اینرو با تعقیب قزلباش از هیچ جانب موافقت ننمود. بعد از رفتن شاه اسمعیل لشکر شیراز نیز که دست نخورده و منظم تا آن وقت بر جای خود ایستاده بودند همراه فرمانده خود خلیل سلطان پشت بمیدان کرده رو بفرار نهادند برخی از مورخین ایرانی مینویسند که شاه اسمعیل هنگامیکه از میدان جنگ بیرون شتافت بسیاه آبی رسید و اسبش در آن باطلاق فرو رفت اما خضر آغا نام از دلاوران قزلباش اسب خود را بپادشاه داده التماس حرکت نمود و خویشتن با هر رنج و تعب که بود پس از مدتی اسب شاه را از باطلاق بیرون کشیده راهی شد و همین قضیه را نشان میدهد که سلطان سلیم جرئت نکرده است به لشکریان خود رخصت تعقیب قزلباش را بدهد. و اما سلطان علی میرزا



که در آن گیر و دار اسیر گردید رومیان گمان میبردند که او شخص شاه اسمعیل است زیرا از حیث لباس و اسلحه و قیافه و دلیری و شهامت واقعاً بیادشاه خود شباهت داشت بعد از آنکه ویرا بحضور سلطان سلیم بردند و سلطان اسم و رسم را دانست فرمان داد همان لحظه او را با اسرای دیگر ایرانی کردن زدند. پس از آنکه میدان جنگ از لشکریان قزلباش خالی شد ساعتی سلطان سلیم در حال حیرت و تیره دید بانتظار وقایع نشست و بطوریکه اشاره شد احدی از سپاهیان روم را رخصت تعقیب خصم یا غارت و یغما نمیداد اما در اینوقت آن قسمت از نیروهای قزلباش که جناح چپ عثمانی را از جلو رانده آنان را تا مسافتی تعقیب کرده بودند اینک به گمان آنکه فتح و ظفر حاصل شده است روبه میدان جنگ برگشتند ولی صفوف عثمانی را در حال انتظام پیش روی خود دیدند و از جنگ و ستیز اثری نیافتند ناگزیر با کمال تأسف و صفوف دشمن را از هم شکافته راهی برای خود گشوده از خطر خویش را رها کردند رسیدن این گروه و رفتن آنها حقیقت حال را بر سلطان سلیم روشن ساخت و یقین حاصل نمود که هر گاه قزلباش نقشه دیگری در کار میداشت فرمانده آنها این گروه بزرگ سپاه خود را بی خبر نمیگذارد تا بی جهت هنگام تعطیل پیکار بادیاری لشکر دشمن رو برو شوند. بنابراین در آن موقع رخصت داد تا لشکریان روم بار و بینه قزلباش را که در گوشه ای از میدان جنگ روی اشتران و قطارهای قاطر دیده میشد غارت نمایند. در اینجا سزاوار است یاد آوری شود که سپاه قزلباش وقتی وارد میدان چالدران شد بمجرده ورود به جنگ پرداخت و بینه و خر گاه وارد و بازار در عقب بود و چون وضع جنگ صورت روشنی بر خود نگرفته بود فراشان وارد و بازاریان به برافراشتن خر گاهها و چادرها اقدام نکرده بودند چنانچه هنگام عصر که صورت غلبه روم نمودار شده بود هر کس از اردو بازار فرصت یافت رخت از آنجا بیرون کشیده خود را از خطر بدورانداخت بنابراین در بینه قزلباش مال و منال مهمی نبود و این نکته را هر کس در سخنان مورخین روم بررسی کند بخوبی میتواند



دریافت با این حال از آنجا که کینه و بغض پادشاهان عثمانی را حدود حساسی نبود نویسندگان رومی برای استرضای خاطر پادشاه خود از ساختن انواع سخنان هتاکانه و اهانت آمیز کوتاهی نورزیدند و چون جنگ سلطان سلیم و شاه اسمعیل در واقع جنبه خصوصی پیدا کرده بود زیرا هر دو پادشاه جوان بودند و هر دو دعوی قهرمانی و پهلوانی داشتند و هر دو دعوی مردی و مردانگی مینمودند و بخصوص و جاهت و محبوبیت شاه اسمعیل در میان طبقات مختلف رومی بحدی رسیده بود که گذشته از طبقات صوفی منش و عارف مسلک بسیاری از درباریان عثمانی نیز شهامت و مروت پادشاه صفوی را میستودند و این خود یکی از عواملی بود که سلطان سلیم را به جنگ با حریف خود تحریک مینمود بنابراین بعد از واقعه چالدران هر چند سپاه ایران بعلت نداشتن آتشخانه و کمی عدد شکست خورد اما شجاعت و پیردلی و شهامت و دلیری شاه اسمعیل بیش از پیش بر همگان روشن گردید و این خود لحظه بلحظه آتش حق و حسد را در درون سلطان سلیم مشتعل تر میساخت از این رو نویسندگان رومی برای درد پادشاه خود درمانی اندیشیدند تا بوسیله این درمان از اشتعال آتش رشک و کینه وی بکاهند و جانهای درباریان را از غضب پادشاه خونریز حفاظت کنند بنابراین یک زن رقاصه را که در تمام اردوی قزلباش از جنس زن منحصرأ همان یکنفر را پیدا کرده بودند بنام همسر شاه اسمعیل نامیدند چنانچه در نوشته های خود مورخان درباری استامبول چنین دعوی نموده اند که: « زنی زیبا و جوان با پیراهن سرخ و آرایش عالی بمیان سربازان نیکگیری آمده گفت من همسر پادشاه قزلباشم... » عثمانیها با این بهتان زشت منفور و با این دروغ شاخدار و نجسب خود در حقیقت نا کامیهای خویش را از این که نتوانسته اند ایران قزلباش را مانند سایر دولتهای اسلامی همجوار خود که نابود ساختند نابود کنند و مرزهای عثمانی را بتر کستان و هندوستان اتصال دهند با فحاشی و هتاکی تسلیتی میدادند و گر نه هر شخص عادی نیز به این نکته اعتراف دارد که زن پادشاه در هیچ حال بدون هو کبی از کنیز کان و خواجه سرایان



حرکت نمیکند و همسریك پادشاه هیچگاه بدون چادر و مقنعه در منظر بیگانگان ظاهر نمیشود و اصولاً چگونه ممکن بود در اردوی قزلباش فقط یک زن بی حجاب با آرایش و بزرگ همراه چندین هزار مردان مسلحشور برآه افتد و کدام مرد خواه مسلمان خواه عیسوی یا یهودی یا بت پرست تن به چنین بی عفتی میدهد بالجمله این دعوی عثمانیها نیز مانند سایر تهمت‌هایی بود که بر ضد شیعه و بر ضد قزلباش فراوان گفته و نوشته‌اند بهر حال عثمانیها برای زن مزبور عنوانی قائل شدند و بطوریکه در روزنامه‌چه رسمی سلطان سلیم نوشته خواندگار آن زن را به تاضی‌عسکر روم ایل سپرد و بعدها که قاضی عسکر را نیز بقتل رسانید آن زن از خانه قاضی عسکر که در آدرنه بود باستانبول انتقال داده شد و دیگر خبری از او در تاریخ دیده نمیشود . شخصی از آن مردم که گمان میکنند که در تاریخ مطالعاتی دارند بمؤلف این کتاب اظهار داشت که در پاریس کتابی دیدم که در آن کتاب نامه‌ئی از شاه اسمعیل خطاب به سلطان سلیم مندرج بود که زن اسیر شده مزبور را از خواندگار روم طلب کرده بود نویسنده از این خبر تعجب نمود زیرا تمامی نامه‌های شاه اسمعیل که خطاب بخواندگار نگارش یافته در منشآت آل عثمان بدقت نقل شده و در هیچیک از آن نامه‌ها اشاره بوجود چنین زنی دیده نمیشود خلاصه آنکه بعد از تحقیقات معلوم گشت که کتابی که آن شخص در پاریس دیده یکی از رمان‌های ساختگی و افسانه‌های مجعولی است که متأسفانه در قرن اخیر بنام رمان تاریخی معمول گردیده و دروغ سازان و مهمل‌سرایان برای جلب توجه خوانندگان خود باموضوعات عشق و عاشقی انواع اکاذیب را ساخته با کمی از حقایق تاریخی مخلوط کرده بدست مردم میدهند حقیقت این است که تعداد زن‌های شاه اسمعیل سه نفر بود که هنگام جنگ چالدران یکی از آنها در همدان و دو نفر دیگر در اصفهان میزیستند و هر سه در آن سال تازه صاحب اولاد شدند .

همینکه سلطان سلیم اطمینان یافت که از طرف قزلباش کمینى و شبیه‌خونی



برضد او طرح نشده بلافاصله فرمانداد اسیران قزلباش را در حضور خودش گردن زدند و سایر سرداران قزلباش که ظرف دوسه روز بعد بعنوان امان خود را تسلیم خواندگار روم کردند به همین طریق کشته شدند بطوریکه شرح آن در روزنامه رسمی عثمانی به تفصیل یاد شده و ماقسمتی از آنرا ترجمه نمودیم. خلاصه سلطان سلیم مدت یک هفته در تبریز اقامت جست در آن مدت نامه‌هایی بحکام لرستان و کردستان گیلان و مازندران و غیره هم دایر بر اظهار تفاخر و خودستائی نوشته از آنان برای برانداختن سلطنت صفویه مددو کمک میطلبید.

اینک پیش از آنکه بنقل نامه‌های تبلیغاتی سلطان سلیم بپردازیم قسمتی از چند نامه‌ او را که از عرض راه برای شاه اسمعیل فرستاده بود - در اینجا یاد میکنیم ضمناً متذکر میشویم که نامه‌های سلطان سلیم به شاه اسمعیل چهار فقره بوده که يك فقره آن را قبل از نقل کردیم و به سه فقره دیگر در پائین اشاره میشود و نیز علاوه مینمائیم بطوریکه خود در خصوص این نامه‌ها نوشته‌اند بچهار نامه مذکور شاه اسمعیل فقط يك نامه پاسخ فرستاده که آنرا نیز بنظر خوانندگان میرسانیم. نقل از نامه دوم سلطان سلیم بزبان فارسی که تعلیم مولانا مرشد عجم انشاء یافته است: (... از حضرت ابهت منزلت ما خلیفه الله تعالی فی الدنیا بالطول والعرض ... سلیمان مکان اسکندر نشان مظفر فریدون ظفر ... (القاب و فراوان) شیرپسر شیر سلطان سلیم شاه ابن سلطان بایزید ابن سلطان محمد خانیم بجانب ملک ملک عجم مالک خطه ظلم و ستم سرور شرور و سردار اشرار داراب زمان و ضحاک روزگار عدیل قابیل امیر اسمعیل ... (حملة‌های عربی و آیات و احادیث) چون بتواتر استماع افتاد که ملت حنفیه محمدیه (دعا) را تابع رأی ضلالت آرای خود ساخته و اساس دین متین را برانداخته ... شیعه شنیعه خود را به تحلیل فروج محرمة و اباحت دماء محترمة تحریص نموده ... مسجد خراب کرده و بتخانه ساخته ... بموجب فتوای عقل و نقل علما و اعلام ملت و اجتماع اهل سنت و جماعت بر ذمت همت عالی نهیمت ما ... قطع و قمع رسوم محدثه ...



مستحتم و لازم گشت .. توجه بدان دیار نمود ... «من آنم که چون بر کشم تیغ تیز\*  
 بر آرم ز روی زمین رستخیز» «کباب از دل نره شیران کنم\* صبو حی بخون دلیران  
 کنم . شود صید زاغ کمانم عقاب - ز تیغم بلرزد دل آفتاب - اگر در نبردم تو کم  
 دیده ئی - ز گردون گردنده نشنیده ئی - ز خورشید تابان عنانم بپرس - ز بهرام آب  
 سنانم بپرس - اگر تاج داری مرا تیغ هست - چو تیغم بود تاجت آرم بدست - امیدم  
 چنان شد به نیروی بخت - که بستانم از دشمنان تاج و تخت - بموجب نصیحت  
 دینی اگر روی نیاز به قبله اقبال و کعبه آمال یعنی آستان ملک آشیان ما ... آوردی .  
 و خود را در سلك (توبه کار از گناه مثل کسی است که گناهی نکرده) در آوردی و در  
 مذهب و ملت تبعیت از سنت سینه حنفیه ... کردی و آن بلاد را تماماً مضافات و متعلقات  
 ممالك محروسه عثمانی شمردی هر آینه عنایت پادشاهی و محافظت شاهنشاهی شامل  
 حال تو گردد ... (و گر نه) پنبه غفلت از گوش هوش بیرون کرده کفن در دوش  
 گرفته مهیا باشید .. که دمار از روز گارت بر آرند و در آن دیار دیاری نگذاریم ...  
 ص ۳۸۳ منشآت آل عثمان .

نامه سوم سلطان سلیم که ماه جمادی الاول سال ۹۲۰ از آذربایجان که خاک  
 ایران بود فرستاده بزبان ترکی نوشته است و در آغاز آن مینویسد: ( ... اسمعیل  
 بهادر فرمان مارادریافته بداند ... ما بالشکر بی شمار بقصد تو ببلاد شرق توجه  
 نموده ایم و معلوم است که به خاکها و زمینهای که بزیر حکومت توست وارد شده ایم  
 و چند ماه پیش از این بتوا اعلام جنگ فرستاده ام تا نگوئی من وقت پیدا نکردم  
 تمامی مردمی را که در حوزه سلطنتم هستند برای پیکار جمع آوری کنم و البته این بهانه  
 مورد ندارد زیرا مدتیست مدید که سینه جهان از بسیاری نفوس اردوی ما و مزاحمت  
 ایشان تنگ نفس گرفته است و از بهم کوفته شدن اسلحه های آهنین فضای عالم  
 پر خروش شده است و در این مدت از تو چیزی که علامت شجاعت و جرئت باشد بظهور  
 نپیوسته ... و حال آنکه کسانی که دعوی شمشیر میکنند مانند سپر باید هدف بلا باشند



(شعر فارسی) عروس ملك كسى در كنار گيرد تنك - كه بوسه بر لب شمشير آبدار دهد.  
كسيكه خواهان سلامت است نشايد كه عنوان مردى بر خود بگيرد و كسيكه  
از مرگ ترسد ميبايد كه شمشير بسته بر اسب نشيند (شعر فارسی) در مرگ آنكس  
بكوبد پاي - كه بر زين در آيد بجنب زجاي - حال اگر تواز كثر لشكر بيه حساب  
ما هراسنا كى ما در حدود چهل هزار نفر از لشكر خود را جدا کرده ما بين قيصر يه  
وسيواس نشانيديم وبا بقيه بجانب تو آمديد ديگر بيش از اين نسبت بخصم ارفاق  
نميشود اگر يك ذره غيرت و حميت دارى بيا و با عساكر نصرت مآثر ما روبرو شو تا  
آنچه در پرده تقدير است بظهور آيد ...) م ص ۳۸۴ منشآت آل عثمان .

اينك جواب سه فقره نامه مذکور در بالا را كه از طرف شاه اسمعيل صادر شده  
نقل ميكنيم ضمناً ياد آور ميشويم كه گوي اين نامه غير از آن نامه ايست كه در سفر نامه  
رسمي سلطان سليم بدان اشاره شده كه مينويسد سفير شاه اسمعيل را آدمهاي حا كم  
طرابوزان در راه كشته و مالش را برده بودند بعدها نامه شاه را نزد سلطان سليم  
آوردند كه خودشان نيز دستگير شدند متن نامه : (... سلامى كه به محبت مشحون  
و پيامى كه بمودت مقرون باشد بحضرت جنت حضرت اسلام پناه سلطنت دستگاه  
المنظور بانظار الملك الاله مبارز الدوله والسلطنه ولدنيا والدين سلطان سليم شاه ...  
متحرف داشته آرزو مند شناسند بعد هذه مكاتيب شريفه مرة بعد اخرى رسیده مضامين  
آن چون مشعر به عداوت و مبني از جرئت و جلالت بود از آن حظ بسيار نمود ليكن  
مبداء و منشأ آن ندانستيم كه چيست در زمان والد جنت مكانش ... كه نهضت  
همايون ما به سبب گستاخي علاء الدوله ذوالقدر بطرف مرزوبوم روم واقع شد از  
جانبين بجز دوستى و يك جهتي چيزى واقع نشد و با آن حضرت نيز كه در آن وقت  
والى طرابوزان بودند اظهار يك جهتي درميان بود حالا باعث كدورت معلوم نگشته  
چه بود حال چون به اقتضاي سلطنت بدین خصوص عازم گشته اند سهل باشد . ستيزه  
بجائى رساند سخن - كه ويران كند خانمان كهين - غرض ما از تقافل آن صوب



دو چیز بود یکی آنکه اکثر سکنه آن دیار مریدان اجداد عالی تبار ما هستند ...  
 دوم آنکه محبت مابه آن خاندان غزا عنوان قدیم است و نمیخواستیم شورشی چون  
 عهد تیمور به آن سرزمین طاری شود و هنوز نمیخواهیم و به این قدرها نمیبرنجیم و  
 چرا برنجیم زیرا خصومت سلاطین رسم قدیمی است - عروس ملك کسی در  
 کنار گیرد تنگ - که بوسه بر لب شمشیر آبدار دهد - اما کلمات نامناسب نوشتن  
 وجهی ندارد و همانا آن اقوال از افکار الحاد فکار منشیان برشی و محرران تریاکی  
 است که از قلت نشئه از سردماغ خشکی نوشته و فرستاده اند و این همه توقف نیز  
 خالی از ضرورتی نبوده می پنداریم بنا بر این يك حقه ذهبی مملو از کیفیت خاصه  
 مختوم به مهر همایون مصحوب دارند قدوة المقر بین شاه قلی آقای بوی نو کر زفت  
 سلامت ارسال رفت تا اگر لازم باشد بکار داشته بزودی در رسند تا به عون الهی آنچه  
 در پرده تقدیر مکنون است صورت پذیر گردد خاما فکری بر اصل کرده به سخن  
 هر کسی مقید نشده اندیشه نمایند که پشیمانی در آخر مفید نمیشود و مادر وقت  
 تحریر این نامه به شکار حدود صفاهان بودیم در حال بتدارك مقابله مشغول گشته  
 از سردوستی جواب فرستادیم تا بهر نوع که میخواهند عمل کنند - بس تجربه کردیم  
 در این دیر مکافات - با آل علی هر که در افتاد بر افتاد - و فرستاده مزبور را نرنجانیده  
 راه باز گشت دهند ( که گناه کسی را بردیگری تحمیل نشاید کرد ) و چون کار به  
 جنگ انجامد تأخیر و سستی را جایز ندارند اما از راه عاقبت اندیشی در آیند  
 والسلام .

شاه اسمعیل همراه فرستاده خود بنام شاه قلی يك بسته معجون برش که با  
 تریاك تر کیب میشده برای سلطان سلیم فرستاده زیرا اولیای سلطنت عثمانی عموماً  
 و سلطان سلیم خصوصاً با استعمال تریاك غالباً معتاد بودند و این عمل در برابر عمل  
 سلطان سلیم بود که خرقه تسبیح و سجاده برای شاه اسمعیل فرستاده بود بهر حال  
 شاه قلی مزبور نیز مانند سفرای دیگر ایران بفرمان سلطان قانون شناس بعد از شکنجه های



وحشیانه واستنطاق بقتل رسید .

چهارمین نامه سلطان سلیم که پاسخ مکتوب فوق است بسیار زننده و هتاکانه بزبان ترکی نگارش یافته زیرا قبلاً بطوریکه اشاره نمودیم عثمانیها نامه های دوستانه خود را بدول خارجه غالباً بفارسی یا عربی مینوشتند ولی هنگام دشمنی زبان ترکی را بکار میبردند اینک ترجمه قسمتی از نامه مزبور : (... اسمعیل بهادر فرمان جهان مطاع ما را دریافته بداند که بدرگاه سعادت دستگاه من نامه فرستاده کلماتی از سر جرئت نوشته بودی که در آمدن شتاب ورزید تا ما از انتظار در آئیم بنابراین بدان که ما بر اثر جرئت ذاتی و جبلی خود مسافات دور و درازی پیموده وارد خاک مملکت تو شده ایم و در مذهب سلاطین جهان مملکت در حکم زن منکوحه پادشاه میباشد و البته هر کس را که از مردی نشان باشد تحمل نخواهد نمود که دیگری به مسرا و تعرض کند اینک عسا کر من مدتیست که در خاکهای تو مشغول کمرانی هستند و هنوز اثری از تو پدید نیامده است و گویا نمیخواهی در مقابل ما مردانه و اعرض وجود کنی و از وضع پیدا است که در صدد مکر و حيله میباشد و یقین است که اگر سابقاً از تو جرئتی بظهور رسیده ساختگی بوده بهر صورت دواي دردت را خود میدانی هر دوائی که هست بکار ببر تا قوت قلب تحصیل کنی و جرئت بیایی که با ما روبرو شوی از جانب ما نیز میدانی که عنایت بسیار در حق تو شده و برای دفع ضعف قلب تو مقدار چهل هزار نفر از سپاهیان خود را جدا ساخته مابین قیصریه و سیواس امر کردیم اقامت کنند دیگر مردانی نسبت بخصم بیش از این نمیشود هرگاه باز هم در کنج زاویه بیم و هراس گوشه گیر بمانی عنوان شوهری و مردی را نباید بتواطع اطلاق کرد و نباید دعوی سرداری و سپهسالاری داشته باشی ... زقواین کار بر ناید تو با این کار بر نائی والسلام .. تحریر او اخر جمادی الثانی ۹۲۰ )

از عبارات و جمله های زننده ئی که سلطان سلیم در نامه بکار برده و از کوششی که در ترغیب شاه اسمعیل برای جنگ روبرو بعمل آورده معلوم میشود این نامه در



بحبوبه نارضائیهای لشکر روم نوشته شده و مصادف با همان روزهایی بوده است که لشکر نیکچری طغیان نموده تقاضای بازگشت داشتند و نیز اکثر اهل اطلاع و اهل تدبیر در اردوی روم روز و شب در بیم و هراس میگذرانیدند که مبادا سپاه قزلباش بر رومیان ترکتازی کند و عوض جنگ میدان در اثنای کوچ و ضمن حرکت اردو بر آنان بتازد زیرا هیچکس شبیه نداشت که در چنان صورتی اردوی روم با منتهای بی نظمی و فلاکت درهم شکسته متواری میشدند.

اینک قسمتی از مکتوبات سلطان سلیم که بعد از جنگ چالدران خطاب به بزرگان ایران نگاشته و حاکی از تبلیغات بیجا و دروغ پردازیهای ناپسند است اجمالاً نقل میشود تا وضع و روش سلطان عثمانی و طریقه نیرنگ آمیزی که عثمانیها در سیاست بکار میبردند بر خوانندگان عزیز روشن شود.

بخشنامه سلطان سلیم خطاب به امرای شرق واکراد - در این نامه بعد از آنکه فتح خود و شکست شاه اسمعیل را شرح میدهد بزبان ترکی چنین مینویسد :  
(... پسر اردبیل اسمعیل بیدین دریک چشم بر هم زدن منهزم و فراری شد و چون معلوم نیست بکدام جانب گریخته است توقع ما از شما اینست که همین فرمان قضا جریان ما را رونویس کرده هزاران رونوشت آنرا دست بدست برسانید تا سرخ سرمز بور هر کجا رسیده باشد چون البته مجروح و زخم دار است به همت شما دستگیر شود و به عنایات و انعامات ما مطمئن باشید ...) صفحه ۳۹۰ منشآت آل عثمان.

اینک نامه سلطان خطاب به اهالی تبریز : ... اکابر و اعیان بلده تبریز سیما اقضی قضات المسلمین معدن الفضل الیقین شمس الدین قاضی احمد دامت فضایله به عواطف و مراسم شاهانه سمت اختصاص داشته بدانند که پیشوای ملاعین و سرلشکر جنود شیاطین اسمعیل بیدین در روز چهارشنبه دوم ماه رجب المرجب در صحرای چالدران بعد از جنحه کبری عساکر آهن پوش دریاخروش ما را مقابل آمد بسی کوششهای بیفایده نمود عاقبت نسیم فتح فیروزی بر اعلام جنود اسلام وزید ...



(حمله های عربی که در مطلب تأثیری ندارد و نقل نمیشود) عاقبت از پیش شمشیر لشکر جرار بیشمار خصم شکار ما سردزدید ما نیز در عقبش عنان عزیمت منصرف و منعطف فرمودیم انشاء الله در این چند روز عرصه خطه تبریز بشرف تقبیل سم ستور لشکر منصور مشرف خواهد شد عنایت و شفقت حضرت علیه ما در باره عامه رعایا فوق الحداست از اکابر و اصاغریکی مخالفت نکرده همه در مقام خدمتکاری و جان سپاری ثابت قدم و راسخ دم باشند تا در ظل ظلیل سعادت فرجام از تفت حوادث ایام آسوده حال شوند و هر که از اطاعت او امر و نواهی و احکام پادشاهی سرپیچد خونش بگردنش که از بطش شدید سلطنت قاهره رهائی نیابد : ( ص ۳۹۱ منشآت آل عثمان .

قسمتی از نامه سلطان سلیم خطاب به اعیان و اکابر شهر تبریز هنگامیکه احمد پاشا وزیر اعظم خود را جلوتر فرستاده تا شهر را ضبط کند و بعد از تعارفات بسیار که در تعظیم و تکریم احمد پاشای مزبور بکار رفته چنین مینویسد : ( ... چون پاشای مومی الله بشهر تبریز فرود آید با انواع تعظیم تبجیل و تکریم و تجلیل به پیشواز او دوید و او امر و نواهی را که همه فرمان قضا جریان قدر نقاد ماست بسمع اطاعت و انقیاد بشنوید .. )

نامه دیگر سلطان سلیم خطاب به مراد میرزا آق قویونلو پادشاه فراری صادر شده و او را با فوریت هر چه تمامتر دعوت کرده که به اردوی روم بشتابد و چنین مینویسد : ( ... چون حکم جهان مطاع شرف ورود یابد باید که ملافت احوال و اثقال نگشته بی توقف و تأخیر بدر گاه عالم پناه در آئی و در باب سرعت استعجال و زود آمدن هر چه ممکن است حسن اقدام و اهتمام نمائی صادر شد از تبریز ) صفحه ۳۹۲ منشآت آل عثمان .

نامه سلطان سلیم خطاب به شاه رستم حاکم لرستان که بعد از تعارفات مقدماتی و شرح اجمالی جنگ چالدران مینویسد : ( ... و اسیران همه هدف تیر و طعمه شمشیر گردیدند ... مقصود از دفع آن ملحد و قلع آن مفسد غیر از تنظیم امور جماهیر ملک و ملت چیزی دیگر نیست عنایت و شفقت در باره رعایا که ودایع خالق سرایاست



فوق الحداست وهر مؤمن و موحد را اهانت آن مخذول واجب است باید که بشمانیز  
از سر طریق و منع ذات و عناد و قتل کسانش هر چه در وسع مکنّت دارید بظهور آرید  
و این خدمت پسندیده را موجب عنایات شاهی و مستوجب التفات پادشاهی دانند .  
ص ۳۹۳ منشآت .

و همچنین به ملوک و امرای گیلان و مازندران و گرجستان و به شیروان شاه و  
خان ترکستان نامه‌هایی مشابه کاغذهای بالا از طرف سلطان سلیم فرستاده شده است  
که شاید در آینده برخی از آنها یاد شود .

بصورتی که قبلاً از روزنامه‌چه رسمی عثمانی ترجمه کرده ایم در تبریز روز جمعه  
سلطان سلیم به مسجد سلطان حسن رفته نماز جمعه را ادا نمود و خطیب هنگامیکه  
پس از بردن نام چهار یار پیغمبر ص یعنی ابوبکر و عمر و عثمان و حضرت علی امیر المؤمنین  
معمولاً میخواست نام پادشاه را بر زبان آورد حسب عادت دیرینه بعد از ذکر القاب  
متعارف مثل سلطان البرین و خاقان البحرین (و غیره و غیره) بجای آنکه بگوید  
سلطان سلیم گفت ابوالمظفر شاه اسمعیل بهادر خان و بلافاصله زبان خود را بر گردانیده  
نام سلطان سلیم را یاد کرد در آن حال گروهی از سرداران عثمانی شمشیر کشیده  
بقصد خطیب شتافتند اما سلطان سلیم فریاد کرد اورا نکشید که بنا بر عادت خود  
سهوی کرد . با الجمله ظرف مدت یک هفته سلطان سلیم با هر کس از دور و نزدیک  
راجع به اقامت خود در آذربایجان مشورت میکرد نتیجه نمیگرفت زیرا عموماً  
به این تهدید معتقد بودند که شاه اسمعیل با نیروهای قزلباش قریباً گرداگرد  
ولایت تبریز را احاطه خواهد نمود و از رسیدن هر گونه خواروباری بشهر ممانعت خواهد  
کرد در آن حال سرنوشت يك سپاه چهار صد هزار نفری معلوم است که جز فنا و نابودی  
نخواهد بود برخی پیشنهاد مینمودند که لشکرها را زیادی را سلطان مرخص کند  
و خودش با صد هزار سپاه در تبریز بماند اما با این فکر سلطان سلیم موافق نبود زیرا  
جنگ قزلباش را دیده طعم ضرب شست ایشان را در کشتار امرا و سرداران عثمانی



اثنای جنگ چالدران چشیده بود بنابراین چون نگاه داشتن آن گروه عظیم در تبریز با فقدان آذوقه میسر نبود و نیز کم کردن تعداد لشکریان هم سلطان سلیم را بوحشت می افکند از هر جهت بهتر چنان دیده شد ترك اقامت تبریز را گفته عجالاً از آرزوی سلطنت ایران چشم بپوشد و چون میخواست از هر جهت و بهر صورت که میسر شود سرزمین قزلباش را از سرمایه های مادی و معنوی محروم سازد درصدد کوچانیدن صنعتگران خراسانی و بردن آنها به استامبول برآمد. مابین صنعتگران مزبور استادانی یافت میشدند که وجود ایشان در واقع مایه مباهات و افتخار ایران شمرده میشد از آن جمله است استاد محمد که جیب السیر و صف او را طی داستان جشن عروسی شاهزادگان گورکانی در هرات آورده است این استاد در يك شیشه سی و دو د که و سی و دو پیکر جاداده بود که هر يك از پیکرهای مزبور نماینده صنعتی مخصوص بودند و دایم بکار خود اشتغال داشتند مثلاً خیاط خیاطی میکرد و درودگر مشغول نجاری بود و آهنگر پتگک به سندان میکوفت و همچنین تا به آخر خلاصه آنکه سلطان سلیم خراسانیان را با عیال و اطفال جبراً همراه بدیع الزمان میرزا شاهزاده تیموری پیش از حرکت خود زیر سلطه فوجی از لشکریان خشن خویش قرارداد به استامبول کوچانید این مهاجرین بینوا برخی بتدریج پدای پیاده از استامبول گریخته به تبریز برگشتند و جمعی در عین فلاکت و بینوائی بدون آنکه کسی از مقامات دولتی در استامبول آنانرا حمایتی و اعانتی نماید از شدت سختی و ناکامی جان سپرده نابود گشتند بی آنکه خواندگار روم بتواند از هنرمندی آنان بهره مند شود تنی چند هم توانستند خود را از استانبول نجات داده به کشورهای اروپا برسانند.

بهر حال سلطان سلیم پس از یک هفته از تبریز بجانب روم معاودت نمود و در عین آنکه پیوسته ادعای مردم نوازی و رعیت پروری داشت آتش طمع خود را نتوانست خاموش سازد چنانکه شهرهای نخجوان و ایروان را با وجود دادن تأمین و اظهار



نوازش والتفات نیمه شب بباد غارت داد و اهالی بیگناه این دو شهر که غافل از همه جا در بستر آسایش غنوده بودند ناگهان گرفتار قتل و غارت شدند و بسیاری از خانه ها از شعله آتش مشعل هائی که سپاهیان عثمانی بقصد پیدا کردن اموال و دارائی مردم افروخته بودند آتش گرفته تلخا کستر شد. اردوی روم بعد از عبور از ایروان از حیث آذوقه و خواربار عسرت بیحده دیده لطمات بزرگی خورد چنانکه بسیاری از سربازان از گرسنگی مردند و نیز روز و شب علاوه بر گرسنگی در بیم و هراس میگذرانیدند که مبادا لشکریان قزلباش ترکتازی کرده از جانبی خود را بسر وقت رومیان برسانند و این حالت وحشت و اختلال گرسنگی و قحطی علاوه بر فشار سرمای سخت چنان تأثیری در افکار و دل‌های رومیان بر جای گذارده بود که از تاریخ ۹۲۰ تا ۹۲۶ هر چند سلطان سلیم دائم میکوشید که باردیگر بخاک‌های ایران بتازد با وجود فراهم ساختن تمام وسائل و ابزار کار و با وجود جمع آوری خواربار بسیار و با وجود آنکه سرداران و سربازان رومی همواره نسبت به اصرار و ابرام خواندگار عرض موافقت و اطاعت نموده آماده گی خود را برای حرکت بجانب ایران اظهار میداشتند در عمل به هیچ روی اسباب خوشنودی و انجام آرزوی سلطان سلیم فراهم نگردید و تمام تصمیمات وی از طرف بزرگان سپاه با (عرض اطاعت میشود و همگی جانشینان) برباد فنا میرفت تا عاقبت سلطان خشمگین در عین غضب و رنجشی که از بزرگان دربار و سپاه خویش داشت بمرض دق و سل گرفتار و آثار جراحات ریه بظاهر سینه اش نمودار شد و بالاخره از پا در افتاده جان سپرد.

## فصل بیست و ششم و قایع بعد از جنگ

شاه اسمعیل در دره گزین همدان اقامت جسته با حضار لشکرها از تمامی ولایات دور و نزدیک فرمان فرستاد و در صدد بود که هر گاه سلطان سلیم در آذربایجان قصد



اقامت کند سپاهیان قزلباش اردوی عثمانی را از چهار جانب احاطه کرده راه وصول آذوقه و مهمات را بر رومیان ببندد و با ایواروشبگیر کار دشمن را بسازد اما همینکه خبر عزیمت سلطان سلیم پادشاه رسید از درگزین همدان به شتاب هر چه تمامتر روانه تبریز شد و بعد از ورود بمرکز آذربایجان چون در مدت هجوم رومیان اختلال عظیمی در جمیع شئون کشور راه یافته بود و خسارات و صدمات فراوانی بر مردم وارد آمده بود شاه اسمعیل هم خود را با صلاح خرابیها مصروف داشت و بامهربانی و رأفت بر جراحتات مردم بلا دیده مرهم نهاده روز و شب بدادرسی و ترمیم ویرانیها میپرداخت از آنجائی که در روز جنگ چالدران بسیاری از وزیران و زمامداران امور نابود شده بودند پادشاه بیش از هر چیز به تعیین رجال دولت و نصب مردم آزموده و کار دیده در مقامات مهم کشوری و لشکری اقدام نمود از آنجمله میرزا شاه حسین اصفهانی همدست و معاون نظام الدین عبدالباقی را که با اصطلاح آن عهد و کیل مطلق پادشاه شمرده میشد و با اصطلاح امروزه نخست وزیر مملکت بود اینک بجای نخست وزیر شهید بوکالت مطلق منصوب فرمود. میرزا شاه حسین مدتی بعنوان پیشکاری درمیش خان مصدر خدمات عمده شده بود و اکنون که زمامدار امور لشکری و کشوری گردید با قدرت و لیاقتی هر چه تمامتر در پیشرفت امور مملکت اقدام و جمیع طبقات مردم را بادادرسی و عدالت و نصفت قرین امید و آسایش گردانید و نیز بجای امیر شریف الدین علی صدر که بشهادت رسیده بود یکی از محترم ترین سادات آذربایجان را به منصب صدارت گماشت. سید مزبور امیر شهاب الدین عبدالله و لد سید نظام الدین احمد معروف به لاله بود که در فضل و دانش و پاکدامنی اشتهار داشت اما متأسفانه از عهده اداره امور قضائی و روحانی آنطور که سزاوار بود بر نیامد و پادشاه بجای وی امیر جلال الدین محمد حسین شیرنگی را بصدارت برداشت و امیر جلال الدین بالیاقت و کردانی خود جمیع سرکارات مربوط بصدارت را نظم و نسقی شایسته بخشید. خلاصه آنکه فصل زمستان را شاه اسمعیل در تبریز گذرانید و بجای خان محمد استاجلو



که در جنگ چالدران شهادت یافته بود برادر او قره خان را بدامادی خاندان صفویه سرافراز ساخت بدین معنی که پری خانم دختر سلطان حیدر که خواهر شاه اسمعیل میشد به همسری قره خان درآمد و ریاست طایفه استاجلو و فرمانفرمائی ایالت دیاربکر به او تعویض شد و در همان ایام بالشکریان استاجلو و کوچ و بنه از تبریز عازم دیاربکر گردید تا از تجاوزات نیروهای روم بولایات متصرفی ایران در آن خطه جلو گیری نماید. در بهار سال ۹۲۱ شاه اسمعیل دایم در حدود قفقاز و آذربایجان گردش میکرد و چشم بر راهرومیان بود زیر اسلطان سلیم همواره تهدید مینمود که قریباً بجانب ایران حمله خواهد برد بطوریکه این حقیقت از مندرجات روزنامهچه رسمی دربار عثمانی مفهوم میشود. در همین ایام بنابر گزارشهای که به ارکان دولت قزلباش میرسید معلوم گشت که خلیل سلطان ذوالقدر والی فارس با آنهمه محبت و مرحمتی که از شهریار صفوی در حق خود دیده بود محرمانه با سلطان سلیم ارتباطی دارد. نکته ای که شایان یادآوری میباشد اینست که طرز رفتار خلیل سلطان در میدان جنگ چالدران نیز هر گونه اتهامی را که بوی نسبت میدادند تأیید مینمود. بالجمله شاه اسمعیل که شعله خشم و غضبش نسبت به خلیل سلطان ذوالقدر روز افزون میشد در بهار سال ۹۲۱ یکی از قورچیان دلیر و گستاخ را موسوم به سلیمان که همکارانش لقب کور سلیمان به اوداده بودند مأمور بود که بیدرنگ عازم شیراز شده خلیل سلطان را در من کز فرمانروائی و در مسند قدرت و حکومتش سر بریده بدون آنکه در شهر مزبور توقف نماید به اردوی شاهانه برگردد. کور سلیمان قورچی از برق و باد سرعت سیر گرفته بفاصله چند روز راه دراز تبریز را تا شیراز پیموده وقتی وارد ارك حکومتی فارس شد که خلیل سلطان در مجلس رسمی جشن برمسند عزت نشسته بود و اکثر امرا و مقربان و بزرگان طایفه ذوالقدر و هم چنین اعیان و امیران فارس در بزم ملوکانه او حاضر بوده سرگرم نوشیدن باده ناب و شنیدن نغمه های جنگ و رباب و عرض اخلاص ارادت نسبت به ارباب مزبور بودند. بنابر گفته



صاحب حبیب السیر کور سلیمان مانند بلای ناگهان بدان محفل درآمد و چون دید که گروهی در آنجا حضور دارند با خود اندیشید که اگر حقیقت مأموریت خود را اعلام دارد شاید که خلیل سلطان سر بطغیان بر آورد و در بحبوحه مستی و خود پرستی مأمور مزبور را تباه سازد ناگزیر تدبیری کرده یکسر نزد خلیل سلطان رفته در گوش وی گفت که فرمان شیخ زاده پادشاه چنین صادر گردیده که ترا بضرر دوازده چوب تأدیب نمایم و بیدرنک بر گردم اکنون اگر در این بزم فرمان را اجرا کنم شاید که حرمت و شرافت ترا زیان داشته باشد بهتر آنست که به خلوت خانه در آئی تا مضمون فرمان را بعمل آورده و از شیراز باز گردم. خلیل سلطان خوردن دوازده ضرب چوب را نسبت به عملیات ناهنجاری که کرده بود گویا کیفری آسان و سبک پنداشت و از بزم نشاط برخاسته به نهانخانه‌ئی که مجاور تالار بود درآمد و کور سلیمان هم بدنبالش وارد آن اطاق خلوت شد و فرمان پادشاه را که در باب کشتن او صدور یافته بود ظاهر نمود خلیل ناچار به زبان حال گفت چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را و کور سلیمان بفوریت سر سردار مزبور را از تن جدا ساخته به مجلس عام برد و فرمان شاهانه را که مقرر داشته بود پس از کشتن خلیل سلطان اداره امور فارس بر عهده یکی از ملازمان حاکم مقتول نهاده شود مجرا ساخته کفالت آن ایالت را به ملازمان خلیل سلطان مقتول که بزرگان و ریش سفیدان طایفه ذوالقدر بودند سپرده همان روز شهر شیراز را ترك گفته سر خلیل سلطان را برداشته به اردوی شاهانه شتافت. بعد از رسیدن کور سلیمان بحضور شاهانه حسب الامر پادشاه علی بیك ذوالقدر بفرمانفرمائی فارس منصوب شد و بدان جانب عزیمت نمود.

## فصل بیست و هفتم جنگهای دیاربکر و کارهای سلطان سلیم بر ضد ایران

هنگامیکه سلطان سلیم از تبریز بخاک روم برگشت همچنانیکه قبلا اشاره نمودیم و از روزنامه‌چه رسمی عثمانی ترجمه شد در آماسیه چند هفته اقامت ورزیده



بقصد تسخیر دژها و قلاع استوار ایران در آن حدود برآمد از جمله قلعه‌های مزبور یکی دژ معروف کماخ بود که بنا بر تصریح اهل تاریخ قلعه مزبور در هیچ زمانی آسان آسان به چنگ پادشاهان جهانگیر نمی افتاد. هنگامیکه سلطان سلیم با آن سپاه عظیم متوجه فتح کماخ شد کوتوالی آنجا اساساً به یوسف سلطان از طایفه ورساق تعلق داشت و یوسف سلطان در موقع هجوم رومیان بجانب تبریز با نیروهای خود به اردوی قزلباش پیوسته بود و نگهبانی قلعه را برادر خود سپرده سیصد نفر از مردان کار دیده ورساق را برای دفاع قلعه زیر فرمان وی گذاشته بود. هنگامیکه سلطان سلیم بیای قلعه رسید و موقعیت استوار آن را بنظر در آورد چون دانست که بدون دادن تلفات فراوان فتح کماخ میسر نخواهد شد کدخدای شهر ارزنجان را بسفارت نزد نگهبانان قلعه فرستاده امان نامه‌ئی با قید سوگند بدست وی داده نصایح و اندرزهای فراوانی بمدافعین قلعه نموده که بی سبب خود را به کشتن ندهند زیرا بر فرض آنکه نیمی از سپاه عظیم عثمانی نابود شود. خواندگار بدون تسخیر قلعه از آنجا نخواهد گذشت. اما دیو سلطان که کوتوال بود پیام سلطان سلیم و امان نامه و سخنان کدخدای ارزنجان را بالشکریان قزلباش در میان نهاده بمشورت پرداخت دلاوران قزلباش همدل و هم زبان فریاد بر آوردند که هر گاه ما بر اثر اندک اختلالی که در جنگ بحال و لینعمت و مرشد ما راه یافته است از انجام وظایف و تکالیف خویش در فداکاری و جان سپاری منصرف شویم و این خاک پاک خود را بعشق زنده ماندن و حفظ جان ارزان و آسان تسلیم خصم نمائیم چگونه بعد از این خواهیم توانست دعوی سربازی و مردانگی کرده در میان همسران و همدوشان خود با آبرومندی عرض وجود کنیم کدخدای ارزنجان بهتر آنست که بخواند کار عرضه دارد که از تسخیر این قلعه عجلتاً خودداری فرماید تا تکلیف کلی این ایالت فیما بین دودولت روشن گردد. همینکه خبر خودداری و امتناع سربازان قزلباش از تسلیم قلعه بخواند کار رسید آتش خشمش شعله ور گشته خویشتن بر اسب نشسته سپاهیان



نیکچری و در پی آنان لشکر روم ایلی را فرمان هجوم داد. تعداد مردمی که از  
 چهار جانب به قلعه هجوم بردند شاید بیش از سی هزار نفر بوده است و چون اطراف  
 قلعه برای چنین گروه بزرگی گنجایش و وسعت نداشت لشکریان روم که زیر نظر  
 شخص خواندگار به عمل میپرداختند از بیم غضب پادشاه خود ناگزیر بشانه‌های یکدیگر  
 بالا میرفتند و گروهی بر روی گروهی پائیده میگذشتند بطوریکه نفوسی بسیار از  
 رومیان زیر دست و پای یکدیگر نابود شدند و در خندق کماخ عوض ریختن سنگ و خاک  
 اجساد رومیان انباشته شد تا جائیکه خندق پر شد و مهاجمین عقب‌تر توانستند از  
 روی جسدهای همکاران خود گذشته بدیوارها و برج و باره بالا روند اما سیصد  
 نفر قزلباش دلیر با سنگ و زوبین و تیر دشمن را از رسیدن به گنجره‌های باره مانع  
 میشدند و چون تیرها و زوبین‌ها تمام شد دست به نیزه و شمشیر بردند ولی معروف  
 است که فزونی نفرات پیوسته بر زور و دلیری غالب می‌آید رومیان مانند مور و ملخ از  
 هر جانب و بفر از نهاده‌ها و تعداد نیروهای قزلباش يك مقابل صد و هزار بود پس ناچار  
 دشمن بفر از برج و باره رسید و سربازان قزلباش بر اثر هجوم خصم سنگرهای خود  
 را رها کرده به مسجد جامع پناه بردند و شاید تعداد آنان که در مسجد گرد آمده  
 بودند بیش از صد و پنجاه نفر نبود. لشکریان رومی دور مسجد را گرفتند و از در و  
 دیوار بالا رفته و با تفنگ و تیر از چهار جانب قزلباش را میکوفتند و چون دلاوران  
 قزلباش بدون خوار و بار و مهمات ممکن نبود که در مسجد مدتی پافشاری نمایند  
 رومیان یقین داشتند که آنان اسلحه را از کف نهاده تسلیم خواهند شد اما هنگام  
 شامگاهان سپاهیان رومی ناگهان مشاهده کردند که در گاه مسجد گشوده گشت  
 و سربازان قزلباش با شمشیر آخته سپر بر سر کشیده از در گاه مسجد بیرون تاخته  
 خود را به قلب سپاه عثمانی زدند و آنقدر مردانه جنگیدند که تا آخرین نفر در راه  
 شاه و میهن خویش جان سپرده گوی نيك نامی و سعادت را از همگنان ربودند و معروفست  
 که سلطان سلیم خواندگار روم بانوك عصای خود به یکی از اجساد دلاوران قزلباش



که نزدیک درگاه مسجد افتاده بود اشاره نموده خطاب به سرداران و بهادرانی که همراهش بودند کرده گفت: (نمیدانم کدام آب وزمین را بدست آوریم که از اینگونه محصول پرورش تواند داد.) سلطان سلیم بعد از فتح قلعه کماخ تصمیم بنابودی علاءالدوله ذولقدر گرفت و سنان پاشا را لشکری مر کب از ده هزار نفر علاوه بر توپخانه کافی و دوهزار تفنگچی به متصرفات علاءالدوله فرستاد. سنان پاشا در نزدیکی شهر بوستان با علاءالدوله به جنگ پرداخت پادشاه ذولقدر با آنکه میتواندست بطریق ایواروشبگیر و جنگ و گریز لشکریان عثمانی را خسته و فرسوده سازد و تا مدتی دشمن را سرگردان نگاه بدارد مثل آنکه از زندگی متنفر شده بود زیرا چندی بعد دوهزار پسران دلاورش در جنگ قزلباش نابود شده بودند از طرفی عمر علاءالدوله نیز بمنتهای پیری و فرتوتی رسیده بود چنانکه مینویسند نود و پنج ساله بود بنا بر این گوئی داوطلبانه مرگ میدان را استقبال نمود بطوریکه در ساعتی پیکار نخستین پیکار عمداً به جانب فوج تفنگچی رومی تاخت و هنوز مسافتی مانده بود که بصفوف دشمن برسد بر اثر شلیک تفنگهای عثمانی از پشت اسب بر زمین افتاد و فتح و ظفر نصیب سنان پاشا گردید و وقتی بشارت این فیروزی بسلطان سلیم رسید بی نهایت شادمان گشت و منصب وزیر اعظم را با اختیارات وسیع به سنان پاشا اعطا نمود پس از فتوحات مزبور بود که سلطان سلیم روانه استامبول شد و در همان اوان قره خان با دوهزار سوار استاجلو بولایت دیاربکر وارد گردید. در اینجا باید یادآوری نمائیم پس از کشته شدن علاءالدوله سلطان سلیم متصرفات او را ظاهراً به علی بیگ پسر شهسوار تفویض نمود که در واقع برادرزاده علاءالدوله محسوب میشود شهسوار بطوریکه در تاریخچه مجمل ذولقدریه در این کتاب اشاره نموده ایم در حیات خود همواره هواخواه رومیان بود و بهمین علت بعد از آنکه بدست لشکریان مصر گرفتار گشت بنا بر فرمان سلطان مصر در قاهره کشته شد بعد از وی فرزندش نیز از صمیم قلب هواخواه روم شد و بدولت عثمانی صمیمانه خدمت نمود خواندگار عثمانی



تا زمانی که بخدمات علی بیك احتیاج داشت او را اعزاز و اکرام میکرد چنانکه سلطان سلیم طی نامه‌ئی به والیعهد خود سلیمان درباره علی بیك چنین مینویسد: (وولایات علاءالدوله را بجناب ایالت مآب سعادت نصاب عضدالدوله والدین علی بیك فرزند شهسوار دامت معالیه که در طول حیات از سروجان خود در خدمات گوناگون نسبت بمن دریغ نورزیده است عطا فرمودیم ...) اما همینکه ظاهراً جنگهای با ایران عجزالتاً خاتمه یافت و در جانب مصر نیز احتیاجی بوجود علی بیك نماند سال ۹۲۸ فرهادپاشا وزیر اعظم عثمانی بفرمان سلطان سلیمان علی بیك را با فرزند رشیدش که معروف به صار و اسلان (شیرزرد) بود و با سایر اولاد و احفاد وی بدعوت دوستانه وارد خرگاه خود کرده همگی را بدست دژ خیمان سپرد که در همانجا خفه گردانیده نابود ساختند.

خلاصه بعد از آنکه قره خان دیاربکر رسید یکسر به شهر ماردین که مرکز آن ایالت و مسکن خان محمد استاجلو بود شتافت و وقتی به آنجا رسید اطلاع یافت که تنی چند از اعیان شهر دل بارو میان یکی کرده از محمدپاشا که بتازگی از جانب سلطان سلیم والی دیاربکر شده بود مدد طلبیده‌اند تا شهر را تسلیم عثمانی کنند و محمدپاشا گروهی بالغ بر پنج شش هزار نفر بجناب ماردین فرستاده است. قره خان بیدرنگ با دوهزار سواری که همراه داشت بر سر نیروهای عثمانی تاخته بر اثر يك حمله دلیرانه رشته انتظام آنان را از هم گسیخته رومیان را تارومار ویراکنده گردانیده اکثر سرکردگان و بزرگان مزبور را بـخاک هلاک انداخت و بیش از هزار نفر رومی نابود ساخت این واقعه همانیست که خوانندگان گرامی در روزنامه رسمی سلطان سلیم نیز خوانده‌اند و بر اثر این پیشامد بود که روزنامهچه مینویسد: (.. هنگامیکه پاشاها شرفیاب شدند خوانندگان گریبان هرسك زاده وزیر اعظم را گرفته چندین مشت بفرق او کوفت و شرابه وزارتش راکنده بدور انداخت سپس دستهای هرسك زاده و دستهای پیری پاشا را فرمان داد بستند وزیر نظر



قابچی باشی همراه پنجاه شصت نفر نگهبان آنانرا بزندان قلعه فرستادند (... بعد از اینو واقعه قره خان استیلای خود را برا کثرو لایات دیاربکر استوار گردانید تادر ربیع الاول سال ۹۲۲ سلطان سلیم که تجهیزات عظیمی از نو برای فتح ایران و مصر فراهم آورده بود مقداری توپ و تفنگ و چند هزار تن از تفنگداران خاصه بدیاربکر برای کمک محمد پاشا فرستاد. پاشای مزبور بعد از رسیدن نیروهای کمکی بالشکری که از پانزده هزار نفر متجاوز بود از شهر آمد بقصد واردین روانه شد و قره خان با نیروئی که از ربع لشکریان خصم هم کمتر بود مردانه وار بمقابله دشمن شتافت و پیکاری سخت فیما بین دولشکر در گرفت و دلاوران قزلباش بی محابا خود را بصفوف آهن پوش دشمن زده ار هر جانب سپاهیان روم را تومار و اردر هم پیچیده از پیش روی خود میراندند ستیز و آوین از بامداد تا هنگام غروب دوام داشت و عثمانیها چندین بار از تعرضات بی پروای دلیران قزلباش روبگریز نهاده بعد از مدتی باز گرد هم جمع شده از نو به حمله میپرداختند تا عاقبت هنگام غروب آفتاب نیروی عثمانی رو بفرار نهاد و قره خان که مست باده فتح و فیروزی شده بود اسب ابلق خود را بدنبال دشمن تاخته میخواست شاید محمد پاشا فرمانده لشکر خصم را بدست آورد در آنحال یکی از سربازان نیگچری که مجروح بر زمین افتاده بود قره خان را از دور مشاهده کرد که در تعقیب خصم میتازد و قریباً از نزدیکی او خواهد گذشت رومی مزبور با خود گفت اکنون که من میمیرم بگذار شاید بتوانم انتقام خود را از دشمن بگیرم با این اندیشه دست فرا برده قرا بینه اش را که در قاب چرمی بکمر آویخته بود با زحمت بیرون کشید و لوله آنرا بسوی هدف گرفته آنقدر درنگ نمود که اسب قره خان به چند قدمی وی رسید در آن حال چکش قرا بینه را فرود آورد و سنگ چخماق جرقهئی پرانیده باروت آتش گرفت و گلوله از لوله بیرون جسته سینه سردار جوان ایرانی را از جانب راست سوراخ کرد. تنی چند از قورچیان مخصوص شاه اسمعیل که موظف بودند همواره در اطراف قره خان حرکت کنند از آن واقعه سراسیمه گردیده رو بمرکز



اردوی قزلباش تاخته قضیه در دانگیز را به پریخانم که همچون ماده شیر بر اسب نشسته دنبال اردوی خود را سرپرستی مینمود گزارش دادند. در اینجا بمورد خواهد بود یادآوری شود که وقتی ما ببینیم سلطان سلیم از بدست آوردن يك زن رقاصه تا آن حد در صدد تحقیر توهین حریف خود برآمد و میکوشید که حداعالی استفاده تبلیغاتی را از وجود يك زن گمنام حاصل کند در این موقع که قره خان کشته میشود و خواهر رشید شاه اسمعیل ممکن است به چنگ او درآید طبعاً باید برای تحصیل آن لقمه از هر جهة شایسته چه شور و آشوب درونی پیدا کرده باشد. همینکه مرگ قره خان بهمسرد لاورش معلوم گشت بیدرنگ نیروهای قزلباش را از میدان جنگ فراخوانده همان شب هنوز ساعتی از غروب آفتاب نگذشته بود رو بجنب آذربایجان روانه گردید و چون سر کرده گان قزلباش یقین داشتند که دشمن با تمام نیروی خود از هر جانب به تعقیب آنان خواهد شتافت تعداد یکصد شتر جماز را که در اردو برای کارهای چاباری آماده بود باختیار پریخانم گذاردند تا وی با فدائیان و هواخواهان دیرین خاندانش بدون توقف و بی آنکه در هیچ نقطه درنگ و رزد خود را از حدود خطر برهاند و این موضوع را محمدپاشا طی نامه خود به سلطان سلیم چنین مینویسد: ( ... و منکوحه قره خان که خواهر شاه لعین است همراه چند تن از ملاحدۀ فدائی ناگهان خود را ناپدید ساخت ... ) ص ۴۱۹ هنگامیکه گزارش محمد پاشا به سلطان سلیم رسید از شدت خشم آتش گرفت و صدها فرمان بخشنامه و ارب حدود کردستان و دیاربکر فرستاد شاید بتواند آن شکار از کف رفته را از نو باز به چنگ آورد اما دریغ از راه دور و رنج بسیار زیرا نه فقط باید گفت که فرستادگان روم بگرد مو کب پریخانم نرسیدند بلکه چندین تن از امرا و سرداران لایق عثمانی که از راههای مختلف مأمور تعقیب پریخانم شده بودند در راه به نیروهای استاجلو که عقبدار پریخانم بودند برخورد و بعد از ستیز و آویز بدست ایرانیان کشته شدند. بالجملة هر چند پس از کشته شدن قره خان شهر ماردین و چندین شهر دیگر مدتی در مقابل هجوم رومیان



مقاومت ورزیدند اما بالاخره برخی از آنها به نیروی تدبیر و بعضی بضرب شمشیر تسلیم عثمانی گردیدند و استیلای ایران بر دیاربکر از آن تاریخ پایان پذیرفت و دولت عثمانی در طول مدتی بیش از چهار قرن همواره میکوشید که ملیت اهالی آن ایالت بزرگ را عموماً ایرانی نژاد و کرد زبان یاقات زبانند تغییر داده زبان آنها را به ترکی تبدیل کند اما هنوز هم تا این تاریخ بدین مقصود موفق نشده است. در پایان این مبحث مناسب است گفته شود که دیاربکر پیش از اسلام قسمتی در دست روم و قسمتی در دست ایران بود و شهرهای عمده ای که زمان سلطان سلیم در دیاربکر با جبر و عنف به تصرف عثمانی درآمد عبارت بود از ماردین، حصین، کیما، موصل، عانه، حدیثه، هیت، سنجار، چمشگزک، قلعه عمادیه، حصن سوران و قلاع مستحکم دیگر که تمامی کردنشین میباشند ضمناً یاد آوری میشود که قسمتی از اکراد ساکن چمشگزک اوایل عهد صفویه بخراسان کوچیده در ولایت جنوشان که قوچان فعلی باشد ساکن شدند.

## فصل بیست و هشتم تبادل مکاتبات بین سلطان سلیم و سلطان مصر

بطوریکه پیش از این اشاره نمودیم و از نامه حاجی رستم کرد در پاسخ خواندگار روم که آن نیز قبلاً نقل شده است بر میآید اتحاد دولتین ایران و مصر از سالهای ۹۱۰ و ۹۱۱ و ۹۱۲ و لا اقل از بعد از جنگ شاه اسمعیل با علاءالدوله ذوالقدر پایه گذاری شده است و در سالهای ۹۱۷ و ۹۱۸ این اتحاد استحکام یافته است. هنگامیکه سلطان سلیم پس از جنگ چالدران به فتح کشور ذوالقدر موفق شد سر بریده علاءالدوله را بمصر فرستاد و طی نامه‌ئی که ظاهر دوستانه داشت ولیکن خالی از اشارات زننده و کنایه‌های تهدید آمیز نبود گزارش جنگ و کشته شدن علاءالدوله را به سلطان قاضی عوزی نوشت بقراریکه عثمانیها نوشته‌اند مشاهده سر بریده



علاءالدوله که همواره بدوستی و وابستگی خود بمصر در مقابل رومیان افتخار مینمود چنان دهشت و حیرتی برای سلطان مصر پدید آورد که حتی نتوانست پاسخی مناسب بنامه سلطان سلیم بنویسد اینست ادعای فریدون بیک که مکاتبات آل عثمان را جمع آوری نموده است. بهر حال سلطان سلیم در نامه خود که بزبان عربی نگارش یافته بعد از شرح مقدمات جنگ و حصول فتح چنین مینویسد: (. . . و بالاخره سر سردار آن طوایف یعنی سرعلاءالدوله را با پنجاه سردیگر از پسران و امیران وی که در حکم سرهای شیاطینند بحضور آوردند و مامحض شادمانی و فرط بشاشت و مسرت سر آن مخدول را همراه قدرة الاماجد والاکارم سیف الدین بیک زیده مجده بدیوان قاهره میفرستیم تا سبب نشاط و انبساط شما گردد و امید بمکارم اخلاق شما دارم و از الطاف شما منتظرم که این فتح آشکار ما را در اقطار و امصار بلاد موحدین اعلام و اعلان فرمائید و نیز در خدمت شریف شما معلوم باشد که ما تندرست و با غنیمت و خوشی به قسطنطنیه معاودت نمودیم و عزم کرده ایم که سال آینده برای تسخیر بلاد شرقی و دفع بقیه السیف را فزاین قزلباش نهضت نمائیم و امیدوار چنانیم که شما به تفرعات و التماسهای ایشان اعتنا ننموده به سفسطه های آنان گوش ندهید و انتظار داریم که سفیر ما را بعد از ادای رسالتش به نیکوئی رخصت انصراف بدهید و بجانب ما برگردانید خداوند شما را با دولت و سعادت تا روز رستاخیز پایدار بدارد بتاریخ سه شنبه چهاردهم شهر جمادی الاول سنه ۹۲۱ از شهر قیصریه .) نقل از صفحه ۴۱۲ منشآت.

سپس بتاریخ شهر رمضان سنه ۹۲۱ سلطان سلیم نامه مفصلی به سلطان مصر مینویسد که عبارات آن مشحون است به تعارفات فراوان و عرض ارادت و اخلاص و محبت و فروتنی ولی در عین حال با کنایه های ادبی مزین گردیده و از آن نامه چنین استنباط میشود که سلطان مصر علاوه بر آنچه که در مکتوب خود تصریح نموده و خواندگار را از هجوم بمشرق منع کرده است بزبان سفرای خود پیغامهایی شدید



نیز شفاهی فرستاده بوده است اینک قسمتی از نامه خواندگار بسلطان مصر که بزبان عربی نگارش یافته : (... اکنون که فصل بهار بالشکر گل و شکوفه بمیدان تاخته سپاهیان یخ زده و افسرده زمستان را گریزانیده است ما تصمیمی گرفته ایم که پرچم اهل توحید را برافرازد و عزت ملحدین را به ذلت تبدیل کند و از این تصمیم ماقیافه مسلمانان شاد و خندان میشود و چهره اهل شرک و کفر غبار آلود میگردد اینک درفش های ما گشوده شده و صفوف ما آراسته شده توپها و تفنگهای ما آماده گردیده و شیپیه اسبان و فریاد مردان و آوای کوس و ضجه شیپورو کرنا دشت و دمن را بشور و هیجان آورده است اینک از دریا گذشتیم در حالیکه نصر و ظفر بالهای خود را بر سر ما گسترده است بجانب دیار شرق روانه شدیم هنگامیکه بولایت آقشهر رسیدیم فال نیک و نشانه خوشبختی ظهور نمود زی-را از امیرالامرا در دیاربکره محمد که خدایش از بدیها حراست کند بشارت رسید بدین حکایت که اسمعیل مخدول بعد از آنکه ما را فتح آمد و قلعه خربوت و قلاع دیگر میسر آمد لشکری بزرگ مرکب از بیست هزار نفر یا بیشتر گرد آورده و دوست معتمد خود قراخان را فرمانده آن لشکر قرار داده همراه امیر بغداد و امیر همدان و امیر حله و امیر سلطانیه و امیر کلهر و امیر خچور سعد و امیر کاشان و امیر قزوین و گروهی از امرای دیگر بدیار بکر فرستاده و لشکر مزبور با سپاه محمد پاشا بهم رسید جنگ سختی در گرفته است نسبت به جنگ توصیفات ادیبانه بکار رفته که چون مفید فایده ای نبود از ترجمه آن چشم پوشیده ایم و بالاخره کمک آسمانی و مدد ملائکه لشکر ما را مظفر و منصور گردانیده است و سر قره خان با سرهای دیگری بحضور ما ارسال گردیده بود که از آن جمله سر قره خان راهمراه امیر کبیر حسن که سلامت همراهش باد به مجلس عالی و محضر سامی آن حضرت میفرستیم تا در شادی ما شرکت داشته باشند و از الطاف شامل شما امیدواریم که سفیر مزبور را به چشم اکرام و عزت و احترام دیده در تبجیل و تعظیم و تکریم وی افراط نمایند امید که خداوند شما را به منتهای آرزوهای خود برساند بتاریخ آخر



شهر رمضان ۹۲۱) نقل از صفحه ۴۲۱ منشآت .

جواب نامه بالا از طرف سلطان مصر بالهجه ئی رسمی تر از نامه های سابق صادر شده و دولت مصر دولت عثمانی را اکیداً از جنگ با ایران و تعرض بممالک شرقی منع میکند و هر چند در مقدمات نامه از حیث بد گوئی و توهین نسبت به قزلباشیه همزبانی مینماید ولیکن در قسمت های اخیر نامه پس از تهدیدهای صریحاً مینویسد که ما باتمامی ایمان دولت و با سپاه مصر برای میانجیگری و منع از جنگ عازم شام و حلب میباشیم و بدین طریق در عین آنکه نزاکت دیپلوماسی را برخلاف عثمانی ها بخوبی رعایت نموده است مخالفت خود را با سیاست عثمانی و اتفاق رسمی خود را با دولت ایران ضمناً اعلام کرده است - اینک پاسخ مزبور که پس از حذف تعارفات و مقدمات بقید عیناً از متن عربی ترجمه میشود :

### پاسخ سلطان مصر به سلطان عثمانی

« ..... از مضمون نامه چنین دریافتیم که بجانب مشرق برای دفع ملاحظه قزلباش توجه دارید و راجع به این امر با امرای دیوان خودمان در قاهره مشورت نمودیم آنان با آرای صائب و با افکار ثاقب خود عموماً و متفقاً چنان مصلحت دیدند که ما با عساکر و سپاه خود عازم آنحدود شویم تا مابین شما را صلح بدهیم و چگونه غیر از این تواند بود و حال آنکه خدای بزرگ در کتاب عظیم خود خطاب به رسول اکرم فرموده است (الصلح خیر - صلح نیکوست) و در صلح منافع فراوانی هست که از آن جمله دفع فتنه و آشوب و فساد و نیز دفع خرابی آبادیها و بلاد و رفاه لشکریان و مردم میباشد از اینرو ما بسوی شام و حلب روانه میشویم و از صفات پسندیده و اخلاق حمیده شما امیدواریم در حرکت بسوی بلاد شرق عجله نورزید زیرا بیشتر اهالی آنحدود (ایران) اهل سنت و جماعت هستند و اغلب علمای خوب اسلام از مردم آن ولایاتند و در ایام گذشته نیز حادثات و لطومات بزرگی بر آنان وارد شده است مانند خروج چنگیز و اولاد چنگیز و تیموریان ملعون « آوردن لفظ ملعون بمناسبت



صدمات سختی است که از تیمور بر عثمانی وارد آمد و گوشه ونیشی است - مترجم  
 و همچنین افساد طوایف ملاحده قدیم (مقصود اسمعیلیه مترجم) و خرابکاریهای  
 خرابه ستمگر دیگر که این قوم نیز در ردیف همان اخراب میباشند و ما از اکثر  
 کسانی که برای زیارت حج از آن دیار وارد میشوند میشنویم که اسمعیل بعد از  
 آنکه در جنگ روبرو از شما شکست یافته با خود قرارداد داده است که دیگر با شما  
 مقابله و جنگ میدان نکنند بلکه با سپاهیان کوه و دشت را بگیرد و با شما همان  
 عملی را بکنند که حسن دراز (اوزون حسن آق قویونلو) با ابی سعید گورکانی کرده  
 در این صورت اینجا نهضت شما ثمری نخواهد داشت جز آنکه تمام هم شما به دفع  
 حيله ها و مکرهای حریف مصروف گردد و البته در این میان بر رعایا و مردم بینوا تلفات  
 و صدمات بسیار خواهد رسید - از طرفی آنها بقدر کفایت از شما لطمه خوردند و  
 بسیاری از ولایات و قلعه های آنان را متصرف شدید و چه نقاط معمور زیبا و آبادان  
 آنان را ویران ساختید و دیگر آنها عرض وجود و دعوی همسری و شجاعت نمی نمایند  
 تا مستلزم مقابله از طرف شما باشد و از آنجا که امروزه ما خادم حرمین شریفین  
 (یعنی مکه مکرمه و مدینه طیبه) و پاسبان صفا و مروه (زیارتگاه های حج) میباشیم  
 مناسب چنان است که در اصلاح ما بین شما اقدام نمائیم تا باعث رفاه عام مسلمانان  
 گردد خصوصاً که شما کارهای مهم تر از این در پیش دارید مثل فتح جزیره رودوس  
 و امثال آن و ما شنیده ایم شما یکصد فروند ناو جنگی بزرگ ساخته مجهز کرده اید  
 تا در جهاد با کفار اندازید و البته آن اقدام شما و تصمیم به تسخیر قلعه مستحکم  
 رودوس واجب تر از این کارها و مهم تر است و ما شخص محترم از نزدیکان خود یعنی  
 محمد بیغا را که امید است سلامت بماند بحضور شما فرستادیم تا در تهیه اسباب و  
 مقدمات صلح اقدام کند و خواهشمندیم تقاضای ما را راجع به مصالحی البته بپذیرید  
 والسلام والا کرام).

سلطان مصر علاوه بر آنچه که در این نامه یاد شد پیغامها و مطالب مهمی



توسط سفیر خود محمد بیغا برای دولت عثمانی فرستاده است که از آنجمله یکی موضوع ضبط اموال تجار بوده که بفرمان سلطان سلیم جمیع بازرگانان خارجی خواه اتباع ایران خواه اتباع مصر و دول دیگر دستخوش تعدیات عمال عثمانی گردیدند و به بهانه‌ئی که شاید تاجری امتعه و کالای ایرانی با خود دارد و یا می‌خواهد بخاک ایران کان ببرد جان و مال تجار بیگناه در معرض توقیف و ضبط و یغما و چپاول قرار گرفت و آتش این فتنه در خاک عثمانی بحدی بالا گرفت که مورخ رسمی دربار عثمانی در روزنامه‌های رسمی بدان اشاره و اعتراف نموده است و ما قسمتی از آنرا قبلاً ترجمه و نقل کردیم. پیام و گلایه و اعتراض دیگر دولت مصر راجع به جهانگیری و طمع دولت عثمانی است خصوصاً نسبت به ضبط و تسخیر بلاد علاءالدوله ذوالقدر و قسمتی از دیار بکر که در واقع جزء کشورهای متفق مصر و وابسته بمصر محسوب میگشت و اقدام خواندگار روم در تصرف ولایات مزبور و ولایات وابسته به ایران یا ولایات متصرفی ایران در واقع موازنه را از میان میبرد چنانکه عاقبت هم بر دو حال آنکه از دوران مغول و مخصوصاً از دوران تاخت و تازهای تیمور ببعد دو دولت بزرگ عثمانی و مصر با هم تقرب و نزدیکی جسته تعهد نمودند هیچکدام نسبت به ممالک اسلامی دیگر طمع نورزند تا حس رشک و حسد دیگری تحریک نشود و موازنه برهم نخورد و جای شبهه نیست که اقدام سلطان سلیم در محدود دولت مصر و تصرف خاکهای سایر دولتهای اسلامی بارسنگین دولت عثمانی را سنگین تر ساخت و بلندی فواره موجب سرنگونی آن شد چنانچه می‌بینیم از دوران سلطان سلیمان فرزندان سلیم ببعد روز بروز وسایل ضعف و زبونی عثمانی بیشتر پدید آمد و هر چند که دولت مزبور بظاهر شکوه و جلالی ابراز مینمود اما در باطن روز افزون از نیرو و قدرت خالی و تهی میگشت تا عاقبت در زبان سیاسیون اروپا دولت عثمانی بملقب «مرد محتضر» ملقب گردید.

بالجمله علاوه بر نکات بالا گله‌مندی دیگر مصر از عثمانی راجع به تجهیز یکصد



فروند ناوجنگی جدید بود که چون در همان حال از فروختن چوب بدولت مصر و از استخدام استادان کشتی ساز از طرف مصر عثمانی ها ممانعت نمودند سلطان مصر آن تجهیزات دریائی را بعنوان نوعی از تهدید نسبت بخود تلقی مینمود - سلطان سلیم پاسخ پیغام های شفاهی مصر را نیز در نامه رسمی خود که بزبان ترکی نوشته داده است - ما قبلاً اشاره نمودیم که در سرتاسر خاک روم پیش از پیدایش سلطنت عثمانی زبان رسمی دولتی فارسی بود . در اوایل سلطنت عثمانی نیز فارسی رواج داشت اما در زمان چند سلطان اخیر تا برسد به سلطان سلیم عثمانی ها با دولت های خارجه وقتی میخواستند نامه دوستانه بنویسند غالباً بفارسی و گاهی بعربی مینوشتند اما هر وقت مقدمات غیظ و غضب و توپ و تشر میبایست بمیان آید بزبان ترکی نامه نگار میشدند - اینك نامه سلطان سلیم بعد از حذف تعارفات از متن ترکی عیناً ترجمه میشود :

« ... از مضمون شریف مکتوب عالیمقام چنین دریافت شد که چون چندی قبل باین طرف ما از آمد و رفت تجار ممانعت نموده ایم برخی گمانها در خاطر شریف پدیدار و نسبت بمقام شریف ما سوء ظن برده اید . اکنون بر رأی عالم آرا پوشیده نماند که مقصود ما از هجوم بسوی قزلباش فقط ترویج شریعت نبوی ۴ بوده و جز این فکری نداشته ایم و مطلقاً قصد جهانگیری و ضبط دیار و ولایات دیگران در خاطر ما خطور ننموده است بدین سبب بهمین اندازه اکتفا شد که دماغ آنان بخاک مالیده گشته و جمعیت شان متفرق گردد و از آنجا بر گشتیم اما چون می بینیم که نصیحت پذیر نمیباشند و از حال اصلی خود رونمیگردانند غیرت پادشاهی ما بظهور پیوسته مصمم هستیم روی زمین را از وجود آنان پاک کنیم و بلاحاط آنکه از هر گونه کمک مالی و نفوسی محروم شوند آمد و رفت تجار را از طریق مشرق منع نمودیم و مقرر ساختیم بازرگانان و سوداگران خواه از طریق حلب و خواه از راه دریا و اسکندریه خواه از راه های دیگر بقصد بلاد شرق حق عبور



نداشته باشند و بعد از تفحص و تفتیش هر تاجری که متاع شرقی با خود داشتند یا متاعی بجانب مشرق حمل میکنند متاعش ضبط و خودش نیز باید کفیل معتبر بدهد تا بازداشت نشود خواه آن بازرگان عرب باشد خواه عجم باشد خواه رومی باشد (مقصود از عرب اتباع مصرند و از عجم ایرانیان و از رومی اتباع عثمانی - مترجم)

اما آنانی که متاع شرقی با خود نداشته باشند مقرر است که کسی مزاحم آنان نشود. خدا شاهدست که در خاطر ما نگذشته است که نسبت بهیچکدام از پادشاهان اسلام و ممالک آنان گزند و آسیبی وارد کنیم خصوصاً نسبت بشما که مقام پدر فرزندی در میانست و نیز احترام حریمین شریفین را در روابط خودمان باشما همواره منظور میداریم و بعلاوه تا کنون مابین طرفین چیزی از کارهای مملکتی که باعث تکدر شود بوجود نیامده است و شاهد عدل خداوند است که هنوز مکتوب شما بدست ما نرسیده بود ما به عزم هجوم مشرق و برانداختن ریشه مفسد حرکت کرده بودیم و اکنون طبق عادت دیرینه که فیما بین از عهد سلطنت جدّم جاری بوده تقاضا دارم در حریمین شریفین اشخاص صالح به دعای مستجاب در حق ما قیام نمایند<sup>(۱)</sup> ضمناً اعلم علمای متبحرین و افضل فضلاء متورعین منبع فضل و یقین مولار کن الدین را همراه فخر امرای کرام صاحب قدر و احترام .... احمد دام مجده بسفارت تعیین نمودیم و فرستادیم تا مبانی و داد و اتحاد را فیما بین استحکام بخشند و حق داناست که از اینطرف چیزی جز محبت وجود ندارد و در آینده نیز بظهور نخواهد رسید اما

(۱) توضیح میدهیم که در سلطنت سلطان مراد خواندگار دولتین روم و مصر بمناقشه پرداختند و بالاخره با وساطت علمای اسلام طرفین صلح کردند و یکی از شرایط صلح این بود که دولت مصر به زاهدان و عابدان و پارسایان مقیم مکه و مدینه امر دهد نسبت به سلطان روم و نیروهایش که با فرنگ غالباً بجنگ میپردازند بر منابر و در معابد بعنوان مجاهدین اسلام دعا کنند و اشاره سلطان سلیم بعنوان عادت جاری بدین نکته راجع است و میخواست امتیاز و برتری و نیرومندی دولت عثمانی را نسبت بمصر یادآور شود.



هر گاه شما به مخالفت ما اقدام نمائید آنوقت هر چه در تقدیر الهی باشد ظاهر خواهد آمد و اما راجع به ناوهای جنگی بر شما معلوم است که جناب عالی ما پیوسته با کفار خا کسار در غزا و جهاد میگذرانیم و کشتیهای ما دائم آماده و مهیا میباشند و در این حال وضعی که منافع عوالم محبت باشد پیش نیامده منبعد نیز از طرفین امری که باعث سردی باشد بوقوع نخواهد پیوست امید است آمد و رفت سفیران و مبادلهی مکتوبات مدام فیما بین جریان داشته باشد و ... اوایل محرم سال ۹۲۲ از اقامتگاه ادرج .

بعد از مکتوب بالا جای آنست که آخرین نامه‌ی سلطان سلیم را خطاب بسطان مصر بنظر خوانندگان عزیز تاریخ خودمان ب-رسانیم - در این مکتوب خواندگار روم ناگهان از تمامی تشریفات و نزاکت‌های دیپلوماسی چشم پوشیده نسبت بکسیکه او را تا کنون پدر و ابوی مقامی خطاب میکرده است زشتترین الفاظ را مینویسد و بعلاوه خواندگار چون باظهار اخلاص فرمانروای حلب موسوم به خیر بیگ نسبت بخود اطمینان یافته یقین کرده است که با وجود خیانت این مرد که عنوان امیرالامرای حلب را دارد قسمتی از سپاه مصر زیر فرمان او است بآسانی خواهد توانست سلطان مصر را مغلوب سازد نزد خود تدبیری اندیشیده تهمتی ناحق و ناروا بسطان مصر وارد کرده مثل آنکه گویا سلطان مصر فدائیانی را برانگیخته بوده است تا سلطان عثمانی را ناگهان از پا در آورند و با جعل این تهمت خواندگار خواسته است افکار عمومی مسلمانان روم را در جنگ بر ضد مصر با خود موافق سازد و بالجمله اینك متن نامه مذکور بعد از حذف تعارفات و اسقاط برخی از کلمات خیلی زننده از زبان ترکی ترجمه میشود .

« .... قانصوی عوزی توقیع رفیع جهان مطاع و حکم شریف واجب الالقیاد و الاتباع را دریافته بداند که اکنون مکرو و تلبیس توو اینک مخفیانه سلوک نموده با بعضی اشخاص توطئه کرده فرستاده بودی بعون الهی جمیع مقاصد تو در ایجاد



فتنه و فساد روشن گشت این راه و رسم و این سلوک نا معقول که کار عاجزان و نامردان و بی خردان است با کسی که هوای سروری در سر دارد و دعوی سرداری میکند متناسب نیست اشخاصی را که فرستاده بودی تمام دستگیر و احوال آنان معلوم شد و آنها را نزد تو باز فرستادیم تا حقیقت اوضاع اینجانب را برایت بیان نمایند زیرا ما از مکر و حيله کسی باک نداریم و احوال و اوضاع پنهانی نیز نداریم و چون عزیمت ما بجاناب مشرق بود اکنون که با آن ملحد بی دین دست یکی شده بقصد تقویت او مرتکب کارهای ناشایست شدی نخست بجاناب تو عطف عنان میکنم و از هجوم نفوس بی حد و حساب روزگار را به تنگ نفس گرفتار میسازیم و بقصد تو عسا کر بی کران ما متوجه شده اکنون بحدود کشور تورسیده ایم و شهرهای ملاطیه و ارزنده و غیره را با تمام توابع و لواحق آنها و طلال و جبال و کوه و صحرا را ضبط و تمیر کرده بممالک محروسه خود منضم گردانیدیم امروز که روز یازدهم رجب است با خوشی و سرور در نقطه دره بغازی اردو زده ایم حال تو نیز اگر یک ذره حمیت و مردی داری و از فتوت و شهامت در تو نشانی هست میباید از کنج زاویه رعب و هراس بیرون بشتابی و با اعوان و انصار خود از زخم تیرو تبر نهر اسیده بمیدان در آئی و بهر نحو که دلخواه تو است بمقابله عسا کر نصرت معاصر من بیائی تا آنچه در پرده تقدیر است بظهور رسد - از اقامتگاه دره بغازی توجان شهر رجب سال ۹۲۱ هـ. «.

پس از دریافت این نامه سلطان غوری بجاناب خصم نهضت نموده و در نقطه موسوم بمزار داود دوسپاه به همدیگر رسیدند و لشکریان مصر که اکثر آنها از قوم چرکس بودند مردانه خود را به قلب سپاه روم زده نیروهای عثمانی را به عقب نشینی مجبور ساختند اما در همان حال که دلاوران مصری خود را غالب و دشمن را مغلوب میداشتند از بدبختی یکی از گلوله های توپ که معلوم نگشت از خودی بود یا بیگانه از نزدیکی گوش سلطان غوری گذشت و فشار آن پرده صماخ را پاره کرد بطوریکه سلطان پیرمرد بیهوش شده از مرکز بزمین افتاد و هر چند لشکریان



کوشیدند افاقه حاصل نشد بنابراین وضع میدان جنگ دگر گونه گشت و سپاه ناگزیر با جنگ و گریز بجانب حلب عقب نشینی نمود اما امیرالامرای حلب با نهایت نامردی و شقاوت دروازه‌ها را بسته از ورود سپاهیان مصر بدرون شهر مانع آمد و خیانت خود را آشکار ساخت وقتی بزرگان چرکس چنان دیدند بجانب شام شتافته در آنجا یکی از سرداران بزرگ خود را بنام تومان بای بسلطنت برداشتند اما سلطان سلیم که بیش از سیصد هزار نفر مرد جنگی با خود داشت موقع را مغتنم شمرده مهلت نداد که نیروهای مصر مجالی بدست آورند و اوضاع خود را ثباتی بخشند چنانچه بی درنگ اردوی روم بدنبال مصریان تاخت و بعد از تسخیر شهر دمشق سلطان سلیم به کشور مصر رفته در آنجا پس از جنگهای خونریزانه که تفصیل آن از موضوع تاریخ ما خارج است موفق گردید که دولت مصر را سرنگون سازد و در آن وقایع بیش از شصت هزار و بقولی هشتاد هزار نفر از دلاوران چرکس را چه بطریق جنگ و چه بعد از تسلیم آنها قتل عام نمود و البته سرداران و بزرگان عثمانی تلفات بسیاری دادند که معروفترین آنها شخص سنان پاشا صاحب و همدم و صدر اعظم و دوست صمیمی و قهرمان دوران سلطان سلیم بشمار می‌آمد و این سنان پاشا در داخل شهر بالشکریان مصر جنگیده کشته شد سلطان سلیم بعد از فتح مصر نامه‌های بسیاری برای بزرگان ایران زمین فرستاد که در آنها با تفاخر و خود ستائی بسیار داستان جنگ مصر را مفصلاً شرح داده و در همه نامه‌ها تصمیم خود را برای هجوم بایران متذکر شده است چنانچه برای پادشاه مازندران و پادشاه گیلان و شیر و انشاه و غیره و غیره مکتوباتی فرستاده آنان را تشویق و تحریص میکند که بر ضد شاه اسمعیل قیام نمایند و منتظر وصول اردوی روم باشند شیر و انشاه طی یکی از پاسخهای که به نامه‌های سلطان سلیم فرستاده بطور اشاره و ایماحالی کرده است که او میداند که سلطان سلیم از نوشتن نامه شامل شش صفحه طولانی که جزئیات میدان جنگ و تمام پیش آمدهای سفر مصر را خورده سنجانه بقلم آورده است مقصودش آن بوده



که در واقع آن نامه بنظر شاه اسمعیل برسد و حریف خود را با شرح قهرمانیها و پهلوانیها و لشکر کشیهای خویش محظوظ و یا متأثر گرداند و در عین حال شیروانشاه تقاضای خواندگار را راجع بفراهم آوردن آذوقه و خواربار برای سپاه روم با نزاكت طى يك بيت شعر رد نموده است بعلاوه از اشارات تهدید آمیز نیز خودداری ننموده و پاسخ آن همه رجز خوانی و تهدیدهای سلطان سلیم را که ضمن چندین مکتوب پیایی خطاب به شیروان صادر شده است با ایجاز و اجمال بخوبی داده است اینك متن جواب شیروانشاه به یکی از نامه های تهدید آمیز سلطان سلیم .

«... نامه شریف ... مسحوب عهدة الحاج خواجه محمود باد کوبه شرف نزول یافت آنچه در باب توجه و نهضت همایون شرح کرده بودند بالجمله معلوم و مفهوم گشت لیکن از کثرت عساکر نصرت معاصر اندیشه و تصور در قلت زاد و توشه میفرمودند و بزبانی بمشاراله اشعار کرده که بذل مقدور مصروف شود - جان شیرینم از تو نیست دریغ از هر چه پیدا شود تقصیر نمیکنم (اما سلیمان چون شود مهمان موران - خوراك يك شب آمد سالیانش) و از سایر احوال اگر تفقد می کنند شخص مخصوصی از بسیاری خوف و هراس بامید صلح در حوالی ولایت خویشتن به تردد تمام متردد است و هر گاه که قاصدا و را به ناامیدی باز گردانند احوال مخلصان نمیدانم که یکجا خواهد انجامید و مقصود از این بیان شرح احوال عموم ناس است نه تبلیغ خوف و هراس - اگر تیغ عالم بجنبید ز جای - نبرد رگی تا نخواهد خدای - اسلام پناها جمیع احوال عالم در ضمیر منیر الهام پذیر کالشمس فی رابعة النهار ظاهر و آشکار است پس احوال ما چگونه نهان خواهد ماند و ملوک گیلان و حاکم مازندران و قهستان و حکام سجستان و امرای اکراد و ملوک گرجستان اکثر مطیع و فرمانبردارند و خوف هر يك از بسیاری لشکرانبوه و سپاه پر شکوه عدم توقف و سرعت مراجعت عنان آن کشورستانی است و گرنه - در مسند شاهی چه شوی پابرجا - عالم همگی مطیع و منقاد تواند - ...»



ما بین چندین نامه که سلطان سلیم در همان اوان خطاب به شیروانشاه نوشته بطوریکه اشاره نمودیم يك نامه بسیار مفصل است که داستان فتح مصر را با آب و تاب هر چه تمامتر حکایت مینماید و میتوان دعوی نمود که مفصلترین نامه ایست که پادشاهی برای پادشاه دیگر فرستاده در حالیکه مقام پادشاه مخاطب خیلی فروتر و پست تر از مقام پادشاه نویسنده نامه شمرده میشده است و پیداست که مقصود خوانندگان از آن نامه پر شرح و بسط این بوده است که یقین داشته که شیروانشاه نامه را بشاه اسمعیل تقدیم خواهد نمود و خوانندگان قلباً مایل بود است که رقیب و هماورداو یعنی شاه اسمعیل از کارنامه های تفاخر آمیز وی اطلاع کامل حاصل نماید و اینک ما بلحاظ اثبات این معنی که سلطان مصر بر اثر اتحادی که با شاه اسمعیل داشته است به جنگ با سلطان سلیم اقدام کرده چند جمله از آن نامه را نقل بمعنی میکنیم . در قسمتی از آن نامه که در صفحه ۴۳۸ کتاب منشآت درج شده خوانندگان را علاءالدوله ذوالقدر را همدست و متحد قزلباش میخواند و مدعی است که بدین سبب برضد او جنگیده است سپس میگوید : (... تمام بلاد و قلاع ممالک دیار بکر و عموم ولایات کردستان و حتی شهر جنت آئین آمد بتصرف ما در آمده و از حدود چشمکزک تا بسرحدات بغداد در قلمرو ما قرار گرفته است ...)

در همین نامه راجع بعلمت جنگ خود با سلطان مصر چنین میگوید : (... هنگامیکه برای دفع و رفع زنادقه قزلباش نهضت فرمودیم چنان محقق شد که سلطان مصر قانصوی عوزی باغواو گمراهی ملحدان اسمعیلی قدیم و جدید بالشکر گران برای امداد آنان به حدود حلب توجه نموده است و از اخلاص و یگانگی دیرین خود با خاندان ما چشم پوشیده بنا بر این تصمیم بسر کوبی او گرفتیم ..) سپس بعد از آنکه تعارفاتی نسبت به شیروانشاه کرده از او و خاندان شیروانشاهی تمجید مینماید چنین مینویسد : (... چون علم و اطلاع شما بر اوضاع و مصالح آن حدود احاطه دارد منتظریم که پیایی از اخبار و احوال آن سامان و از حرکات قزلباش گزارش کافی



برای مابفرستید زیرا ما بسر کوبی آنان عازم و جازم هستیم... بتاریخ جمادی الثانی سال ۹۲۳.)

شیروان شاه در پاسخ نامه مزبور بعد از اظهار شادمانی و تمجید از فتوحات سلطان سلیم در پایان نامه مینویسد: (.. غرض از اظهار این گستاخی آنکه چون دارای عجم و پادشاه اکرم شاه اسمعیل صفوی از ورود نامه نامی سلطانی واقف گشته اعلام نموده بود که این بنده سعادت خواه فیما بین واسطه مصالحه شود لاجرم بنابر اشاره ایشان که شنیدم در تدارك فرستادن ایلچی و عقد مصالحه هستند به تصدیع غرض میپردازند که اگر تقاضای صلح ایشان در معرض قبول نیفتد محقق است که باعث غوغای کلی میشود و خواجه محمد باد کوبه ئی حامل این نامه عرایض مرا زبانی بعرض خواندگار رسانید تا بهر وجه اشارت فرمایند عمل شود.)

البته یقین است که پیغام شفاهی شیروان شاه حاکی از شرح مخاطرات عظیمی بوده است که در صورت حمله سلطان سلیم به کشور ایران عاید احوال سپاه عثمانی ممکن بود بشود از آنجمله این نکته را با توضیح و تفصیل کافی شفاها باطلاع خواندگار روم میرساند همانطور که در نامه ها نیز اشاره شده که هر گاه خواندگار با نیروی عظیم عازم ایران شود قطعاً شاه اسمعیل و دلاوران قزلباش که عموماً فدائی وی هستند راه وصول آذوقه و خوار و بار را باردوی عثمانی کاملاً خواهند بست و با ایوار و شبگیر خود ارتباط اردوی خواندگار را با خاک عثمانی قطع خواهند کرد و در چنان صورتی معلومست که چه فلاکت های بزرگی عاید خواندگار خواهد شد.

در پاسخ آن نامه و پیغام ها مجدداً سلطان سلیم مکتوبی بزبان ترکی خطاب به شیروان شاه فرستاده و واضح است که نگارش مکتوب بزبان ترکی برای نشان دادن خشم و غضبی است که نسبت به شیروان شاه نیز حاصل کرده بوده و طی نامه مزبور جز تهدید و ارباب چیزی ننوشته و صریحاً اخطار مینماید که عزم من برای هجوم به



کشور ایران جزم و تصمیم ما تغییر پذیر نیست .

## فصل بیست و نهم - شاه اسمعیل بعد از جنگ چالدران

پیش آمد جنگ چالدران و شکست سپاه ایران در روح و قلب و در خوی و روش شاه اسمعیل اثرات عمیقی بر جا گذارد. پادشاه قهرمان و جهانگیر ایران که تا آنروز از برابری هیچ دشمنی روی نگردانده بود و از هیچ حریفی شکست نخورده بود بطوریکه عموم مردم چنین می اندیشیدند که او شکست ناپذیر است و بسیاری از قزلباش و گروهی از تندروهای مسلمان میرفتند که ویرا بعنوانی شبیه ( مهدی موعود ) یا مثل ( نماینده و پیشکار مهدی ) بشناسند زیرا هر چند چنین اعتقادی با مذهب جعفری که مهدی را فرزند امام یازدهم میدانند ، راست نمی آید اما با عقیده ی اهل سنت تطبیق میکند که نوشته اند که مهدی از آل رسول ۴ و سادات خواهد بود .

بالجمله ، بر شاه اسمعیل و بر پهلوانان و صوفیان فداکار جان نثارش ثابت گردید که اسلحه ی آتشی و توپخانه وضع جدیدی در عالم پدید آورده است و زور بازوی دلیران و مردانگی و جان فشانی ایشان به تنهایی برای تحصیل فتح و ظفر کافی نیست همچنین روی داد چالدران از غرور و نخوت و خودخواهی لشکریان و سرداران قزلباش تا حدی کافیت و بر همگان معلوم گشت که در جنگ و ستیزی که مابین دو دولت پیش می آید باز هم تدبیر و سیاست را بیش از شمشیر باید بکار بندند چنانچه هر گاه در آن هنگام به سخنان مردی جهان دیده و کار آزموده مانند خان محمد استاجلو اعتنائی مینمودند و پیشنهاد ویرا می پذیرفتند و با دریای موج خیز سپاهیان عثمانی به اصول تر کتازی و جنگ و گریز معامله میکردند بدون شبهه نتیجه ی بزرگ میگرفتند و با قطع راه پشت سر سلطان و منع وصول آذوقه به اردوی وی سخت ترین لطمه را بر خصم پر عدد و نیرومند وارد می ساختند همچنانکه فرزند شاه اسمعیل یعنی شاه تهماسب با



سلطان سلیمان سلوک نمود . البته جای شبهه نیست که وقتی دشمن قوی بود و دارای سلاحی مؤثر بود که طرف دیگر آنرا ندارد چاره‌ئی نمی‌ماند جز آنکه به پیکار و ستیز ایللیاتی تشبث شود و با جنگ و گریز پیاپی حریف را عاجز گردانند این نکته نیز روشن و براهل تتبع و دانایان تاریخ معلوم است که سلطان سلیم پس از فتح کشور مصر با وجود آمادگی لشکرهای فراوان خود و با وجود توپ و تشرها و تهدیدات دائمی که همین ماه یا ماه دیگر بجانب ایران زمین میتازم و ریشه‌ی قزلباش را برمی‌اندازم و با وجود آنکه در نامه‌های رسمی خود به پادشاهان شیروان و مازندران و گیلان و دیگران همواره عزیمت خویش را اعلام مینمود ، از سال (۹۲۱) تا سال (۹۲۶) که بیمار گشت و جان سپرد جرئت نکرد به هجومیکه وعده میداد اقدام نماید و هر گاه یکپا پیش مینهاد ، یکپای دیگر پس میرفت علت و سبب این تردید و تزلزل چیزی نبود جز بیم و هراسی که از ترکتازی قزلباش داشت زیرا بطوریکه در نامه‌های سلطان مصر و شیروان شاه قبلا خوانندگان ملاحظه کرده‌اید این خطر را با زبان دوستانه بسططان یاد آور شده‌اند و جمیع خردمندان آن دوره به او میگفتند که در این باره دیگر شاه اسمعیل جنگ رو برو نخواهد کرد و با قطع راه و منع آذوقه اردوی عثمانی را تباه و مضمحل خواهد ساخت و باز هم بهمین سبب است که می‌بینیم سلطان سلیم از پادشاهان مازندران و گیلان کمکی نمی‌خواهد جز آنکه رعایای خود را وادار نمایند که خوار و بار و خوراکی به اردوی عثمانی آورده بفروش رسانند .

بالجمله از سال ۹۲۰ تا سال ۹۲۶ که سلطان سلیم جان سپرد شاه اسمعیل پیوسته در حدود شمال غربی و مغرب ایران میزیست و نیروهای ایران را از شهرستانهای مختلف غالباً در نزدیکی مرزهای عثمانی بحال آماده‌باش نگاه میداشت و سرداران لایق و سلحشور در دسترس خود بفرماندهی لشکرهای قزلباش میگماشت چنانچه دیوسلطان فرمانفرمای سابق بلخ غالباً در حدود گرجستان بعملیات میپرداخت و جاپان سلطان در شمال موصل و حدود نصیبین آمدورفت مینمود تا عراق عرب را از هجوم ناگهانی دشمن حفظ نماید و چون بر اثر تبلیغات دایمی و فرستادن نامه‌ها و پیغام‌ها بدست



جاسوسان از طرف سلطان سلیم در برخی نقاط از داخله ایران طغیان و سرکشی ظهور نموده از جمله پادشاهان مازندران عهد خود را شکسته از ادای مالیات سر باز زدند . شاه اسمعیل برای اصلاح امور داخلی و سرکوبی سرکشان و برقراری امنیت عمومی که تا اندازه‌ئی تزلزل یافته بود شخص دورمیش خان را انتخاب فرمود . خوانندگان گرامی بیاد دارند که همین دورمیش خان بود که پیشنهاد خان محمد استاجلورا راجع به طرز مقابله با اردوی سلطان سلیم رد کرده مورد تمسخر و لطیفه‌سرایی قرار داد - دورمیش خان پسر عبدی بك از خلفای صوفیه و ملازمان پیشین خانقاه صفویه شمرده میشد . دورمیش از حیث سن و سال با شاه اسمعیل برابر و از اوان کودکی همبازی و همدم وی بود و بعدها به دامادی خاندان سلطنت نیز سرافرازی یافت - هر چند بعد از جنگ چالدران از وجاهت و محبوبیت عمومی وی در نظر قزلباشیه بسیار کاسته شد و مردم ویرا متهم میداشتند که بعلت شراب خواری و میگساری دائمی در شورای جنگ با حال مستی شرکت جسته بوده و رأی خان محمد را بسبب بیهوشی و بیخودی رد کرده بوده است و این قبیل مردم سزاوار نیستند که در کارهای مهم دولت شرکت جویند و عضو شورای سلطنت باشند با اینوصف پادشاه جوان وفاداری و خلوص او را رعایت نموده کارهای داخلی کشور را بدو میسپرد ولیکن در مدت ده سالی که پس از جنگ چالدران شاه میزیست دورمیش خان را در کارهای مربوط بمرزهای عثمانی دیگر دخالت نداد . اما از جهات دیگر بجانب وی عطف توجه و مرحمت میفرمود تا دل افسرده و شرمسار نباشد .

بطوریکه بیشتر اشاره نمودیم از سال (۹۲۰) تا سال (۹۲۶) که سلطان سلیم زنده بود و همواره در جابجا کردن لشکرها و تهدید مرزهای ایران میگذرانیده شاه اسمعیل نیز روز و شب آرام نداشت و تابستان و زمستان بنابر اقتضای هوا از یک ولایت مرزی به ولایت دیگر مرزی میکوچید . گاهی در موصل ، زمانی در اردبیل ، وقتی در وان و حدود تبلیس و چیزری در نخجوان و ایروان و قارص و اردهان اردو میزد



به اقتضای فصل در شهرهای متصرفی خود که به دیاربکر و جزیره نزدیک بودیلاق و قشلاق میکرد. در اینجا مقتضی است یادآوری نمائیم ولایاتی که در عهد اسلام بنام دیاربکر و جزیره خوانده میشد عبارت از همان استان بزرگی است که یونان و روم بنام (کاپادوکیه) مینامیدند و گویا در لهجه‌های ایرانی و کردی (قبادکان - یا - کوادکان) نام داشته در کتیبه‌های بی‌ستون نیز که از داریوش بزرگ باقی مانده یاد شده است این سرزمین ما بین سرچشمه‌های فرات شمالی و دجله‌ی شمالی واقع است و از سمت شمال مشرقی خاکش بنزدیکی‌های دریاچه وان کشیده میشود. مردم آن استان اکثر کردتات و پس از کردتات ارمنی و کمی هم در سمت جنوب آنجا آشوری بوده‌اند و هم‌اکنون با آنکه چهار قرن است که تمامی آن سرزمین در تصرف ترکیه میباشد هنوز اهالی لهجه‌های ایرانی خود را ترک نگفته‌اند و در عین آنکه زبان رسمی ترکی است کردها به کردی و تات‌ها بفارسی مخصوص خودشان که شبیه به لهجه‌های طالشی است حرف می‌زنند.

شاه اسمعیل در مدت شش سال که دائم حرکات عثمانی‌ها را می‌پایید از اصلاحات تجارتنی و صنعتی نیز غافل نبود و بسیاری از کارخانه‌ها را در همان اوان با دخالت مستقیم خود تأسیس و تکمیل کرد و طبق دستور در اصفهان و همدان ورشت و برخی دیگر از شهرهای مرکزی صنایع و چرم و چرم‌ساغری و بلغار و حریر بافی و چیت اصفهانی و قلم‌کار و قالی و شال و برک و غیره تأسیس یافت و بعضی از کارخانه‌ها فقط دولتی بود و برخی خصوصی بود که با سرمایه شخص شاه یا با سرمایه‌ئی مرکب از مال شخصی شاه و تنی چند از بازرگانان تشکیل گردید.

وقایع مهمی که طی سالهای ۹۲۰ تا ۹۲۶ در ایران زمین روی نمود آنچه شایان یادآوری میباشد بقرار زیر است.

### آشتی و ائتلاف با شیر وانشاه

بطوریکه پیش از این اشاره نموده‌ایم مکاتبه و ارسال مبلغین و تحریکات دائمی



سلطان سلیم هر چند در مردم ایران اثری نداشت اما پادشاهانی و فرمانروایانی را که در برخی از استانها حکومتی به ارث یافته بودند و از وجود دولت مستبد و مرکز گری خوشنود نبودند فریب میداد و آنان را به طغیان و خود سری وادار میساخت از آنجمله پادشاهان مازندران و گیلان و شاه شیروان با سلطان سلیم ارتباطی بهم رسانیدند نسبت به شاهنشاه صفوی پیمان شکنی نموده بنا بر مواعید پیایی خواندگار روم، پیوسته انتظار ورود لشکرهای عثمانی را میکشیدند که برای بار دوم وارد ایران شوند و آنان مشمول عنایت سلطان گردند. از میان اینقبیل حکمرانان البته شیخشاه شیروان بیش از دیگران دست و پا میکرد و چون مرزهای کشور شیروان بخاک عثمانی نزدیکتر بود بهتر میتوانست روابط خود را با دربار استانبول ادامه دهد - طغیان و سرکشی شیروانشاه تا سال (۹۲۳ قمری) دوام یافت و از آنجائیکه در این سال قسمت عمده ی سپاه ایران در قفقاز و عراق عرب گرد آمده بودند و لشکریان قزلباش به فرماندهی دیو سلطان استانبول بلخ که تازه از خراسان وارد شده بود بگرجستان تاخته و اخواهان عثمانی را از آنجا برانداختند و یقین بود که پس از گرجستان نوبت شیروان میرسد البته شیروانشاه سراسیمه و بیمناک گردیده نامه ئی به سلطان سلیم نوشته بدست خواجه محمد بازرگان باد کوبه ئی با هدایائی نزد خواندگار میفرستد و از وی ب-رای خود کسب تکلیف میکند و البته ضمن پیغام شفاهی از استعداد کامل شاه اسمعیل و اجتماع نیروهای قزلباش و استعداد ایشان و از پیشرفت هایی که در برقراری نظم داخلی و برانداختن سرکشان و فتنه گران مرزی دست داده گزارش کامل نوشته سپس بصراحت از سلطان سلیم کسب تکلیف نمود - اما خواندگار در پاسخ نامه و پیام شیروانشاه باز هم به وعده و نوید گذرانیده نوشت که شما باید باد دیگر شاهان و امیران همدست شده دائم با قزلباش بجنگید و از اوضاع واحوال خود پیوسته ما را بیا گاهانید و مانیز بموقع مقتضی عازم آن سمت خواهیم



شد. شیخشاه که از این وعده‌ها و از این تحریکات و تشویق‌ها در طول چهار سال مکرر شنیده بود و اثری ندیده بود ناگزیر در صدد برآمد با شاهنشاه کشور خود سازش کند و نفاق و درنگی و ستیز و آویز را از میان بردارد و از آنجا که دوستان امین و مورد اعتمادش مانند خواجه محمد بادکوبه‌ئی و فرزندوی خواجه محمود بادکوبه‌ئی بباطن شیعه و از سرسپردگان خانقاه صفویه بودند و نزد جمیع سلاطین و پادشاهان عالم اسلام از هند گرفته تا افریقا و روم عزت و حرمت داشتند و نظر به جهان‌دیدگی و نیک‌اندیشی طرف مشورت واقع میشدند در این هنگام شیخشاه را به قبول مذهب جعفری و اتحاد با شاه اسمعیل ارشاد نمودند و از جانب سلطان سلیم با حکایت کردن آنچه بچشم دیده و بگوش شنیده بودند ویرا بر حذر داشتند بنا بر این شیخ ابراهیم معروف به شیخشاه تصمیم خود را گرفت و سفرائی با هدایای فراوان از شیروان به نخجوان فرستاد که مرکز اردوی قزلباش بود و در نامه و پیغام خود بگناه خویش و پیمان شکنی‌ها اعتراف نموده گفته بود هر گاه قهرمان ایران از سر تقصیر وی بگذرد گناهانش را به آب بخشایش بشوید او پس از این یکی از بندهاگان راسخ و معتقد خواهد بود و ضمناً چون تا کنون نتوانسته است بدلائل حقانیت مذهب امامیه احاطه پیدا کند از پیشگاه شاهانه خواهش مینمود که یکی از علمای جعفری را برای صحبت و احتجاج نزد وی گسیل فرمایند.

شاه اسمعیل با مسرت هر چه تمام‌تر دست اخلاص و ودادی را که از شیروان بجانیش دراز شده بود گرفته دوستانه فشرد و با بلندی نظر خویش از گذشته‌ها یاد نمود و میرزا شاه حسین و کیل السلطنه را که در واقع نخست‌وزیر و صاحب اختیار کل امور کشور بود بسفیر شیروان مأمور فرمود و امیر جمال‌الدین محمد صدر را نیز همراه او فرستاد و آن دو شخصیت بزرگ که یکی رئیس امور سیاسی دیگری رئیس امور روحانی و قضائی بود از نخجوان بجانب شیروان رفتند و شیخشاه که خبر ورود آنان را بخاک خود شنید با شتاب از آنان استقبال نموده با احوال و احوال کرام



ایشان را وارد پایتخت خود کرد - در این سفر طی مصاحبت چند روزه و کیل السلطنه خاطر شیر وانشاه را نسبت به عطاوت و محبت شاهنشاه مطمئن ساخت و گفت شیر وانشاه از این تاریخ ببعد آزاد و مختار است میخواهد بدربار بیاید و با شهریار ملاقات کند میخواهد نیاید در این امور هیچگونه ایراد و اجباری نیست. شیخشاه از لحاظ سیاسی دل آسا گردید و اما صدر نیز در استدلال و احتجاج خود کامیاب شد زیرا چند نکته را راجع به مذهب امامیه که مورد شبهه‌ی علمای شیروان قرار گرفته بود کاملاً روشن ساخت و بطوری در رفع و دفع شبهات موفقیت یافت که هم شیخشاه و هم خاندان سلطنتی و هم گروهی از علما و اهالی از مذهب سابق خود انصراف جسته بمذهب جعفری گرویدند. بالاخره مأموریت و کیل السلطنه و صدر با موفقیت انجام پذیرفت و شیر وانشاه ارمغانهای هنگفتی باخراج عقب مانده تسلیم ایشان نمود پس از بازگشت هیئت مزبور ضمن ادای پیامها و تملیات وی، و کیل و صدر استدعائی را که در باب خویشاوندی نموده بود بعرض شاه اسمعیل رسانیده گفتند شیخشاه آرزو مند است یگانه دختری را که دارد برای همسری شاهنشاه تقدیم نماید و نیز فرزندش مظفرخان بدامادی شاهنشاه سرفراز گردد - شهریار صفوی آن تقاضا را پذیرفت و چون مرثده‌ی قبول آن خواهش بشیخشاه رسید فرزندش را با هدایا به اردو فرستاد و شاهنشاه شاهزاده را با محبت و احترام پذیرفت و پس از یک هفته که او در دربار بود روزی برای اجرای مراسم نامزدی معین گردید و جشنی بزرگ برپا کردند که آئین نامزدی مظفر با بزرگترین دختر شاهنشاه طی آن جشن بعمل آمد اما مراسم عروسی و زفاف شاه اسمعیل با دختر شیر وانشاه در ماه ذیحجه سال (۹۲۹) انجام گرفت و بدین طریق دو خاندان صفوی و شیر وانشاهی با رشته‌های خویشاوندی بهم اتصال یافتند.

از وقایع مهم دیگری موضوع سرکشی پادشاهان مازندران است.

بطوریکه پیش از این یاد شده، سرزمین مازندران قسمتی به امیر رستم بطوریکه پیش از این یاد شده، سرزمین مازندران قسمتی به امیر رستم

که چون خود را زیر حمایت محمدخان اوزبک قرار داده بود



پس از کشته شدن شاه اوزبك و بر اثر پیغام شاه اسمعیل که : «چون دست تو بدامان شيبك خان برسد دست او را بدامان تورسانیدم.» هول کرد و بیمار گردیده جان سپرد سپس پسرش آقا محمد به اردوی قزلباش آمد و با پرداخت مالیات سالیانه بر ولایاتی که زیر فرمان پدرش بود حکومت یافت - قسمت دیگر به امیر عبدالکریم از سادات مشهور مرعشی متعلق بود که پایتخت را شهرساری قرار داده بود .

البته آقا محمد روز افزون و امیر عبدالکریم دو فرمانروای بزرگتر مازندران و رستم دار بودند اما ملوک دیگری نیز در کوهستانها حکومت داشتند که نام برخی را یاد خواهیم کرد - از سال (۹۲۰ قمری) بر اثر تحریکات سلطان سلیم عثمانی از یکجانب و عبیدالله خان پادشاه اوزبك از جانب دیگر عموم فرمانروایان مازندران بنای خود سری و طغیان را گذاردند - در این سال شاه اسمعیل اطلاع یافت که یکی از علل عصبانیت خواندگار روم و کوشش دائمی وی برای هجوم دوم به ایران اینست که مرزداران و حکام سرحدی و شیرعلی بك شهسوار پیوسته گزارش‌هایی راجع به استعداد قزلباش و آماده شدن شاه برای حمله به دیاربکر مینویسند بنابراین خیر اندیشان و صلح خواهان طرفین اشاره نمودند که یکچند شهریار صفوی از حدود قفقاز بداخله‌ی کشور خود برود شاید توهمات و خیالات خواندگار بر طرف کرده بنابراین بمناسبت پیش آمدن فصل زمستان سال (۹۲۳) شاه اسمعیل از خجوان بجانب عراق کوچید و موسم سرما را در حدود قم قشلاق نمود و در بهار سال (۹۲۴) دورمیش خان را بتأدیب فرمانروایان مازندران گسیل داشت . دورمیش خان نخست بجانب آقا محمد توجه کرد و امیر مزبور دودژ استوار خود را مستعد دفاع ساخته اموال و بستگانش را بدرون آنها کشیده بمدافعه پره‌اخت دژهای اورنگی بنام (کلیس) و دیگری قلعه‌ی اولاد بود که خودش در آنجا مقیم بود - لشکریان قزلباش قلعه کلیس را ظرف سه روز تسخیر کردند سپس بقلعه‌های اولاد تاختند .

اما آقا محمد که وضع خود را دشوار دید از در تسلیم در آمد و پس از فرستادن



بندگان و حصول اطمینان از قلعه بیرون آمده به اردوی قزلباش رفت و کلید خزائن خود را تقدیم دورمیش خان نمود. دورمیش ویرا همراه خود گرفته متوجه ساری شد اما امیر عبدالکریم راه ویرا کوتاه ساخت بدین معنی که فرزند خود سلطان محمود خان را با دوهزار تومان نقد و هدایای پربهای دیگر بخدمت خان فرستاده تعهد نمود که هر گاه خان والا شان کوس رجعت بکوبد در مدتی کوتاه اینجانب دیون مالیاتی خود را فراهم ساخته بدنبال وی عازم اردوی بزرگ خواهم شد تا بزیارت ساحت شاهانه نائل آیم. دورمیش بنا بر عادت مقام سیادت مقدم سلطان محمود را گرامی داشته پیش نهاد امیر سید عبدالکریم پدرش را پذیرفته رو بجانب عراق نهاد و در آن اثنا سایر حکام ولایت رستم دار و کوهستان البرز از جمله امیر سید حسین هزارجریبی و ملک کاوس و ملک بهمن که هر کدام در قسمتی فرمانروا بودند با ارمغانهای پربها بخدمت خان آمدند و در مصاحبت وی بعراق آمده در حدود اصفهان به اردوی بزرگ رسیدند و در جرگه شکار بزرگی که بفرمان شاه اسمعیل طرح شده بود شرکت جستند. واقعه‌ی مهم دیگر که در بهار سال (۹۲۴) روی نمود بیماری پادشاه بود که مورث و حشمت و هراس عموم طبقات گردید. کسالت شاه اسمعیل هنگامی پیش آمد که از قم بولایت ری نهضت نموده در نزدیکی تهران اقامت گزیده بود. در آن موقع حکیم علاءالدین محمد که پزشک مخصوص پادشاه بود همت گماشت و در اندک مدتی ویرا از مرض مطبقة نجات داد اما طولی نکشید که حکیم خودش بمرض ذات‌الصدر دوچار شد و روزهایی که اردو عازم اصفهان بود در حدود کاشان حکیم علاءالدین محمد وفات یافت و چون دانشمند مزبور در مقامات علمی بیهمال بخصوص در طب نظیر نداشت و نیز همدم محرم دوست رازدار و غمخوار شاه اسمعیل بود مرگ وی خاطر شاه را بشدت افسرده گردانید چنانچه تا مدتی یاد حکیم و اندوه وفاتش در سیمای شهریار صفوی ظهور مینمود.



## فصل سی ام - هجوم های پیاپی اوزبکان

ما پیش از این راجع بمقدمات اتحادی که مابین عثمانی و دولت اوزبك برضد ایران فراهم گردید سخن رانیدیم اینك در اینجا از نتایج آن اتحاد و همکاری باید گفتگو نمائیم .

درست مصادف با موقعی که سپاه عثمانی به نزدیکی های چالدران رسیده بود عبیدالله خان پادشاه اوزبك که از هجوم روم به ایران آگاه میشود نامه ئی بدست پيك چاپاری برای سلطان سلیم میفرستد که ضمن آن اعلام میدارد از مغولستان تا کنار جیحون عموم تورانیان را برای جنگك تحريك نموده و تقریباً از جانب خراسان حمله خواهد آورد و با سلطان سلیم قرار میگذازد که ترك های مغربی با ترك های مشرقی در اصفهان و کنارزاینده رود بشرف دیدار برادروار به همدیگر برسند - اینك قسمتی از نامه ی عبیدالله خان به سلطان سلیم حاکی از نکات بالا (... و چون آن پادشاه عالیجاه با سپاه نصرت دستگاه بدفع آن شردمه قلیله نهضت فرموده اند این هواخواه بی اشتباه ورود رسول فرخ پیام نظام الدین محمد بك ادامه الله تعالی اقباله را بخواس و عوام پیغام داده از حدود سمرقند دلپسند تا نهایت سرحد تا شکند بجمع میرزایان و خان و سلطان و بهادران و اغلان نژادان و امراء الوس و امراء تومان و زعماء جیوش و مرزبانان و جمله طایعان و تابعان اوزبكیه و جغتای و دودمان چنگیز خان را تنبیه نموده و از این اشارت پر بشارت خمیر و آگاه ساخته در صدد جمعیت و بسط قورلتای « کنگره برای مشورت » بمشاوره آرای سعادت نمای و اتفاق و تصمیم بر ازاله آن گروه مکروه متغلبه و فرق ضاله رفضه هستیم حق سبحانه و تعالی ما را و ایشان را در هر مهم خاصه درین خصوص موفق گردانیده فساد آن ظالمان را از فراحال جهان وجهانیان برطرف و برافتاد نمایاد . و در خدمت رسول مشارالیه ؛ عمدة الخواص



خورشید بهادر ار سال یافت که بعد از بساط بوسی بزودی در رسیده باشد که جمعیت فریقین را در حوالی صفاهان وزنده رود سبب گشته خبر ظفر اثر خداوندی را به احبار ساند «  
ص ۳۷۹ فریدون بك .

باز در سال ۹۲۱ بتاریخ اواخر ماه رجب سلطان سلیم نامه‌ئی بزبان ترکی در پاسخ عبیدالله خان نگاشته اعلام میدارد که تمام نواحی دیار بکر را تا حدود کردستان از کشور قزلباش گرفته بتصرف خود در آوردیم و هر چند از آن جانب تقاضای صلح و آشتی شده ولی بهیچوجه زیر بار نرفته مصمم هستیم ریشه قوم قزلباش را بر اندازیم سپس از او تقاضائی میکند که ترجمه متن نامه چنین است : (... پس بر جنابعالی نیز لازم است که با امراء بزرگ آن نواحی مراسله و مشاوره نموده همگی متفقاً ماده فتنه و فساد را قطع کنید و تا آنجا که ممکن است نام و نشان قزلباش را از عالم ناپدید سازید و با اعلام و گزارش پیاپی احوال و اوضاع خود که لازمه اتفاق طرفین است اقدام و اطمینان داشته باشید که بنیان یگانگی و اخوت و اساس اتحاد و وداد طرفین روز بروز مستحکمتر میشود و سفیر شما سید محمد شرایط رسالت را بنهایت خوبی انجام داده اینک با عنایات بی پایان ما محظوظ و کامیاب گردیده تقاضاهایش اجابت شده رخصت مراجعت حاصل کرده بدان جانب روانه گردید (صادر شد از شهر ادرنه آخر رجب سال ۹۲۱ ...)

بطوریکه پیش از این طی وقایع خراسان یاد نمودیم عبیدالله خان پادشاه بخارا با دیگر خانزادگان و فرمانروایان اوزبك که بعد از نابودی شيبك خان هر کدام در شهری از شهرهای آموفر از وتر کستان حکومت یافته بودند بر اثر تحریکات سلطان سلیم اتحاد نموده بقصد تسخیر خراسان تاختند و چون با وجود تسخیر هرات و پیشرفتهای دیگر نتوانستند در برابر نهیب نیروهای منظم قزلباشیه دوام آورند بالاخره کوس باز گشت کوفته از فرمانروائی بر خراسان چشم پوشیدند اما بعد از جنگ چالدران بار دیگر بطمع افتاده پیاپی دستجات اوزبکان را برای غارت و



چپاول از جیحون گذرانیده خاک خراسان را معرض تاخت و تاز قرار میدادند و با کشتن و اسیر کردن مردان و زنان کشاورز و سوزانیدن خرمن‌ها و چرانیدن کشتزارها و ویران ساختن آبادیها بهادری خویشتن را نشان میدادند و همینکه فوجی از پادگان‌های قلعه‌ها و شهرها برای سرکوبی آنها عازم میشدند بهادران اوزبك گریز را برستیز ترجیح نهاده با ایوار و شبگیر از رود جیحون میگذشتند. و بالاخره در بهار سال ۹۲۷ عبیدالله خان نیروهائی از بلاد مختلف ترکستان بكمك خود جلب کرده با سپاهی مرکب از سی هزار سوار و گروهی پیاده عازم خراسان شد و تا شهر هرات پیش آمده آن بلده را که مرکز خراسان بود محاصره نمود در آن هنگام شهزاده طهماسب میرزا فرزند ارشد شاه اسمعیل که هنوز عمرش از ده سال تجاوز نکرده بود عنوان فرمانفرمائی خراسان را داشت و امیر خان موصلو پیش‌کاری او را داشت، امیر خان با همکاری امیر غیاث‌الدین محمد صدر و دیگر بزرگان و عموم اهالی هرات باره و برج شهر را استحکام داده بمدافعه پرداختند و اثنای چند جنگی که در پشت دروازه‌های مختلف شهر رویداد دلاورانی مانند صوفیان خلیفه و شاطر عبدالله و امیر حسینعلی که از ملازمان صدر بودند در آن پیکارها دادمردی و پردلی داده مهاجمین اوزبك را با گلوله‌های تفنگ و ناوك تیراز پا در انداخته موجبات یأس و ناامیدی دشمن را فراهم ساختند. چنانچه پس از مدت ده روز عبیدالله از پیشرفت مقصود خود مأیوس گردیده دست از محاصره کشیده بجانب بخارا برگشت و از آن تاریخ تا وفات شاه اسمعیل دیگر از طرف اوزبك تعرض مهمی به آستان خراسان نشد.

از وقایع مهم دیگر سرکشی امیر دباغ فرمانروای رشت و قومن بود که او نیز بر اثر تحریکات سلطان سلیم سر بعضیان برداشت. سلطان سلیم طی نامه‌ئی که بتاريخ روز جمعه ۲۷ ماه جمادی‌الآخر سال ۹۲۳ برای پادشاه گیلان فرستاده داستان فتح مصر را بتفصیل برای پادشاه مزبور داستان نموده جنگ خود را با چرکس‌ها و



بر انداختن اساس سلطنت مستقل مصر با تفاخر و مباحات مخصوص بخود شرح میدهد سپس مینویسد که فعلا برای ماکاری نمانده است مگر کوفتن پادشاه قزلباش که در صدد آن هستیم و بر شما نیز که پادشاه گیلان میباشید لازم است که با امرای اطراف و همسایگان خود همدست شده از سرزمین خود فتنه و پیکار را آغاز کنید و بیاری و مددکاری ما امیدوار باشید - اینک قسمت اخیر نامه سلطان سلیم راجع بمفاد نکته‌های یاد شده‌ی بالا : (... در گلشن ایالت خاری و به چمن عدالت خاکساری نمانده مگر ظل زائل هستی اسمعیل لازم النکیل که به مشیت حضرت رب جلیل موقوف به سطوع آفتاب اندک سعی جمیل است انشاء الله بعد از این در اتمام احوال آن نیم کشته، ضربات رجال عسکر ظفر مجال همت عالی نهت پادشاهی مصروف و معظوب است . بر ذمت غیرت دینی و عهده حمیت یقینه شما هم لازم و جازم است که با اخوان دین و خلان یقین که در اطراف آن اما کن سکنا میکنند متفق الاحوال و متحدالآرا گشته برای فتح این مقالید حاضر و مهیا و منتظر باشید و از اخبار و اسمار و کردار آن سردار فیه اشرار آنچه بمسامح عالی مقدار سمت اظهار یافته است . . . انبا و اخبار نمایند . . . ) صفحه ۴۳۷ منشآت آل عثمان .

هنگامی که شاه اسمعیل در تابستان سال ۹۲۵ ییلاق خود را در النک خرقان قرارداد فرمانی صادر نمود که دورمیش خان و زنیل خان باتفاق حکمرانان رستم‌دار و مازندران و بهمراهی کار کیا سلطان احمد پادشاه لاهیجان همگروه بجانب رشت هجوم برند و شاه اسمعیل خویشتن مقرر داشت که از راه طارم و فومن بدان سرزمین عازم شود تا برای امیره دباچ فرمانروای رشت راه گریزی باقی نماند . همینکه این اخبار بسمع امیره دباچ رسید باشتباه خود پی برد از اینکه فریب تحریکات دشمن مهین را خورده است بسختی پشیمان گردید و جمعی از اشراف و مشایخ و بزرگان گیلان را با هدایای فراوان و عریضه‌ئی مبنی بر تضرع و نیاز و طلب بخشایش به اردوی قزلباش فرستاد و نیز نامه‌ئی به سلطان احمد کار کیای لاهیجان نوشته و ساطت و



میانجیگری ویرا استدعا نمود - شاهنشاه صفوی فرستادگان پادشاه رشت را بار داد و با نظر عطاوفت و بخشایش میانجیگریهای کار کیاود دیگران را قبول و پوزش امیره دباچ را پذیرفت و طبق قرار و مداریکه نمایندگان کیلان با اولیای دیوان نهادند امیره دباچ مبلغ پنج هزار تومان بابت مالیات و حسابهای گذشته بخزانة نقداً پرداخت نموده متعهد گردید از سالهای آینده نیز مالیات ولایت خود را بطور منظم بدیوان بپردازد .

واقعه دیگر که در این سال روی نمود آنکه - جاسوسان خبر داده اند لشکر عثمانی از حدود دیاربکر بجانب موصل توجه نموده و گویا قصد بغداد دارند و نیز از نیروهای روم که در خاک حلب کنار فرات گماشته شده اند جنبشی بنظر آمده گویا میخواهند از فرات گذشته بقصد عراق عرب پیش آیند شاه اسمعیل احتیاط را بکار بسته دورمیش خان وزینل خان را با نیروهای رکابی برای کمک و تقویت پادگان بغداد گسیل فرمود و شخصاً با اردوی بزرگ بعنوان شکار تا حدود بیستون پیش رفته سرگرم شکار گردید تا هرگاه سپاه روم وارد عراق عرب شود ، شهریار ایران بتواند زودتر بمیدان خصم شتابد اما بعد از مدتی گزارش رسید که رومیان تا نزدیکی مرز عراق آمده ، چند روزی مانده مصلحت ندیدند آتش پیکار را بیفزوزند و از حدود ایران برگشته بمرکزهای خود رفتند بنا بر این پادشاه از بیستون بجانب قم کوچ نمود و سردارانی که برای کمک به قلعهی بغداد رفته بودند نیز پس از کسب اجازه معاودت کرده در نزدیکی ساوه به اردوی شاهانه پیوستند در آن هنگام گزارشی از خراسان رسید که بار دیگر لشکریهای اوزبک اجتماع کرده قصد دارند از جیحون گذشته سرزمین خراسان را اشغال کنند - شاه اسمعیل به دورمیش خان و سردارانی که با او از بغداد آمده بودند فرمان داد نیروهای خود را برداشته در فیروزکوه اردوزده ییلاق را آنجا قرار دهند و گوش هوش به احوال خراسان بگمارند تا هرگاه تورانیان از رود آمو تجاوز کنند این اردو بیدرنگ عازم خراسان شود و با امیر سلطان



که بیکلری بیگی خراسان و مقیم هرات بود یاری و همکاری نمایند. بنابراین دورمیش خان و زنیل خان با سرداران دیگر و لشکر ابواب جمعی خود از حدود ساوه به فیروز کوه رفته اردو زدند و شاه اسمعیل از ساوه بزیارت مزار امام سهل شتافت و بعد از انجام آداب دعا و نیاز به اولنگ همدان کوچیده آنجا پیلاق نمود و واقعه‌ی دیگر در این سال که (۹۲۶ قمری) بود آمدن امیره دباچ رشتی است که با هدایای فراوان بقصد شرفیابی بحضور شاهانه بمرغزار همدان شتافت و از جمله‌ی ارمغان‌هایی که آورده مبلغ هزار تومان مسکوک تمام عیار رسمی از خالص و نیمه سیم خالص بود که در نهایت زیبائی و درخشندگی با آرایش مخصوصی که استادان ماهر بکار برده بودند ضرب شده بود. شاهنشاه صفوی فرمانروای جوان گیلان را با عزت و محبت پذیرفت و در بزم انس ویرا مشارکت داد و بعد از روزی چند بنا بر تمنای ریش سفیدان قزلباش که از جانب امیره دباچ خواستگاری نمودند، شاهنشاه موافقت فرمود که یکی از شاهدخت‌ها به‌همسر امیره درآید و مراسم نامزدی در همان ایام بعمل آمد.

در اینجا باید یادآوری نمائیم که سیاست شاه اسمعیل مقتضی دید که خاندان شاهنشاهی را با رشته‌های خویشاوندی به خاندان‌های پادشاهان ولایات مختلف ایران متصل و مربوط گرداند تا بر اثر این خویشی و نسبت دولت‌های اجنبی از تحریک فرمانروایان موروثی و فریب دادن ایشان نومید شوند و الحق این سیاستی درست و تدبیری صائب بود چنانچه پس از خویشاوندی با شیر وانشاه و باشهریاران گیلان و مازندران و کردستان و غیره دیگر تیر آرزوی خواندگار روم به‌هدف نرسید و امنیت و آسایش داخلی روزافزون گردید.

بالاخره، هنگامیکه ماه رمضان و ایام عبادت فرا رسید شاهنشاه کار کیا سلطان احمد را از اردو مرخص کرد تا به لاهیجان برود و نیز امیره دباچ را باعطای تاج گوهر نشان و کمر مرصع و امتیازات و خلعت‌های دیگر به رشت باز گردانید



و خویشتن عازم آذربایجان شد زیرا گزارش جاسوسان و دوستان قزلباشیه از دیاربکر و سرزمین روم حاکی از آن بود که سلطان سلیم خواندگار پیش خانهای سفری خود را از استانبول بیرون فرستاده ، لشکرهای مختلف یکی پس از دیگری به جانب شرق گسیل داشته ممکن است امروز و فردا بقصد هجوم روانه شود شاهنشاه صفوی دورمیش خان را که در فیروز کوه بود به اردوگاه مراغه طلبید و ماه رمضان که پایان یافت پادشاه با آئین پرشکوهی نماز عید گزارد سپس طرح و تعبیه و نقشه های مربوط به مقابله ی با دشمن نیرومند ایران را زیر نظر در آورده بامشورت سرداران بزرگ و ریش سفیدان قزلباش به اجرای عملیات نظامی آغازید اما هنوز ایرانیان به انجام مقدمات کار دفاع مشغول بودند که خبر مرگ سلطان سلیم به اردوی قزلباش رسید و معلوم گشت که خواندگار از پایتخت خود بقصد هجوم به ایران بیرون می آید و اما دوسه مرحله نه پیموده در سینه اش زخمی شبیه آبله بادر و سوزش شدید نمودار میشود و روز بروز شدت وحدت آن افزوده میگردد تا بالاخره ویرا زمین گیر و پس از پنجاه روز از لباس هستی عاری و به آغوش سرد گورستانش میفرستند .

برخی از صوفیان حلب نوشته اند که وقتی زخم سینه با درد و سوزش سخت سلطان سلیم را ناتوان ساخت پادشاه نامبرده از بس بد گمان و کج اندیشه بود چنان پنداشت که سفیر اخیر ایران بنام ( صاروشیخ ) که مانند دیگر سفیران ایران برخلاف قانون دیرین بین المللی زندانی شده بود در بازداشتگاه خود به افسون و دعا پرداخته تا خواندگار را برگرداند زیرا صاروشیخ از خلفای خانقاه صفویه و از مشایخ دانشمند بود سلطان بر اثر این بد گمانی فرمان داد صاروشیخ را از زندان قلعه به پایتخت منتقل کنند و روز و شب نگاهبانانی با وی باشند تا فرصت و مجالی برای افسون و دعا پیدا نکند .

بعقیده مؤلف این تاریخ روایت بالا ممکن است مقرون به واقع باشد



زیرا در تاریخچه رسمی سلطان سلیم نیز این نکته تصریح یافته که خواندگار هنگام بروز بیماری خود امر کرد سفیر ایران را از قلعه بیایتخت انتقال دهند. یکی از وقایع مهم دیگر حل و فصل امور گرجستان است.

صاحب حبیب السیر مینویسد که سال (۹۲۷ قمری) شاه اسمعیل دیو سلطان را که از بلخ به حضور آمده بود مأمور گرجستان نمود و او بر آن مملکت استیلا یافت و جمیع فرمانروایان گرجی مانند کربکوری و منوچهر و داود و لوندبک خدمتش رسیده همراه او به اردوی شاهانه آمدند و حال آنکه ما در تاریخچه‌ی زندگانی سلطان سلیم میخوانیم که او هنوز زنده و در سفر مصر و شام بود که گزارش مأموریت دیو سلطان از جانب شاه اسمعیل برای تنظیم امور گرجستان بدورسید. گویا خواندمیر مؤلف حبیب السیر چون در هرات میزیسته و از دربار شاهنشاهی دور بوده است همینقدر کلیات وقایع را از رجال و مأمورینی که به آذربایجان میرفتند و بر میگشتند میشنیده است اما در تاریخ وقوع بعضی امور به حفاظهای همان اشخاص اعتماد مینموده است. بهر حال همانطوریکه از تاریخچه‌ی رسمی سلطان سلیم دریافت میشود منوچهر فرمانروای قسمتی از گرجستان خود را به خواندگار روم بسته بود و اما گریگوری فرمانروای دیگر آن کشور به شهریار ایران وفاداری ورزیده با میرزا بک آق قویونلو که از جانب خواندگار در قسمتی از دیار بکر حکومت داشت و متعهد فتح گرجستان شده بود وارد پیکار شد و در جنگی سخت که فیما بین بوقوع پیوست میرزا بیک و چند تن دیگر از امرای روم بخت هلاک افتادند و گریگوری فاتح گردید و این فتح در نتیجه همراهی و کمک فوجی از نیروهای قزلباش گریگوری حاصل شد برای نزدیک ساختن دوروایت مختلف میتوان چنین گفت که فتح ظفر یافتن گریگوری بر رومیان در مأموریت اول دیو سلطان به گرجستان دست داده اما بعد از مرگ سلطان سلیم بار دیگر دیو سلطان مأمور گرجستان شده و در این مرتبه چون منوچهر گرجی و همقدمان وی خود را پشתי بانی خواندگار محروم میدیدند



ناگزیر با دیوسلطان از در سازش درآمده ، ایشان نیز مانند غرغره و فرمانروایان دیگر که از اول جانبدار ایران بودند همراه دیوسلطان به اردوی قزلباش آمده‌اند .  
 بهر حال بر اثر اقدامات جنگی و سیاسی دیوسلطان کارهای گرجستان سرانجامی گرفت و فرمانروایان آن سرزمین هر کدام نسبت بشهرستانهای مربوط بحودتعهد مالیات و خراج نموده با دریافت فرمان شاهنشاهی و تاج و کمر خلعت‌های ممتاز مرخص شده به مرکزهای خود رفتند .

### فصل سی و یکم = احوال خراسان

سال ( ۹۱۹ قمری ) که هنوز جنگ چالدران پیش نیامده بود از خراسان گزارش میرسید که آفت خشکسالی روی داده ، بارش بموقع نباریده است . از طرفی تاخت و تازهای پیاپی اوزبکان و غارت و تالان دهات و قصبات و سوزانیدن خرمن‌ها و چرانیدن کشتزارها که از کارهای معتاد تر کتازان اوزبک بود از مساحت زمین‌های مزروع بسیار کاسته بود و بالاخره از آن مقدمات نتیجه‌ئی که بدست آمد عبارت بود از قحطی سخت و نایابی خوار و بار بنوعیکه مردم بخوردن برگ درخت و گیاه صحرا و گوشت سگ و گربه و دست‌آخر بخوردن گوشت انسان مجبور شدند . در این موضوع خواندمیر که خویشتن ساکن هرات بوده و جریان احوال مردم پایتخت خراسان را بچشم خود میدیده است در حبیب‌السیر مینویسد طی مدت دو سال که قحطی دوام داشت هر گاه ندرتاً از ولایتی گندم بهرات حمل میشد توانگران بقرار خراوری شش هزار دینار تبریزی میخریدند که بیول نقره‌ی عهد قاجاریه تقریباً هزار تومان میشود و شمار تلفات اهالی از گرسنگی بی‌حساب بود و دشواری معیشت بجائی رسید که گروهی از او باش‌شهرچه بیرون شهر و چه درون شهر با خوردن گوشت ممنوع‌ان خود سدجوع میکردند و چنانچه در کوچه‌های خلوت و کوی‌های ویرانه



کمین میکردند و هر گاه کسی را تنها در حال عبور میدیدند بر او هجوم برده بدرون بیغوله‌هایی که داشتند میکشیدند و گوشتش را قورمه ساخته روغنش را ذخیره مینمودند تا ببازار برده بفروشنند و هنگام فروش روغن اکثر رسوا میگشتند و گماشتگان داروغه و حاکم پس از ثبوت جرم آن آدمخوران را سر میبردند اما جمعی دیگر منتظر فرصت بودند که بعد از دفن کشتگان مزبور خود را به جسدشان رسانیده گوشت آنها را مثل گوشت قربانی از همدیگر میربوندند. وضع هرات و اکثر ولایات آن حدود بقرار مذکور جریان داشت تا اینکه در سال ۹۲۷ هجری عبیداله خان با سی هزار سوار اوزبک و تر کمان رو بهرات آورده امیر خان اتابک شاهزاده طهماسب در خود قوت مقاومت ندیده پناه بحصار برده و با اصطلاح حصاری شد.

امیر غیاث الدین محمد که از اعیان منطقه خراسان بود و همواره بمنصب صدارت مفتخر بود مأمور حفاظت قسمت شمالی برج حصار شد و دروازه عراق به نبیری سلطان محول گردید و روی همین تقسیمات هر قسمت از بروج حصار بامیری دانا و توانا واگذار گردید چون امیر غیاث الدین محمد در زمان حکمفرمائی سلطان حسین میرزا و پسران او و زمان شیبک خان اوزبک مردی مورد احترام و معزز بود و شاه اسمعیل نیز بر مراتب عزت و حرمت او افزوده و مقام بسیار خاص و شایسته در نزد مردم هرات داشت که عموماً اهالی مطیع و منقاد او بودند و این حرف شنوی و انقیاد مردم با و طبعاً در نهاد امیر خان خوش آیند نبود و علیهذا در پنهانی در فکر و اندیشه قتل امیر غیاث الدین بود تا اینکه عبیداله خان اوزبک با سوختن و نهب و غارت اموال و ذخایر خوراکی و پوشاکی و قتل و زجر مردم بیچاره از محاصره حصار دست کشید و به محل خود مراجعت کرد و هرویان از مضیق محصوریت استخلاص یافتند امیر خان که از شر اوزبک‌ها رهائی یافته بود در صدد برآمد که به بهانه امیر غیاث الدین را از بین ببرد و چون در هنگام حمله اوزبک‌ها و محاصره بودن آنها امیر غیاث الدین از ظهیر الدین محمد بابر پادشاه قندهار و دیگران کمک خواسته بود که قلعه هرات را بالوس جوجی دهد این



امر در نظر امیر خان اتابك گران آمد و سیدی گناه را کشت و خود بقصد حمله و یورش عزم قندهار کرد و شاه اسمعیل را از کشتن امیر غیاث الدین آگاه ساخت فرستاده شاه در مراجعت عدم رضایت شاه را از واقعه قتل امیر غیاث الدین به امیر خان رسانید و او در باطن از خشم شاه به تشویش و اضطراب افتاد و از همین رو خیال داشت که علم طغیان و شورش بر علیه شاه اسماعیل بر افرازد و بر حکومت او خروج نماید شاه از خیالات او آگاه شد و در این هنگام که قحطی و گرسنگی و مجاعه خراسان را تهدید می کرد شاه تصمیم گرفت سام میرزا را بجای طهماسب میرزا و دورمیش خان را جایگزین امیر خان سازد و بنا به گفته روضة الصفا چنان رفتار و گفتار نماید که امیر اتابك بد گمان نشود و به پخته کاری کارها را است آید لہذا دورمیش خان فوراً بمحل مأموریت خود حرکت کرد و شاه نامه مودت آمیزی بوی نوشته باین مضمون که کماکان حکومت هرات با شما است و ما بمدد و یاری شما مأموریم ولی با وصول این نامه چیزی از همراهی و تشویش و اضطراب امیر خان کاسته نشد و روی همین اصل شاهزاده طهماسب میرزا را از شهر با خود باسفرار برده و در پنجم ذیحجه دورمیش خان به پل نالان رسید همراهان و سپاهیان را در آنجا گذاشته خود نزد امیر خان رفت و در حضور امرای چنان با وی رفتار کرد که به امیر و سایرین یقین شد که حکومت و اتابكی با امیر خان هست و خواهد بود و بنا بر این ملاقات دورمیش خان با میر قوت دلی بخشید و از بیم و تشویش رهائی یافت و از اسقرار با جمعیت و اتباع خود بهرات روی آورد و دورمیش خان نهانی قاصدی ببابر پادشاه قندهار فرستاده اظهار یکجبهتی و موافقت کرد و چون چند روز از ورود لشکرهای تازه بهرات گذشت دورمیش خان فرمان همایونی را مبنی بر حکومت خود در خطه خراسان آشکارا بمردم بیان کرد و بر تق و فتق امور پرداخت و امیر خان اتابك بناچار از هرات بجانب عراق رفت و شاه اسمعیل در این موقع در ننجوان قشلاق کرده بود و دیو سلطان بامرا و لشکر بگرجستان کشیده بود و بیشتر حکام گرجستان از بیم شمشیر جانستان وی



مطیع و متقاد شده و بخدمت آمدند حکام مازندران باج و خراج مقرر را آورده و تحویل خزینۀ عامره داده و ببلاد و دیار خود رفتند . در سال ۹۲۸ بود که امیر خان اتابك باتفاق شاهزاده طهماسب میرزا درییلاق آذربایجان بحضور شاه اسمعیل رسیدند و چون امیر خان از شاه التفاتی ندید در دل هراس برداشت و شاه حکم کرد که امرا و ارکان دولت در مورد قتل سید بی گناه امیر غیاث‌الدین دقیقاً تحقیق نموده و نتیجه را بعرض شاه برسانند و نیز دستور داده شد هر چه از اموال سید نزد امیر خان اتابك یافت شود گرفته بوارثان سید تحویل شود امیر خان اتابك در نتیجه بی التفاتی شاه و اوامری که صادر کرده بود خجل و شرم‌منده در گوشۀ خزید و از شدت درد و الم روحی بیمار شد و بعد از چند روزی دارفانی را وداع گفت .

### سال ۹۳۰ و مرگ شاه اسماعیل

حالت روحی شاه اسماعیل بعد از جنگ چالدران همانطور که قبلاً اشاره کردیم روز بروز در تغییر بود و از این لحاظ حال مردی ۳۸ ساله که ۲۴ سال از عمر خود را در جنگها و کشمکش‌های داخلی و مبارزه با اجانب گذارده بود در این اواخر که بارسنگین شکست چالدران را بسختی تحمل میکرد آنقدرها خوب نبود . شاه اسماعیل در این سال در نخجوان قشلاق کرد و در ایام شکار بالکای شکی رفته و در هنگام مراجعت شهریار جوان شیخ‌شاه حاکم شروان بار دیگر با تحف و هدایای شاهانه بحضور شاهنشاه آمده مورد تفقد و شفقت بیکران واقع شد و معزز و محترم بصوب شیروان باز گشت و اردوی بزرگ باردبیل آمد و پس از توقفی قلیل بسراب رفت و قصد شاه این بود که چند روزی در سراب و محال اطراف آن بعیش و شکار و بزم و شراب پردازد غافل از اینکه خطه سرسبز سراب تمام امیدها و آرزوهای وی را تبدیل بسراب خواهد کرد و در این سفر مزاج شاه یکباره بهم خورد بطوریکه حکمای



حاذق آن عهد از عهده مداوا و معالجه او عاجز آمدند و بحکم اذا جاء اجلهم لا يستقدمون  
ساعة ولا يستأخرون در روز دوشنبه نوزدهم رجب سال ۹۳۰ هجری چشم از این جهان  
بست و بدیار جاودانی شتافت.

آن ماه که گاهش بدست جام	آن مهر که گاهش بجنک تیغ
چون ماه که تابد ز زیر ابر	چون مهر که رخشد ز خوف میغ
تابید و نهان گشت ای فسوس	رخشید و فرو رفت ای دریغ

بگفته مصنف تاریخ روضة الصفا.

فی الحقیقه آن پادشاه نادر روزگار و اعجوبه لیل و نهار بوده او اولاً دران حوادث  
سن و صغری معین و یاور خروج کرده علم جهانگیری برافراخت و چندین پادشاه  
عظیم را برانداخت در معارك بنفس نفیس مبادرت کردی و در او امر باستبداد رأی  
مبادرت ورزیدی در همت چنان بود که هر چه از خراج بلاد بحضرتش آوردندی در  
همان مجلس بخشیدی و دیناری بخزینه نه نکریدی نه خرج یکروزه اندوختی و نه  
جامه یکماهه دوختی در عین صلابت رفیق و در نهایت مهابت شفیق بود و پروردگان  
خود را بسخن دشمنان خوار نکردی و امرای بزرگ را بظلم بر خوردان اقتدار  
ندادی بارها بارهای زربین خواهش بخانه محتاجان فرستادی و ناخواسته بفقران  
خواسته دادی و نوبتی جلالش بر ایوان کیوان پنج نوبت نواختی و زوبان سطوتش  
زهره مرینخ گداختی در مدت عمرش که ۳۸ سال بود بیست و چهار سال بجهانستانی  
و ملکداری گذرانید و از حد دیار بکرتا کنار جیحون طولا و از باب الابواب در بندالی  
ساحل عمان عرضاً مسخر ساخت و خاندان چند سلطان بزرگ برانداخت در بزم  
پرویز و بهرام بود و در رزم رستم و سام عجیبتر آنکه در آن عهد عموم اهالی ایران  
بر مذهب اهل سنت و جماعت بودند و زمره شیعه اثناعشریه در عین ذلت و قلت تقیه  
میکردند وی بضرب شمشیر مرّ و ج مذهب جعفری شد و رونق بطریقت اثناعشری  
داد از سقرات سرخ تاجهای دوازده ترک دوختن فرمود و سپاه وی بدان متوج بودند



لهذا ترکان ایشان را قزلباش میخواندند و هنوز این رسم در زبان اهالی ایران جاری است و یکماهه راه رعب او در دل اعادی افتادی و صرصر حشمتش خاک وجود مخالفین بر باد دادی عموم علما او را هوید من عنداله خواندند و کافه عرفا او را مرشد کامل دانند اگر در جنگ چالدران شکست نیافتی عامه لشکریانش در مرتبه او غلو کردند و در حق او بشیوه غلات گفتگو نمودندی او را بردین و ملت اهل تشیع حقوق احیا است و در میان سلاطین اقالیم مرتبه اعلی (ذلك فضل اله یوتیه من یشاء) یکی از شعرای آن عهد فوت آن ظل اله را ظل یافته و دو بیت منظم کرده گوید.

شاه گردون پناه اسماعیل      آنکه چون مهر در نقاب شده

ز جهان رفت و ظل شدش تاریخ      سایه تاریخ آفتاب شده

آنحضرت با شعرا نیز خوش داشتی و همت بر تربیت فصحا گماشتی خود نیز گاهی تفنناً بترکی شعری سرودی و بنابر اقتضا بامیر علیشیر نوائی خطائی تخلص فرمودی و مقام شاه خطائی منسوب بآنحضرت است و این بیت در فضیلت خلقت بشریت و تعریف مقام آدمیت منسوب بشاه خطائی است که فرموده.

هر نه وار آمده وار آمدن ایستلر حق      بولمه ابلیس شقی آمده سرالله وار

از شاه اسماعیل در هنگام سرگش چهار فرزند نکور بجاماند باین ترتیب که تا سال ۹۱۸ شاه اسماعیل فرزندی که پسر باشد و عنوان ولیعهدی پیدا کند نداشت و از این حیث بزرگان صوفیه و سرکردگان و امرای قوم قزلباش تا حدی اندیشناک بودند اما روز بیست و ششم ذیحجه سال ۹۱۸ خداوند نخستین پسر را بوی عنایت فرمود و بنام طهماسب میرزا نامیده شد و او را (ابوالفتح) کنیه و لقب دادند و در سر تا سر ایران بمناسبت تولد وی جشنها برپا ساخته و شادمانیها کردند.

از این زمان بعد در خاندان سلطنتی صفویه آیینی برقرار گردید که هر یک از پسرهای پادشاه بیک از سرداران بزرگ قزلباش سپرده شود تا هر کدام از طوایف هفتگانه قزلباشیه افتخار سرپرستی ولله گی و پرورش یکی از اولاد مرشد کامل



را حاصل کرده باشند.

بنابر این شاهزاده طهماسب بامیر خان موصول سپرده شد و این شخص در ردیف بزرگترین سردار و پیشوای تر کمانانی که بخانهقاہ صفویہ سر سپرده بودند شمرده میشود. در سال ۹۲۳ چند پسر دیگر برای پادشاه بوجود آمد نخست شهرزاده سام میرزا که کنیه اش ابوالنصر بود چنانچه صاحب تاریخ حبیب السیر این شعر را در باره او مینویسد.

کد گلشن شاه ملک عرب      ابوالنصر سام حسینی نسب  
 لاله گی و سر پرستی سام میرزا بدور میش خان وا گذار گردید که عنوان همدمی  
 و هم صحبتی دائمی پادشاه را داشت.

سپس روز بیست و ششم ماه ذیحجه پسر دیگری بنام شاهزاده رستم متولد گشت و چهار روز پس از تولد وی شهرزاده بهرام قدم به گیتی نهاد.

بدین ترتیب طهماسب میرزا بعد از شاه اسماعیل پادشاه ایران شد و جنگهای او با دولت مقتدر آن زمان یعنی عثمانی يك فصل بسیار باشکوه و پرافتخاری در تاریخ ایران گشوده است که بی اختیار هر ایرانی پاك نژادی را به تحسین و تمجید و امیدارد و چون محاربات و کوشش های ۲۴ ساله شاه اسماعیل اول بیشتر در محور احیای طریقت اثنا عشری دور میزند و در واقع او بود که مذهب جعفری را زنده کرد و حیات دوباره بخشید تا ایران را بوحدت و استقلال کامل رسانید بر ایرانیان پا کدل فرض و واجب است که تاریخ حیات او را بدقت مطالعه نمایند تا گفته مستشرق معروف انگلیسی مرحوم پرافسور براون مصداق پیدا نکند انشاء الله ...

(حقیقه بنظر من چنین مینماید که تا بحال ایرانیان قدر شاه اسماعیل صفوی را نشناخته اند که بمراتب شایسته تر بستایش و تمجید است از سلطان محمود غزنوی ترك و سلجوق های سنی متعصب و تیمور تتر)



## فهرست مطالب

### بخش اول

۱۳ - ۱	فصل اول - امنیت اجتماعی
۴۷ - ۱۴	فصل دوم - تشکیلات دینی و سیاست دینی مغول
۵۲ - ۴۸	فصل سوم - زبان و مذهب شیخ صفی
۶۰ - ۵۳	فصل چهارم - احوال شهرها
۶۴ - ۶۱	فصل پنجم - تحقیق کسب و صنعت
۶۹ - ۶۵	فصل ششم - احوال مردم - توجه به خانقاه
۷۲ - ۷۰	فصل هفتم - فرمانفرمایان همسایه و همزبان
۷۶ - ۷۳	فصل هشتم - احوال پادشاهان شیروان
۸۰ - ۷۷	فصل نهم - پادشاهان قادریه از عشیره ذوالقدر

### بخش دوم

۹۵ - ۸۱	فصل اول - اوضاع سیاسی در آن زمان
---------	----------------------------------

### بخش سوم

۱۱۵ - ۹۶	فصل اول - مقدمات ظهور صفویه
۱۲۰ - ۱۱۶	فصل دوم - دوران مهاجرت
۱۳۰ - ۱۲۱	فصل سوم - آغاز نهضت وجهانگیری
۱۴۱ - ۱۳۱	فصل چهارم - فتح شیروان
۱۴۶ - ۱۴۲	فصل پنجم - نبرد برای تخت و تاج
۱۵۱ - ۱۴۷	فصل ششم - فتح تبریز و تاجگذاری
۱۶۳ - ۱۵۲	فصل هفتم - تصرف ایران باختری
۱۷۲ - ۱۶۴	فصل هشتم - سرکوب رستم‌داران
۱۷۸ - ۱۷۳	فصل نهم - وقایع متفرقه
۱۸۱ - ۱۷۹	فصل دهم - جنگ با علاءالدوله ذوالقدر
۱۹۱ - ۱۸۹	فصل یازدهم - پاره از وقایع مهم سال ۹۱۳
۱۹۹ - ۱۹۳	فصل دوازدهم - فتح بغداد



## بقیه فهرست مطالب

۲۰۰ - ۲۰۴	فصل سیزدهم - تسخیر حویزه
۲۰۵ - ۲۱۲	فصل چهاردهم - نفوذ پرتقالیها در خلیج فارس
۱۲۳ - ۲۱۶	فصل پانزدهم - بدگوئی از امیرنجم
۲۱۷ - ۲۲۰	فصل شانزدهم - تصرف کشور شیروان
۲۲۱ - ۲۳۶	فصل هفدهم - داستان تسخیر خراسان
۲۳۷ - ۲۴۸	فصل هیجدهم - جدال با ازبک
۲۴۹ - ۲۶۱	فصل نوزدهم - اوضاع هرات و خراسان بعد از شکست ازبک
۲۶۲ - ۲۶۳	فصل بیستم - سامان یافتن امور مازندران
۲۶۴ - ۲۷۸	فصل بیست و یکم - تفسیری از احوال سیاسی
۲۷۹ - ۲۸۷	فصل بیست و دوم - نظری به چگونگی اخلاق و احوال نجم ثانی
۲۸۸ - ۲۹۳	فصل بیست و سوم - نهضت شاه اسمعیل بجانب خراسان
۲۹۴ - ۳۰۱	فصل بیست و چهارم - برخی از امور که در اردوی قزلباش رویداد
۳۰۲ - ۳۷۵	فصل بیست و پنجم - آغاز جنگهای عثمانی و ایران و حقیقت واقعه چالدران
۳۷۳ - ۳۷۵	فصل بیست و ششم - وقایع بعد از جنگ
۳۷۶ - ۳۸۲	فصل بیست و هفتم - جنگهای دیاربکر و کارهای سلطان سلیم بر ضد ایران
۳۸۳ - ۳۹۶	فصل بیست و هشتم - تبادل مکاتبات بین سلطان سلیم و سلطان مصر
۳۹۷ - ۴۰۵	فصل بیست و نهم - شاه اسمعیل بعد از جنگ چالدران
۴۰۶ - ۴۱۳	فصل سیام - هجومهای پیاپی از بکان
۴۱۴ - ۴۱۶	فصل سی و یکم - احوال خراسان
۴۱۷ - ۴۲۱	فصل سی و دوم - مرگ شاه اسمعیل



## فهرست

### اسماء اعلام و اماکن و کتب و طوائف زندگانی شاه اسمعیل

آقامحمدروزافزون: ۲۶۳، ۲۶۲	آ	آب آمویه: ۳۱۰
آق سرا: ۸۴		آب ارس: ۳۱۸
آق شهر: ۳۸۵، ۳۲۷		آبادی شرور: ۱۴۴
آق قویونلو: ۱۰۷، ۹۳، ۸۷، ۸۶، ۸۲، ۷۲، ۶۹		آب فرات: ۳۱۳
۱۱۱، ۱۱۷، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۵، ۱۴۲، ۱۴۳		آب نیل: ۳۳۱
۱۴۶، ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۱۰		آتاترک: ۱۷
۲۲۱، ۲۲۷، ۲۶۰، ۳۰۲، ۳۰۷، ۳۴۹		آجه سلطان قاجار: ۱۸۸
آق فولاد سلطان: ۲۸۱		آذربایجان: ۵۱، ۴۸، ۴۷، ۴۲، ۲۸، ۲۶
آل استر آباد: ۲۷۱		۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۰، ۹۳، ۸۲، ۷۹، ۷۶، ۶۸، ۵۲
آلبان: ۱۲۷، آلبانی: ۸۲		۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۱، ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۷
آل بویه: ۱۴		۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۸۱، ۱۸۴، ۲۱۷
آل تیمور: ۲۸۱		۲۲۵، ۲۲۲، ۲۳۹، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹
آل رسول: ۱۲۵، ۱۱۷، ۱۰۰، ۳۹۷، ۲۲۸		۲۸۴، ۳۰۲، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴، ۳۶۵، ۳۷۱
آل عثمان: ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹، ۲۰۴، ۲۶۵		۳۷۳، ۳۷۵، ۳۸۲، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۷
۳۳۹، ۳۴۲، ۳۸۴		آذربایجانی: ۵۰
آل علی: ۳۶۷		آذری (زبان یا لهجه): ۵۱، ۵۰
آماسیه (شهر): ۷۰، ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۳۳، ۳۳۴		آران: ۱۳۱
۳۳۸، ۳۵۵، ۳۷۶		آستارا: ۱۹، ۳۰، ۱۲۲
آمد (شهر): ۲۶۵، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۳۴، ۴۵۰		آسیای صغیر: ۸۱، ۸۲، ۸۵
آمو (دریا): ۲۲۷، ۲۳۰، ۲۳۶، ۲۵۸، ۲۵۹		آشوری: ۴۰۰
۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۱، ۲۹۷		آغزی بیک (حاکم مغان): ۳۱۶
آمو فراز (شهر): ۴۰۸		آقا رستم روزافزون: ۲۶۳، ۲۶۲
آناطول - به اناتول مراجعه شود		
آناطولی - به اناتولی مراجعه شود		
آنکارا: ۸۲، ۲۶۹، ۳۴۳		



## الف

ابدال بیک دده: ۱۹۱، ۱۷۳، ۱۵۳، ۱۴۹  
 ابراهیم بیک ترکمان: ۲۵۶  
 ابراهیم پور محمد پادشاه: ۷۱  
 ابراهیم میرزای صفوی: ۱۱۱  
 ابن بزاز: ۴۵  
 ابوالعباس احمد بن یوسف بن احمد دمشقی: ۱۷۴  
 ابوالفضل جیش تفلیسی: ۴۹  
 ابوالقاسم بخشی: ۳۰۲، ۲۹۱  
 ابوالقاسم حمزه: ۲۶  
 ابویوب انصاری: ۳۲۰  
 ابوبکر (خلیفه): ۳۷۱، ۳۱۸  
 ابیورد: ۳۰۱  
 ابی سعید گورکان: ۳۸۷  
 ابیه سلطان: ۱۱۳  
 احسن التواریخ: ۳۴۲، ۲۷۲، ۲۴۸، ۱۸۳  
 ۳۵۷، ۳۵۲  
 احمد آباد بیدر: ۲۵۴، ۶۷  
 احمد آقادر بندری: ۳۲۹  
 احمد بیک صوفی اوغلی: ۲۹۹، ۲۸۴، ۲۷۵  
 ۳۱۳، ۳۰۰  
 احمد بیک قابچی باشی: ۳۱۸  
 احمد پاشادوقه کین: ۳۷۰، ۳۱۹، ۳۱۲  
 احمد تفتازانی: ۹۲، ۹۰  
 احمد چلبی قاضی: ۳۲۶  
 احمد سلطان (شیبانی): ۲۲۸  
 احمد میرزا (پسر سلطان بایزید): ۲۷۳  
 احمد میرزای بایقدری: ۹۳، ۹۲، ۸۷، ۸۶  
 اخبار الدول (کتاب): ۳۴۲، ۲۶۹، ۱۷۴، ۱۱۷  
 ۳۴۲

اخی بیک صفوی: ۲۰۵  
 ادرنه (شهر): ۳۶۳، ۳۳۸، ۳۳۷، ۳۲۱، ۳۱۲  
 اران: ۲۴۹، ۲۲۵، ۱۷۸، ۱۴۲، ۱۲۷، ۵۲  
 اردبیل: ۴۳، ۴۰، ۳۳، ۳۱، ۳۰، ۲۷، ۲۶  
 ۱۰۴، ۱۰۱، ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۶۸، ۴۴  
 ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۰۹، ۱۰۸، ۱۰۵  
 ۴۱۷، ۳۵۵، ۳۵۴، ۱۷۲، ۱۲۲، ۱۲۱  
 اردهان (شهر): ۳۹۹  
 ارزروم: ۵۹  
 ارزنجان: ۱۷۹، ۱۴۹، ۱۳۹، ۱۲۹، ۵۹  
 ۳۵۱، ۳۴۲، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۳، ۳۲۲  
 ۳۷۹، ۳۷۷  
 ارس (رود): ۱۳۱، ۱۱۳  
 ارمنستان: ۳۴۵  
 ارمنی: ۴۰۰، ۷۰، ۵۹، ۲۶  
 اروپا: ۲۶۵، ۲۰۷، ۲۰۶، ۹۵، ۹۴، ۴۸، ۱۶  
 ۳۷۲، ۳۰۶، ۲۶۶  
 اروپائی: ۳۴۷، ۳۳۹، ۲۱۳  
 اروپائیان: ۳۲۰، ۲۶۶، ۲۰۹  
 ارومیه: ۱۷۷، ۶۸  
 ازبک (اوزبک): ۲۲۴، ۱۷۵، ۹۳، ۹۲، ۶۰  
 ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۵  
 ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۹، ۲۴۸، ۲۴۴، ۲۴۲  
 ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۷۳، ۲۶۰، ۲۵۸  
 ۲۹۰، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۴، ۲۸۳  
 ۴۰۶، ۴۰۴، ۲۹۸  
 ازبکان: ۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۰۵  
 ۲۴۴، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۵  
 ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۵۸، ۲۴۶، ۲۳۵  
 ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۷



اشکانیان : ۸۷	۲۸۵، ۲۸۹، ۲۹۱، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۷
اصطخری (نام نویسنده) ۵۴	۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۹، ۴۰۷، ۴۱۴
اصفهان : ۱۱۳، ۱۶۴، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۸۴	ازبکستان : ۸۲
۲۸۵، ۲۹۴، ۳۰۱، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۶۳	ازبك ميد : ۳۱۲
۴۰۰، ۴۰۵، ۴۰۶	اسپانی : ۳۴۷
اطریش : ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۴۵	استا (قلعه) : ۶۵
اعراب : ۷۳، ۱۴۸، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۰۱، ۲۵۰	استاتو کوه : ۳۰۵
افتخار تبریزی (قاضی) ۴۰، ۴۱	استاجلو : ۱۸۶، ۱۸۷، ۳۷۵، ۳۸۲
افریقا : ۲۰۷، ۲۶۸، ۴۰۲	استالینگراد : ۲۳۳
افشار (مرید خانقاه) : ۱۰۰	استانبول : ۹۰، ۲۵۴، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۴، ۳۳۰
افغانستان : ۲۳۲	۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۵، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۲
افلاق (یوگسلاوی) : ۳۱۷، ۳۲۱، ۳۴۵	۳۷۶، ۴۰۱، ۴۱۲
اقیانوس اطلس : ۲۰۷	استرآباد : ۱۷۲، ۲۲۸
اقیانوس هند : ۲۰۶، ۲۰۷	اسحق حافظ تبریزی : ۴۰
اکراد ۷۳، ۱۸۴، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۹۴	اسفراین : ۲۲۹، ۲۸۹
البرز : ۱۷۵	اسکندربیک (حاکم نیکده) : ۳۱۷
البوکرک : ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲	اسکندر بیک ترکمان (مؤلف عالم آرا) : ۱۵۵
الرها : ۵۹	۱۷۴، ۱۸۷
الشکر (صحرا) : ۳۱۴	اسکندر پاشا عثمانی : ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۳۲
المستعصم بالله : ۸۳	۳۴۰
النک بابا خاکی : ۳۰۱	اسکندریه : ۳۸۹
النک خرقان : ۴۰۹	اسلام : ۱۳، ۱۴، ۲۵، ۳۴، ۴۵، ۵۹، ۷۰، ۸۳
النک رادگان : ۲۹۶	۸۴، ۸۵، ۹۷، ۱۰۱، ۱۲۱، ۲۳۱، ۲۴۶
النک همدان : ۴۱۱	۲۶۹، ۳۰۳، ۳۰۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۹
الوند شاه بایندری : ۹۳، ۹۴، ۱۲۰، ۱۴۰	۳۲۱، ۳۶۹، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۰، ۳۹۴
۱۴۱، ۱۴۲، ۱۴۶، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۱، ۲۷۲	۴۰۰، ۴۰۲
الوس جوجی : ۴۱۵	اسلامی : ۸۵، ۲۶۵، ۲۶۸، ۳۰۲، ۴۶۲
الیا س بیک ایقوت اوغلی : ۱۵۹، ۱۶۴	اسلامیان : ۲۷۲
۱۶۶، ۱۶۷	اسمعیلی : ۱۸۹، ۳۹۵
الیا س بیک قراجد : ۱۳۲، ۱۳۷	اسمعیله (مذهب) : ۳۸۷



امیر زاده سلطان علی میرزای گورکانی :

۲۳۳

امیرزاده محمد حسین گورکانی : ۱۷۱

امیرزاده محمد بابر : ۲۳۵

امیرزاده مراد (نامراد) : ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶،

۱۶۴، ۱۵۹، ۱۵۷

امیر سلطانعلی : ۳۰۰

امیرسلطان محمود : ۲۹۱، ۲۹۸، ۲۹۹،

امیر سمر قندی : ۲۹۳

امیر سیدحسین هزارجریبی : ۴۰۵

امیر سیفالدین مظفر : ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۷۷،

۲۹۳

امیر شریفالدین علی گرکانی : ۲۱۶، ۲۹۴،

۳۴۴، ۳۳۴، ۲۹۵

امیرشهابالدین عبدالله : ۳۷۴

امیرشمسالدین ذکریا : ۱۴۸، ۱۴۹

امیرصدرالدین سلطان ابراهیم امینی : ۲۵۱

امیرعبدالکریم گیلانی : ۲۶۲، ۲۶۳، ۴۰۴،

۴۰۵

امیرعبدالله : ۲۸، ۲۹

امیرعلاء الملك لارستانی : ۲۰۵

امیر علیشیر نوائی : ۸۱

امیر جمالالدین محمود وزیر : ۲۸۴

امیر غیاثالدین محمد : ۲۵۳، ۲۷۷، ۲۷۸،

۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۹، ۲۹۱، ۴۰۸، ۴۱۵،

۴۱۶، ۴۱۷

امیر کمالالدین حسین ابیوردی : ۲۲۴

امیر ملک اشرف چوپانی : ۲۲، ۴۲

امیر نجم ثانی : ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۱، ۲۵۷،

۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹،

امام حسین (سیدالشهدا) : ۲۳۰

امام موسی کاظم ۲۶

امام سهل : ۴۱۱

امام هشتم (حضرت رضا) : ۲۴۵، ۲۹۶،

امام یازدهم : ۳۹۷

امامیه (مذهب) ۴۰۳

امیر ادهم سنجاری : ۲۶

امیر اسحق گیلانی : ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۸۹

امیرالمؤمنین علی (ع) : ۱۱۱، ۱۴۷

امیر بیک موصلو : ۱۸۴، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۶،

۴۰۸

امیر تیمور گورکان : ۵۹، ۷۱، ۷۳، ۷۵، ۷۶،

۸۱، ۸۳، ۸۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۲۴،

۲۲۱، ۲۷۴، ۳۴۳

امیرجلال الدین محمدصدر : ۴۰۲

امیر جلالالدین یوسف رازی : ۲۴۰

امیرجلالالدین محمد شیونگی : ۳۷۴

امیر جمالالدین عبدالله : ۲۵۱

امیرجمالالدین محمدحسینی : ۲۵۲

امیرچوپان : ۴۲

امیر حسامالدین گیلانی ۱۷۶

امیر حسن اوزون : ۱۰۳، ۴۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶،

۳۸۷

امیرحسن چوپانی : ۴۲

امیر حسین جلایر : ۲۳

امیر حسین جلایر ۲۳

امیرحسین چلاوی : ۱۵۲، ۱۵۹، ۱۶۴

امیرخان اتابک : ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷

امیر ذوالنون ارغون : ۲۹۹

امیرزاده احمد میرزای گورکانی ۲۳۳

امیر رستم روز افزون : ۴۰۳



اولاد بود (قلعه) : ۴۰۴	۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲، ۲۸۱، ۲۸۰
اویس بیك (حاكم قیصریه) : ۳۱۷	۳۴۷، ۲۹۵، ۲۹۴
اهر : ۱۱۳	امیر نجم الدین مسعود گیلانی (نجم ثانی)
اهل بیت حضرت رسول : ۱۱۱، ۱۴۷، ۱۴۸،	۱۱۹، ۱۷۶، ۱۸۱، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۱،
۱۷۳، ۲۵۴، ۲۶۰	۲۱۳، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۸
اهل تشیع : ۱۴۷	امیر نظام الدین عبدالباقی : ۲۵۲، ۲۹۴، ۲۹۵،
اهل تصوف : ۱۸	۳۷۵، ۳۰۱، ۲۹۷
اهل سنت : ۳۵، ۱۱۷، ۱۴۷، ۱۵۲، ۲۵۰،	امیر نظام الدین عبدالقادر شهنودی : ۲۴۹،
۳۱۸، ۳۶۴، ۳۸۶	۲۹۲
ایتالیا : ۲۰۷	امیره دباچ (حاكم رشت) : ۴۰۹، ۴۱۰،
ایران : ۱۳ تا ۱۷، ۲۲، ۳۹، ۴۲، ۴۹، ۵۳،	۴۱۱
۵۴، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۲، ۶۵،	امیریار احمد اصفهانی : ۲۱۲
۶۷، ۷۲، ۷۸، ۸۰، ۸۱، ۸۵،	امین الدین تبریزی : ۲۳، ۲۴،
۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۹، ۱۲۴،	امین الدین جبرئیل : ۲۶، ۲۷،
۱۴۵، ۱۴۹، ۱۵۹، ۱۵۲، ۱۵۴،	اناطول (اناتول) : ۳۱۶
۱۵۷، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴،	اناطولی (اناتولی) : ۱۷، ۵۹، ۶۰، ۷۰، ۱۰۱،
۱۶۸، ۱۸۰، ۱۹۳، ۱۹۶، از ۲۰۷ تا	۱۲۴، ۱۲۹، ۳۱۲، ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۱۶،
۴۲۰	۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۳، ۳۴۵،
ایرانی : ۱۷۰، ۲۵۷، ۲۶۵، ۳۶۱، ۳۸۳، ۴۰۰،	۳۵۶
ایرانیان : ۲۴۵، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۸۵، ۳۰۹،	اندلس : ۳۲۶
۳۱۰، ۳۱۴، ۳۳۳، ۴۸، ۳۵۳، ۳۸۲،	اندیجان : ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۷۳،
۳۹۰	انگوریه (آنکارا) : ۸۲، ۳۴۳،
ایروان : ۱۲۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۹۹،	انوشیروان (خسرو اول) : ۷۳،
ایشیک آغاسی : ۲۷۶	انقره (آنکارا) : ۲۶۹
ایلخان : ۲۲	اوجان (بیلاق) : ۳۱۴، ۳۱۵، ۳۵۵،
ایلخانی : ۸۵	اورگنج (گرگنج) : ۵۹
ایلدرم بایزید، ۷۱، ۸۳، ۸۵، ۸۶، ۸۸، ۸۹،	اورنگ زیب : ۲۵۶
۹۰، ۹۲، ۹۳، ۹۴، ۹۹، ۱۰۹،	اورنوس بیك : ۳۲۷
ایوانکی (قصبه) : ۱۶۵، ۱۶۶،	اوزبك (مراجعه شود به اوزبك)
	اوکرانی : ۳۴۵



بخارا: ۲۶۴، ۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۸، ۶۰، ۵۹، ۴۸

۲۹۱، ۲۸۲، ۲۸۰، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵

۴۰۸، ۴۰۷، ۳۲۲، ۳۰۹

بدخشان: ۲۹۸، ۲۷۴، ۲۵۲، ۸۱، ۶۰، ۵۹

بديع الزمان (پادشاه خراسان) ۳۲۰

بديع الزمان ميرزا بايقرا (گورگانی) ۱۷۵

۳۷۲، ۳۱۸، ۲۲۲

بستان (شهر): ۱۸۳، ۱۸۱، ۱۸۰، ۷۹، ۷۷، ۴۸

۳۷۹، ۳۲۷، ۳۲۰

بسطام: ۲۲۸

بغداد: ۱۹۳، ۱۸۱، ۱۵۱، ۹۸، ۸۲، ۶۸، ۵۹

۳۰۱، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۹۷، ۱۹۵، ۱۹۴

۳۹۵، ۳۸۵، ۳۳۵، ۳۳۰، ۳۲۵، ۳۱۶

۴۰۰

بغداد خاتون: ۲۵

بغدان (یوگسلاوی): ۳۴۵، ۳۲۲

بغلان: ۲۷۴

بلخ: ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۵۹، ۶۰

۳۷۸، ۳۵۴، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۸۴، ۲۸۳، ۲۸۲

۴۱۳، ۴۰۱، ۳۹۸

بلخی: ۵۴

بلغارستان: ۳۴۴، ۳۳۱، ۳۱۷

بناپارت: ۳۴۸

بنی عباس: ۲۰۳، ۱۷، ۱۴

بواسحق شیره چی: ۱۹۴

بوسنه (ولایت): ۳۴۵

بهسنی (قلعه): ۳۲۸

بهمن شاهی: ۴۷

بهمن شاهیه: ۴۷

پ

بابا الیاس خراسانی: ۷۰

بابا خیر الله: ۱۴۲

بابا طاهر لر (عریان): ۵۱

بابا نوذر: ۲۲۸

بابائیان (فرقه): ۷۰

بابر: ۲۳۶

بابر پادشاه: ۲۸۱، ۲۸۰، ۲۷۶، ۲۷۵

۲۹۹، ۲۸۴

بابر گیان: ۲۷۲

بابری: ۲۹۱، ۲۷۸، ۲۷۷، ۲۷۶

بابل: ۲۶۵

بادغیس: ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۲

بادکوبه: ۲۱۹، ۱۳۹، ۱۳۸، ۱۳۷، ۵۲

بادمجان بیک: ۲۷۶

باریک بیک پرنک: ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳

باغ جهان آرا: ۲۵۷

بالکان: ۳۰۶، ۲۷۳

بایبرد (ده): ۳۳۶، ۳۱۹، ۳۱۳

بایزید ایلدرم: ۲۷۳، ۲۷۱

بایزید بیک (حاکم عمادیه): ۳۳۳

بایسنقر میرزا: ۱۱۳، ۱۱۲

بایندری: ۱۱۶، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱، ۱۰۷، ۹۳

۱۶۵، ۱۵۳، ۱۴۷، ۱۴۲، ۱۲۸، ۱۲۳

بایندریه: ۲۷۱، ۱۴۸، ۹۳، ۸۸

بتلیس (شهر): ۳۲۳، ۱۸۲

بحر خزر: ۳۰۹

بحر عمان: ۹۴



پیغمبر (ص) ۱۸۹ (و نیز در حضرت رسول آمده)  
پیل چراغ: ۲۹۸

ت

تات (قبیله) ۳۸۳-۴۰۰

تاتار ۳۴۵

تاتارستان ۳۰۹-۳۲۵

تاجی زاده ۳۲۲

تاجیک ۱۹۲

تاریخ اخبار الدول: ۱۱۷، ۲۶۹، ۳۸۳

تاریخ جهان آرا: ۱۱۹، ۱۴۶

تاریخ عالم آرا: ۱۱۹

تاریخ فرشته: ۴۷، ۶۷، ۲۵۳، ۲۵۵

تاشکند: ۲۳۳، ۲۷۶، ۴۰۶

تای برد: ۳۲۵

تبت: ۲۲۷، ۲۳۱

تبریز: ۴۴، ۵۰، ۵۴، ۷۹، ۸۴، ۸۵، ۸۷، ۹۷

۱۰۵: ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴

۱۱۶، ۱۲۴، ۱۳۵، ۱۴۰، ۱۴۳، ۱۴۷

۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۶۰

۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۳۰، ۳۵۳

۳۶۴، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶

تبریزی: ۵۱، ۵۰

تجارب الامم (کتاب): ۷۲

تجن (رود) ۲۴۰

تخت سلیمان: ۳۳۳

تذکرة الملوك (کتاب): ۱۹۱

ترجان: ۳۳۰

ترك: ۴۹، ۵۰، ۵۹، ۷۳، ۸۱، ۹۹، ۱۹۰، ۱۹۲

۲۳۳: ۲۶۱، ۳۴۰، ۴۰۰

بهنام (نام ویرا) یا (نون): ۸۸

بیان النجوم (کتاب): ۴۸

بیت المقدس: ۱۰۱، ۱۰۲

بیرام بیک قرامانی: ۱۲۹، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۷۸

۲۰۱، ۲۰۲، ۲۵۹، ۲۷۷، ۲۸۲، ۲۸۳

بیکرد (قلعه): ۱۳۴

بیستون (کوه): ۴۱۰

پ

پاپ: ۲۰۷

پادشاه الوند میرزا: ۹۴

پادشاه جانی بیک خان: ۴۴

پارسی: ۲۵۸ و نیز به فارسی رجوع شود.

پرتقال: ۹۴، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱

پرتقالی: ۲۰۵، ۲۱۱، ۲۱۲، ۳۴۷

پرتقالی ها: ۳۴۷

پرویز (خسرو): ۴۱۸

پری خانم (دختر سلطان حیدر صفوی): ۱۱۱

۳۸۲، ۳۷۵

پکن: ۲۲، ۸۴

پل طلائی: ۳۳۴

پنجاب: ۵۹

پورا بوالخیر خان: ۲۳۳

پور بدان خان: ۲۳۳

پیر عزالدین: ۴۳

پیری بیک قاجار: ۱۴۳، ۱۴۴

پیری پاشا: ۳۱۹، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۳۳

۳۳۷، ۳۴۰، ۳۸۰

پیری سلطان: ۲۹۳



توقات: (ولایت) ۸۰	ترکان: ۲۱۴، ۱۹۰
تومان بای: ۳۹۳	ترکان تیموری: ۷۳
تونس: ۳۴۵، ۲۶۸	ترکان جغتائی: ۷۵
تهران: ۴۰۵	ترکان عثمانی: ۲۰۷
تیمور: ۳۸۸، ۳۸۷، ۳۶۷، ۳۰۳، ۸۵، ۷۵	ترکستان: ۲۲۳، ۱۰۰، ۹۹، ۹۳، ۸۱، ۶۸
تیمورسلطان: ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۸، ۲۷۶، ۲۵۸	۲۷۶، ۲۷۳، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۱، ۲۲۷
۲۹۲	۴۰۸، ۴۰۷، ۳۷۱، ۳۶۲، ۳۰۶
تیموری: ۲۳۳، ۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۱، ۱۹۴، ۹۳	ترکستان افغانی: ۶۰
۲۷۴	ترکمان: ۱۶۱، ۱۴۶، ۱۱۹، ۱۱۱، ۷۷، ۶۰
تیموریان: ۳۸۶	۳۱۴، ۳۱۳، ۲۵۵، ۲۱۴
تیموریه: ۲۲۸، ۲۲۳، ۲۲۲	ترکمانان: ۲۱۴، ۱۹۳، ۱۷۹، ۱۱۳، ۱۱۲
ج	۳۳۷، ۲۸۵
جاپان سلطان: ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۲۴، ۳۲۳	ترکمانی: ۱۷۹، ۱۰۶
۳۹۷، ۳۳۵	ترکی: ۳۲۴، ۳۱۱، ۲۶۹، ۷۷، ۵۰، ۴۶
جاجرم: ۲۲۹	۳۷۱، ۳۶۹، ۳۶۸، ۳۶۵، ۳۴۱، ۳۳۰
جامی: (مولانا عبدالرحمن) ۹۲، ۹۰	۴۰۰، ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۸۹، ۳۸۳، ۳۷۲
جان بردی بیک غزالی: ۳۳۶، ۳۳۱، ۳۳۰	۴۰۷
جان وقامیرزا: ۲۴۶، ۲۳۷	ترکیه: ۴۰۰، ۲۶۹، ۸۲، ۱۷
جانی بیک سلطان: ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۵۸، ۹۷	ترمد (شهر): ۲۸۱
۲۹۷، ۲۸۸	ترند (گدار-معبر): ۲۷۸، ۲۵۸
جبال البرز: ۱۶۴	ترباک: ۳۶۷، ۳۴۲، ۳۴۱
جبال قفقاز: ۱۳۱، ۷۳	تشیع: ۲۰۴، ۱۹۸، ۱۷۴، ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۱۷
جرجان: ۲۲۸	۲۳۲
جشن میرزا: (ملازم شاه اسمعیل) ۱۳۴	تصوف: ۹۶
جعفر چلبی قاضی زاده: ۳۲۱	تفلیس: ۳۵۸
جغتائی: ۵۰	تکمید (ولایت): ۳۵۰
جغتای: ۳۰۱، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۸۱	تکله لو (مرید خانقاه): ۱۳۳، ۱۰۰
جلال الدین قاسم فر نخودی: (خواجه) ۲۹۱	توران: ۲۳۶، ۲۲
جلال الدین محمد حسین شیرنگی: ۳۷۴	تورانی: ۲۳۸، ۵۰
جلال الدین میرکی (خواجه): ۲۹۲	تورانیان: ۳۴۶، ۳۱۰، ۲۸۷، ۶۳



چرموك: (قلعه) ۳۳۰	جلال الدين يوسف رازی: (امیر) ۲۴۹
چشمگزنك: ۳۹۵، ۳۸۳	جم آبرود: ۱۶۶، ۱۶۵
چشمه خیز: ۲۵۲	جمال الدين عطاء الله: ۲۵۱
چلیپا بیک خلخالی: ۱۷۶	جمال الدين علی گیلانی: ۳۲، ۳۱
چمن بسطام: ۲۹۰	جمال الدين محمد حسینی: (امیر) ۲۵۲
چمن رادکان: ۲۹۶	جمال الدين محمد صدر (امیر) ۴۰۲
چمن سلطانیه: ۲۲۵، ۲۲۴	جمال الدين يوسف قبطان: ۲۶۶
چمیش گزنك: ۳۲۳	جمهوری: ۲۰۷
چنگیز: (مغول) ۳۰۳، ۲۳۳، ۲۳۲، ۲۳۱، ۱۸۵	چنگ چالدران: ۳۷۰، ۳۶۳، ۳۵۴، ۳۴۲
۳۸۶	۳۷۱، ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۸۳، ۳۹۷، ۳۹۹
چهار اویماق: (ایل) ۲۹۶	۴۱۴
چهار باغ میرزا پیربداغ: ۱۹۷	جنوشان: (ولایت) ۳۸۳
چیچکتو: (ولایت) ۲۵۹	جوجی سلطان: ۲۹۷
چیزری: ۳۹۹	جهان شاه قراقویونلو: ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۲۳
چین: (کشور) ۲۶۴، ۲۲۷، ۸۴	۱۲۵
ح	جهان شاهی: ۱۲۵، ۵۰
حاجی رستم کرد: ۳۸۳، ۳۱۷، ۲۷۱	جهانگیر قمی: (میرزا) ۲۵۵
حافظ زین الدین: ۲۵۰	جیحون: ۲۶۴، ۲۵۹، ۲۵۸، ۲۵۳، ۹۳، ۶۰
حافظ شیرازی (خواجه): ۹۸	۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۶، ۲۸۵، ۲۷۶، ۲۷۳
حامان سلطان: ۱۹۲	چ
حبیب السیر: (تاریخ) ۱۶۲، ۱۵۶، ۹۶، ۲۶	چالدران: ۳۴۴، ۳۱۸، ۳۱۵، ۳۰۲، ۲۰۲
۱۸۳، ۱۹۰، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۴۵	۳۴۸، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۶۱، ۳۶۲
۲۴۹، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۷۹، ۳۵۷	۳۶۹، ۳۷۲، ۴۰۶
۴۱۴، ۴۱۳، ۳۷۶، ۳۷۲	چایان سلطان: (محمد بیک استاجلو) ۳۰۱
حبیب الله واعظ: (مولانا) ۲۸۹	چخور سعد: ۳۳۴، ۳۲۵، ۱۲۷، ۱۲۶، ۵۲
حجاز: ۲۶۸، ۲۳۲، ۸۲، ۶۸، ۱۵	چرکس: (طایفه) ۱۰۷، ۱۰۵، ۱۰۴، ۸۴
حدیثه: (ولایت) ۳۸۳	۱۱۴، ۱۳۱، ۲۲۸، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۹۲
حسن آباد: ۱۳۲	۴۰۸، ۳۹۳
حسن آغا: (حاکم موره) ۳۱۷	



۲۸۹ ، ۲۸۴ ، ۲۷۷ ، ۲۰۰ ، ۱۹۵ ، ۱۹۲  
 ۲۸۵ ، ۳۰۰ ، ۲۹۹  
 حکیم علاءالدین محمد (پزشک) ۴۰۵  
 حلب : ۳۲۶ ، ۳۲۴ ، ۲۶۵ ، ۱۹۶ ، ۱۹۵ ، ۷۷  
 ۳۳۶ ، ۳۳۵ ، ۳۳۳ ، ۳۳۲ ، ۳۲۹ ، ۳۲۸ ، ۳۲۷  
 ۴۱۰ ، ۳۹۵ ، ۳۸۹ ، ۳۸۶ ، ۳۳۷

حله : ۱۹۸  
 حلیمه بیکی آغا : ۱۰۶  
 حماد : (ولایت) ۳۳۶  
 حمزه سلطان ازبک : ۲۷۴  
 حمید : (شهر) ۱۸۶ ، ۱۸۴  
 حنفی : ۱۴۷ ، ۱۲۴  
 حوری خانم : ۱۱۱  
 حوض ماهیان : (ولایت) ۲۵۶  
 حویزه : ۲۰۰  
 حیدر بیک تبریزی : ۲۵۵

خ

خادم بیک خلفا : ۱۹۷ ، ۱۹۶ ، ۱۷۸ ، ۱۷۷ ، ۱۴۸  
 ۱۹۹  
 خادم بیک طالش : ۱۳۱ ، ۱۲۶ ، ۱۲۲ ، ۱۱۵  
 ۱۳۹ ، ۱۳۷ ، ۱۳۲  
 خاقان چین : ۲۲  
 خامه : (قریه) ۲۱۷  
 خان بالغ : ۲۴ ، ۲۲  
 خانقین : ۱۹۵  
 خان محمد استاجلو : ۳۴۳ ، ۳۴۲ ، ۱۳۷ ، ۱۲۹  
 ۳۵۷ ، ۳۵۶ ، ۳۵۴ ، ۳۵۲ ، ۳۵۱ ، ۳۵۰  
 ۳۹۹ ، ۳۹۷ ، ۳۸۰ ، ۳۷۴ ، ۳۵۹ ، ۳۵۸  
 خان میرزای بابر : ۲۷۷  
 ختا : ۸۱

حسن ازون آق قویونلو : ۳۵۱  
 حسن بیک : (مؤلف احسن التواریخ) ۱۸۳ ، ۱۱۹  
 ۲۷۲  
 حسن بیک شکراوغلی : ۱۴۳ ، ۱۴۰  
 حسن پاشا : ۳۵۶ ، ۳۲۰  
 حسن پادشاه : ۱۱۶ ، ۱۱۱ ، ۱۱۰ ، ۱۰۷ ، ۱۰۶  
 ۱۲۵ ، ۱۲۴ ، ۱۲۰  
 حسین بیک الله شاملو : ۱۳۱ ، ۱۲۶ ، ۱۲۲ ، ۱۱۵  
 ۱۴۹ ، ۱۹۲ ، ۱۹۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۷۰  
 ۲۹۹ ، ۲۸۹ ، ۲۸۴ ، ۲۷۷ ، ۲۰۰ ، ۱۹۵  
 ۳۰۸ ، ۳۰۰  
 حسین بیک یساول : ۲۳۱ ، ۲۳۰  
 حسین وکیل السلطنه (میرزا شاه) ۴۰۲  
 حسین هزار جریبی (امیر سید) ۴۰۵  
 حصار استا : ۱۶۹  
 حصار اندخود : ۳۰۰  
 حصار شادمان : ۲۸۴ ، ۲۷۸ ، ۲۷۷ ، ۲۷۴ ، ۲۵۲  
 ۲۹۱  
 حصن دوم : ۷۷  
 حصن کیفا : (ولایت) ۱۰۳  
 حصین : (ولایت) ۳۸۳  
 حضرت ابوالفضل عباس بن علی (ع) : ۲۰۲  
 ۲۰۴  
 حضرت خاتم الانبیاء (محمد ص) : ۴۳  
 حضرت رسول اکرم (محمد ص) : ۱۴۷ ، ۱۸  
 ۳۱۸ ، ۱۴۸  
 حضرت سید الشهداء (حسین بن علی) : ۱۹۷  
 ۱۹۸  
 حضرت علی (امیر المؤمنین) : ۱۲۴ ، ۱۱۷  
 ۱۹۱ ، ۱۸۴ ، ۱۸۳ ، ۱۷۰ ، ۱۴۹ ، ۱۳۱



خواجه جهان: ۲۵۴	ختلان: (ولایت) ۲۵۴، ۲۵۲
خواجه حافظ شیرازی: ۹۸	خدیجه بیگم: ۱۰۶، ۱۰۴
خواجه رستم: ۲۰۳	خراسان: ۱۶۵، ۱۴۸، ۹۲، ۹۱، ۸۶، ۸۲، ۸۱
خواجه سیف الدین مظفر: ۲۵۱، ۲۵۰، ۲۴۵	۲۲۳، ۲۲۲، ۲۲۰، ۲۰۶، ۱۹۳، ۱۷۶
خواجه مظفر الدین مظفر تبکیچی: ۲۲۸	۲۳۷، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷، ۲۲۵
خواجه شمس الدین سرابی: ۶۶	۲۶۱، ۲۶۰، ۲۵۳، ۲۴۹، ۲۴۵، ۲۴۴
خواجه ظهیر ۳۱۱	۲۷۷، ۲۷۶، ۲۶۹، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲
خواجه عطار (ملازم سلطان هرمز): ۲۰۹	۲۹۱، ۲۸۹، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴، ۲۸۰
۲۱۰	۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۹۵، ۲۹۴
خواجه عطاء الله: ۲۹۳، ۲۹۲	۳۵۱، ۳۲۲، ۳۱۸، ۳۱۶، ۳۰۲، ۳۰۱
خواجه قطب الدین تبریزی: ۳۸	۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۸، ۴۰۷، ۴۰۶، ۳۸۳
خواجه محمدی: ۲۹۳، ۲۹۲	۴۱۶، ۴۱۵، ۴۱۴
خواجه محی الدین: ۳۹، ۳۸	خراسانی: ۳۵۳
خواجه مظفر روزافزون: ۲۲۹	خرپوت: (ولایت) ۳۲۵، ۱۸۲، ۱۸۱، ۷۸
خواجه میرک: ۳۱۱	خزر: (بحر) ۲۵۴ (ونیز در بحر خزر آمده)
خواجه یحیی (فرزند خواجه عبدالله) ۲۳۳	خزار: (ولایت) ۲۸۳، ۲۸۱
خوار: (ولایت) ۱۵۷	خط آهن ۱۶۵
خوارزم، ۲۶۵، ۲۲۸	خلخال: ۱۲۱
خوارزمیان: ۲۶۴	خلفا بیک: ۳۵۹
خواندمیر: (مؤلف حبیب السیر) ۱۶۰، ۹۶	خلیج فارس: ۲۰۹، ۲۰۸، ۲۰۵، ۹۵، ۵۴
۴۱۴	۲۱۰
خورشید بهادر: ۳۰۸	خلیفه الخلفا ۳۱۶
خورفگان (بندر) ۲۰۹	خلیل بیک یساول: ۱۹۴، ۱۹۳
خوزان (قریه) ۲۱۳	خلیل سلطان ذوالقدر: ۳۶۰، ۳۵۹، ۲۹۱
خوزستان: ۲۰۵، ۲۰۰، ۱۹۹، ۱۵۶	۳۷۶، ۳۷۵
۳۴۷	خلیل صحاف: ۲۹۰
خوش: (دروازه) ۲۹۳	خواجه ابوالمکارم سمرقندی: ۲۳۶، ۲۳۵
خیابان: (ولایت) ۲۸۳، ۲۸۱	خواجه ابوالوفا: ۲۸۹
	خواجه احمد قنقرات: ۲۲۸
	خواجه امیر احمد رشیدی: ۳۷



دشت قبیجاق: ۳۴۵، ۲۳۳، ۹۷، ۷۴، ۴۳، ۴۲	دارا (شهر) ۵۹
دکن: ۳۴۷، ۲۵۶، ۲۵۴، ۶۷، ۴۷	داراب گرد (قصبه) ۲۰۵
دلو بخشی: ۲۹۶	دارا السلطنه هرات ۲۹۶
دماوند ۱۶۸، ۱۵۷، ۱۵۶	داریوش بزرگ: ۴۰۰
دماغه امید: ۲۰۷	داغستان: ۱۰۷
دمشق: ۲۹۵، ۲۵۲، ۲۹۳، ۲۴۱، ۲۶۹، ۱۱۷	دانه محمد: ۲۳۷
۲۹۶	دامغان: ۲۲۸، ۲۲۲
دمو کراسی: ۱۴	داود (نبی): ۳۲۸
دورمیش خان: ۴۰۴، ۳۹۹، ۳۷۴، ۳۵۷، ۳۵۲	دبیر سیاقی (محمد) ۱۹۷
۴۱۶، ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۵	دده بیک ذوالقدر: ۲۵۲، ۱۹۲، ۱۲۲، ۱۱۵
دوقه کین: ۳۱۹، ۳۱۲	۲۹۶، ۲۹۵
دومزوا (پادشاه پرتقال): ۲۰۷	در بند (شهر) ۲۶۴، ۲۱۹، ۱۰۸، ۷۴، ۴۲
دهلی: ۲۵۶	در بند باب الایواب: ۱۰۹
دیاربکر: ۸۷، ۸۲، ۷۹، ۷۷، ۶۹، ۵۹، ۵۰، ۱۵	درنا (کوه): ۱۸۴، ۱۸۳، ۱۸۰
۱۰۱، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۰۴، ۱۰۶، ۱۲۹	دروازه آهنین: ۲۱۹
۱۸۳، ۱۸۲، ۱۸۱، ۱۷۹، ۱۵۷، ۱۴۹، ۱۴۳	دره گرمابه سر: ۱۶۹
۲۳۹، ۲۲۰، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۵، ۱۸۴	دره گزین: ۳۷۴، ۳۷۳
۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۱، ۲۶۸، ۲۶۵، ۲۴۹	دریاچه ارومیه: ۲۱۷
۳۲۵، ۳۲۴، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۰۷، ۳۰۶	دریای احمر: ۲۰۷
۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۲، ۳۳۰، ۳۲۹، ۳۲۶	دریای حزر: ۲۶۵، ۲۱۶، ۱۵۸، ۱۳۷، ۱۹
۳۵۲، ۳۵۱، ۳۵۰، ۳۴۵، ۳۴۲، ۳۳۹	۳۴۵
۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۵، ۳۵۴	دریای روم: ۲۰۷
۴۰۷، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۵، ۳۸۵، ۳۸۳	دریای سیاه: ۲۶۶
۴۱۳، ۴۱۲، ۴۱۰	دزدک (دژ): ۱۶۵
دیوان کشور: ۵۰	دز فول: ۲۰۱
دیوسلطان: ۳۲۹، ۳۲۵، ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۹۸	دستور نامچه (کتاب): ۳۴۷، ۱۹۱، ۱۹۰
۳۱۴، ۲۱۳، ۳۹۸، ۳۷۷، ۳۵۴، ۳۳۴	دشتاوند: ۳۱
۴۱۶	
دیلمان: ۱۷۲	



روس: ۳۵۸

روسی: ۷۵

روسیه: ۳۴۵، ۳۰۹، ۷۶

روضه‌الصفای نادری: ۴۱۸، ۲۴۱

روم: ۹۸، ۹۱، ۸۳، ۷۱، ۶۹، ۶۴، ۶۰، ۴۸

۱۲۱، ۱۱۷، ۱۱۲، ۱۱۰، ۱۰۰، ۹۹

۲۶۸، ۲۶۴، ۱۸۷، ۱۸۰، ۱۷۵، ۱۴۰

۳۰۵، ۳۰۲، ۳۰۱، ۲۹۴، ۲۷۰، ۲۶۹

۳۴۹، ۳۱۸، ۳۱۶، ۴۱۵، ۳۱۴، ۳۱۳

۳۶۹، ۳۶۶، ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۴، ۳۵۱

۳۷۹، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۰

۴۱۲، ۴۱۰، ۴۰۶، ۴۰۰، ۳۸۳، ۳۸۲

۴۱۳

رومایلی: ۳۷۸، ۳۶۳، ۳۵۶، ۳۳۳، ۳۲۸

رومانی: ۳۴۴

رومیان: ۳۷۷، ۳۷۳، ۳۶۹، ۳۶۱، ۳۵۵

۳۸۲، ۳۸۲، ۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۸

روملو (مرید خانقاه): ۱۰۰

رومی: ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۶۲، ۳۴۶، ۳۰۶، ۱۰۶

رویان: ۱۰۸

ری: ۴۰۵، ۲۲۸، ۱۹۱، ۱۷۱، ۱۶۳

ز

زابلستان: ۲۷۴

زاینده رود: ۴۰۶

زرین دشت: ۱۶۵

زنده رود: ۴۰۷

زین العابدین بیک: ۲۷۶، ۲۷۴

زینل بیک (سلطان): ۲۲۸

زینل پاشا: ۳۲۸

ذ

ذوالقدر: ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۳۳، ۱۲۴، ۱۰۱، ۷۷

۳۰۵، ۲۶۷، ۱۹۶، ۱۸۷، ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۲

۳۸۳، ۳۷۵، ۳۲۰

ذوالقدریه: ۳۷۹

ذی‌الغادر: ۷۷

ر

رافضیان: ۱۱۷

رانکوی: ۱۷۵، ۱۷۴

راه‌آهن: ۱۷۵

رستم: (افسانه‌ای) ۴۱۸

رستم‌دار: ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۶۳، ۱۵۸، ۱۵۷

۴۰۹، ۴۰۴، ۲۴۳

رستم روزافزون (آقا): ۲۶۲، ۲۴۳، ۲۲۴

۴۰۳، ۲۶۳

رستم‌میرزا: ۱۱۶، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۱

۱۱۹

رسول اکرم (ص): ۳۸۶، ۱۹۷

رشت: ۴۰۸، ۴۰۰، ۱۸۹، ۱۷۶، ۱۱۷، ۱۱۶

۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹

رفاعیه (طریقه): ۹۸

رفض: ۱۷۵، ۱۷۴

رمل‌تیسیری (کتاب): ۲۴۱

رمضان قرمانی (حاکم آدنه): ۷۸

رودس (جزیره): ۳۸۷، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۳۸

روزنامه‌چه: ۳۳۲، ۳۲۰، ۳۱۹، ۳۱۵، ۳۱۱

۳۶۳، ۳۵۴، ۳۵۲، ۳۴۹، ۳۴۵، ۳۳۶

۳۸۸، ۳۸۰، ۳۷۶، ۳۷۵، ۳۷۱، ۳۶۴



سقالو (ویرانه) ۳۱۴	زینل خان استاندار : ۳۰۱، ۲۹۹، ۲۹۸، ۲۹۷
سکبان باشی : ۳۲۲، ۳۲۱، ۳۲۰	۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹
سلاسل (قلعه) ۲۰۱	ژ
سلجوقی : ۳۴۶، ۸۵، ۷۰	ژن (بندری در ایتالیا) ۲۰۷
سلجوقیان ۲۶۴، ۲۱۴، ۸۵	س
سلستره (ولایت) : ۳۳۶	ساروقیلان : ۱۸۵، ۱۸۳
سلطان ابوسعید گورکان : ۲۵، ۲۴، ۲۳، ۲۲	ساری : ۴۰۵، ۴۰۴، ۲۶۳، ۲۶۲
۳۵۱، ۲۵۲، ۱۰۵، ۹۶، ۴۲، ۴۰، ۳۶	ساسانی : ۲۶۴، ۷۳
سلطان احمد بایندری : ۸۸	ساسانیان : ۲۶۵، ۲۰۸، ۵۸
سلطان احمد عثمانی : ۲۷۳، ۲۷۲	سامره : ۱۹۹
سلطان احمد میرزای گورکانی : ۲۳۴، ۲۳۳	سام میرزا : ۴۱۶
سلطان اويس میرزا : ۲۷۴، ۲۵۲	ساوه : ۴۱۱، ۴۱۰، ۲۹۴
سلطان ایلدرم بایزید عثمانی : ۸۵، ۷۱، ۵۹، ۴۶	سبزوار : ۲۸۹، ۲۳۰
۱۰۹، ۹۳، ۹۲، ۹۰، ۸۹، ۸۸، ۸۷، ۸۶	سپهسالار رشت : ۱۸۹
۲۷۱، ۲۷۰، ۲۵۳، ۱۵۳، ۱۵۰، ۱۱۰	سجستان : ۳۹۴
۳۴۱، ۳۴۰، ۳۰۵، ۳۰۳، ۳۰۲، ۲۹۴	سرخار (بندر) ۲۰۹
۳۶۴، ۳۴۹، ۳۴۳	سراب (شهر) ۴۱۷، ۶۶
سلطان بهرام (پسرفرخ یسار) ۷۶	سرای (شهر) ۳۰۹، ۲۳۳
سلطان جنید (پسر شیخ ابراهیم گیلانی) ۱۰۲	سربندان : ۱۶۵
۱۲۴، ۱۰۶، ۱۰۵، ۱۰۳	سرخاب (تبریز) ۳۱۷
سلطان حسن اوزون : ۷۸، ۷۲	سعدی شیرازی (شیخ) ۳۰
سلطان حسین بارانی : ۱۲۵، ۱۲۴، ۱۲۳	سفارت : ۲۵۳
۱۲۶	سفر نامه جنگ چالدران : ۳۵۶
سلطان حسین میرزای بایقرا : ۹۰، ۸۸، ۸۶، ۸۱	سفر نامه خواندگار سلطان سلیم ۳۵۲، ۳۳۹
۲۶۰، ۲۵۲، ۲۲۱، ۱۷۵، ۱۷۱، ۹۳، ۹۲	۳۶۶
۲۹۹، ۲۹۱	سفیدرود : ۴۷
سلطان حیدر صفوی : ۱۰۷، ۱۰۶، ۶۷	
۱۱۵، ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۸	
۲۲۰، ۱۷۴، ۱۷۳، ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۶	
سلطان خلیل دوم : ۷۶	



سلطان مصطفی عثمانی: ۳۶۴، ۲۷۲، ۷۲  
 سلطان یعقوب آق قویونلو: ۱۰۷، ۸۶، ۴۷  
 ۱۴۷، ۱۰۹، ۱۰۸  
 سلطانیه: ۳۸۵، ۲۲۸، ۲۲۰، ۱۷۷  
 سلیمان بیک: ۱۰۹  
 سلیمان میرزا: ۱۱۱  
 سلیمان نبی: ۳۱۳  
 سمرقند: ۲۳۴، ۲۳۳، ۲۲۷، ۹۹، ۶۰، ۵۹، ۴۸  
 ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۵۸، ۲۳۶، ۲۳۵  
 ۲۹۱، ۲۸۶، ۲۸۲، ۲۷۷، ۲۷۶، ۲۷۵  
 ۳۲۲  
 سمنان: ۲۶۳، ۲۲۸، ۲۲۲، ۹۳  
 سنان آغا، ۳۳۵  
 سنان بیک (حاکم صربستان): ۳۱۷  
 سنان پاشا: ۳۲۶، ۳۲۲، ۳۲۰، ۳۱۶، ۷۹  
 ۳۵۶، ۳۳۵، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۸، ۳۲۷  
 ۳۹۳، ۳۷۹، ۳۵۹، ۳۵۷  
 سنائی غزنوی: ۲۸۲  
 سنجار (ولایت): ۳۸۳، ۲۶۱  
 سنی: ۳۱۰، ۲۹۷، ۲۵۳، ۲۵۲، ۲۳۲  
 سنیان: ۲۹۲، ۲۸۹، ۲۸۲، ۱۸۹  
 سودان: ۳۴۵  
 سوران (شهر): ۳۸۳، ۳۳۴، ۳۳۳  
 سورستان (ولایت): ۵۹  
 سوریه: ۳۳۵، ۲۶۸، ۲۶۴، ۱۰۱، ۹۸، ۶۸  
 ۳۴۵  
 سیحون: ۲۵۸  
 سید ابراهیم اردبیلی: ۱۱۸  
 سید احمد حروی: ۲۵۵  
 سید امین الدین جبرئیل: ۲۶

سلطان خلیل شیروانی: ۱۰۷، ۱۰۵، ۷۶  
 سلطان سلیم عثمانی: ۲۰۷، ۲۰۲، ۱۸۸، ۷۹، ۶۴  
 ۲۷۲، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۱، ۲۶۰  
 ۳۰۶، ۳۰۵، ۳۰۱، ۲۹۴، ۲۸۶، ۲۷۳  
 ۳۱۷، ۳۱۱، ۳۱۰، ۳۰۹، ۳۰۸، ۳۰۷  
 ۳۳۵، ۳۳۳، ۳۳۱، ۳۲۹، ۳۲۶، ۳۲۴  
 ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۴۰، ۳۳۹، ۳۳۸، ۳۳۶  
 ۳۵۰، ۳۴۹، ۳۴۸، ۳۴۵، ۳۴۴، ۳۴۳  
 ۳۶۱، ۳۶۰، ۳۵۶، ۳۵۵، ۳۵۳، ۳۵۲  
 ۳۶۸، ۳۶۷، ۳۶۵، ۳۶۴، ۳۶۳، ۳۶۲  
 ۳۷۴، ۳۷۳، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۷۰، ۳۶۹  
 ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۷۷، ۳۷۵  
 ۳۹۶، ۳۹۱، ۳۹۰، ۳۸۹، ۳۸۸، ۳۸۴  
 ۴۰۷، ۴۰۶، ۴۰۴، ۴۰۰، ۳۹۹، ۳۹۸  
 ۴۱۳، ۴۱۲، ۴۰۹، ۴۰۸  
 سلطان سلیمان عثمانی: ۳۹۸، ۳۸۸، ۶۳  
 سلطان سلیم علی بیک، ۸۰  
 سلطان علاءالدین کیقباد سلجوقی: ۷۰  
 سلطان علی پادشاه: ۱۱۴، ۱۱۳، ۱۱۲، ۱۱۰  
 ۱۱۵  
 سلطان علی چاکر لو: ۱۲۱  
 سلطان علیشاه: ۱۱۴-۱۱۱  
 سلطان علی میرزای گورکانی: ۲۳۴، ۲۳۳  
 سلطان غوری: ۳۹۲، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶، ۲۶۳  
 سلطان فیاض مشعشع: ۲۰۱، ۲۰۰  
 سلطان محسن مشعشع: ۲۰۰  
 سلطان محمد دوم (عثمانی): ۸۵، ۸۴، ۸۳  
 سلطان محمد صفوی: ۴۹  
 سلطان محمد عثمانی: ۳۶۴-۲۷۲-۷۲  
 سلطان مراد خان عثمانی: ۲۹۴، ۲۷۲، ۷۱  
 سلطان مراد میرزا: ۱۵۵، ۱۵۳



۴۱۳، ۳۸۹

شامات: ۹۸

شامخ (کوه): ۲۰۱

شاورد (قلعه): ۳۳۰

شاه اسمعیل صفوی: ۶۵، ۶۴، ۶۳، ۶۰، ۵۸، ۴۹

۱۰۸، ۱۰۰، ۹۶، ۹۴، ۸۰، ۷۹، ۷۶، ۶۹

۱۲۳، ۱۲۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۱۷

۱۵۳، ۱۵۱، ۱۵۰، ۱۴۹، ۱۴۸، ۱۴۶

۱۶۳، ۱۶۰، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۵۵، ۱۵۴

۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹، ۱۶۷، ۱۶۶، ۱۶۴

۱۸۱، ۱۸۰، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۷۵، ۱۷۳

۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴، ۱۹۳

۲۱۰، ۲۰۶، ۲۰۴، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰

۲۱۸، ۲۱۶، ۲۱۵، ۲۱۳، ۲۱۲، ۲۱۱

۲۲۶، ۲۲۵، ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۱، ۲۱۹

۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۷، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۹، ۲۲۷

۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۳

۲۵۸، ۲۵۶، ۲۵۵، ۲۵۳، ۲۵۲

۲۶۷، ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۶۱، ۲۶۰

۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۷۳، ۲۷۰، ۲۶۹

۲۹۴، ۲۹۰، ۲۸۸، ۲۸۶، ۲۸۵، ۲۸۴

۲۹۵، ۲۹۷، ۲۹۸، ۲۹۹، از ۳۰۰ تا

۳۱۹، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۳، از

۳۳۵ تا ۳۷۵، ۳۸۱، ۳۸۳، از ۳۹۳ تا

۴۰۰، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۸، ۴۰۹

۴۱۰، ۴۱۳، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۷

شاه بداق ذوالقدر ۷۹، ۷۸

شاه بندر: ۲۰۸

شاه بهرام: ۶۷

سید برهان الدین عبری: ۳۶

سید رضی تبریزی: ۲۴۳

سید علی کوتوال: ۱۱۱

سید عوض غواص: ۲۶

سید سیفی قزوینی: ۴۳

سید محمد جبرئیل: ۲۶

سید محمد کمونه (در ردیف محمد آمده است)

سید محمد مدنی: ۹۸

سید محمد نوربخش: ۹۸

سید نعمت الله ولی: ۱۰۳، ۱۰۲

سیدی غازی: ۱۴۶

سیرجان (خواجه): ۲۸۴

سیس (ولایت): ۷۷

سیسا (شهر): ۷۹

سیستان: ۲۸۹، ۲۲۲

سیف الدین (پسر سلطان هرمز): ۲۱۱، ۲۰۹

۲۱۲

سیف الدین مظفر تبکچی: ۲۶۲، ۲۲۹، ۲۲۸

۲۹۳، ۲۹۰

سیواس (شهر): ۳۶۸، ۳۶۶، ۳۱۲، ۵۹

ش

شابران (ولایت): ۲۱۹

شادی پاشا: ۳۲۴

شاطر عبدالله: ۴۰۸

شام (ولایت): ۱۱۷، ۱۱۰، ۹۹، ۹۸، ۱۶، ۱۵

۳۲۸، ۳۲۷، ۲۳۲، ۱۸۱، ۱۸۰، ۱۲۱

۳۸۶، ۳۳۵، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۳۰، ۳۲۹



شط العرب: ۱۹۳	شاه حسین خیابانی (خواجه): ۲۸۹
شکی (ولایت): ۸۲	شاهرخ بیک افشار: ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۷۵
شماخی (پایتخت شیروان): ۱۳۷، ۱۳۴، ۷۶	شاه رستم بیک: ۲۰۴، ۲۰۳
شمس الدین محمد نهی (خواجه): ۲۸۹	شاهسوار: ۸۰
شمس الدین مروارید (خواجه): ۲۸۴	شاه سلطان حسین صفوی: ۱۹۱
شمس اصفهانی (مولانا): ۲۱۳	شاه طهماسب: ۴۰۸، ۳۹۷، ۳۵۲، ۷۶، ۶۳، ۴۹
شمس بیک دفتر دار روم: ۳۲۲	۴۱۶، ۴۱۵
شوشتر: ۲۱۲، ۲۰۵، ۲۰۱، ۱۰۹	شاهسوار بیک: ۷۸
شهاب الدین عبدالله: ۳۷۴	شاه عباس کبیر: ۲۰۴، ۱۱۷، ۷۲، ۶۳، ۴۹
شهاب الدین غوری (خواجه): ۲۹۳، ۲۹۲	۲۱۷، ۲۱۲
شهردل: ۳۸۰	شافعی: ۱۶۰، ۱۴۷
شهر سبز: ۲۳۶	شاه قاسم انوار: ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷
شهر نو: ۱۳۷	شاه قلی (شیطان قلی - نور علی): ۲۷۰، ۲۶۹
شهزاده جم: ۲۷۲	۳۶۷، ۳۴۲، ۳۴۱، ۳۳۸، ۲۷۲
شهزاده سلیمان: ۳۳۷، ۳۳۶، ۳۳۲، ۳۲۶، ۳۲۵	شاه نجف: ۲۳۸
۳۵۴	شاه نعمت الله ولی: ۲۵۲
شیبانی خان (محمد ازبک): ۲۲۲	شاهی بیک خان (محمد خان ازبک): ۲۳۶، ۲۲۲
شیمبک خان (محمد خان ازبک): ۲۲۳، ۲۲۲، ۹۳	۲۴۳
۲۳۸، ۲۳۷، ۲۳۶، ۲۳۲، ۲۳۰، ۲۲۴	شاهین چی دبیر: ۳۲۵
۲۶۲، ۲۵۸، ۲۴۷، ۲۴۶، ۲۴۳، ۲۴۱	شبرغان (شاهپور کند): ۲۹۸، ۲۵۹
۴۲۵، ۴۰۷، ۴۰۴، ۲۹۸، ۲۸۱، ۲۶۹	شبستر: ۲۱۷
شیخ ابراهیم زاهد گیلانی، ۲۹، ۲۲، ۲۱، ۱۹	شبه جزیره عربستان: ۸۲
۱۰۲، ۱۰۱، ۹۷، ۳۲، ۳۱، ۳۰	شجاع الدین خورشید: ۲۰۴، ۲۰۳
شیخ ابراهیم شیروانی: ۱۳۷، ۷۵، ۷۴، ۷۳	شجاع بیک ذوالنون: ۳۰۰، ۲۹۹
شیخ احمد کرد: ۳۵۴، ۳۱۵، ۳۱۴	شرف الدین بیک کرد: ۱۸۲
شیخ الاسلام احمد سارانی: ۲۴۹، ۹۲	شروان (رجوغ شود به شیروان)
شیخ جید: ۲۰۴، ۱۱۵، ۱۰۴، ۴۶	شریف الدین علی گرکانی (امیر): ۲۱۶
شیخ حیدر اردبیلی: ۱۱۰، ۱۰۹، ۱۰۷، ۴۶	شریف الدین علی گرکانی (میرسید): ۲۱۶
۲۵۴	شریف الدین علی صدر (امیر): ۳۷۴، ۳۵۹، ۳۵۷
شیخ خواجه علی اردبیلی: ۱۰۰، ۹۹، ۹۸، ۶۹	شریف جرجانی (سید): ۳۱۶
۱۰۱	



۳۲۳، ۱۴۸، ۱۳۹، ۱۳۷، ۱۳۶، ۱۳۵	شیخ زاد، لاهیجانی: ۲۲۴
۳۹۸، ۳۹۶، ۳۹۵، ۳۹۴، ۳۹۳، ۳۷۱	شیخ شاه (پسر سوم فرخ یسار): ۷۶، ۱۰۲
۴۰۳، ۴۰۰	۲۱۸
شیروانشاهی: ۱۰۹، ۳۹۵، ۴۰۳	شیخ شاه (اسمعیل): ۱۱۹
شیطان اوغلی (شاه علی، نور علی): ۲۶۹، ۲۷۰، ۳۳۸	شیخ شاه شیروانی (فرمانروای شیروان): ۷۶، ۱۰۲
شیعه (اثنی عشری): ۱۵، ۱۷، ۱۸، ۲۶، ۷۲	۲۱۸، ۲۱۹، ۴۰۲، ۴۰۳، ۴۱۷
۱۴۸، ۱۴۷، ۱۲۴، ۱۱۲، ۱۰۶، ۱۰۰	شیخ صدرالدین موسی اردبیلی، ۴۰، ۴۲، ۴۳
۲۵۰، ۲۳۱، ۲۰۲، ۱۹۷، ۱۷۵، ۱۶۰	۴۴، ۴۵، ۵۰، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۱
۲۹۰، ۲۸۹، ۲۵۶، ۲۵۴، ۲۵۳، ۲۵۲	۲۲۷
۳۶۳، ۳۳۷، ۳۳۶، ۲۹۷، ۲۹۶، ۲۹۱	شیخ صفی الدین اردبیلی: ۱۳، ۲۰، ۲۲، ۲۵
۳۶۴	۲۶، ۲۷، ۲۸، ۲۹، ۳۱، ۳۲، ۳۴، ۳۵، ۳۹
شیعی: ۱۱۶	۴۱، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۴۸، ۴۹، ۵۰
شیعیان: ۱۶۰، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۸۹	۵۱، ۶۶، ۶۸، ۶۹، ۹۳، ۹۶، ۹۷، ۹۸، ۹۹
۴۰۲، ۳۴۱، ۳۳۶، ۲۹۲	۱۰۰، ۱۰۱، ۱۱۵، ۱۱۷، ۱۲۰، ۱۲۲
ص	۱۲۹، ۲۲۰، ۳۲۷
صارم کرد: ۱۷۶، ۱۷۷، ۱۷۸	شیخ محی الدین احمد: ۲۲۴
صارو اسلان (شیرزرد): ۳۸۰	شیخ مصلح الدین سعدی: ۲۷
صارو پیری بیک قورچی باشی: ۳۱۶، ۳۵۶	شیخ میرزا ازبک: ۲۸۱، ۲۸۲
صاروم ارسلان: ۸۰	شیراز: ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۴
صارو علی (مهردار تکلله لو): ۱۷۸	۱۶۶، ۱۹۳، ۲۱۷، ۲۹۴، ۳۵۹، ۳۶۰
صارو شیخ (ایلچی): ۳۳۵، ۳۳۷، ۴۱۲	۳۷۵، ۳۷۶
صایغ الغریب: ۴۸	شیرشتر (گدار): ۲۹۱
صدرالدین سلطان ابراهیم امینی: ۲۵۱	شیرزرد (صاروم سلان): ۳۸۰
صدرالدین محمد امامی (قاضی): ۲۴۹	شیر علی بیک شهسوار: ۴۰۴
صدر الصدور: ۱۴۷	شیروان (یا) شیروان: ۵۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶، ۸۲
صربستان (یوگوسلاوی): ۳۱۷، ۳۴۵	۱۰۵، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۳۱
صعصعه (نام محلی): ۳۳	۱۳۲، ۱۳۳، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰
صفا و مروه: ۳۸۷	۱۴۳، ۱۸۹، ۲۱۷، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۴۹
صفاهان: ۳۶۷، (و نیز در اصفهان آمده)	۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۲، ۴۰۳
	شیروانشاه: ۷۶، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۳۲، ۱۳۴



صولی قراجہ : ۷۸	صفوت الصفا (کتاب تاریخ) ۳۱ ، ۲۵ ، ۲۲ ، ۱۹
ط	۶۶ ، ۵۲ ، ۵۱ ، ۵۰ ، ۴۸ ، ۴۴ ، ۴۳ ، ۴۲ ، ۳۶
طارم : ۱۷۵ ، ۱۲۱ : ۱۷۷ ، ۱۷۶ ، ۱۷۷ ، ۴۰۹	۹۷ ، ۶۹
طالش : ۱۲۲ ، ۵۰	صفوی : ۱۱۴ ، ۱۱۲ ، ۷۶ ، ۶۹ ، ۶۶ ، ۶۳ ، ۵۸ ، ۴۹
طالشی : ۵۰	۱۸۲ ، ۱۷۶ ، ۱۶۷ ، ۱۶۶ ، ۱۵۹ ، ۱۵۰
طبرسران (قصبه) : ۲۲۰	۲۱۴ ، ۲۱۱ ، ۲۱۰ ، ۲۰۵ ، ۱۸۹ ، ۱۸۳
طبس : ۲۲۱	۲۲۵ ، ۲۲۴ ، ۲۲۳ ، ۲۲۰ ، ۲۱۹ ، ۲۱۸
طخارستان : ۳۰۱ ، ۲۲۹	۲۶۰ ، ۲۵۹ ، ۲۵۶ ، ۱۵۱ ، ۲۴۱ ، ۳۲۹
طرابلس : ۳۴۵ ، ۳۳۶ ، ۲۶۸	۳۷۵ ، ۳۶۲ ، ۲۹۵ ، ۲۹۰ ، ۲۸۵ ، ۲۶۹
طرابوران : ۱۰۳ ، ۳۱۳ ، ۳۶۶	۴۰۱
طرابیزان : ۲۷۳	صفویہ : ۶۹ ، ۶۸ ، ۶۷ ، ۶۰ ، ۵۸ ، ۴۶ ، ۳۳ ، ۱۳
طرحال (قریہ) : ۳۳۸	۱۰۰ ، ۹۹ ، ۹۸ ، ۹۷ ، ۹۶ ، ۸۱ ، ۷۷ ، ۷۰
طرسوس (شهر) : ۷۹	۱۱۰ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵ ، ۱۰۴ ، ۱۰۲ ، ۱۰۱
طوالش : ۳۰	۱۱۸ ، ۱۱۷ ، ۱۱۶ ، ۱۱۵ ، ۱۱۳ ، ۱۱۲ ، ۱۱۱
طور علی بیگ (مالتوش اوغلی) : ۳۵۹	۱۴۵ ، ۱۳۳ ، ۱۳۲ ، ۱۲۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۱
طوس : ۳۰۱	۲۰۵ ، ۱۹۹ ، ۱۹۵ ، ۱۸۹ ، ۱۷۳ ، ۱۵۰
طومان بای (پادشاه عثمانی) : ۳۳۰ ، ۳۳۱	۲۵۳ ، ۲۲۹ ، ۲۲۷ ، ۲۲۴ ، ۲۲۳ ، ۲۱۴
۳۳۲	۲۸۶ ، ۲۷۹ ، ۲۶۹ ، ۲۶۴ ، ۲۵۷ ، ۲۵۶
طهران : ۵۰	۳۵۵ ، ۳۵۳ ، ۳۴۷ ، ۳۴۱ ، ۳۴۰ ، ۳۱۴
طهماسب میرزای صفوی ( درشاه طهماسب	۴۰۲ ، ۳۹۹ ، ۳۸۳ ، ۳۷۵ ، ۳۶۴
آمده)	صلاح الدین ایوبی : ۸۴
ظ	صلاح الدین رشید جبرئیل : ۲۶
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه : ۲۷۳ ، ۲۷۴	صوفیہ : ۱۰۴ ، ۱۰۱ ، ۹۹ ، ۳۵ ، ۳۴ ، ۳۳ ، ۲۹
۴۱۵	۱۱۴ ، ۱۱۳ ، ۱۱۱ : ۱۰۸ ، ۱۰۶ ، ۱۰۵
	۱۲۷ ، ۱۲۵ ، ۱۲۳ : ۱۲۱ ، ۱۱۸ ، ۱۱۶
	۱۳۳ ، ۱۳۲ ، ۱۳۱ ، ۱۳۰ ، ۱۲۹ ، ۱۲۸
	۱۴۷ ، ۱۴۱ ، ۱۴۰ ، ۱۳۸ : ۱۳۷ ، ۱۳۴
	۳۹۹ ، ۳۴۱ ، ۳۱۷ ، ۱۷۳ ، ۱۵۳



ع

عادلشاه : ۲۵۶

عادل شاهیه : ۲۵۶، ۲۵۵

عالم آراء عباسی : ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۷۴، ۱۸۳

۱۸۴، ۱۸۶، ۱۸۷

عانه (ولایت) : ۳۸۳

عباسی : ۸۳، ۲۰۳، ۲۰۴، ۲۶۸

عباسیان : ۱۶

عباسیه : ۱۵

عبدالرحمن ساوه‌ای (قاضی) : ۲۵۲

عبدالکریم (امیر) : ۲۶۳، ۴۰۵

عبدالکریم مرعشی (امیر) : ۴۰۴

عبدالله خان (حاکم بخارا) : ۲۷۵

عبدل بیک ذوالقدر : ۱۱۵

عبدی بیک شاملو : ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۹، ۱۷۸، ۳۹۹

عبیدالله خان ازبک : ۲۷۶، ۲۸۲، ۲۸۴، ۲۸۶

۲۸۸، ۲۹۱، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۲۲

۴۰۴، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۵

عتبات عالیات : ۱۹۷، ۲۹۵

عثمان (خلیفه) : ۳۱۸، ۳۷۱

عثمان بیک : ۱۴۴

عثمانی : ۴۹، ۷۷، ۸۰، ۸۱، ۸۲، ۸۴، ۸۵

۸۶، ۸۷، ۸۹، ۱۰۹، ۱۱۶، ۱۴۱، ۱۴۲

۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۷۱، ۱۷۶

۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۰، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۰۷

۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۸، ۲۶۵، ۲۶۶

۲۶۷، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۸۶، ۳۰۱

۲۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۲

۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰، ۳۲۵

۳۲۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۳

۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۲

۳۴۳، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸

۳۵۹، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۵، ۳۶۷، ۳۶۹

۳۷۱، ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۷۹، ۳۸۰

۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۶، ۳۹۷

۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۰، ۴۰۱

عجم : ۸۹، ۳۰۶، ۳۴۹، ۳۶۴، ۳۹۰

عراق عجم : ۵۰، ۹۳، ۱۲۲، ۱۵۲، ۱۵۶

۱۷۹، ۲۲۵، ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۴۹

۲۶۱، ۲۷۲، ۲۸۴، ۲۹۹، ۳۰۰، ۴۰۴

۴۰۵، ۴۱۵، ۴۱۶

عراق عرب : ۵۹، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۹۳، ۱۹۴

۱۹۵، ۱۹۶، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۰، ۲۲۳

۲۲۴، ۲۳۹، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۷۲، ۳۳۰

۳۹۸، ۴۰۱، ۴۱۰

عرب : ۵۰، ۲۲۵، ۳۰۶، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۷

۳۴۰، ۳۹۰

عربستان : ۱۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۳۴۵

عربی : ۲۶۸، ۳۴۱، ۳۴۹، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۸۴

۳۸۵، ۳۸۹

عزاز (ولایت) : ۷۷

عزیز آقا (سردار قزلباش) : ۲۴۳

علاء الدولة ذولقدر : ۷۹، ۱۰۱، ۱۴۹، ۱۵۷

۱۷۹، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۳، ۱۸۴

۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۵، ۱۹۶، ۲۶۶، ۲۸۹

۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۳۸



۳۰۰، ۲۹۷

غرجستان : ۲۵۹، ۲۳۲

غز (ولایت) : ۱۰۹

غزه (شهر) : ۳۳۰

غور : ۲۳۲

غیاث الدین محمد رشیدی : ۳۸، ۲۵، ۲۳

غیاث الدین محمد (سید) : ۲۴۹

غیاث الدین محمد صدر (امیر) : ۲۷۷، ۲۵۳

۴۱۵، ۴۰۸، ۲۸۹، ۲۸۴ : ۲۸۰، ۲۷۸

## ف

فارس : ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۵۲، ۱۱۰، ۸۲، ۸۰

۱۵۹، ۱۶۰، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۲

۲۹۴، ۲۶۱، ۲۴۹، ۲۲۵، ۲۱۷، ۲۱۳

۳۷۶، ۳۷۵، ۳۳۸

فارسی : ۳۰۹، ۲۶۸، ۲۶۰، ۲۲۷، ۱۵۵، ۵۰

۴۰۰، ۳۸۹، ۳۶۸، ۳۶۴، ۳۴۹، ۳۱۹

فاریاب (ولایت) : ۲۶۱، ۲۵۹

فاطمه خاتون گیلانی : ۳۳، ۳۰

فاطمیه ۸۴

فایق بیک : ۳۲۴

فجودی (نهر) : ۲۴۶

فخرالدین نای سرابی، ۶۶

فرات (رود) : ۳۳۴، ۳۲۸، ۳۱۳، ۲۶۵، ۱۹۹

۴۱۰، ۴۰۰، ۳۳۶، ۳۳۵

فرامان : ۳۲۶، ۳۲۴

فرامانی : ۱۷۴

فراهان : ۲۷۳

۳۹۵، ۳۸۴، ۳۸۳، ۳۷۹، ۳۶۶

علاءالدین سلجوقی (سلطان) : ۳۴۶

علاءالدین قره مانی : ۷۱

علم شاه بیگم : ۱۱۶، ۱۱۱، ۱۱۰، ۱۰۶

علوی : ۵

علویه : ۱۹۷، ۱۵

علی ابن ابیطالب (ع) : ۲۳۱

علی ابن موسی الرضا (ع) : ۲۲۳

علی اکبر داور : ۱۴

علی بیک ذولقدر (شہسوار) : ۳۲۳، ۳۲۰، ۲۱۴

۳۸۰، ۳۷۹، ۳۷۶، ۳۳۸، ۳۳۴، ۳۳۳، ۳۲۹

علی بیک چاکر لو : ۱۲۲

علی پاشا (وزیر اعظم عثمانی) : ۳۴۲، ۲۷۰

علی چلیپی : ۳۳۵، ۳۳۳

علیشاه خشکناپی : ۵۱

علی قره مانی : ۷۱

علی میرزا افشار (سلطان) : ۳۶۰، ۳۵۹

عمادالدین محمود بادرکوبه ای : ۲۸۴، ۲۵۴

عمادشاهیہ : ۲۵۶

عمادیہ (شهر، قلعه) : ۳۸۳، ۳۳۳

عمان : ۹۳

عمر (خلیفہ) : ۳۷۱، ۳۱۸

عیسی قاضی (مولانا) : ۳۳۹

عیسوی : ۳۶۳

عیسویان : ۲۶۷

عین تاب (ولایت) : ۷۷

## غ

غازان خان : ۲۰، ۱۹، ۱۷، ۱۶

غجدوان : ۲۹۶، ۲۹۰، ۲۸۶، ۲۸۳، ۲۸۲



- فرح شاد بیک آق قویونلو: ۳۱۴، ۳۱۳، ۳۰۷ : ۳۵۵  
فرخ یسار: ۷۶  
فرغانه: ۲۷۴، ۲۷۳، ۸۱، ۵۹  
فرنك: ۳۵۵، ۲۷۲  
فرنكستان: ۹۰  
فرنکی: ۳۴۶، ۳۱۵، ۳۲۲، ۲۰۵، ۹۱، ۷۵  
فرنکیان: ۳۴۷  
فرنکیها: ۳۴۸  
فروخان استاجلو: ۳۵۷  
فرهادپاشا: ۳۸۰، ۳۳۸، ۸۰  
فرهادخان قره‌مانی: ۷۲  
فریدون بك (مؤلف منشآت السلاطین): ۱۰۹  
۳۸۳، ۲۶۱  
فلسطين: ۲۶۸، ۲۶۴، ۱۰۱، ۹۸، ۸۲، ۶۸، ۱۶ : ۳۴۵، ۳۳۰  
فومن: ۴۰۹، ۴۰۸  
فیروزشاه: ۲۶  
فیروزکوه: ۲۹۰، ۱۷۱، ۱۶۹، ۱۶۸، ۱۵۸ : ۴۱۲، ۴۱۱، ۴۱۰
- ق  
قابچی باشی بهرام آغا: ۳۲۲، ۳۲۱  
قاجار (مرید خانقاه): ۱۴۳، ۱۰۰  
قاجاریه: ۲۲۹، ۷۶، ۳۳  
قادیسیه: ۱۶۵  
قارص (ولایت): ۳۹۹، ۶۷  
قاره جان بردی بیک: ۳۳۶  
قاسم خواند امیر (مولانا): ۲۹۱  
قاسم ذوالقدر: ۱۸۵، ۱۸۳  
قاسم میرکی (میرزا): ۱۳۴  
قاشمیش بیک موصلو: ۱۸۵، ۱۸۴  
قاضی اختیارالدین حسن تربتی: ۲۴۹  
قاضی افتخار تبریزی: ۴۱، ۴۰  
قاضی حسن گشتاسفی: ۲۰، ۱۹  
قاضی شمس‌الدین گیلانی: ۱۴۹
- قاضی شمس‌الدین مبارکشاه: ۴۱۴، ۴۰  
قاضی ضیاع‌الدین نورالله: ۲۲۴  
قاضی محمد کاشی: ۲۱۵ : ۲۱۴، ۲۱۳، ۱۶۳  
۳۴۷، ۲۹۴، ۲۱۶  
قاضی محی‌الدین بردعی: ۴۴  
قانسو غوری (سلطان): ۳۶۵، ۳۸۳، ۳۰۳  
قاهره: ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۲۰، ۲۶۸، ۸۲، ۷۸، ۷۱ : ۳۸۶، ۳۷۹  
قبادکان یا (کوادرکان): ۴۰۰  
قرآن مجید: ۱۴۸، ۱۱۹، ۱۰۹، ۴۱، ۳۶، ۲۸ : ۲۶۰  
قرا باغ - قره باغ: ۳۳۴، ۲۲۰، ۱۴۳، ۶۰، ۵۲ : ۳۳۵  
قرا باغ: قفقاز: ۱۳۱، ۱۱۱  
قرا بقال: ۲۹۹  
قراجا (گرجه): ۷۷  
قراجیه الیاس: ۱۳۲، ۱۲۸، ۱۲۷  
قراجیه خلیل: ۷۸، ۷۷  
قراخان - قره‌خان: ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۲۵، ۳۲۳ : ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۰، ۲۷۶  
قراداغ - قره‌داغ: ۱۴۰، ۱۲۳، ۶۰  
قراقویلو: ۱۲۴  
قرامان - قره‌مان: ۱۲۴، ۷۸، ۷۲، ۸۱، ۶۰ : ۳۳۳، ۱۲۹  
قرامانی - قره‌مانی: ۳۴۲، ۳۲۷، ۱۳۳  
قراولخانه: ۱۶۵  
قرا یوسف ترکمان: ۱۲۴، ۷۶  
قرجه پاشا: ۳۲۴  
قرچغای بیک: ۱۴۶، ۱۴۳  
قرشی (ولایت): ۲۸۱، ۲۳۶  
قره باغ (مراجعه شود به قرا باغ)  
قره حصار: ۴۰۴، ۴۰۱، ۳۱۹  
قره‌خان (مراجعه شود به قراخان)  
قره‌داغ (مراجعه شود به قراداغ)  
قره قاق (ولایت): ۳۴۵



قلعه اختیارالدین: ۳۰۰، ۲۹۹، ۲۵۱	قره مان (مراجعه شود به قرامان)
قلعه استا: ۱۷۱، ۱۷۰، ۱۶۹	قره مانی (مراجعه شود به قرامانی)
قلعه اصطخر: ۱۱۱، ۱۱۰	قره مراد نام چاوش: ۳۲۶
قلعه النجق: ۱۱۱	قزاق سلطان: ۳۲۳
قلعه ایرج: ۱۶۶	قزل اوزون: ۴۷
قلعه بیگرد: ۱۳۴	قزلباش: ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۰۷، ۱۰۱، ۹۳، ۴۷، ۴۶
قلعه شماینی: ۱۱۴	۱۳۶، ۱۳۵، ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۳۱، ۱۲۷
قلعه فیروزکوه: ۱۶۵	۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۴۶، ۱۴۸ از
قلعه گل خندان: ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸	۱۵۰ تا ۱۵۷ از ۱۶۷ تا ۱۷۱، ۱۷۵
قلعه گلستان: ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۹	۱۷۶، ۱۷۹، ۱۸۰ تا ۱۸۹، ۱۹۶، ۲۰۱
قلعه منتشا: ۱۲۹	۲۰۲، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۲۰، ۲۲۵ تا ۲۳۱
قلل البرز: ۱۵۵	از ۲۳۷ تا ۲۵۰، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۳
قلی جان بیک: ۲۴۹، ۲۵۰	۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۲۸۳، ۲۸۴
قلیچ (جاسوس): ۳۱۲، ۳۱۳	۲۸۵ از ۲۸۸ تا ۳۰۱، ۳۰۳، ۳۰۶
قم: ۱۵۷، ۱۵۹، ۱۶۳، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۶۸، ۲۶۹	۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱ تا ۳۱۸
۴۱۱: ۴۰۵، ۴۰۴، ۲۷۳، ۲۷۲	از ۳۲۴ تا ۳۲۷، ۳۳۰، ۳۳۱ تا ۳۳۶
قنبر بیک: ۲۴۶	۳۴۲، ۳۴۴، ۳۴۶، ۳۴۸، ۳۵۱ تا ۳۵۳
قندز: ۲۷۴	۳۵۵، ۳۵۹، ۳۶۰ تا ۳۶۳، ۳۷۱ تا
قندهار: ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۸۷، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۱۰	۳۷۹، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۸۹
۴۱۵	از ۳۹۵ تا ۳۹۸، ۴۰۱، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۹
قوامدین (خواجه): ۲۸۴	قزلباشان: ۳۱۲
قوچان: ۲۱۳	قزلباشی: ۱۴۸، ۲۵۵، ۲۵۶
قونیه: ۷۰، ۱۲۳، ۱۲۹، ۳۱۲، ۳۱۷	قزلباشیان: ۱۷۳
قهستان: ۳۹۴	قزلباشیه: ۱۲۱، ۱۳۲، ۱۵۶، ۱۷۰، ۳۸۶، ۳۴۶
قیر شهر: ۷۷	۳۹۹
قیساریه (ولایت): ۷۷	قزلبویرک: ۲۶۱
ک	قزوین: ۱۹۷، ۵۰
کابل: ۲۷۳، ۲۸۶، ۲۹۹، ۳۱۰	قزوینی: ۵۰
کاپادوکیه: ۴۰۰	قسطنطنیه: ۸۳، ۸۶، ۲۰۷، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۵
کاپیتان: ۲۶۶	۳۱۰، ۳۰۸، ۳۰۶، ۲۷۳، ۲۷۲، ۲۷۰
کاپیتان جعفر بیک: ۳۳۷	۳۸۴
کاتولیک: ۱۴	قطب الدین احمد جبرئیل: ۲۶
کارکیا سلطان احمد: ۱۷۵، ۴۰۹، ۴۱۱	قطب شاهیه: ۲۵۶
کارکیا میرزا حسن: ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴	قفقاز: ۲۶، ۴۸، ۴۹، ۶۰، ۶۸، ۷۶، ۸۲، ۱۰۰
کارکیا میرزا علی: ۱۱۸، ۹۱۱، ۱۲۰، ۱۷۱، ۱۷۵	۴۰۴، ۴۰۱، ۲۶۴، ۲۲۰، ۱۴۳، ۱۰۵
کاشان: ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۶۳	قفقازی: ۲۵۴



کاشفر: ۳۰۷، ۲۶۴، ۲۲۷  
 کاظمین: ۱۹۹  
 کان گل (تفرجگاہ): ۲۳۵  
 کبود جامہ: ۲۲۸  
 کبود گنبد: ۲۹۰  
 کتاب اخبار الاول: ۱۴۷  
 کتاب بوستان سعدی: ۳۰  
 کشتاسفی: ۳۱  
 کشمیر: ۵۹  
 کر (رودخانه): ۱۳۴، ۱۳۳، ۱۱۳، ۴۳، ۴۲  
 کر بلا: ۱۹۸، ۱۹۷، ۶۳  
 کرد: ۴۰۰، ۳۸۳، ۱۸۴، ۷۷، ۶۰، ۵۹  
 کردتات: ۴۰۰  
 کردستان: ۱۷۹، ۱۷۷، ۱۷۶، ۱۵۹، ۹۸  
 ۳۳۴، ۳۰۷، ۳۰۳، ۲۷۱، ۲۲۵، ۱۸۲  
 ۴۰۷، ۳۹۵، ۳۸۲، ۳۶۴، ۳۴۵، ۳۳۵  
 ۴۱۱  
 کردی: ۴۰۰، ۵۰  
 کرمان: ۲۲۴، ۱۷۶، ۱۵۹، ۱۵۶، ۱۵۲  
 ۲۸۹، ۲۴۹، ۲۲۵  
 کرمانشاہ: ۱۹۵، ۱۵۹  
 کرمینہ: ۲۵۸  
 کریمہ (جزیرہ): ۳۴۵، ۳۰۹، ۳۰۸، ۱۵۸  
 کفہ (قلعہ): ۳۱۹  
 کلخوران: ۳۳، ۲۶  
 کلکتہ: ۲۰۸  
 کلہر (ولایت): ۳۸۵  
 کلمیس (قلعہ): ۴۰۴  
 کاخ (قلعہ): ۳۱۹، ۳۱۳، ۳۱۲، ۲۶۵، ۵۹  
 ۳۷۹، ۳۷۸، ۳۷۷  
 کمال الدین حسین ابیوردی: ۲۲۴  
 کمال الدین عبدالواسع: ۹۰  
 کمال الدین محمود شاخرجی (خواجہ): ۲۴۶  
 ۲۸۲، ۲۷۶، ۲۵۹، ۲۵۱، ۲۴۸، ۲۴۷  
 ۲۹۸، ۲۹۷، ۲۸۴

کور سلیمان: ۳۷۶، ۳۷۵  
 کوریات (بندر): ۲۰۸  
 کور شاہ رخ ذوالقدر: ۱۸۷، ۱۸۶  
 کوسر حمزہ بیک: ۳۱۶  
 کوسہ حاجی: ۱۱۳  
 کوکچہ دنکیز (ولایت): ۱۲۳  
 کوخہ: ۵۹، ۵۰  
 کوہ الوند: ۱۵۶  
 کی (کیان): ۱۷۱  
 کیان: ۱۷۱  
 کیا حسین چلادی: ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۵۹  
 ۱۷۰، ۱۶۹  
 کیا فریدون: ۱۷۲  
 کیما (ولایت): ۳۸۳  
 کیقباد: ۱۷۱

گ

گر جستان: ۱۳۲، ۱۲۲، ۱۰۹، ۸۲، ۲۷  
 ۳۳۵، ۳۳۲، ۳۲۹، ۳۲۵، ۳۲۴، ۳۱۸  
 ۴۱۴، ۴۱۳، ۴۰۰، ۳۹۴، ۳۷۱، ۳۵۵  
 ۴۱۶  
 گرجی: ۱۳۲، ۱۱۴، ۲۶  
 گر کنج (اور گنج): ۵۹  
 گر کوری - گریگوری (حاکم گرجستان)  
 ۳۱۴، ۳۳۲  
 گر گنہ (قلعہ): ۱۶۹  
 گرم رود (گرمارود): ۱۴۳، ۱۴۰، ۶۸  
 گرمسار: ۱۶۶  
 گروس: ۱۷۶  
 گروسی: ۵۰  
 گلابی بیک موصول: ۱۸۴  
 گل خندان (قلعہ): ۱۶۵  
 گلستان (ولایت): ۱۴۸  
 گنجہ: ۳۱۶، ۱۴۰، ۵۲  
 گوا (بندر): ۳۴۷، ۲۱۱، ۲۰۸



مازندرانی: ۵۰

ماکو: ۱۵۱

مالقوچ اوغلی: ۳۵۹، ۳۵۸، ۳۱۷

ماوراءالنهر: ۹۳، ۶۰

ماوراجیحون: ۲۷۶، ۲۷۵، ۲۷۴، ۲۵۸

۲۹۵، ۲۸۶، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸

ماهان (کرمان) ۱۰۲

ماهی دشت: ۵۰

مبارزالدین محمد (سرسلسله آل مظفر): ۴۷

مبارکشاه: ۷۷

مجارستان: ۳۲۷، ۳۲۳، ۳۲۲، ۳۰۶

محمد بابر پادشاه: ۲۷۶، ۲۷۵

محمد بایقرا (سلطان) ۳۰۱

محمد بیغا: ۳۸۸، ۳۸۷

محمد بیك آق قویونلو: ۳۰۸، ۳۰۷

محمد بیك استاجلو: ۱۸۶، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۸۲

۳۰۱، ۲۱۹

محمد بیك بیگلربیگی: ۳۲۹: ۳۲۶

محمد بیك نقره چی استاجلو: ۳۱۵، ۱۹۲

۳۱۶

محمد پاشا: ۳۸۵، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰

محمد تتر (قره مانی) ۷۱

محمد تیمور سلطان: ۳۷۵، ۲۰۸

محمد جان (ایشیک آغاسی) ۲۷۶

محمد چینی: ۳۲۶

محمد حسین یساول (درویش) ۲۶۲

محمد خان ازبک (شیبانی) ۲۲۴، ۲۲۳، ۲۲۲

۲۳۴، ۲۳۲، ۲۳۱، ۲۳۰، ۲۲۸، ۲۲۷

۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۹، ۲۳۸، ۲۳۶، ۲۳۵

۲۶۰، ۲۴۸، ۲۴۷، ۲۴۵، ۲۴۳، ۲۴۲

۴۰۳، ۳۰۷، ۲۷۶، ۲۷۳

محمد (رستم) روزافزون: ۲۶۳، ۲۶۲، ۲۴۴

۴۰۴

محمد شاه بیك خان: ۹۲

محمد شیرازی (امیر سلطان) ۲۷۷

گورگانی: ۲۷۴، ۲۲۳

گورگانیه: ۲۶۰، ۲۲۱، ۱۷۵

گیلان: ۱۱۹، ۱۱۷، ۱۱۶، ۴۷، ۴۳، ۳۰، ۱۹

۱۷۵، ۱۷۴، ۱۷۲، ۱۷۱، ۱۳۷، ۱۲۰

۳۹۴، ۳۹۳، ۳۷۱، ۳۶۴، ۱۷۷، ۱۷۶

۴۱۱، ۴۱۰، ۴۰۹، ۴۰۱، ۳۹۷

گیلانیان: ۱۷۴

ل

لار: ۲۰۸، ۲۰۵

لار دماوند: ۱۵۸

لارستان: ۲۰۵

لارشمشک: ۱۵۸

لار شهرستانك: ۱۵۸

لارنده (ولایت) ۳۱۲، ۷۷، ۷۱، ۷۰

لاهیجان: ۱۷۴، ۱۷۱، ۱۲۰، ۱۱۹، ۱۱۸، ۱۹

۴۱۱، ۴۰۹، ۱۸۹، ۱۷۵

لبالتواریخ: ۱۹۰، ۱۷۵، ۱۵۶، ۱۴۶، ۴۳

لبنان: ۹۸

لر: ۲۰۴، ۲۰۳، ۶۰

لرستان: ۲۰۳، ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰، ۱۷۹

۳۷۰، ۳۶۴، ۲۲۵، ۲۰۵، ۲۰۴

لره: ۲۰۲

لشته نشا: ۱۱۷

لطیف بیك: ۱۴۶، ۱۴۳

لله بیك (حسین بیك الله) (در حسین بیك الله نیز

آمده): ۳۱۶، ۲۲۰، ۲۰۲، ۱۹۶

لنگران: ۵۲، ۱۹

لهستان: ۳۴۵، ۳۰۹

م

ماد: ۵۰

ماردین: ۳۸۳، ۳۸۲، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۲۵

مازندران: ۱۷۱، ۱۶۴، ۱۵۸، ۱۵۷، ۱۱۶

۳۹۳، ۳۶۴، ۲۹۰، ۲۶۱، ۲۴۳، ۲۲۴

۴۰۹، ۴۰۴، ۴۰۳، ۳۹۹، ۳۹۸، ۳۹۴

۴۱۱



مروه: ۳۸۷  
 مسجد جامع سلطان حسن: ۳۷۱، ۳۱۷  
 مسجد جامع هرات: ۲۸۹  
 مسقط: ۲۰۸  
 مسکو: ۳۲۲، ۲۱۹  
 مسلمان: ۳۶۳، ۳۵۵، ۳۴۶، ۳۰۹، ۲۵۲، ۱۸، ۳۹۷  
 مسلمانان: ۲۶۴، ۲۲۸، ۲۱۰، ۲۰۷، ۸۳، ۶۹  
 مسلمانان: ۳۸۷، ۳۰۳، ۲۶۸، ۲۶۵  
 مسلمانان: ۳۰۸، ۲۶۳، ۴۳، ۲۶  
 مسیح: ۲۶  
 مسیح میرزا: ۱۱۲، ۱۱۱  
 مسیحی: ۳۲۷  
 مشهد: ۲۴۵، ۲۳۷، ۲۳۲، ۶۳، ۵۵، ۵۳  
 ۲۹۶، ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۸۹  
 مصر: ۸۵، ۸۳، ۸۲، ۷۷، ۴۸، ۳۵، ۱۷، ۱۶  
 ۲۶۵، ۲۶۳، ۲۰۷، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۸۰  
 ۲۷۱، ۲۷۰، ۲۶۹، ۲۶۸، ۲۶۷، ۲۶۶  
 ۳۲۸، ۳۲۷، ۳۲۶، ۳۰۴، ۳۰۳، ۳۰۲  
 ۳۴۵، ۳۳۴، ۳۳۲، ۳۳۱، ۳۳۰، ۳۲۹  
 ۳۸۸، ۳۸۶، ۳۸۳، ۳۸۱، ۳۸۰، ۳۴۸  
 ۴۰۹، ۴۰۸، ۳۹۸، ۳۹۷، ۳۹۵، ۳۸۹  
 ۴۱۳  
 مصطفی بیک (حاکم سلسله): ۳۳۶  
 مصطفی قرچان: ۷۸  
 مصطفی کمال آتاتورک: ۱۷  
 مظفر حسین میرزا: ۲۲۲  
 منان: ۳۱  
 مغول: ۵۰، ۴۸، ۴۳، ۳۵، ۲۲، ۱۸ تا ۱۳  
 ۶۸، ۶۲، ۶۱، ۶۰، ۵۸، ۵۷، ۵۶، ۵۵، ۵۴  
 ۲۱۴، ۱۶۱، ۹۷، ۸۵، ۸۳، ۸۱، ۷۰  
 ۳۴۶، ۲۵۸، ۲۳۳، ۲۲۲  
 مغولان: ۶۳، ۶۲، ۶۱  
 مغولستان: ۴۰۶، ۲۶۴، ۲۲۳، ۸۲، ۸۱  
 مقدسی (نویسنده): ۵۴

محمد علی عینی: ۲۴۹  
 محمد قراجد: ۱۴۰  
 محمد قرمان: ۷۸  
 محمد کره‌ای: ۲۲۱  
 محمد کمونه (سید): ۱۹۷، ۱۹۶، ۱۹۵، ۱۹۴  
 ۳۵۹، ۳۵۷، ۱۹۹  
 محمد سکور: ۲۴۹  
 محمد مرید خان طرخان: ۲۷۶  
 محمود آباد: ۲۴۱، ۲۴۰، ۱۴۸، ۱۳۸، ۱۳۷  
 محمود باد کوبه‌ای: ۴۰۲، ۴۰۱، ۳۹۶، ۳۹۴  
 محمود گاورن گیلانی (خواجه): ۲۵۴  
 محمودی (قریه): ۲۴۶  
 محی الدین مروارید (خواجه): ۲۸۴  
 مخدومه جهان: ۲۵۵  
 مدیترانه: ۳۴۴  
 مدینه: ۳۸۷، ۲۶۸  
 مذهب امامیه: ۴۰۳، ۴۰۲  
 مذهب جعفری: ۴۰۲، ۳۹۷، ۲۰۲، ۳۵، ۱۹  
 ۴۱۸، ۴۰۳  
 مذهب سنت: ۳۴۱، ۲۶۰، ۱۶۴، ۱۲۴  
 مذهب شیعه: ۳۴۹، ۲۵۵، ۱۹۵، ۱۷۴، ۱۷۳  
 مراد بیک جهان شاهلو: ۱۷۰  
 مراد میرزا آق قویونلو: ۱۵۷، ۱۵۶، ۱۴۳  
 ۱۹۵، ۱۹۳، ۱۸۸، ۱۸۷، ۱۶۴، ۱۵۹  
 ۳۷۰، ۱۹۶  
 مراکش: ۱۵  
 مراغه: ۴۲۲، ۳۲۳  
 مرج دابق (صحرا): ۳۳۰، ۳۲۹  
 مرشد عجم (مولانا): ۳۶۴  
 مرعش: ۲۷۲، ۷۷، ۵۹  
 مرغاب (ولایت): ۲۹۸، ۲۹۶، ۲۸۵، ۲۵۹  
 مرگان: ۵۷  
 مرند: ۱۱۲  
 مروه: ۲۴۵، ۲۴۴، ۲۴۱، ۲۴۰، ۲۳۸، ۲۳۲  
 ۲۹۵، ۲۹۱، ۲۸۹، ۲۴۷، ۲۴۶



- مقدونی: ۳۱۷  
 مقدونیه: ۳۴۵  
 مقصود میرزا: ۱۱۱  
 مکاتبات آل عثمان: ۱۷۷  
 مکه: ۳۸۷، ۲۶۸  
 ملاحده (اسمعیلیان): ۳۸۷  
 ملاطیه: ۳۹۲، ۳۳۳، ۳۲۷، ۳۲۳  
 ملک احمد اسپهبد گیلان: ۲۱، ۲۰  
 ملک اشرف چوپانی: ۹۸، ۴۵، ۴۴، ۴۳  
 ملک ارسلان (فرزند سلیمان): ۷۸  
 ملک المؤید (شیخ) سلطان مصر: ۷۱  
 ملک بهمن: ۴۰۵  
 ملک شاه سلجوقی: ۲۶۴  
 ملک رستم (حاکم لرستان): ۲۰۲، ۲۰۱، ۲۰۰  
 ملک صالح سپاهی: ۷۷  
 ملک کاوس: ۴۰۵  
 منتشا بهادر: ۱۳۳، ۱۳۲، ۱۲۹، ۱۲۸، ۱۲۷  
 منشآت آل عثمان: ۲۸۸، ۲۶۱، ۲۰۳، ۸۹، ۸۷  
 از ۳۰۳ تا ۳۱۱، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۶۳  
 ۳۷۰، ۳۶۹  
 منشآت السلاطین، ۱۵۹، ۱۰۹  
 منشآت فریدون بیک: ۲۶۹  
 منصور بیک پرناک ترکان: ۲۲۰، ۱۱۱  
 منوچهر بیک گرجی (حاکم گرجستان): ۳۲۵  
 ۳۳۰، ۳۲۹  
 موسی بیک: ۱۴۶  
 موصل: ۴۱۰، ۳۸۳، ۳۰۱، ۸۲  
 مولانا امیر سمرقندی: ۲۹۳، ۲۹۲  
 مولانا جلال الدین دوانی: ۹۲، ۹۱  
 مولانا جلال الدین رومی: ۱۶۰  
 مولانا شمس الدین طوطی: ۳۸، ۳۶  
 مولانا شمس الدین لاهیجی (گیلانی): ۱۶۳، ۱۱۹  
 مولانا عبدالرحمن جامی: ۹۲، ۹۰  
 مولانا عبدالرحمن حافظ: ۳۹  
 مولانا عضد الدین شبانکاره: ۳۶  
 مولانا فخر الدین جابرودی: ۳۶  
 مولانا قطب الدین شبانکاره: ۳۶
- مولانای اصفهانی (خواجه): ۲۶۰، ۲۵۹  
 مولای مؤمنان (حضرت علی): ۲۲۵  
 مهدی سلطان ازبک: ۲۷۴  
 مهدی موعود: ۳۹۷  
 مهدی میر آخور محمد بیک: ۳۲۵  
 میرزا ابوالحسن بایقرا: ۳۰۱  
 میرزا الوند: ۱۴۹  
 میرزا بایسنقر: ۱۱۲  
 میرزا پیر بداغ: ۱۹۳  
 میرزا جهان شاه قراقویونلو: ۱۰۲  
 میرزا شاهرخ: ۲۲۷، ۱۰۳، ۱۰۲  
 میرزا شاه حسین اصفهانی: ۳۷۴  
 میرزا عمر شیخ (پسر سلطان ابوسعید): ۲۳۵  
 میرسید شریف (الدین علی): ۲۹۴  
 میرعبدالباقی: ۳۱۶  
 میرعبدالوهاب: ۳۱۹  
 میمنه (ولایت): ۲۸۸، ۲۶۱، ۲۵۹
- ن  
 ناصر الدین ذوالقدر: ۷۸  
 نالان (پل): ۴۱۶  
 نجد (ولایت): ۲۶۵  
 نجف: ۲۱۷، ۱۹۹، ۱۹۸، ۱۹۴، ۶۳  
 نجم الدین مسعود (بامیر نجم الدین مسعود مراجعه شود)  
 نجم ثانی (امیر یارا احمد اصفهانی): ۲۵۰، ۲۱۸  
 ۳۱۰، ۲۸۰، ۲۷۹، ۲۷۸  
 نجم گیلانی (امیر نجم الدین مسعود گیلانی)  
 ۲۱۸، ۱۱۶  
 نخجوان: ۱۴۳، ۱۴۰، ۱۳۱، ۱۲۶، ۵۲، ۵۰  
 ۳۷۲، ۳۳۶، ۳۳۳، ۳۲۵، ۳۱۸، ۱۴۴  
 ۴۱۷، ۴۱۶، ۴۰۴، ۴۰۲، ۳۹۹  
 نسا (ولایت): ۳۰۱  
 نصیبین (شهر): ۵۹  
 نظام الدین احمد لاله (سید): ۳۷۴  
 نظام الدین شاه بهمن: ۲۵۵  
 نظام الدین عبدالباقی (امیر): ۲۹۵، ۲۵۲  
 ۳۷۴، ۳۵۹، ۳۵۷، ۳۰۱



۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۷، ۲۹۹، ۳۰۰  
 ۳۱۸، ۳۵۳، ۳۷۲، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۱۳  
 ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶  
 هرزه کوبین: ۳۲۲، ۳۲۷  
 هرسکه (ولایت): ۳۲۲  
 هرسک زاده وزیر اعظم: ۳۲۶، ۳۳۹، ۳۸۰  
 هرمز (جزیره): ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۲  
 هرمز (سلطان جزیره هرمز): ۲۰۵، ۲۰۶  
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲  
 هزار دریا: ۱۶۵  
 هزاره (ولایت): ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۹۲  
 هلاکوخان: ۸۲، ۱۵  
 همدان: ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۱۷  
 ۳۰۱، ۳۱۶، ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۵۴، ۳۵۵  
 ۳۶۳، ۳۸۵، ۴۰۰، ۴۱۱  
 همدانی: ۵۰  
 هند: ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۶، ۳۴۷  
 هندوستان: ۸۲، ۹۴، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۱۱، ۲۳۵  
 ۲۵۴، ۲۷۴، ۳۶۲  
 هنگری: ۳۰۶، ۳۲۳، ۳۲۵، ۳۳۰، ۳۳۲  
 ۳۴۵

ی

یاسمن (منزلگاه): ۱۳۲  
 یزد: ۱۵۹، ۲۲۱  
 یعقوب (جر): ۲۳۰  
 یعقوب پادشاه آق قویونلو: ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۲۰  
 ۲۵۹  
 یمن: ۱۵، ۸۲، ۲۶۸  
 یوسف: سلطان: ۳۷۷  
 یوسف تکلو قزلباش: ۳۲۳  
 یوسف عادلشاه (عادلخان): ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵  
 ۳۴۷  
 یوگوسلاوی: ۳۱۷، ۳۲۳، ۳۴۵  
 یونان: ۲۶۶، ۳۴۴، ۴۰۰  
 یونس بیک (حاکم عنیتاب): ۳۲۸، ۳۳۳  
 یونس پاشا: ۳۲۲، ۳۲۶، ۳۲۹، ۳۳۱، ۳۳۲  
 ۳۳۳، ۳۳۵، ۳۴۰  
 یهودی: ۳۶۳

نظام الدین عبدالقادر: ۲۸۲، ۲۹۳، ۲۹۴  
 نظام الدین عبدالکریم (امیر): ۲۶۲  
 نظام الدین محمد بک: ۴۰۶  
 نظم الدین عبدالقادر شهندی (امیر): ۲۴۹  
 نعمت الله ولی: ۱۰۲  
 نقش جهان اصفهان: ۱۷۱  
 نقش خان: ۲۴۳  
 نقیب الاشراف: ۱۴، ۱۵  
 نور علی بیک (شیطان قلی): ۲۶۹  
 نور علی رومی (خلیفه): ۳۴۱، ۳۴۳  
 نوروز سلطانی: ۳۲۴  
 نورو کجور: ۱۵۸  
 نوره صوفی: ۷۰  
 نوشیروان: ۵۲  
 نیشابور: ۲۳۰، ۵۸  
 نیکچری: ۱۵۲، ۲۷۲، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۲  
 ۳۱۴، ۳۱۹، ۳۲۰، ۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۶  
 ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۵۵، ۳۵۶  
 ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۲، ۳۶۹، ۳۷۸، ۳۸۱  
 نیل (رود): ۲۳۲

و

وان (ولایت): ۳۹۹  
 وخشن (ولایت): ۲۷۴  
 ورامین: ۱۵۹، ۱۶۶، ۱۷۰  
 ورساق (طایفه): ۳۷۷  
 وکیل السلطنه: ۳۱۶، ۴۰۳  
 ونیز: ۲۰۷، ۹۲  
 ویس بیک تکلو: ۲۵۱  
 ویلسون انگلیسی: ۲۰۹

ه

هبله رود: ۱۶۶، ۱۶۹  
 هدایت (مؤلف روضة الصفا): ۲۴۱  
 هرات: ۸۱، ۹۰، ۹۱، ۹۲، ۱۰۲، ۱۷۲، ۲۲۱  
 ۲۲۲، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲  
 ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۵۱  
 ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۰، ۲۷۴  
 ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Call No. \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



**IOBAL LIBRARY**  
**UNIVERSITY OF KASHMIR**

Acc. No. \_\_\_\_\_

Call No. \_\_\_\_\_

1. This book should be returned on or before the last date stamped.
2. Overdue charges will be levied under rules for each day if the book is kept beyond the date stamped above.
3. Books lost, defaced or injured in any way shall have to be replaced by the borrowers.

**Help to keep this book fresh and clean**



Call No. \_\_\_\_\_

Date \_\_\_\_\_

Acc. No. \_\_\_\_\_

CENTRAL LIBRARY  
THE UNIVERSITY OF KASHMIR

This book should be returned on or before the last date stamped above. An over-due charge of 10 Paise will be levied for each day, if the book is kept beyond that date.